



انسان و فرهنگ  
سال دوم - شماره ۳  
خرداد ۱۳۹۲



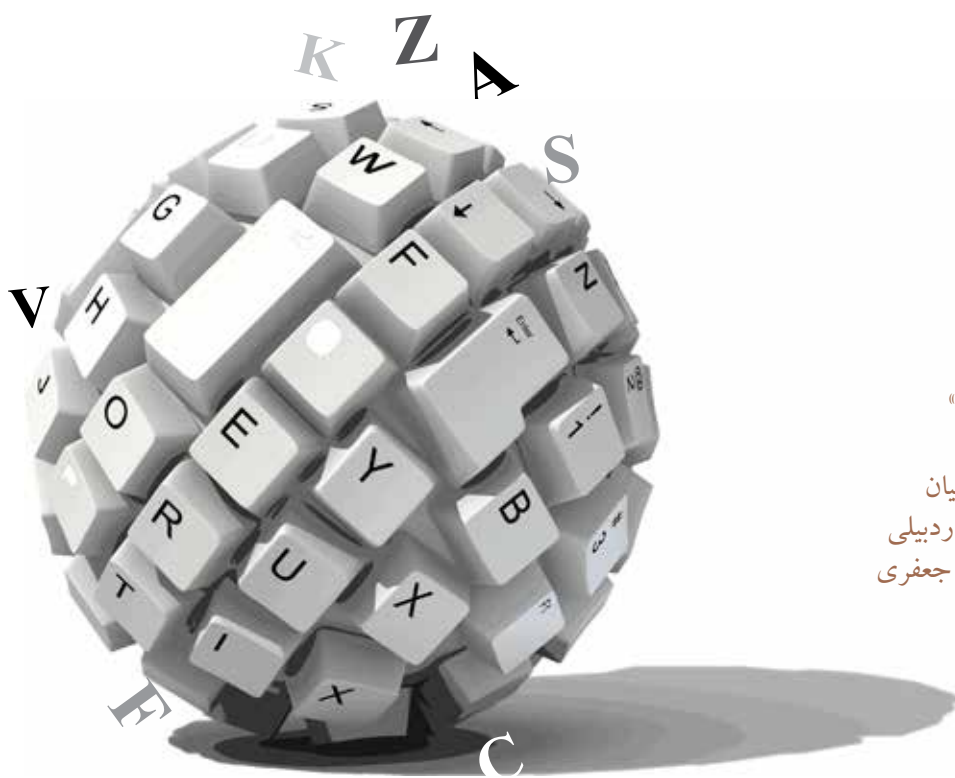
## ویژه‌نامه «زبان و متن»





انسان و فرهنگ  
سال دوم- شماره ۳  
خرداد ۱۳۹۲

ویژه نامه «زبان و متن»



انسان و فرهنگ  
سال دوم / شماره سوم  
ویژه نامه «زبان و فرهنگ»

سر دبیر: محسن حافظیان  
ویراستار علمی: لیلا اردبیلی  
صفحه آرایی: مرضیه جعفری



## سرآغاز

یادداشت سردبیر / دکتر محسن حافظیان  
یادداشت مدیر انسان‌شناسی و فرهنگ / دکتر ناصر فکوهی

## مقالات

زبان‌شناسی حقوقی / روح‌الدین کردعلیوند  
تأملی بر نظریهٔ صورت‌های معناشناسی: انگیزه، نما، موضوع  
/ حسن فاضل کاشانی  
راهی به سوی گفتار / برگردان: مهناز رضایی  
نگاهی به زبان‌شناسی حوزهٔ ادراک / دکتر لیلا اردبیلی  
بازشناسی نشانهٔ زبانی / دکتر محسن حافظیان  
نظام تنشی و ارزشی از دیدگاه نشانه-معناشناسی سیال / دکتر  
حمیدرضا شعیری

تاریخچهٔ زیان‌شناسی اجتماعی / معصومه افتخاری  
تاملی در امکان و ضرورت معیارسازی اصطلاحات و مفاهیم دستوری /  
دکتر نگار داوری اردکانی

چندمعنایی واژهٔ «تبیین» / مرضیه مهرابی  
قوانین جدید واتیکان برای ترجمه / خدیجه نادری‌بنی

ریشه‌شناسی عامیانه / یوسف امیری

سازه‌های بنیادین برآمد سوءتفاهم / محسن حافظیان

زبان و امر سیاسی / ناصر فکوهی

هنر پرت و پلاگویی / برگردان: مرضیه بابادی

در مورد تفاوت کلام انسانی و کلام الهی / زینب رضوان‌طلب

## گفت و گوها

متن و معنا / گفت‌وگو با دکتر ایگور ملچوک

متن و تفسیر / گفت‌وگو با دکتر شهرام ناهیدی

زیان‌شناسان مسلمان در تاریخ زیان‌شناسی اسلامی / گفت‌وگو با نصیر

شفیع پورمقدم

زبان حقوقی / گفت‌وگو با دکتر عباس پورهاشمی

## کتاب‌نامه تفصیلی

زبان‌شناسی گزاره‌ای و ادراکی فرانسه / برگردان از: الهه  
کلباسی

واژگان نامه‌های فرانسوی زبان / خدیجه نادری‌بنی

زبان و اسطوره / برگردان از: لیلا اردبیلی

نشانه / مرضیه مهرابی

زبان خویشتنیم / برگردان از: محسن حافظیان

زبان خاموش / برگردان از: حمیده غیاثوند

### یادداشت سردبیر

پنج‌سال پیش به پیشنهاد دوستی، فراهم آوردن مقالاتی در حوزهٔ زبانشناسی را آغاز نمودم. در به انجام رساندن این کار، قلم و اندیشهٔ یاری‌رسان دوستان فرهیخته‌ام، در قالب برگردان متون و یا تالیف مطالب همراهی‌ام نمودند و فرجام این تلاشها را امروز پیش رو دارید. در این مجموعه، از همان آغاز کار تمامی تلاشم بر این بوده است که برآمد زبان، این خانهٔ هستی را، در افق‌های مختلف نشان دهم. چنین بوده است که از سویی به زبان، به عنوان سامانه‌ای کارکردی و تاریخمند، از خلال ساختار و سازه‌هایش پرداخته شده است؛ موضوع‌هایی چون معناشناسی، نشانه‌شناسی، ریشه‌شناسی و واژگانی و اصطلاح‌سازی زبان‌شناسانه در این گستره جای دارند. از دیگر سو، جایگاه فرادست زبان و حضور بی‌واسطهٔ آن در سامانه‌ها و بافتهای تو در توی پیوندهای زندگی اجتماعی موضوع دیگر بررسی‌ها بوده است و در این گستره زبان در متن مقوله‌های حقوقی و کلامی، در ترجمه و در مفاهمهٔ اجتماعی بررسی شده است.

این جلوه‌های در هم بافتِ وجوه گوناگون زبان اشاراتی است به آن که زبان نه فقط ابزار انتقال پیام است و نه فقط اسب راهواری که اندیشه به زیر مهمیزش دارد. زبان پای پیکرهٔ اندیشه است و هموست که با اندیشه این سوی آن سوی سرک می‌کشد تا هر دوان، پا به پای یکدیگر چونی خویش در جهان را تبیین کنند.

پیداست که این کار بدون همدلی و همکاری و پشتیبانی بیگیرانهٔ تک تک دوستان و همدلان فرهیخته‌ام در مراحل گوناگون کار شدنی نبود. صمیمانه سپاسگزار همهٔ این دوستانم.

محسن حافظیان

مونتreal، ۱۷ فروردین ۱۳۹۲ / ۶ آوریل ۲۰۱۳



### پیش‌گفتار

بیش از یک سال پیش بود که در چارچوب تدوین ویژه‌نامه‌های انسان‌شناسی و فرهنگ، با دوست عزیز، دکتر محسن حافظیان - دانش‌آموخته دانشگاه‌های سوربن فرانسه (دکترای آموزش‌شناسی زبانها) و مونترال (فوق دکترای آموزش)، مدرس و مدیر سازمان انتشاراتی مولتی‌ساز در این کشور که هم‌اکنون مدیر گروه جهانی شدن و مهاجرت ما نیز هستند، موضوع یک ویژه‌نامه در حوزه زبان را مطرح کردیم و با پذیرش مسئولیت سردبیری این ویژه‌نامه از سوی ایشان این همکاری پا گرفت. با توجه به این که پیشتر با همکاری گروهی از دانشگاهیان گردآوری مقالاتی در حوزه «زبان و متن» از سوی ایشان آماده شده بود، این همکاری توانست با سرعت بیشتری به پیش رود. با پذیرفتن مسئولیت ویراستاری علمی نوشته‌ها و گفتگوهای تکمیلی از سوی سرکار خانم دکتر لیلا اردبیلی فعالیت‌های آماده‌سازی و نهایی کردن به همت این دوستان و همه همکارانی که در این ویژه‌نامه مشارکت داشتند، به خوبی به سرانجام رسید.

امروز ویژه‌نامه «زبان و متن» در دست شما است و همانگونه که کاملاً قابل انتظار است، این ویژه‌نامه جهت‌گیری و اهداف علمی سردبیر و همکارانش را دنبال می‌کند که خود یکی از عرصه‌هایی است که در حوزه زبان‌شناسی و فرهنگ می‌توان به آن پرداخت. انسان‌شناسی و فرهنگ، بدین ترتیب توانست در این همکاری مستقیم و تنگاتنگ ویژه‌نامه حاضر را به سرانجام برساند. هر چند این امر به هیچ‌عنوان به معنای پایان کار نبوده و از نظر ما، آغازی است برای مطرح شدن هر چه بیشتر مسئله زبان و روابط بی‌شمار آن با فرهنگ و جامعه و پیگیری این حوزه از دیدگاه علمی، که می‌تواند هم به صورت طراحی ویژه‌نامه‌های دیگری در آینده انجام شود و هم به صورت کاری مداوم در گروه انسان‌شناسی و زبان در وبگاه. در نهایت، بار دیگر باید از تمام دست‌اندرکاران این ویژه‌نامه، به خصوص دکتر حافظیان و دکتر اردبیلی عزیز و همچنین همکاری ارزشمند و دقیق سرکار خانم مرضیه جعفری مسئول صفحه‌آرایی تشکر کنیم. حاصل کار این دوستان به نظر ما تا سال‌های سال می‌تواند مورد استناد علاقمندان این حوزه قرار بگیرد و برنامه‌هایی نیز در این زمینه برای انتشار کار به صورت لوح فشرده و به شکل کاغذی هم در ایران و هم در کانادا در دست داریم که به زمان خود به اطلاع خوانندگان خواهد رسید. امید ما آن است که انتشار این ویژه‌نامه سبب برانگیختن دوستان و همکاران دیگر برای فعالیت‌های علمی مشابه و ارزشمند شود.

مدیریت انسان‌شناسی و فرهنگ

ناصر فکوهی

اردیبهشت ۱۳۹۲ / ۲۰۱۳ میلادی - تهران









مقالات

---





## زبان‌شناسی حقوقی

### روح‌الدین کردعلیوند

در مورد این زبان نیز کاربرد دارند؟ آیا حقوقی بودن بیان یاد شده، موضوع علم زبان‌شناسی را کمی جابجا نمی‌کند؟ آیا زبان‌شناسی حقوقی را در نهایت باید شاخه‌ای از زبان‌شناسی بنیادین دانست یا آن را تنها علمی کاربردی به شمار آورد؟ موارد کاربرد مطالعه زبان‌شناسانه در امر حقوق کدام است؟ و دسته سوم از پرسشها به خاستگاه چنین پژوهشی با عنوان «زبان‌شناسی حقوقی» برمی‌گردد. از کی و در کجا این رشته نوین توسعه یافته است؟ از همین پرسشهای آخری آغاز می‌کنیم. توجه حقوقدانان به مسایل زبانی در درک و تفسیر امور حقوقی سابقه‌های دیرینه دارد. با این حال، بررسی جنبه‌های زبانی حقوق با ابزارهای علم زبان‌شناسی و زیر عنوان زبان‌شناسی حقوقی امر تازه‌ای است. در میان مناطق فرانسه زبان، این کبک کاناداست که از سال ۱۹۹۰ تحول پژوهش در زمینه زبان‌شناسی حقوقی را هدایت می‌کند. پژوهش‌های این حوزه، که در کانادا به آن حوزه «حقوقی - زبانی»<sup>۶</sup> می‌گویند، نقش مهمی را در بهبود کیفیت متن‌های حقوقی این کشور ایفا کرده‌است. علت گسترش این زمینه پژوهشی در کانادا را باید در مشکلاتی دانست که نویسندگان و مترجمان حقوقی کانادا با آن روبرو بوده‌اند؛ همزیستی و میان‌کنش دو سامانه حقوقی، نبود واژگان فرانسوی مناسب برای برابری واژگان حقوقی برآمده از سامانه حقوق عمومی<sup>۷</sup> و یکپارچگی بیان حقوقی. از آن پس گستره این حوزه پژوهشی به حقوق بسیاری از کشورهای دوزبانه (همانند سوییس، بلژیک و ...) راه یافته است. در فرانسه، این ژرار کورنواست که از نزدیک پژوهش‌های انجام شده در کانادا را چه در زمینه واژه‌شناسی (همایش‌های کبک در دهه ۷۰) و چه در حقوق

از دیدگاه ژرار کورنو،<sup>۱</sup> حقوقدان فرانسوی و متخصص در زبان‌شناسی حقوقی، حقوق نه یک زبان که یک بیان را تشکیل می‌دهد. زبان‌شناسی حقوقی اجرای ویژه‌ای از علم زبان‌شناسی عمومی بر بیان ویژه حقوق است. این اجرا با توجه به خاصیت علم حقوق، به شکلی ساده و کامل صورت نمی‌گیرد. به همین خاطر، ماهیت زبان‌شناسی حقوقی ماهیتی میان آن دو دارد، یعنی هم زبان‌شناسانه و هم حقوقی است. از سوی دیگر دامنه پژوهشی این رشته از مطالعه بیان حقوق به بررسی حقوق بیان و زبان نیز گسترش پیدا می‌کند. هدف این مقاله، آن است که با تکیه بر تنها سه اثر از این نویسنده یعنی «فرهنگ واژگان حقوقی»، «زبان‌شناسی حقوقی» و مقاله ایشان در فرهنگ حقوقی در مورد مفهوم زبان‌شناسی حقوقی،<sup>۲</sup> به شناساندن دیدگاه ایشان در این حوزه‌ها بپردازد.<sup>۳</sup>

افزودن صفت «حقوق» به مقوله زبان‌شناسی، به عنوان علمی که به زبان می‌پردازد، حداقل سه دسته پرسش را به میان می‌آورد. دسته نخست پرسشها به ماهیت حقوق می‌پردازد؛ آیا حقوق یک زبان<sup>۴</sup> است یا، در نگاهی جامع‌تر، گونه‌ای بیان<sup>۵</sup> در حوزه اجتماعی؟ اگر چنین است آیا زبان حقوق بخشی از همان زبان همگانی است یا گونه‌ای ویژه از آن؟ در فرض درستی گزینه دوم، دلیل ویژه بودنش چیست؟ دسته دوم از این پرسشها جنبه روش‌شناسانه دارند؛ آیا مفاهیم و روشهای بنیادین علم زبان‌شناسی به طور کامل و بی‌تغییر

تطبیقی پی‌گیری کرده‌است. فرهنگ واژگان حقوقی ایشان فرصت شناساندن تفکری منحصر به فرد و مهم از ایشان را فراهم آورد. این اثر را باید گامی تعیین‌کننده در شناختن زبان‌شناسی حقوقی به عنوان زیررشته‌ای از علوم حقوقی دانست.

ژ. کورنو با تفکیک مقولات «زبان» و «بیان زبانی» معتقد است که حقوق نه یک زبان که یک بیان ویژه زبانی است. این بیان شایستگی آن را دارد که با نام «زبان‌شناسی حقوقی» مورد پژوهشی عمیق قرار گیرد. زبان‌شناسی حقوقی دو جنبه از پژوهش را در بر می‌گیرد: الف. نخست این که این پژوهش، پژوهشی زبان‌شناسانه است و موضوع آن تمامی ابزارهای زبانی آن بیانی را شامل می‌شود که در حوزه حقوق از آن بهره می‌گیریم. بررسی این ابزارها بر مبنای روابط دقیق زبانی آنها انجام می‌شود. به بیانی ساده‌تر، زبان‌شناسی حقوقی تمام نشانه‌های زبانی مورد استفاده حقوق (واژه‌ها، هم در برآمد صوری و هم در برآمد معنایی آنها) و نیز متونی که در حوزه حقوق تولید می‌شود (از نگاه سنج‌های متن‌شناسانه) را بررسی می‌کند. در مورد محدوده این مطالعه زبان‌شناسانه ژ. کورنو معتقد است که می‌شود، در دورنمایی گسترده‌تر، پرسید که آیا حقوق به خودی خود یک زبان نیست. همچنین می‌شود به نشانه‌های غیر زبانی که حقوق از آنها استفاده می‌کند توجه کرد (از جمله علائم راهنمایی و رانندگی، نشانه‌های پوششی و ...). آشکار است که نخستین گرایش راه به سوی یک تأمل فلسفی در مورد ماهیت حقوق خواهد برد، و گرایش دوم به نشانه‌شناسی<sup>۸</sup> مربوط می‌شود که زبان‌شناسی تنها بخشی از آن است.<sup>۹</sup> حال آنکه در زبان‌شناسی حقوقی هدف ویژه و اساسی در نظر گرفتن نشانه‌های آوایی (وبازنمایی نوشتاری آنها) زبان طبیعی (گفته و نوشته) در استفاده‌ای است که حقوق از آنها به عمل می‌آورد، چه در مقام آگاهی رسانی<sup>۱۰</sup> حقوقی، چه در هنگام وضع آن (توسط قانون، عرف یا اراده شخصی) و چه در زمان به اجرا درآمدنش بویژه از سوی قاضی، وکیل و نهادهای رسمی.

ب. دوم آن که مطالعه زبان‌شناسانه حقوق، خود نیز پژوهشی حقوقی است. این امر تنها به دلیل حقوقی بودن زبان مورد بررسی نیست. می‌گوییم این پژوهش پژوهشی حقوقی است زیرا گاهی این گونه بیان، در گونه‌های حقوقی و یا همگانی آن، موضوع قواعد حقوقی قرار می‌گیرد، مثلاً هنگامی که قانونی استفاده از برخی واژه‌ها را الزامی می‌شمرد. کنشهایی که حقوق بر روی زبان به عمل می‌آورد دلیل دیگری برای حقوقی بودن این گونه پژوهش است، مثلاً زمانی که حقوق دست به نام‌گذاری می‌زند (نام‌گذاری اموال، قراردادهای، جرم‌ها، دینها و ...)، یا آن‌گاه که به واژه‌ای از زبان رایج، کاربرد و معنایی جدید می‌دهد. در یک کلام زبان‌شناسی در این جا حقوقی است به خاطر آغشته شدن زبان به حقوق و وارد شدن میان‌کنشهای زبان و حقوق در موضوع زبان‌شناسی حقوقی. از این جاست که مطالعه زبان‌شناسانه زبان حقوق به مطالعه حقوقی حقوق زبان و بیان منجر می‌شود.

بنیان تحلیل ژ. کورنو در زمینه زبان‌شناسی حقوقی بر بررسی گمانه‌هایی استوار است که زیر بنای نگرش بالا را تشکیل می‌دهند. گمانه نخست آن است که یک بیان ویژه حقوقی وجود دارد (نک. بخش نخست) و گمانه دوم آن است که این بیان شایستگی آن را دارد که به عنوان کاربردی از زبان‌شناسی در حقوق شناخته شود. (نک. بخش دوم).

## ۱. بیان حقوقی

در این جا ژ. کورنو نخست به بررسی چگونگی پذیرش بیان حقوقی به عنوان امری زبانی (نک. ۱.۱) می‌پردازد و سپس ویژگیهای این بیان را شناسایی می‌کند (نک. ۱.۲).

۱.۱. پذیرش بیان حقوقی به عنوان امری زبانی  
میان زبان و بیان یک تفکیک اساسی وجود دارد. بیان در معنای نخست آن همان توانایی طبیعی سخن گفتن است. قابلیت بکارگیری سخن یکی از ویژگی‌های انسان است و از کودکی آن را فرا می‌گیرد. زبان برآمد ویژه‌ای از این توانایی در میان جامعه‌ای است که مردمانش زبانی مشترک دارند. در مفهومی کلی‌تر به این زبان، که زبان ملی<sup>۱۱</sup> هم می‌تواند باشد، زبان طبیعی می‌گویند. در این معنا فرانسه، فارسی، آلمانی و... زبان هستند. اگر به این تبیینهای معمول بسنده کنیم، حقوق نه یک بیان به معنای نخست است و نه یک زبان در معنای دوم.<sup>۱۲</sup> اما می‌توان در درون یک زبان، نام «بیان» را به شیوه‌ای ویژه از بکار گرفته شدن یک زبان در میان یک گروه یا در یک حوزه کاری نیز اطلاق کرد. البته به شرط آنکه این شیوه سخن گفتن دست کم دارای آن مقدار از خاصیت‌های زبانی باشد که بتوان آن را به عنوان یک گفت ویژه بازشناخت و در نتیجه از «بیانهای ویژه» سخن گفت. اما آیا حقوق دارای چنین بیانی هست که بتواند بستری برای یک بررسی زبان‌شناسانه قرار گیرد؟ هرچند دلیل وجود چنین بیانی در حقوق از تخصصی بودنش جدا نیست ولی باز می‌توان به دریافتی کلی از وجود آن، به عنوان یک امر زبانی خالص، دست یافت. دو امر ما را به سوی یک چنین برداشت مقدماتی هدایت می‌کند: یکی واکنشهای آشکار نسبت به وجود این بیان است و دیگری وجود داده‌های پایه‌ای، که در ادامه به آن می‌پردازیم.

از میان نشانه‌های آشکار نخست باید به واکنش بی‌درنگ اجتماعی نسبت به وجود چنین بیانی اشاره کرد. ره نبردن بیان حقوقی به درک کسانی که تنها بر زبان همگانی تسلط دارند، نشانگر آن است که ارتباط رسانی حقوق با یک نمای زبانی<sup>۱۳</sup> همراهی می‌شود. فرد ناآشنا به بیان حقوقی نسبت به آن احساس بیگانگی دارد چرا که این بیان خارج از چرخه طبیعی فهم دو سویه‌ای است که گفتگوی افراد یک جامعه زبانی با آن صورت می‌گیرد. دریافت پدیده ابهام در فهم بیان حقوقی امری تجربی است. آموزش حقوق از همان آغاز کارش با این مشکل روبروست. تبیینهای مقدماتی که برای دور زدن این مشکل داده می‌شود معمولاً صراحت فنی را قربانی برابرنهادهای مردمی می‌سازند. این امر را نیز می‌توان با خوانش برخی از مواد قانونی یا توجیه‌های یک تصمیم قضایی برای افراد ناآشنا به حقوق، هرچند دانش آموخته، تجربه کرد.<sup>۱۴</sup> این ابهام تا اندازه‌ای مربوط به ترکیب برخی از واژه‌هاست که بیان حقوقی نمی‌تواند در کاربرد آنها صرفه‌جویی کند. کارکرد این واژه‌ها چیزی جز نمایش مفاهیم حقوقی در درون یک زبان همگانی نیست. ژ. کورنو پیشنهاد می‌کند که این دسته از واژه‌ها را «اصطلاحات انحصاری حقوق»<sup>۱۵</sup> بنامیم. برای نمونه، در زبان فرانسه می‌توانیم به واژه‌هایی چون: Irré-fragable (فرض نقض ناپذیر)، Nantissement (تامین مالی یک بدهی)، Synallagmatique (تعهد دو جانبه) و غیره اشاره کرد. در زبان فارسی واژه‌هایی چون «قسامه»، «لوث»، «برص»، «ناکل»، «تبعض صفقه»، «کلاله»، «هاشمه»، «موضعه»، «منقله» و «سوادِ مصدق» از جایگاه وابستگی انحصاری به حقوق برخوردارند.



این واژه‌ها، به عنوان هسته سخت واژگان ویژه حقوقی، نخستین شاهدان بیان حقوقی هستند.

اما راه دیگر برای پذیرش وجود بیان حقوقی در شکل کامل آن مربوط به اثبات داده‌های پایه‌ای و تشکیل دهنده آن است. بیان حقوقی وجود دارد زیرا حقوق به برخی از واژه‌ها معنایی ویژه می‌دهد. مجموع این واژه‌ها واژگان حقوقی<sup>۱۶</sup> را تشکیل می‌دهند که نخستین پایه بیان حقوقی است. واژگان حقوقی در درون یک زبان، مجموع واژگانی را تشکیل می‌دهند که دارای یک یا چند پذیره معنایی حقوقی هستند. دایره واژگان حقوقی از شمار واژه‌های که آنها را با عنوان وابستگی انحصاری حقوق می‌شناسیم فراتر می‌رود و همه واژه‌هایی که حقوق آنها را در حوزه خاص خود پذیرفته است را شامل می‌شود. همچنین می‌توان گفت که بیان حقوقی وجود دارد زیرا حقوق گزاره‌های خود را به گونه‌ای ویژه بیان می‌کند. مجموع این گزاره‌ها، گفتار حقوقی<sup>۱۷</sup> را به عنوان دومین پایه بیان حقوقی بنا می‌نهد. در درون یک زبان، گفتار حقوقی مانند هر گفتار دیگری از راه تحقق فردی‌اش به دنیا می‌آید؛ یعنی آن هنگامی که کسی در یک زمان و در یک موقعیت مشخص واژه‌های این زبان را به کار می‌گیرد تا به وسیله گزاره‌ای سخنی را در مورد موضوعی بگوید. نخستین واقعیت آشکار از گفتار حقوقی را می‌توان در متن‌های حقوقی جست (متن قانون، تصمیم دادگستری و غیره) این متن‌ها در این جا به عنوان رشته‌ای از گزاره‌ها مورد توجه‌اند. با این حال نوشته تنها یک نمونه از این بیان است، بیان شفاهی، لایحه دفاع و هنر خطابه نمونه‌هایی دیگر از گفتارهای حقوقی‌اند. بدینسان، هر بیانی از حقوق یک گفتار حقوقی است.

اما پرسش مهم آن است که چه چیزی در بیان حقوقی هست که آن را از لحاظ زبان‌شناسانه ویژه می‌سازد. روشن است این ویژگی تنها به واژه‌های به کار گرفته شده بر نمی‌گردد چرا که این امر به «واژگان حقوقی» مربوط می‌شود. حقوقی بودن یک گفتار به غایت حقوقی آن برمی‌گردد. هر گفتاری که هدف آن آفرینش یا تحقق حقوق باشد گفتاری حقوقی است. معیار غایت، امری ذهنی و همزمان بر منطق و طنین گفتار حاکم است. هر کدام از این دو، اثرات زبانی چشمگیری بر بیان حقوقی برجای می‌گذارند. منطق گفتار اثرات ساختاری با خود دارد و طنین، اثراتی از گونه سبک<sup>۱۸</sup>. بنابراین گفتار حقوقی با ساختار و سبک‌شناخته می‌شود. پس از معرفی این دریافت کلی از بیان حقوقی، ژ. کورنو به بررسی ویژگی‌های این گویش می‌پردازد.

## ۲.۱. ویژگی‌های بیان حقوقی

ویژگی نخست به خاص بودن خود بیان حقوقی برمی‌گردد. اما پیچیدگی سامانه حقوق، سامانه‌ای که با هزار دهان سخن می‌راند، بیان حقوقی را بیانی چندگانه ساخته است.

### ۱.۲.۱. بیان حقوقی، بیانی خاص

در هر کشوری (اگر تنها به نمونه‌های کشورهای تک زبانه بسنده کنیم) بیان حقوقی کاربرد ویژه‌ای از زبان همگانی است و یک بیان تخصصی را تشکیل می‌دهد. بیان حقوقی یک کشور در زبان آن کشور زندگی می‌کند از همان زبان جان می‌گیرد. یک آرزوی مهم حقوقدان آن است که گفتار حقوقی از بهترین‌های زبانش باشد و از آن درستی، ناب بودن و زیبایی را بهره برده باشد. اما خاص بودن این بیان، افزون بر وجود واژگان حقوقی و ویژه بودن گفتارهای حقوقی، به امور دیگری از جنس زبان‌شناسانه یا زبانشناسانه

نیز برمی‌گردد: این که بیان گروه خاصی از انسان‌ها، بیانی فنی و سنتی است. بیان حقوقی اساساً از گروه کسانی که حقوق را به سخن در می‌آورند تاثیر پذیرفته است؛ کسانی که آن را تهیه و نشر می‌دهند (قانون‌گذار)، کسانی که آن را می‌گویند (قاضیان)، جامعه حقوقدانان و به طور کلی تمام کسانی که در آفرینش و تحقق حقوق با هم کار می‌کنند.<sup>۱۹</sup> در واقع حرفه‌ای بودن این بیان آن را نه به یک حرفه واحد بلکه به یک شاخه کاری وابسته می‌کند. در همین راستا، بیان حقوقی یک بیان فرهنگی نیز هست چرا که در استفاده از آن در درون فرهنگ حقوقی از جایگاه یک پیوند، یک ارزش و یک نیک‌کرداری برخوردار است. با این حال، نباید کارکرد این بیان را به حد یک ابزار ارتباطی برای استفاده درون حرفه‌ای کاهش داد. رسالت بیان حقوقی آن است که نه تنها بر تبادلات میان کارشناسان و دانایان به حقوق بلکه بر اطلاع‌رسانی حقوق به تمام کسانی که متعلق موضوع حقوق هستند حاکم باشد. در این مورد می‌توان گفت که بیان حقوقی، بیانی عمومی، اجتماعی و مدنی است. تسلط یک گروه بر این بیان تنها ناشی از حرفه آنهاست. به طور کلی این خاصیت امر زبان‌شناسانه و یا اجتماعی - زبان‌شناسانه است که اطلاع‌رسانی‌اش تحت تاثیر تقریباً انحصاری فرستنده آن باشد. با این حال، در نظر گرفتن دریافت‌کنندگان پیام عنصرهای هنجارمند و متعادل‌ساز را در دو وجه وارد روند تحلیل آن می‌کند؛ نخست این که تسلط یک گروه هیچ انحصاری به نفع آن گروه ایجاد نمی‌کند و سپس، به حقوقدانان وظیفه اجتماعی بیان حقوقی را خاطر نشان می‌سازد. قاعده «جهل به قانون پذیرفته نیست» اقتضاء می‌کند که بیان حقوقی اگر نه بیان مردم، دست کم بیانی برای مردم باشد. توانایی ناشی از تسلط بر بیان حقوقی، برای دارندگان این توانایی یک وظیفه بیانی<sup>۲۰</sup> نسبت به دریافت‌کنندگان ایجاد می‌کند. از آنجا که وظیفه امری حقوقی و سیاسی است می‌بینیم که در این جا طرح به طور کلی تغییر می‌کند: یعنی از امر واقعی به امر حقوقی، از واقعیت زبان‌شناسانه به قاعده زبان‌شناسانه، یا دست کم به یک توصیه می‌رسیم. این همان میان‌کنش میان حقوق و زبان است.

بیان حقوقی، بیانی فنی نیز هست. این ویژگی دوم، در واقع، به خود ماده حقوق برمی‌گردد. در حوزه ارتباط زبان‌شناسانه، این ویژگی به گونه‌ای جدایی‌ناپذیر به مصداق<sup>۲۱</sup> (آنچه که نشانه بدان ارجاع می‌دهد) وابسته است و نه به ارسال کننده (بی‌آنکه پیوند میان آنها نادیده گرفته شود زیرا ارسال کننده، مصداق را نیز می‌شناسد). آنچه که در این جا مهم است ردیابی موارد اجرای فنی بودن در بیان حقوقی است. این بیان فنی است نخست بنا به آنچه را که نامگذاری می‌کند (یعنی در ارجاع به مصداق)، سپس بنا به شیوه‌ای که آن را اظهار می‌کند (یعنی با استفاده از واژگان و گاهی نیز در گونه گفتار). بیان حقوقی به واقعیتهای حقوقی نام می‌دهد (یعنی نهادهای، عملیات حقوقی، مفهومی‌های که خود حقوق می‌آفریند و یا بدان‌ها چارچوب می‌دهد).

همچنین حقوق با نامیدن واقعیتهای طبیعی و اجتماعی (چون تمام ابزارهای قوای عمومی، فعالیت‌های اقتصادی، امور پایه‌ای زندگی خانوادگی، قراردادهای و جرم‌ها) و با دادن نام حقوقی بدانها، آنها را بدل به امری حقوقی می‌کند. در نامگذاری، تفکر حقوقی عنصرهایی را از واقعیت می‌برد تا آنها را به مفاهیمی حقوقی تبدیل کند. همین برش است که ایجاد واژگانی فنی را در پی

می‌آورد. بیان‌های حقوقی نیز فنی‌اند. این بیانها تفکر حقوقی را در همه کاربری‌های دشوارش همراهی می‌کنند؛ تفسیر، ارزیابی، فرضها، توصیف، اندیشیدن از آن جمله‌اند. فنی بودن این بیان‌ها در عالمانه بودن آنهاست. فنی بودن حقوق همچنین به وجود معنا و یا اقدام در راستای صراحت معنا وابسته است. فنی بودن بیان حقوقی یک اقتضای حتمی از وظیفه اجتماعی حقوق است. هر چند این ویژگی بیان حقوقی را از ارتباط رسانی طبیعی متمایز می‌سازد اما باید گفت چالشی<sup>۲۲</sup> که بیان فنی را در مقابل بیان جاری قرار می‌دهد مبنای استواری ندارد چرا که زبان روزمره جایگزینی برای بیان حقوقی نیست. این دو تکمیل‌کننده هم هستند. بیان حقوقی برآمده از همان زبانی است که آن را در بر گرفته است. نشانه‌های حقوقی چیزی جز نقطه‌های برجسته روی ژرفای زبان همگانی نیستند. در حقیقت، دو اقتضای استفاده از زبان جاری و زبان فنی، با یک نیرو، خود را بر قانون‌گذار تحمیل می‌کنند. هر آن گاه که ممکن است قانون‌گذار باید به گونه‌ای سخن گوید که همگان او را دریابند چرا که جهل به قانون از هیچکس پذیرفته نیست. از دیگر سوی، هر گاه که لازم است قانون‌گذار باید از صراحت بیان حقوقی‌اش بهره بگیرد، چرا که این بیان تضمینی برای شفافیت، امنیت و آزادی است.

سومین ویژگی بیان حقوقی در سنتی و تاریخی بودن آن است. بخش عمده‌ای از این بیان میراث سنت است. این سنت در مورد اندرزهای حقوقی<sup>۲۳</sup> بسیار دیرینه است ولی در حوزه بیان قانون‌گذاری و بیان قضایی، جدیدتر است. برای نمونه، حقوقدانان امروزی فرانسه آن گاه که به قانون‌گذاری‌های دوره ناپلئون و نخستین رویه‌های قضایی تفسیر کننده آنها مراجعه می‌کنند وارد سرزمینی بیگانه نمی‌شوند. حتی می‌توان گفت که بیان حقوقی این سده با بیان حقوقی سده نوزدهم تفاوت بسیار زیادی ندارد. با این حال نباید از این امر نتیجه گرفت که بیان حقوقی بیانی کهنه است. در تعریف کهنگی، دیرپایی یک عنصر لازم است ولی کافی نیست. کهنگی آنگاه آشکار می‌شود که امری حقوقی (واژه یا شیوه بیان) که وجود آن را باید بیشتر از یک تحول حقوقی یا زبانی فرض کرد، به علت همین تحول، توان کاربری پیشینش را از دست داده باشد. از آنجا که معیار «کاربری» نیز مبهم است، باید دست به ارزیابی واژه به واژه زد و از هر گونه قضاوت کلی در مورد بیان حقوق دوری کرد. از سوی دیگر، سنتی بودن حقوق هیچ ناسازگاری با تحول آن ندارد. این بیان تکامل‌پذیر است و همواره خود را نو می‌کند. اهمیت نوآوری در واژه‌های حقوقی نشانگر اصلی این تحول است. فشرده‌گی این نوسازی به تناسب حوزه‌های گوناگون حقوق تغییر می‌کند.

### ۳.۲.۱. بیان حقوقی، بیانی چندگانه

بیان حقوقی دارای واقعیتی یکپارچه نیست. چندگانگی این بیان هم به کارکردها و هم به ابعاد گوناگون آن بر می‌گردد. در مورد جنبه نخست باید گفت که بیان حقوقی بیانی عملی و در خدمت حقوق است، چه در مقام آفرینش آن و چه هنگام تحقق یافتنش. ف. ژنی آن را یک ابزار از فن حقوق می‌داند که در کنار روشهای ذهنی، از جمله ابزار شکل دهی فنی حقوق موضوعه به حساب می‌آید. این بیان کارکردهای گوناگونی دارد: تهیه قانون، حکم، قراردادهای و حتی ادبیات حقوقی. وانگهی، این بیان دارای سطوح مختلفی است، یعنی تنها یک بیان حقوقی وجود ندارد و می‌توان از بیان قانونگزاری، قضایی، عرفی، قراردادی، اداری و آموزه حقوقی، برای

دیگر نمونه‌های آن یاد کرد. بررسی گفتارهای حقوقی نمی‌تواند بدون توجه به این سطوح صورت گیرد. گونه‌شناسی این گفتار-های حقوقی نشان می‌دهد که این گفتارها خود ترکیبی هستند. وانگهی این تنوع نباید به نادیده گرفتن بستر مشترک سطوح بیانجامد. چند بعدی بودن بیان حقوقی با در نظر گرفتن دریافت کنندگان پیام حقوقی از این پیام هم روشن می‌شود.

در نظر گرفتن دریافت‌کنندگان در تحلیل بیان حقوقی نشان می‌دهد که روابط گوناگونی میان فرستنده و دریافت‌کننده پیام وجود دارد. توان درک پیام در هر کدام از این پیامها بستگی به میزان شناخت دوسویه گیرنده و دریافت‌کننده از رمز و مصداق پیام دارد. دو گونه اصلی از این روابط را می‌توان شناسایی کرد؛ الف. در یک گفتگوی بسیار باز، پیام از حقوقدانی به فردی ناآشنا به حقوق منتقل می‌شود. این ارتباط در نابرابری میزان تسلط بر رمز و مصداق دو طرف گفتگو مشخص می‌شود و با امکان فهم نشدن و یا بد فهمیده شدن پیام حقوقدان روبروست. ب. در گونه دوم گفتگو، که دامنه آن بسته است، ارتباط میان دو حقوقدان برقرار می‌شود. این ارتباط، که بر زمینه تفاهمی پیشینی استوار است و عاملی است برای تخصصی ساختن بیان و مختصرسازی آن، زیر بنای یک جامعه بیانی را تشکیل می‌دهد. گونه‌های دیگر گفتگو را می‌توان میان دو ناآشنا به حقوق و یا پیام فردی ناآشنا به حقوق به حقوقدان تصور کرد. چنین است که در بیان حقوقی سطوح مختلف و روابط گوناگون آشکار می‌شود و زبان‌شناسی حقوقی آنها را موضوع مطالعه خود می‌سازد.

### ۲. زبان‌شناسی حقوقی

در این جا ژ. کورنو نخست یادآوری می‌کند که هر چند به کارگیری این عنوان امروز معمول شده است اما در واقع بیش از آن که عنوان یک علم توسعه یافته باشد در بردارنده یک فرضیه پژوهشی است. پرسش نهفته در این «عنوان» آن است که آیا مطالعه این بیان شایستگی آن را دارد که به نام «زبان‌شناسی حقوقی» سامان بگیرد یا خیر؟ وی پاسخ این پرسش را در بررسی امور زیر جستجو می‌کند:

- چه چیزی را بیان حقوقی از زبان‌شناسی وام می‌گیرد؟ و  
- چه چیزی را زبان‌شناسی برای حقوق به ارمغان می‌آورد؟  
در حقیقت موضوع زبان‌شناسی حقوقی هنگامی روشن می‌شود که رابطه‌هایی که زبان‌شناسی حقوقی از یک سو با زبان‌شناسی عمومی و از سوی دیگر با حقوق برقرار می‌سازد، مشخص شوند.

### ۱.۲. زبان‌شناسی عمومی و زبان‌شناسی حقوقی

نخست باید گفت که زبان‌شناسی حقوقی شاخه‌ای در میان دیگر شاخه‌های دیگر زبان‌شناسی عمومی نیست، هر چند که موضوع ویژه آن ( بیان ویژه حقوق) به موضوع کلی زبان‌شناسی عمومی وابسته است. آنچه که این دو را از هم متمایز می‌سازد ویژگیهای بنیادین زبان‌شناسی عمومی، به عنوان منبع مفاهیم و روشها، است. پژوهشی که زبان‌شناسی حقوقی در حوزه بیان حقوقی به سرانجام می‌رساند بنیادی کاربردی<sup>۲۴</sup> دارد. زبان‌شناسی حقوقی اجرای ویژه‌ای از علم بنیادی زبان‌شناسی عمومی بر بیان حقوق است. وانگهی باید توجه داشت که این اجرا نه به صورت کامل صورت می‌گیرد و نه به شکلی ساده و بی تغییر. از سویی، اعمال علم زبان‌شناسی بر حقوق موضوع این علم را جابجا می‌کند و از

دیگر سوی، زبان‌شناسی حقوقی ادعایی دیگر به جز علم کاربردی زبان‌شناسی عمومی نمی‌تواند داشته باشد. در واقع، دروازه آن امیدی که روزی، همانند زبان‌شناسی شعر، به عنوان گونه‌ای از زبان‌شناسی عملی<sup>۲۵</sup> شناخته شود، کمتر به روی آن گشوده است. اما چرا آنچه که برای گفتار شعری درست است نبایست در مورد گفتار حقوقی هم درست باشد؟ چنانچه یک زبان‌شناس نمی‌تواند نسبت به «کارکرد شاعرانه ناشنوا باشد»<sup>۲۶</sup> چرا باید نسبت به کارکرد حقوقی، کر باشد؟ ژرژ مونین (۱۹۶۸: Poésie et société) چنین اقدامی را روا می‌داند. وی می‌گوید که چنانچه حوزه پژوهش زبان‌شناسی زبان‌هایی است که گفته می‌شود طبیعی هستند، هیچ چیز مانع از آن نشده است که این علم را بر زیرمجموعه‌های زبان‌های طبیعی که آن را «شعر» می‌نامیم، بکار گرفت. حقوق را نیز به همین زیرمجموعه می‌توان افزود.

زبان‌شناسی حقوقی جای خود را در برداشت محدودی که از زبان‌شناسی عمومی به دست می‌آورد پیدا می‌کند. این امر چگونگی می‌تواند به گونه‌ای دیگر باشد حال آنکه زبان‌شناسی تعریف واحدی از خود به دست نمی‌دهد، دریافته‌های گوناگونی از آن وجود دارد و در درون آن هم رشته‌هایی گوناگون مرتبط وجود دارد. بر حقوقدان است که در میان گنجینه زبان‌شناسی دست به انتخاب زند، به سان کشاورزی که ابزارهای خود را به تناسب زمینش انتخاب می‌کند. بنابراین حقوقدان باید از یک سو مفاهیم کلیدی که در مطالعه بیان حقوقی کاربرد دارند را به گونه‌ای موجز، مفید و مناسب انتخاب کند و از سوی دیگر شاخه‌هایی از زبان‌شناسی را که از منظر حقوقی پربارتر هستند برگزیند. در مورد گزینه نخست ژ. کورنو از دو دسته از مفاهیم کلیدی زبان‌شناسی وام می‌گیرد: نخست بر مفاهیم نشانگر<sup>۲۷</sup> و نشانه شده،<sup>۲۸</sup> آن گونه که سوسور آنها را تبیین می‌کند، تکیه می‌کند<sup>۲۹</sup> و سپس نمای آگاهی رسانی<sup>۳۰</sup> ارایه شده توسط یاکسون را مورد استفاده قرار می‌دهد.<sup>۳۱</sup> در مورد دوم، ژ. کورنو معتقد است که رشته‌های ریخت‌شناسی<sup>۳۲</sup> و معناشناسی<sup>۳۳</sup> دارای بیشترین بهره‌ها در بررسی واژگان و گفتارهای حقوقی‌اند.

#### ۱.۱.۲. کاربرد در زمینه واژگان حقوقی

فرهنگ «واژگان حقوقی» ژ. کورنو بستری است که در آن برخی شاخه‌های زبان‌شناسانه در تحلیل واژگان بیان حقوقی فرانسه به کار برده شده‌اند. این فرهنگ به تعریف بیش از ده هزار واژه حقوقی پرداخته است. از نگاه واژه‌شناسی،<sup>۳۴</sup> واژه‌های این فرهنگ در رابطه با حقوق، با زبان رایج و با دیگر واژگان همین مجموعه بررسی شده‌اند. به آنها نگاهی بیاندازیم.

**الف.** در مورد رابطه واژه‌ها با حوزه حقوق، مسأله تک‌معنایی یا چندمعنایی بودن واژه‌های حقوقی مطرح می‌شود. تک‌معنایی، پدیده ویژه واژه‌هایی با وابستگی انحصاری حقوقی است که در حوزه‌هایی چون آیین دادرسی، اموال، دین و ارث شناسایی شده‌اند. در مقابل، بسیاری از واژه‌های حقوقی دارای چندین معنا در این حوزه‌اند. از این پدیده، که خصیصه اساسی واژگان حقوقی را تشکیل می‌دهد، با عنوان چندمعنایی درونی (در درون سامانه حقوقی) یاد می‌شود. در حقیقت در حقوق نیز شمار مدلولها از تعداد دالها بیشتر و در نتیجه، مفهومیهای حقوقی بیش از شمار واژگانی است که برای نامیدن آنها وجود دارد. حتی نوواژه‌ها<sup>۳۵</sup> نمی‌توانند این بی‌تناسبی را جبران کنند چرا که توانایی تحلیلی تفکر حقوقی همواره به جداسازی، تدقیق و متمایزسازی می‌پردازد. یادآوری کنیم که نباید

چندمعنایی را با پدیده ابهام معنایی<sup>۳۶</sup> اشتباه گرفت. چند معنایی امری بالقوه است. رسالت واژه چند معنا، در عمل و در درون یک متن، بر نمایاندن یکی از معنای خود مبتنی است و این که خود را در یک بستر معین و در یک معنای مناسب محقق سازد. ابهام آنگاه پدیدار می‌شود که واژه‌ای در یک متن به یک یا چند معنا گرفته شود و یا آنکه در یک متن، به معنایی نامناسب ارجاع دهد. بنابراین ابهام در جوهر خود چندمعنایی نیست بلکه، در حوزه کارکردی، یک حادثه است. چندمعنایی را باید از مفاهیم چارچوبی<sup>۳۷</sup> نیز جدا دانست؛ چند معنایی با فهرستی از معنای مجزای از پیش تعیین شده برابری می‌کند (برای نمونه واژه «علت» ممکن است هم در معنای «علت آغازگر» یا «علت پایان‌بخش» به کار رود)، حال آنکه مفهوم چارچوبی در تبیین ژ. کورنو (۲۰۰۶: ۶۱۹) «... مفهومی حقوقی است که فراگیر و هدایت کننده است. این مفهوم به گونه‌ای انتزاعی بر مجموعه‌ای نامشخص از موردها اعمال می‌شود و به خاطر همین عدم قطعیتش که عامدانه نیز هست باید به ناچار مورد ارزیابی قاضی یا یک مفسر قرار گیرد تا مشخص شود که یک مورد معین داخل در چارچوب این مفهوم می‌شود یا نه. چارچوب معیاری کلی اما یادآور است. این وظیفه قاضی است که بر اساس اندیشه هدایتگری که از این مفهوم بر می‌آید محتوای آن را، که با توجه به مصداق‌ها و نیز گذشت زمان تغییر پذیر و تکاملی است، مشخص کند.» این کارکردها از معنای مجزا نشأت نمی‌گیرند بلکه در برگیرنده موقعیت‌هایی ویژه‌اند که با معیارهای کلی مفهوم چارچوبی منطبقند. این موقعیتها مواردی عینی هستند که ماده خالص توصیف حقوقی را تشکیل می‌دهند.

**ب.** رابطه واژگان حقوقی با زبان رایج. در این جا با واژه‌هایی روبرو هستیم که در مرز بیان عمومی و بیان حقوقی قرار دارند. این دوگانگی باعث پیدایش گونه‌ای چند معنایی در واژگان حقوقی می‌شود که از آن با عنوان چندمعنایی بیرونی نام برده می‌شود؛ صفت «بیرونی» بدان خاطر برای این مورد چندمعنایی انتخاب شده است که سبب پیدایش آن ارتباط واژه‌ها با بیرون از سامانه حقوق است. در این مجموعه، نخست می‌توان به گروهی از واژه‌ها اشاره کرد که معنای نخستین آنها حقوقی بوده است و سپس همراه با یک معنای جانبی وارد زبان عمومی شده‌اند و در این گذر، حقوقی بودن معنای خود را از دست داده و ارزشی نمادین پیدا کرده‌اند. در زبان فرانسه برای نمونه، در معنایی مجزای از «ازدواج دو بانک» سخن گفته می‌شود، یا برخی از عبارات‌های آیین دادرسی تبدیل به عبارتهای معمول شده‌اند، مانند عبارت «Mettre en cause» که در معنای «زیر سوال بردن» بکار برده می‌شود. حال آنکه معنای حقوقی آن دعوی کردن یک مسأله است. واژه «Sellette» هم در این زمینه مثال خوبی است. در سده سیزدهم، این واژه برای نامیدن گونه‌ای صندلی به کار برده می‌شده است که متهمان را بر آن می‌نشاندند و از آنها بازجویی می‌کرده‌اند. پایه‌های این صندلی‌ها را عامدانه کوتاه ساخته بودند تا حکومت قاضی بر متهمان به خوبی آشکار باشد. امروزه عبارت «Sur la sellette» در معنای حقوقی آن «متهم شدن» است و در زبان رایج به معنای در معرض انتقاد قرار گرفتن. با این حال، این حقوق است که در بیشتر موارد از زبان رایج تغذیه می‌کند و به برخی از واژه‌ها، چون «عمل»، «نفع»، «قابلیت»، از راه انتقال و سازگارسازی، پذیرشی حقوقی می‌دهد. همچنین حقوق با بکارگیری مصداق‌های عینی به عنوان تصویر نمادین، خود





را غنی می‌سازد. از جمله این تصویرهای نمادین می‌توان به موارد زیر در زبان فرانسه اشاره کرد؛ در حوزه دادگستری واژه‌های «صندلی نشسته»، «پارک»، «میله» به ترتیب نشان‌دهنده قاضی‌های نشسته، دادسرا و وکلای هستند، در زمینه امور تجاری عبارت «مردان کاهی»<sup>۳۸</sup> را داریم، در حوزه ارث واژه‌هایی چون «درجه»، «خط»، «شاخه» کاربرد دارند و در حقوق اعتبارها می‌توان از عبارتهایی

به واژه‌های «دادنامه»، «گذرنامه»، «موافقت‌نامه»، «سازش‌نامه»، «آیین‌نامه»، «اساسنامه»، «شهادت‌نامه»، «اظهارنامه»، «بزهکار»، «تبهکار»، «بدهکار» و «مددکار» اشاره کرد.

د. ریشه واژگان و خانواده واژگانی. هدف ریشه‌شناسی<sup>۳۹</sup> واژه‌های حقوقی شناسایی واژه‌های قدیمی است، که واژه دگرگون گشته کنونی از آن ریشه می‌گیرد. برای نمونه، می‌دانیم که واژه فرانسوی «Loi» (قانون) از واژه لاتینی «Lex» آمده است. آنگاه که در جستجوی ترازمانی،<sup>۴۰</sup> بخواهیم معنای «Lex» در حقوق رومی را با معنای «Loi» در حقوق فرانسوی مقایسه کنیم، ریخت شناسایی جنبه‌ای معناشناسانه به خود می‌گیرد. اما این حوزه شناسایی محدود و ناقص خواهد ماند اگر به بازسازی تحول معنا در طول سده‌ها نپردازیم، اگر به ریشه‌شناسی واژه‌های لاتین و یونانی (مثلاً در زبان فرانسه) پرداخته نشود و اگر از چرایی پیدایش این یا آن واژه برای مصداقهای معینی را پژوهش نکنیم.<sup>۴۱</sup>

فایده ارجاع به معنای «ریشه»، هرچند که معنای کنونی واژه‌ها از معنای نخستین آنها دور شده باشد، در توانایی یادآوری کننده آن است.<sup>۴۲</sup> به عنوان نمونه، واژه لاتینی «Credere» که ریشه واژه کنونی «Crédit» (اعتبار) است به معنی «باورداشتن» و «اعتماد کردن» است. این امر یادآور آن است که «اعتماد» به سان جان «اعتبار» است. برای نمونه، در بیان حقوقی رایج در ایران هم می‌توان به آنچه که ریشه‌شناسی در مورد عبارت «خیار تبعض صفقه»<sup>۴۳</sup> اشاره کرد. ریشه‌شناسی نخست معنای واژه‌های این عبارت را نشان می‌دهد؛ «خیار» به معنی «اختیار گزینش»، «صفقه» به معنی «دست به هم دادن» و «تبعض» به معنی «قسمت کردن» است. مرحله دوم ریشه‌شناسی یادآور بستر نامگذاری این «خیار» است و آن این که در گذشته رسم بوده است که طرفین معامله وقتی می‌خواستند رضایت خود را اعلام نمایند و عقد را منعقد سازند دست یکدیگر را می‌گرفتند و با هم دست می‌دادند. به همین خاطره طور مجازی «بیع» را «صفقه» هم می‌گویند و چون «خیار» مورد بحث در اثر تبعض معامله به وجود می‌آید آن را «خیار تبعض صفقه» می‌نامند (ن. ک. سید حسن امامی (۵۱۷-۵۲۲: ۱۳۷۳).

همانند «بشقاب ضمانتها» یا «پوشش خطرها» نام برد. جدایی میان واژگان حقوقی و زبان رایج در بستر واژه‌هایی صورت می‌گیرد که در هر کدام از این دو حوزه دارای تفاوتی معنایی اند. برای نمونه، واژه‌هایی چون «تکرار» و «غیبت» دارای صراحت معنایی فنی در حقوق هستند که از معنای رایج این واژه‌ها در زبان رایج فاصله می‌گیرد.

ج. اشتقاق و ترکیب واژگانی. این پدیده زبانی را حوزه‌های ریخت‌شناسی و معنا شناسی بررسی می‌کنند. اشتقاق عبارت است از روند ساخت یک واژه جدید بر اساس واژه‌های موجود. اشتقاق‌زایی گاه با استفاده از پسوند و گاه با بکارگیری پیشوندها صورت می‌گیرد. برخی از پسوندها و یا پیشوندها از زاینده‌گی و کارکرد بیشتری در حوزه حقوق برخوردارند. کورنو در اثرش به معرفی شیوه‌های مختلف اشتقاق‌زایی در بیان حقوقی فرانسه پرداخته است. در مورد بیان حقوقی فارسی باید از این واقعیت گفت که استفاده فراوان از واژه‌های عربی، با وجود غنایی که به این بیان داده است، ساختن واژه‌های مشتق فارسی در این حوزه را تا حد زیادی سترون ساخته است. این در حالی است که بسیاری از پسوندها و پیشوندهای موجود در زبان فارسی را می‌توان به خوبی در اشتقاق‌زایی واژه‌های حقوقی به کار بست. ترکیب به معنی ساخت یک واحد معنایی جدید بر اساس واژه‌های موجودی است که از فردیت معنایی ویژه خود برخوردارند. فرایند ترکیب، واژه‌ها را در یک واحد معنایی جدید با هم درمی‌آمیزد. نتیجه این ترکیب، یک واژه است که می‌تواند معنایی مجزا از عنصرهای تشکیل دهنده‌اش داشته باشد. روش‌های ترکیب بسیار گوناگون هستند. به عنوان نمونه، در مورد بیان حقوقی زبان فارسی می‌توان به دو دسته از واژه‌های ترکیبی اشاره کرد؛ الف. واژه‌هایی که با استفاده از امکانات زبان عربی ساخته شده‌اند و ب. واژه‌هایی که با تکیه به امکانات ترکیبی زبان فارسی به وجود آمده‌اند. در مورد گزینه نخست می‌توان واژه‌هایی چون «مهرالمثل»، «مهر المسمی»، «مهر المتمع»، «کثیرالانتشار»، «لازم الاجرا»، «مسلوب الاراده»، «علی البدل»، «مدعی العموم»، «واجب النفقه» و «حتی المقدور» را نام برد. در مورد گزینه دوم هم می‌توان

دستاورد بزرگتر ریشه‌شناسی در گروه‌بندی واژه‌ها بر اساس ریشه‌های آنان است. این دسته‌بندی در ارتباطی میان‌کنش با دسته‌بندی واژه‌ها بر اساس معنای آنهاست. آشکار است که دسته‌بندی واژه‌ها بر اساس پیوند ریشه‌ای آنها، آنگاه که گذشت زمان بین واژه‌های خویشاوند گسیختگی معنایی ایجاد کرده است، به جز بهره‌ای تاریخی دستاورد معناشناسی روشنی به همراه ندارد. اما زمانی که ریشه مشترک معنای خود را حفظ کرده است و این معنا در هر کدام از خویشاوندان ریشه‌شناسانه‌اش فعال است، شناسایی گونه‌های معنایی واژه‌های خویشاوند و دسته‌بندی آنها بر اساس خانواده اهمیت پیدا می‌کند.

وابستگی دسته‌بندی ریشه‌شناسانه به وجود فایده معنای شناختی ما را به سوی دسته‌بندی دیگری می‌کشاند که در آن گروه‌بندی واژه‌ها تنها بر اساس معیار معنایی صورت می‌گیرد. در زمینه دسته‌بندی معناشناسانه باید گفت که معمولاً واژه‌ها را از لحاظ معنایی بر اساس معنی مشترک یا تضاد معنایی گروه‌بندی می‌کنند. اما در حقوق واژه‌های هم‌معنا ندارند. برای نمونه، در مورد هم‌معنا بودن واژه‌هایی چون «Dommage» (ضرر) و «Préju» (خسارت) اتفاق نظری وجود ندارد چرا آن که برای این دو واژه فهرستی کاربردی نداریم. به همین خاطر اگر به گستره حوزه مفهومی بیان‌دیشیم و به جای مترادفها و متضادها، مجموعه رابطه‌های شباهت و تضاد را جایگزین کنیم، توان بیشتری برای نظم بخشیدن به مجموعه‌ای گسترده‌تر از واژه‌های حقوقی باز می‌یابیم. بر این اساس، گروه‌بندی‌هایی چون گروه‌بندی‌های زیر انجام پذیرند:

- تشکیل گروه‌بندی‌هایی بر اساس گونه و نیز با توجه به تخصیص یافتن معنای آنها (چون واژه‌های «سند»، «سند حقوقی»، «کنوانسیون»، «قرارداد» و «جاره»)، هم‌ردیف ساختن نوع‌های وابسته به یک گونه (به مانند واژه‌های «سرقت»، «کلاهبرداری» و «سوءاستفاده از اعتماد»).

- گردآوری واژه‌هایی که معنایی نزدیک به هم دارند بی‌آنکه هم‌معنی باشند، گروه همسایه‌های معنایی را تشکیل می‌دهند که به عنوان چهره‌های گوناگون از یک دریافت به شمار می‌آیند. برای نمونه، گروه واژه‌های زیر بر مبنای مطابقت معنایی فراهم آمده‌اند: «قانونی»، «آیین نامه‌ای»، «منظم»، «دارای مبنای استوار»، «معتبر»، «مشروع» و «توجیه شده». این گروه‌بندی‌های تطبیقی با نشان دادن تفاوت‌های ویژه، روشن‌گر حوزه‌های معنایی واژه‌ها هستند. - اعضای یک خانواده کارکردی<sup>۴۴</sup> واژگانی گروهی از واژه‌هایند که دارای معنایی مجزا هستند که به مصداق‌هایی گوناگون یک موقعیت معین اشاره می‌کنند. واژه‌های این خانواده نشان دهنده مفاهیم تکمیلی و همگام در روندی حقوقی هستند، برای نمونه، واژه‌هایی چون «تعهد»، «اعتبار»، «دین»، «پرداخت»، «اجرا» و «موعد» اعضا یک خانواده کارکردی‌اند.

در این گونه بررسی‌ها، واژه‌های حقوقی نه به تنهایی بلکه در پیوند با هم دیده می‌شوند. در مورد روابط معنایی هم باید بیافزاییم که مجموعه‌های واژه‌ها نشان می‌دهند که واژگان حقوقی بازتاب ساختار حقوق هستند. آنها نه یک فهرست که یک شبکه را تشکیل می‌دهند. رابطه‌های دیگری هم میان واژه‌ها می‌توان یافت که این بار به شکل گزاره‌های حقوقی تحقق یافته‌اند. آنها را در مبحث گفتار حقوقی بررسی می‌کنیم.

### ۲.۱.۳. کاربرد در زمینه گفتار حقوقی

با توجه به فراوانی گفتارهای حقوقی، ژ. کورنو نخست به یک طبقه‌بندی کلی از گفتارهای حقوقی، بر اساس گوناگونی فرستندگان و گیرندگان پیام حقوقی و تنوع شکل‌های ارتباط رسانی میان آنها، می‌پردازد. لازمه رسیدن به این طبقه‌بندی آن است که گفتارهای حقوقی در موقعیت خود یعنی در متن روابطشان بررسی شوند. در این روابط، گویش تأثیری قطعی بر سبک و طنین گفتار دارد. پس از آن، ژ. کورنو به بررسی زبان‌شناسانه گفتار قانون‌گذارانه در متن قانون، تصمیم قضایی، گفتار عرفی در اندرزهای حقوقی و نمودهای جسمی در بیان حقوقی می‌پردازد. در این جا ما تنها به شناساندن تحلیل زبان‌شناسانه کورنو از دو گفتار مهم حقوقی یعنی متن قانون و تصمیم قضایی بسنده می‌کنیم. اما، پیش از بررسی این دو گفتار، باید گفت که تحلیل گفتار حقوقی در بخش عمده خود به مطالعه واژگان حقوقی و سبک یک گزاره یا یک متن مبتنی است. جمله‌شناسی،<sup>۴۵</sup> از نظر صوری، به سبک شناسی وابسته است و از نظر ماهوی، به تحلیل کارکردی که آن نیز به ساختار گفتار وابسته است.

الف. متن قانون. متن قانون گفتاری هنجارمند است که در ساختار خود دربردارنده نشانه‌های زبانی کارکرد قانون‌گذاری، حاکمیتی و فراگیر است. این نشانه‌ها گاهی آشکارند؛ فعل‌های قانون، به عنوان حامل کنش قانون‌گذاری، در موارد بسیار زیادی ویژگی‌های جدایی‌ناپذیر از هر قاعده حقوقی یعنی اجبار (مانند وظیفه داشتن، اجبار به انجام دادن کاری و ممنوع بودن چیزی) یا الزامی بودن را نشان می‌دهند (چون توانستن، اجازه دادن و حق داشتن). همگانی بودن قانون به روشنی از واژه‌های تأییدی (چون «هرکس» و «همه») و انکاری («هیچکس» و «هیچ فردی») نتیجه گرفته می‌شود. افزون بر نشانه‌های آشکار ویژگی الزام‌آور بودن از نشانه‌های گوناگون دیگری نیز به دست می‌آید. برای نمونه، با توجه به قرارداد عرفی گفتار، یک فعل اخباری که ارزشی امری به خود می‌گیرد برای نشان دادن الزام ناشی از قانون کفایت می‌کند. هنگامی که نوشته می‌شود «والدین بر تربیت فرزندان مراقبت می‌کنند» باید از آن «باید مراقبت کنند» را فهمید. چارچوب‌بندی تشریفاتی قانون در روش‌های انتشار آن نیز چونان امری یک‌زبانی<sup>۴۶</sup> عمل می‌کند. به همین گونه، فراگیر بودن بیان قانون نیز از راه‌های گوناگونی بدست می‌آید؛ بکارگیری لحنی غیر شخصی همانند «بر اوست»، «لازم می‌آید» یا ساختاری مجهولی چون «فرض خویشاوندی کنار گذاشته می‌شود». در حقیقت، فراگیر بودن در خود ساختار هر بیان قانون‌گذارانه جای گرفته است. هر قانونی راه حلی برای یک مورد معین، یعنی برای یک موقعیت نه برای یک شخص، مشخص می‌کند. بنای این فراگیری، از یک سو بر مشخص ساختن یک فرض (با واژه‌هایی چون «هنگامی»، «اگر»، «آنگاه» و «در هر موردی که») و از دیگر سو بر تعیین نتیجه آن، یعنی اثر حقوقی وابسته به یک موقعیت معین، قرار گرفته است.

از آنجا که گفتار قانون‌گذاری از قواعد گوناگون تشکیل شده است و از یک گفتار واحد برمی‌خیزد، یعنی گفتار فرستنده‌ای که از دور همه را مخاطب قرار می‌دهد، لزوماً گفتاری منظم است، گفتاری تکوین یافته، مجموعه‌ای مرکب و دارای استمرار منطقی. در واقع، در درون منظومه‌ای از قوانین است که قواعد گوناگون گردآوری شده، از بیشترین شانس برای دستیابی به یک انسجام کامل برخوردار

می‌شوند. هدف اصلی و وظیفه مهم گفتار قانون گذاری آن است که با پیشنهادهای کوتاه و فشرده، هر چه ساده‌تر و هر چه روشنتر، هر چه منطقی‌تر، و هر چه منظم‌تر پیشرفت کند. برای این نظم نگارشی رعایت یک سبک نیز الزامی است. سبک قانون‌گذاری نیز در بستر ساختار گفتاری هنجارمند شکفته می‌شود. مطالعه سبک شناسی قانونی، که گونه‌ای تحلیلی ادبی است، به بررسی آن چیزی می‌پردازد که شیوه گفتار قانون را از شیوه گفتار قاضی‌ها، اداره و افراد خصوصی متفاوت می‌سازد. گفته می‌شود که سبک قانون، در دسته‌بندی سبک‌های سخنوری با سبکی سنجیده، طنینی کرامت‌وار و باوقار برابری می‌کند. با این حال، در دسترس بودن بیان قانون باید یک دغدغه همیشگی باشد.

ب. تصمیم قضایی. بیان قضایی خود مجموعه‌ای از گفتارها را در برمی‌گیرد که تصمیم قضایی از مهمترین آن‌هاست. همانند قانون، تصمیم قضایی نیز نشانه‌های زبانی کارکردش را در ساختار خود به همراه دارد. از سویی، این تصمیم پیش از هر چیز نشانگر اقتدار قاضی است. نشانه‌های این اقتدار را می‌توان در پایان متن تصمیم یافت: آنجا که قاضی محکوم می‌کند، امر می‌کند، ممنوع می‌سازد، چیزی را باطل یا تایید می‌کند. اما برای مهار این توانایی ترساننده، ساختار حکم باید به گونه‌ای بسیار دقیق سامان بیابد که از مرز اجرای یک قاعده کلی بر موردی خاص فراتر نرود. در نتیجه، این بیان بر خلاف بیان قانون بیانی نسبی است. از دیگر سوی، بیان قضایی «روایتی» است که با طنینی توصیفی جایگاه هر کدام از دوسوی دعوا، مورد دعوا، موارد توافق یا اختلاف و دیگر عنصرهای واقعی یا حقوقی دعوا را مشخص می‌کند. بیان قاضی یک پاسخ است؛ پاسخ به عدالتی است که طرفهای دعوا آن را خواستار شده‌اند. این پاسخ حاکمانه، برای آنکه قاضی را در دام استبداد نیندازد، باید مستدل باشد. همین استدلال‌گری به بیان حکم قضایی جنبه‌ای ترکیبی داده به گونه‌ای که در این حکم واحد، واژگان و سبک‌های گوناگون با هم سازگاری پیدا کرده‌اند؛ در آن هم اندیشه حقوقی وجود دارد و هم تبیین‌های عملی، هم دستاوردهای قانون را می‌توان در آن جست و هم آنچه که طرفهای دعوا و دیگر عاملان قضایی ارایه می‌کنند. این گویش در مرزهای مشترک امر بیرونی و امر حقوقی، امر کلی و امر خاص و امر انتزاعی و امر عینی جای می‌گیرد.

پیچیدگی تصمیم قضایی با درج آن در قالبی تعریف شده، که نشانگر رسمی بودن و قانونمندی آن است، بیشتر می‌شود؛ با توجه به شخصی بودن و امضاء‌شدگی، شکلی و موقعیت‌دار بودن تصمیم قضایی می‌توان گفت که این تصمیم نشان‌های اثباتی مربوط به خاستگاه قانون، قانونمندی آیین دادرسی و صلاحیت قاضی را با خود به همراه دارد. این عوامل تشکیل دهنده بیانی تاییدی هستند که بیان قضایی بنیادین موجود در حکم را همراهی می‌کند. با این حال پیچیدگی حکم قاضی نباید مانعی برای فهم بیان آن باشد. آمیخته بودن ساختار حکم به منطوق ناب حقوقی و امور عینی خود گشایشی به سوی همگان است و در نتیجه، بیان آن باید برای همه مردم دسترس‌پذیر باشد.

### ۳. زبان‌شناسی حقوقی و حقوق

همان گونه که گفته شد، در زبان‌شناسی حقوقی، زبان‌شناسی عمومی به صورت کامل، و ساده به کار گرفته نمی‌شود. در این

زمینه، موضوع زبان‌شناسی عمومی به آنچه که حقوق از زبان می‌خواهد، چه به عنوان «مصرف‌کننده» زبان طبیعی و چه به عنوان «تولیدکننده» گفتاری ویژه، محدود می‌شود. زبان‌شناسی حقوقی تمام مسئله‌های مربوط به بیان که از لحاظ حقوقی مناسب هستند را بررسی می‌کند. از این جاست که موضوع زبان‌شناسی حقوقی سمت و سوی گوناگونی به خود می‌گیرد و گسترش می‌یابد. بنا براین می‌توان گفت زبان‌شناسی حقوقی نخست وارث یک سنت حقوقی است، دوم دانشی کمکی برای حقوق به شمار می‌آید و سپس، در بردارنده حقوق زبانی است. در ادامه به این سه مورد می‌پردازیم.

الف. زبان‌شناسی حقوقی وارث سنت حقوقی. دغدغه زبان در نزد حقوقدانان، هم در زمینه تفسیر متون هم در مورد هنر گفتار، دغدغه‌ای دیرینه است. معنی واژه‌ها و نظم گفتار مسایلی باستانی‌اند. از آنجا که دفتر این مسایل هنوز باز است، استمرار آنها از دو سو بر موضوع زبان‌شناسی حقوقی تاثیر می‌گذارد. نخست از دیدگاه یک جستجوی ترازمانی در مورد بیان حقوقی و سپس از نظر بلاغت. <sup>۴۷</sup> در مورد اهمیت یک دیدگاه ترازمانی نسبت به بیان حقوقی باید گفت که در نگاه نخست، مطالعه واژه‌های حقوقی و گفتارهای حقوق از دیدگاه همزمانی <sup>۴۸</sup> صورت می‌گیرد. زبان‌شناسی حقوقی کارکرد بیان حقوقی را با استناد به کاربرد امروزی آن تبیین می‌کند. اما حقوق دارای بعدی تاریخی است که توجه به آن در بررسی بیان حقوقی لازم است. مفسر یک واژه یا یک متن حقوقی در تاریخ به دنبال یک مرجع حقوقی می‌گردد. حقوقدان همواره به سرچشمه حقوق برمی‌گردد. روشن است که این مسیر یک مسیر زبان‌شناسی است. این گونه دغدغه‌ها در زبان‌شناسی حقوقی گونه‌های ویژه‌ای از پژوهش را پیش رو می‌نهد؛ جستجوی ریشه‌شناسی، بررسی دگرگونی‌های معنایی، ثبت نوآوری‌های واژگانی و در یک کلام نگاهی به تحول زبان حقوقی. دیدگاه ترازمانی تنها نگاهی به گذشته دور نیست، یک دیدگاه فرارونده است که جنبشهای نوین را نیز در برمی‌گیرد.

دومین تاثیر سنت حقوقی بر موضوع زبان‌شناسی حقوقی در حوزه هنر سخنوری است. جای خوشبختی است اگر زبان‌شناسی حقوقی به خوب و درست گفتن کمک کند، اما هدف آن به دست دادن رساله‌ای در باره بلاغت، انتشار قاعده‌های هنر سخنوری یا، به عبارتی، هنر شاعرانه حقوق نیست. با این حال در حوزه ساده تبیین، زبان‌شناسی حقوقی با هنر گفتار و هنر بیان روبرو می‌شود، هنرهایی که در آن سنت حقوقی غوطه‌ور است. اگر جنبه‌های بلاغت یک گفتار را کنار بگذاریم، در زمینه بنیادها و توانمندی‌های یک گفتار، زبان‌شناسی حقوقی با هنر سخنوری هم‌پیوند می‌شود و از این جا دو راه برایش گشاده می‌گردد. نخست این که زبان‌شناسی حقوقی، در بررسی گفتار حقوقی، چیزهایی را از فن سخنوری می‌گیرد و به کمک این فن است که در گفتار حقوقی اراده باوراندن <sup>۴۹</sup> و برانگیختن را شناسایی می‌کند. فن سخنوری نه تنها در این گفتارها اثراتی صوری به جا می‌گذارد بلکه ساختار آن را نیز هدایت می‌کند؛ نتیجه‌گیری بخشها، دلیل‌های حکم و شرح دلیل‌های پیشنهاد تصویب قانون نمونه‌هایی از این موضوعند. درسطحی گسترده‌تر، زبان‌شناسی حقوقی منابع نقد ادبی را ضمیمه خود می‌کند تا آنها را بر بیان حقوقی اعمال کند. این جاست که مطالعه سبک متن‌های حقوقی جای خود را می‌یابد. با جرات می‌توان



گفت که سبک‌شناسی حقوقی<sup>۵۰</sup> یکی از بخش‌های انکار نشدنی زبان‌شناسی حقوقی است. سبک قوانین، حکم‌ها، سندها و حتی توصیه‌نامه‌ها وارد حوزه پژوهشی زبان‌شناسی حقوقی شده‌اند.

ب. زبان‌شناسی حقوق، علم کمکی حقوق. زبان‌شناسی حقوقی را می‌توان به تعبیر ژان کاربونیه،<sup>۵۱</sup> «علم کمکی حقوق» نامید. این کارکرد استفاده‌های گوناگونی را پوشش می‌دهد. زبان‌شناسی حقوقی در کارهای خود هر کدام از علوم حقوقی، علم بنیادی حقوق و هنرهای کاربردی و حتی دیگر علوم کمکی، همانند تاریخ حقوق، حقوق تطبیقی، جامعه‌شناسی حقوق، حقوق را یاری می‌دهد. در زمینه هنرهای کاربردی حقوق، زبان‌شناسی حقوقی هم در مرحله آماده‌سازی و هم در مرحله تحقق حقوق خدمات ویژه‌ای را ارائه می‌کند. نخست آن که در خدمت مستقیم بیان حقوق است و در همه مراحل بیان و در نزد همه شیوه‌های آن و در همه اقداماتی

که آماده‌سازی و یا اجرای حقوق را همراهی می‌کنند چیزی برای گفتن دارد. زبان‌شناسی حقوقی را می‌توان کمکی برای شاخه‌ای از علم قانون‌گذاری نامید که همان فن قانون‌گذاری است.<sup>۵۲</sup> در مرحله بعد، زبان‌شناسی حقوقی در هنگام تفسیر و فهم سند حقوقی به کار می‌آید، هم در بازگشتش به گذشته برای بررسی مسیر آفرینش حقوق، هم در کمکی که به نوشتن و خواندن متن می‌کند و هم در بالا بردن میزان دقت در خوانش متون. زبان‌شناسی حقوقی همچنین در خدمت تفسیر است چرا که هر تفسیری از پژوهش درباره ادبیات و متن آغاز

می‌شود. مکتبهای تفسیری پیش از آنکه از هم جدا شوند همه این مسیر متنی را سپری می‌کنند. با همین نگاه زبان‌شناسانه بر روی واژه‌ها و جمله‌ها است که می‌توان معنایی را جایابی کرد و یا آن را آزاد ساخت، خواستی را آشکار نمود و یا مصلحتی را شناسایی کرد، مسیر یک تفکر را ردیابی کرد، از یک اشتباه و یا یک معنای اشتباه پرده برداشت و تردیدها را غریب کرد و اساس را دریافت. در یک کلام، علم واژگان و گفتار نخستین کلید تفسیر حقوقی است. این علم تمام امکانات و روشهای تحلیل متن چون یافتن واژه‌های کلیدی، استخراج موضوعات و جستجوی ساختار را گسترش می‌دهد.

زبان‌شناسی حقوقی همچنین علمی کمکی برای علم بنیادین حقوق است. در این جا زبان‌شناسی حقوقی همراه ناپیدا ولی یار همگام

اندیشه حقوقی در تمامی مسیرهای آن است. زبان‌شناسی حقوقی کمک می‌کند تا مفاهیم بنیادی حقوق و نیز عملیات اساسی تفکر حقوقی، از راه توجه به نشانه‌های زبانی، به صراحت بیشتری دست یابند. همچنین می‌توان گفت که رهیافت تحلیل زبان‌شناسی یکی از رهیافت‌های صوری علم بنیادی حقوق را تشکیل می‌دهد و تمام آنچه که شکل برای محتوا به همراه دارد را در نظر می‌گیرد. شناسایی گروه - واژه‌های حقوقی و تحلیل روابط میان آنها دو نمونه از موضوعاتی است که کمک زبان‌شناسی حقوقی به تحقق یافتن کمکی مهم است. شناخت هر گروه حقوقی (چه مربوط به یک نهاد، یک حق، یک سند و...) با استفاده از محک «تبیین»<sup>۵۳</sup> به دست می‌آید. تبیین «واقعی» از مفاهیم حقوقی یکی از کارهای دقیق و پربار زبان‌شناسی حقوقی است. کار تبیینی، به تسلط یافتن بر مفاهیم حقوقی می‌انجامد. همچنین در پرتو پژوهشهای واژگانی جستجوی روابطی که

گروه‌های حقوقی را به هم پیوند می‌دهد پر و بال بیشتری می‌یابد. وانگهی گروه بندی عنوانهای حقوق بر اساس خانواده واژگانی یکی از روشهای نشان دادن شبکه مفاهیم حقوقی است. زبان‌شناسی حقوقی به دلالت حقوقی<sup>۵۴</sup> در معنای گسترده آن، یعنی شناخت حقوق، شناخت یک رویداد و پیوند دادن آن به حقوق، نیز یاری می‌رساند. زبان‌شناسی حقوقی در واژه‌ها و بیان‌ها تمام اثراتی را جستجو می‌کند که رهیافت تفکر حقوقی بر جای می‌گذارد و با یافتن نشانه‌هایی در گفتار حقوقی به بازسازی مسیر تفکر کمک می‌کند. در این معنا، زبان‌شناسی

حقوقی به ساختار گفتار حقوق می‌پردازد و آن را تجزیه می‌کند. زبان‌شناسی حقوقی در یک بیان حقوقی، گذر از یک رویداد به حقوق، از شرط به نتیجه را، در همه پیچ و خمهای آن دنبال می‌کند.

در پایان باید گفت که زبان‌شناسی حقوقی همراهی برای دیگر علوم کمکی حقوق است: از میان این علوم کمکی می‌توان از یک سو به پیوند میان زبان‌شناسی حقوقی، تاریخ حقوق و حقوق تطبیقی اشاره کرد و از دیگر سو، به پیوند آن با جامعه‌شناسی حقوقی و انفورماتیک حقوقی.<sup>۵۵</sup> در مورد گروه نخست از علوم نامبرده باید گفت همان گونه که زبان‌شناسی حقوقی به شناخته شدن عنصرهای زبانی در سامانه حقوق داخلی کمک می‌کند، همین خدمت را نیز می‌تواند در شناسایی وضعیت گذشته یک مقوله



حقوقی و یا یک سامانه حقوقی خارجی نیز ارایه دهد. وام‌گیری واژه‌ها از سوی حقوق داخلی از تاریخ حقوق و یا حقوق تطبیقی و ترجمه آنها مسایل زبانی مهم و ویژه‌ای را به همراه خود دارد. ناگفته نگذاریم که روش زبان‌شناسی حقوقی دست کم از دو جهت دارای ماهیتی جامعه‌شناسانه است: بیان حقوقی در کاربردش توسط یک گروه اجتماعی - حرفه‌ای ( برای نمونه، گویش کارکنان کاخ دادگستری) و، به گونه‌ای کلی‌تر، هنگامی که ارتباط‌رسانی گفتار حقوقی را در موقعیتی معین بررسی می‌کند و همزمان شخصیت فرستنده و گیرنده پیام را در نظر می‌گیرد. در واقع می‌توان گفت که سطوح گوناگون بیان و روابط این سطوح هم موضوعاتی در حوزه بررسی زبان‌شناسی‌اند و هم موضوعاتی در حوزه بررسی رفتارهایی اجتماعی. مکمل بودن رهیافت این دو رشته از همین جاست. انفورماتیک حقوقی نیز بیان حقوقی را نه تنها به عنوان ماده کاری خود بلکه به عنوان یک حوزه پژوهشی در نظر می‌گیرد. انفورماتیک حقوقی عملیات و پژوهشهای زبان‌شناسانه را عمق و گستره می‌دهد و در بررسی خود از متن‌ها و واژه‌های حقوقی، هم به واژگان و هم به گفتار حقوقی توجه می‌کند. مسایل مختلف مربوط به چندمعنایی، هم‌معنایی، جستجوی واژه‌های کلیدی، تحلیل محتوا، حوزه‌های معنایی و مجموعه‌های واژگانی همه از جمله اموری هستند که در انفورماتیک حقوقی مورد توجه قرار می‌گیرند. در این دورنماست که می‌توان زبان‌شناسی حقوقی را علمی کمکی برای انفورماتیک حقوقی دانست. با این حال باید افزود که انفورماتیک حقوقی زبان‌شناسی و بیان حقوقی را با نیازهای ویژه خود سازگار می‌سازد و به همین خاطر دیدگاه متخصص انفورماتیک در مورد مسایل مربوط به بیان و زبان با دیدگاه یک واژه‌نگار یا قانون‌گذار الزاما یکسان نیست. ۵۶

ج. زبان‌شناسی حقوقی حامل حقوق زبان. هر چند موضوع زبان‌شناسی حقوقی اساسا بیان حقوقی است، ولی به بررسی حقوق بیان نیز می‌پردازد. در هر سامانه حقوقی عنصرهایی پراکنده از حقوق زبانی وجود دارد. شایسته است که این عناصر گردآوری شوند و موضوع یک پژوهش منسجم قرار گیرند. محتوای این پژوهش به طور اجمالی به صورت زیر خواهد بود. حقوق زبانی، زبان را در دو سطح، مرتبط به هم، مطالعه می‌کند. سطح نخست به اثرات حقوقی عمل بیان مربوط می‌شود. برخی اعمال بیانی به نتایج حقوقی راه می‌برند. برای نمونه، بیان یک گفته، به موجب حقوق، تولیدگر حق می‌شود و در اعمال مبتنی بر رضایت، اظهار شفاهی رضایت، به خودی خود و به تنهایی، برای آن که گوینده را از لحاظ حقوقی متعهد کند، کافی است. مهم نیست که این رضایت مربوط به اعمال حقوقی چند جانبه باشد یا نمایانگر اراده یک جانبه در سامانه‌ای حقوقی باشد که تعهدهای یک جانبه را پذیرفته است («قول می‌دهم»، «هدیه می‌کنم»، «اجازه می‌دهم» یا «می‌پذیرم»). این اثر وابسته به اصل استقلال اراده و حرمت عهد (ماده ۱۱۳۴ قانون مدنی فرانسه) با اظهار آوایی گفته تحقق پیدا می‌کند. اما اظهار کتبی رضایت همان قدر بلکه بیشتر دارای اثر حقوقی است. در اعمال توافقی و در اعمال تشریفاتی، امضاء عملی ترسیمی است که تعهد می‌آفریند. نمونه‌های بسیار دیگری هم در این زمینه وجود دارد، مثلا توان حقوقی قسم به بیان خود گفتاری است که قسم را تشکیل می‌دهد. تصمیم حقوقی به صرف همین صدور بیانی‌اش در عباراتی چون «حکم می‌کنیم» یا «محکوم

می‌کنیم» وجود دارد. در واقع، فعلی که کنش را بیان می‌کند (مثلا «متعهد می‌شوم») همین که گفته شد کنش را به پایان می‌رساند. در حقیقت گویش، عمل را کامل می‌کند. گفته، فعلی حقوقی است. همیشه حقوق پذیرفته‌است که گفتن، عمل کردن است.

اکنون می‌دانیم که نظریه زبان‌شناسانه اعمال بیان در نزد حقوق دانان اهمیت زیادی یافته است، همچنان که اثر کنشی ۵۷ بیان در کاربردهای فراوانش در زمینه‌های حقوقی. حقوق این مقولات را به دو گونه طرح کرده است؛ نخست این حقوق موضوعه است که نشانه‌های خود را چه در علت و چه در اثر عمل بیان قرار می‌دهد. در واقع، این حقوق است که آن شرایط حقوقی که اثر کنشی بدان وابسته است و نیز نتایج حقوقی ناشی از آن را معین می‌کند. وانگهی، حقوق نه تنها بر اعمال بیانی (مواردی چون قرارداد، حکم قضایی یا شیوه‌های اثباتی همچون اقرار، قسم) بلکه بر اعمال بیانی که از دیدگاه حقوق رویداد ساده حقوقی هستند (برای نمونه توهینها) نیز نتایج حقوقی قابل می‌شود. بنابراین، اثراتی که حقوق به اعمال بیانی حمل می‌کند انحصاری حقوق نیستند بلکه ممکن است از دیگر استفاده‌های که از زبان طبیعی می‌شود ناشی شوند. به بیان دیگر عمل بیان دارای اثر حقوقی می‌تواند به خودی خود حقوقی نباشد بلکه دارای نتیجه حقوقی باشد. امر زبان‌شناسانه تنها بواسطه اثر آن است که حقوقی می‌شود.

د. قواعد حقوقی مربوط به استفاده از زبان. حقوق در هر کشوری به شیوه خودش استفاده از زبان را اداره می‌کند. در این جا استفاده از زبان، خود موضوع قاعده حقوقی می‌شود. بنابراین حقوق می‌تواند آزادیهای زبانی را بپذیرد (حق صحبت کردن با زبان دلخواه)، یا این که الزامهای زبانی (الزام آموزش یا یادگیری یک یا چند زبان معین) و ممنوعیت‌های زبانی (ممنوعیت استفاده از برخی واژه‌ها و یا بکارگیری زبانی در استفاده‌ای معین) وضع کند. در یک کلام بخشی مهمی از قواعد حقوقی به چگونگی استفاده از زبان طبیعی اختصاص یافته‌اند. این قواعد از لحاظ جایگاه اجرایی آنها زبان‌شناسانه هستند ولی محتوای آنها حقوقی است. در کشورهایی که در آنها دو زبانی بر حقوق حاکم است، حقوق زبانی رشد بیشتری پیدا کرده است. برقراری جایگاهی برابر برای همه زبان‌های رسمی یک کشور از جمله مقولات حقوقی مربوط به زبان است. به عنوان نمونه قانون اساسی کانادا مقرر می‌دارد که زبان‌های فرانسه و انگلیسی زبان‌های رسمی کشور هستند و از لحاظ کاربرد در نهادهای پارلمانی و دولتی کانادا از امتیازها و حقوق برابر برخوردارند.

#### و سخن پایانی

ژ. کورنو حقوقدانی است که از یک سو به نظریه‌پردازی در حوزه نوین زبان‌شناسی حقوقی پرداخته است و از سوی دیگر کاربرد این رشته در بیان حقوقی فرانسه را به خوبی روشن ساخته است. معرفی اجمالی دیدگاه او در این زمینه بدین امید صورت گرفته است که کمکی کوچک در راستای فراهم شدن بستری باشد که در آن بیان حقوقی فارسی مورد پژوهشی زبان‌شناسانه قرار گیرد. امید است که اجمال در بیان مطالب و دشواری مربوط به برابری برخی از واژه‌های فرانسوی، گردآورنده را از این هدف دور نساخته باشد.

۲۲. مصداق (Réfèrent) همان «چیز» نامیده شده است. واژه چیز در این جا معنایی کلی دارد و نه تنها چیزهای مادی که مفاهیم، از جمله، مفاهیم حقوقی را در بر می‌گیرد.

۲۳. این چالش طرفداران دو گرایش را در برابر هم قرار می‌دهد: بنتام (J. BENTHAM) قهرمان کسانی است که معتقدند قانونگذار « با همان زبان آشنای همگان سخن می‌گوید» از دهه شصت به بعد جریان طرفدار نو کردن بیان حقوقی این موضوع را از آن خود کرده است (ر.ک. کنید به: SCHROEDER, F. M. (۱۹۷۸)). در برابر آن، فرانسوا ژنی (F. Génay) از این اندیشه دفاع می‌کند که باید «از زبان همگانی یک زبان فنی را استخراج و جدا ساخت که به گونه‌ای خاص با غایتش سازگاری داشته باشد» (ر.ک. : GÉNY F. (۱۹۲۱)). (p.۴۵۰)

24. Les maximes juridiques
25. Appliqué
26. Linguistique pratique
27. JAKOBSN R., (۱۹۷۸), p. ۲۴۸.
28. Signifiant
29. Signifié
30. SAUSSURE F. de, (۱۹۸۶), p. ۹۷.
31. Schéma de la communication linguistique
32. JAKOBSN R., (۱۹۷۸), p. ۲۱۴.
33. Morphologie
34. Sémantique
35. Lexicologie
36. Néologie
37. Ambiguïté
38. Notion- cadre

۳۹. «Hommes de paille» به معنی مردانی است که نوشته‌ها یا اعمال حقوقی دیگری را زیر پوشش حمایت خود قرار می‌دهند.

40. Étymologie
41. Diachronique
۴۲. با این حال، ریشه‌شناسی در همان حد ردیابی ریشه‌ها هم دارای این فایده است که نشان می‌دهد بسیاری از واژگان حقوقی از چه زبانی ناشی شده‌اند. سرمایه‌های زبانی لاتین معدن حقوق اموال، تعهدات و فرایند دعوا را در حقوق فرانسه تشکیل می‌دهند. سرمایه‌های زبانی یونانی منبع واژگان سیاسی و بسیاری از واژه‌های مربوط به حوزه اعتبارات است. در مورد حقوق ایران، بیان حقوقی فقه شیعه که بر زبان عربی مبتنی است منبع بزرگی برای بسیاری از واژگان حقوقی حقوق ایران در حوزه‌های مختلف به ویژه در زمینه حقوق مدنی و کیفری است.

۴۴. «خیار تبعض صنفه» حقی است که قانون به مشتری می‌دهد تا در صورتی که قسمتی از بیع باطل درآید قسمت دیگر را که صحیح واقع شده را فسخ یا قبول نماید. بر اساس ماده ۴۴۱ قانون مدنی این خیار وقتی حاصل می‌شود که عقد بیع نسبت به بعضی از جهات آن معیوب باشد.

43. Evocateur
44. «خیار تبعض صنفه» حقی است که قانون به مشتری می‌دهد تا در صورتی که قسمتی از بیع باطل درآید قسمت دیگر را که صحیح واقع شده را فسخ یا قبول نماید. بر اساس ماده ۴۴۱ قانون مدنی این خیار وقتی حاصل می‌شود که عقد بیع نسبت به بعضی از جهات آن معیوب باشد.
45. Famille lexicale opérationnelle
46. Phraséologie
47. Métalangage
48. Rhétorique
49. Synchronique
50. Intension de persauder
51. Stylistique juridique
52. J. CARBONNIER

۵۳. Technique législative واژه Légistique نام دیگری است که به علم ترکیب قوانین داده شده است. در این زمینه ژ. کورنو معتقد است که می‌توان در این زمینه یک واژه قدیمی را نیز زنده ساخت و آن واژه (Nomographie) (به معنی «قانون‌نویسی» یعنی علم نوشتار قوانین است).

54. Définition
55. Raisonement juridique
56. Informatique juridique
۵۷. در مورد آثار نوشته شده به زبان فارسی در مورد انفورماتیک حقوقی می‌توان به اثر زیر اشاره کرد: حسن حبیبی، (۱۳۷۳) منطق حقوق و انفورماتیک حقوقی، نشر اطلاعات.
58. Effet performatif

۱. ژرار کورنو (G. Cornu) نخست استاد دانشکده حقوق پواتیه (آن زمان که ژان کربنیه ریاست این دانشکده را عهده دار بود) بوده است و سپس به دانشگاه پاریس ۲ (پانتیون اساس) می‌رود و در سال ۱۹۶۷ توسط شارل دوگول به عنوان عضو شورای عالی قضاوت فرانسه انتخاب می‌شود. حوزه کاری ایشان به طور ویژه به حقوق مدنی و آیین دادرسی مدنی مربوط می‌شده است. وی در سال ۱۹۷۴ گزارشگر کمیسیون بازنگری در مجموعه قانون آیین دادرسی مدنی می‌شود؛ کمیسیونی که خود از بانیان آن بوده است. شهرت این استاد، هم به تسلط وی بر مسایل حقوقی و هم به کارهای او در حوزه زبان‌شناسی حقوقی برمی‌گردد. نظرات ژ. کورنو، که کسانی چون ژان کلود ژمار (J.- Cl. Gémar) و میشل اسپار (M. Sparer) را به فرانسویان شناساند، نه تنها در فرانسه که در کانادا نیز به عنوان نظرات مهمی در این رشته شناخته می‌شود. کتاب زبان‌شناسی حقوقی (کورنو: ۲۰۰۵) وی به شهادت ژان لویی سوربو و پییرلر، کتاب مهمی است. نخستین شماره‌ای که از مجله بین‌المللی نشانه‌شناسی حقوقی در سال ۲۰۰۸ به زبان فرانسه منتشر شده است (Revue internationale de Sémiotique Juridique, ۲۰۰۸). به همین شخصیت هدیه شده است.

2. Vocabulaire Juridique (۱۹۸۷, ۲۰۰۶) ; Linguistique juridique (۲۰۰۳) ; linguistique juridique in Dictionnaire de la culture juridique (۲۰۰۳).

۳. در این جا بر خود لازم می‌دانم از آقای دکتر محسن حافظیان به خاطر راهنمایی‌های ارزشمندشان در مورد جنبه‌های زبان-شناسانه این مقاله و نیز از دیگر دوستان ارجمندم، آقایان یزدان والی نژاد، محمود روح الامینی و رضا عباسی، که در بازخوانی این مقاله مرا یاری داده‌اند سپاس و قدردانی کنم.

4. Langue
5. Langage
6. Jurilinguistique
7. Commun law \ Droit commun
8. Sémiologie
۹. البته ژ. کورنو در قسمت کوچکی از کتاب زبان‌شناسی حقوقی خود به بررسی «مود جسمی» ( expression corporelle ) در بیان حقوق می‌پردازد. زیر این عنوان ژ. کورنو دو مسئله را بررسی می‌کند: نخست ارزش و جایگاه نمادین تن انسانی در حقوق و سپس نقش نشانه‌های برخاسته از تن انسانی در بیان حقوقی. نک. کورنو (۴۱۹ - ۴۰۹ : ۲۰۰۵).

10. Communication

11. Idiomaticque

۱۲. ژ. کورنو می‌افزاید که از اصطلاح «زبان حقوقی» نیز می‌توان استفاده کرد ولی در معنایی بسیار ویژه و در بستری مشخص، یعنی آن هنگامی که موضوع عبارت از شناسایی شیوه‌ای است که بیان حقوقی در یک متن به اجرا درآمده است، به ویژه در هنگام ارزیابی کیفیت ادبی آن. در واقع، این جا گفتگو از یک داور سبک‌شناسانه است که با آن می‌خواهیم ناب بودن زبان حقوقی یا غنای آن را نزد یک نویسنده نشان دهیم.

13. Écran linguistique

۱۴. ژ. کورنو ماده ۹۲۴ قانون مدنی فرانسه مربوط به بحث ارث را پیشنهاد می‌کند. در بیان ویژه حقوق ایران نیز می‌توان به برخی از مواد مربوط به باب ارث و یا دیات ارجاع داد. در این جا ماده ۵۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی به عنوان نمونه آورده می‌شود: «مستثنیات دین تا زمان حیات محکوم علیه جاری است».

۱۵. 16. Termes d'appartenance juridique exclusive

17. Vocabulaire juridique کلمه «واژگان» (vocabulaire) به معنی مجموع واژه‌های بکار رفته در یک حوزه شناخت است.

18. Discours juridique

19. Style

۲۰. همین جاست که می‌توان از ابهام یا چالش بیان حقوقی سخن گفت؛ این که همزمان یک دانش است (با توجه به منشاء آن)، مردمی است (با توجه به مقصد آن)، فنی است از لحاظ بافت و مدنی است از باب رسالتش. حقوقی بودنش آن را ویژه می‌سازد حال آنکه غایتش آن را در معرض عموم می‌نهد. قاعده «جهل به قانون پذیرفته نیست» نمایانگر این غایت است.

21. Devoir de langage



chéologie des sciences humaines, Paris, Gallimard.

Greimas A. J., (۱۹۷۰) Du sens, Essais sémiotique, Paris, Seuil.

- (۱۹۷۶) Sémiotique et sciences sociales, Paris, Seuil.

- (۱۹۸۶) Sémantique structurales, Formes sémiotique, PUF.

Gémard J.-Cl., (dir.), (۱۹۸۲) Langue du droit et traduction, Essais de jurinsinguistique, éditeur officiel du Québec.

- (۱۹۷۸) Bibliographie sélective du traducteur droit et justice, Montréal, Linguattech.

Gény F., (۱۹۲۱) « Science et technique en droit positif, III, Élaboration technique du droit positif », Sirey, Le langage (mot et phrases) instrument de la technique juridique, n. ۲۵۴-۲۶۰, pp. ۴۴۸-۴۹۲.

Groffier E. et Reed D., (۱۹۹۰) La lexicographie juridique, Yvon Blais, Cowansville, Québec.

Ivainer TH., (۱۹۸۳) Introduction à un discours sur le langage du droit, JCP, I, pp. ۳۰-۹۷.

Jakobson R., (۱۹۷۳) Essais de linguistique générale, Éditions de Minuit, T. ۱, ۱۹۶۳, T. ۲, - - (۱۹۷۸) Essai de linguistique générale, ۱. Les fondations du langage, Éds de Minuit.

Kasirer N. (dir.), (۲۰۰۳) Le droit civil avant tout un style ? Centre de recherche en droit privé et comparé du Québec, Les éditions Thémis.

Mounin G., (۱۹۶۸) Poésie et société, Paris, PUF.

- (۱۹۷۵) Clefs pour la sémantique, Paris, Séghers.

- (۱۹۹۸) Histoire de la linguistique des origines au XXe siècle, ۴<sup>e</sup> éd., Paris, PUF.

Paychèrè Fr., (۱۹۹۰) Théorie du discours juridique, Essais sur les apports des sciences du langage à la théorie générale du droit, Th. Droit, Paris II.

Ray J., (۱۹۲۶) Essai sur la structure logique du Code civil français, Paris, Félix Alcan.

Reutet P., (۱۹۷۰) « Quelques réflexions sur le vocabulaire du droit international », in Mélanges TROTBAS, LGDJ.

Saussure DE F., (۱۹۸۶) Cours de linguistique générale, Payot.

Schroeder F. M., (۱۹۷۸) Le nouveau style judiciaire, Paris, Dalloz.

Sourieux J. L. et LERAT P., (۱۹۹۱) « G. Cornu, Linguistique juridique », in Revue internationale de droit comparé. Vol. ۴۳, n. ۱, Janvier- mars, pp. ۲۵۷-۲۵۹.

- (۱۹۷۵) Le langage du droit, PUF, coll.SUP.

Thomas Y., (۱۹۷۳) La langue du droit, problèmes et méthodes in Arch. Phil. droit. t. ۱۸, p. ۱۰۳-۱۲۵.

- (۱۹۶۵) Introduction à la logique juridique. Éléments de sémiotique juridique, logique des normes et logiques juridiques, Paris, LGDJ.

Viandier A., (۱۹۸۸) Recherche de légistique comparée, Fondation européenne de la science, Springer - Verlag, Berlin.

Villey M., (۱۹۵۷) « Une controverse sur le sens du mot « jus » », in Leçon d'Histoire de la philosophie du droit, Dalloz, p. ۲۴۹ s.

- (۱۹۶۹) L'archéologie du savoir, Paris, Gallimard.

## راهنمای کتابشناسی

سید حسن امامی (۱۳۷۳)، حقوق مدنی، ج ۱، تهران، اسلامیه.

حسن حبیبی، (۱۳۷۳) منطق حقوق و انفورماتیک حقوقی، تهران، نشر اطلاعات.

Archive de philosophie du droit, (۱۹۷۴) Le langage du droit, Publié avec le concours du CNRS, Sirey, T. ۱۹.

Arnaud A. J., (۱۹۷۳) (Essai d'analyse structurale du Code civil français, La règle du jeu dans la paix bourgeoise, Préface de M. Villey, Postface de G. Mounin, LGDG.

Alland A., et RIALS S. (dir.), (۲۰۰۳) Dictionnaire de la culture juridique, Quadriga/Lamy-PUF.

Austin J. L., (۱۹۷۰) Quand dire, c'est faire, Paris, Seuil.

Balian S., (۱۹۸۶) Essai sur la définition dans la loi, thèse de droit, Paris II.

Bentham J., (۱۸۰۲), Traités de législation civile et pénale, extrait des manuscrits par Dumont Et., second éd. Corrigée et argumentée, T. ۱, ۲ et ۳, spécialement les chap. XXXII et XXXIII, du T. ۳, p. ۳۸۸ s., Paris, Chez Bossoange, Maisson et Besson.

- (۱۸۱۶) Tactique des Assemblées législatives suivie d'un traité des sophismes politique. extrait des manuscrits par DUMONT Et., Paris, chez J.J. Paschoud, Imprimeur-Libraire.

Batiffol H., (۱۹۷۹) « Observation sur la spécificité du vocabulaire juridique », in Mélanges Gabriel Marty, pp. ۲۵-۴۴.

Benveniste E., (۱۹۶۹) Le Vocabulaire institutions indo-européennes, Paris, Minuit.

Bourdieu P., (۱۹۸۵) (Ce que parler veut dire, L'économie des échanges linguistiques, Paris, Fayard.

Cacciaguidi-Fahy S. (۲۰۰۸), « Quelques réflexions sur la linguistique juridique ou la jurilinguistique », Int, Semiot Law, n. ۲۱.

Cornu G., (dir.), (۱۹۷۷-۱۹۷۸) « Le langage du législateur », Université de Neuchâtel, Annales.

- (۱۹۹۸) « Les définitions dans la loi », in L'art du droit en quête de sagesse, p. ۲۵۹ s.

- (۱۹۹۸) L'art du droit en quête de sagesse, PUF.

- (۲۰۰۳) « Linguistique juridique », in Dictionnaire de la culture juridique, Paris, PUF

- (۲۰۰۳) « L'art d'écrire la loi », Pouvoir, n. ۱۰۷, pp. ۵-۱۰.

- (۲۰۰۴) Préface au Vocabulaire juridique publié en ۱۹۸۷, PUF ; coll. Quadriga, ۶<sup>e</sup> éd.

- (۲۰۰۵) Linguistique juridique, ۳<sup>e</sup> éd, Montchrestien.

- (۲۰۰۶) Vocabulaire juridique, PUF, ۶<sup>e</sup> éd. PUF, collection cadrige.

Couvrat P., (۲۰۰۴), « Le nom de la loi, une balade dans le jardin des lois pénales », in Apprendre à douter, questions de droit, questions sur le droit, Presse universitaire de Limoge.

Didier E., (۱۹۹۰) Langues et langages du droit, Wilson et Lafleur, Montréal.

Dubois J., (dir.) (۱۹۷۴) Dictionnaire de linguistique, Paris, Larousse.

Dubouchet P. (۱۹۹۰) Sémiotique juridique, Introduction à une science du droit, Paris, PUF.

Foucault M. (۱۹۶۶) Les mots et les choses, Une ar-



تأملی بر نظریه صورت‌های معناشناسی : انگیزه/ نما/  
موضوع

حسن فاضل کاشانی

راهی بس دراز برای رسیدن به ژرفای واژگان در پیش دارند. در عمق ما با انگیزه‌ها مواجهیم؛ با آغاز، تکامل، تقاطع، انفصال، تناوب و تناهی انگیزه‌های واژگان در بستر وضعیتها و سپس تبلور یکی از صحنه‌های نمایش معنا، آن چنان که بر ما عرضه می‌شود.

#### ۱. نظریه صورت‌های معناشناسی، معناشناسی حوزه ادراک ۵ و معناشناسی گزاره‌ای

تلاش برای فهم و توجیه چیستی و ساختار معنای واژگان و ترکیبات دستوری در زبانهای بشری نه محدود به دوران اخیر است و نه تنها از آن اندیشمندان شرق یا غرب، اما حضور دانش زبانشناسی و جستجوی نظریاتی که قادر به توضیح چگونگی تولید و چرایی ساختار سیال معنای «واژه‌ها و جملات» در «گفتار و متن» باشند، عمر چندان درازی ندارد. بویژه حوزه معناشناسی به عنوان یکی از ارکان اصلی (و شاید اصلی‌ترین) دانش زبانشناسی طی چهار دهه اخیر با رنگ باختن تدریجی سایه ساختارگرایی بر این عرصه، شاهد بروز و رشد نظریات گوناگونی بوده است. در رده تازه‌ترین نظریات دانش معناشناسی، تئوری صورت‌های معناشناسی کادبو-ویزتی<sup>۶</sup> است که با رویکرد هومبولتی<sup>۷</sup> به زبان، الگوگرایی<sup>۸</sup> کانتی را نقد و سپس پدیدار شناسی هوسرلی و ره آورد گشتالتیست‌ها<sup>۹</sup> را در تئوری صورت «زبانشناسی حوزه ادراک»<sup>۱۰</sup> و «زبانشناسی گزاره‌ای»<sup>۱۱</sup> به خدمت می‌گیرد تا بنوبه خود با گذر نقادانه از آنان و الهام از نظریه قلمرو وجدان<sup>۱۲</sup> گوروپچ، سه مفهوم «انگیزه، نما، موضوع» را به عنوان سه لایه یا فاز معنا در نظریه صورت‌های معناشناسی خود جای دهد. هر چند رویکرد نظریه صورت‌های زبانشناسی حوزه ادراک، بدیع و

«معنا» چیست و «نشانه» کدام است؟ چه تفاوتی میان معنا و دلالت واژگان به واقعیت هستی است؟ آیا «واژه» همان «چیزی» است؟ پرسش‌هایی از این دست نه فقط مشغله ذهنی در زبانشناسی امروز، بلکه در همواره تاریخ، بغرنج‌ترین مسئله نظری زبان، فلسفه، مذهب و علم و آنچه کاسیرر «فرهنگ» می‌نامد، بوده است.<sup>۱</sup> برداشت لحظه‌ای و مستقیم از دلالت‌یابی واژگان بر پدیده‌ها، ما را به جوهر سازنده معنا راهبر نیست چرا که در پس ارجاع واژه به واقعیت، چیزی فراتر موجود است که در بر گیرنده معنا است. کارکرد زبانی نه تنها به عنوان ابزاری برای شناسایی و نمایش جهان واقعیتها و نه تنها به عنوان وسیله رده‌بندی مختصات پدیده‌ها برای ردیابی و فهم جهان، بلکه سازنده و یابنده جهان واقعیتهاست. سه وجه ساختاری معنا، یعنی انگیزه<sup>۲</sup>، نما<sup>۳</sup> و موضوع<sup>۴</sup> به توضیح این فرایند خواهند شتافت. در بستر این سه وجه است که برای هر فرد، زمان و فضا رنگ واقعی می‌یابند و نیز پدیده‌هایی چون چند معنایی، مجاز، استعاره و استعاره کنایی، تشبیه، و ... شکل می‌گیرند.

این سه وجه ساختاری بر پایه زبانی که در آن محصوریم، گونه درک آدمی از هستی‌اش را شکل داده و شیوه نگاه ما به دنیا را آرایش می‌دهند و سپس به نوبه خود به کار آفرینش و نوزایی جهان واقعیتها می‌آیند. مصداق‌ها بمثابه بخشی از صورت معناها،

راهگشای بسیاری از پژوهش‌های مهم زبانشناسی بوده است، لیکن کادیو- ویزتی در نظریه‌های صورت‌های معنانشناسی خویش (انگیزه، نما و موضوع)<sup>۱۳</sup>، ضمن وام‌دار بودن و بهره‌وری از روش و سامانه نظری زبانشناسی حوزه ادراک و زبانشناسی گزاره‌ای، اساس کار خود را از نقد آنان آغاز می‌کنند. نقد کادیو- ویزتی به این دو رویکرد معنانشناسی بر محورهای زیر شکل می‌گیرد:

۱. جدایی ساختار از محتوا در دستور زبان
۲. بها دادن بیش از اندازه به جوهر ذاتی معنا
۳. افق دیدی محدود شده به صورتهای معنانشناسی که در مرز گزاره‌ها می‌ماند.<sup>۱۴</sup>

مبنای نقد آنان بر این نظریه استوار است که معنای هر واژه را سه لایه انگیزه، نما و موضوع شکل می‌دهند؛ انگیزه و پسینه‌ای (گاه نهفته و آمده از راه دور)، که در جا و زمانی ویژه و بنا به موقعیت، وضعیت و شرایط مشخصی که در آن ظاهر می‌شوند، به «چیزی» نشانه رفته، رخ می‌نمایند و مصداق می‌یابند.

چشم‌انداز بکارگیری مسائل حوزه ادراک<sup>۱۵</sup> در برقراری پیوند میان دو مقوله زبان و دریافت حسی،<sup>۱۶</sup> پیشرفت قابل ملاحظه مسائل پدیدارشناسی و گشتالتیست (سامان محوری) در زبانشناسی را موجب شده است، مسائلی که با توجه به آنها شفاف‌تر می‌توانیم به تشخیص ساختار حسی از یکسو و ساختار معنا از دیگر سو و سرانجام هر دو به عنوان ساختار «صورتهای» برسیم. در این میان زبان‌شناسی حوزه ادراک و از جهاتی زبانشناسی گزاره‌ای به ویژه مورد آنتونی کولیولی<sup>۱۷</sup> گام‌های مؤثری در جهت هموارسازی این مسیر برداشته‌اند به گونه‌ای که در قلب دستگاه نظری خویش با گذر نسبی از الگوگرایی (شماتیسیم) کانتی، نظریه صورتهای معنانشناسی<sup>۱۸</sup> را جای داده‌اند. این مهم با فرض فضایی از مجموعه مختصات و موضوعات معنانشناسی و تلاش برای شرح تغییر شکلی که این فضا به خود می‌گیرد، انجام گرفته است. بدین ترتیب در جوهر کارکرد زبانه‌ها، لایه‌ای از معیارهای بنیادین که در تمامی واحدهای واژگانی و دستور زبانی معتبر خواهد بود، استخراج شده است.

اما در بحث نظریه صورتهای معنانشناسی کادیو - ویزتی افزون بر چشم‌انداز بالا، رویکرد دیگری که روح حاکم بر نظریه بوده، پیوندی است که با فهم هومبولتی از زبان چونان پدیده‌ای «خود شکل‌دهنده» برقرار می‌کند. در این درک، زبان نه فقط توان ساماندهی و بازنمود پدیده‌ها را دارد و متأثر از استنباط و دریافت حسی است بلکه خود نیز بواسطه کارکرد خود دگرگون شده و تغییر حالت می‌دهد. لذا زبان ابزار ساده‌ای برای بیان و دلالت‌گری یا بازنمایی مراجعی که موجودند، نیست، بلکه خود، سازنده و شکل‌دهنده مرجع‌هاست.<sup>۱۹</sup> هومبولت در مخالفت با رودرو قراردادن صورت درونی زبان در برابر صورت بیرونی آن، زبان را یک فعالیت خود سازنده می‌داند. زبانشناسی نزد هومبولت صورت متعالی تصورات در میانه دریافت حسی و فهم است. از این رو زبان، هم تصویر وهم نشانه است.<sup>۲۰</sup> می‌توان از دریافت هومبولتی نتیجه گرفت که زبان و شناخت، نه دو فراشد متمایز و یا حتی هم‌زمان، بلکه فراشده‌ای یگانه‌اند. عقاید و کنش‌ها همواره در زمینه زبان شناخته می‌شوند و ما در جهان و زبان که هر دو پیش از ما وجود داشته‌اند، زاده می‌شویم. در شناخت ما از خویش و از جهان،

زبان ما را در خود گرفته است و تنها در زبان است که اندیشه به وجود خویش آگاه است. این برداشت نه تنها به کاستن نقش فهم و دانش عمومی و کاربردی مربوط به زبان نمی‌انجامد، بلکه بخش جدا نشدنی تکوین و شکل‌گیری کارکرد زبانی و نشانه‌شناسی است. بنیان زبان‌گونه دریافت حسی به این معنی نیست که هرگونه تجربه جهان تنها زبانی است و در زبان شکل می‌گیرد، بی‌شک پاره‌ای از حقایق پیش‌زبانی و یا فرازبانی<sup>۲۱</sup> وجود دارند، اما پایه دریافت این تجربه‌ها، زبانی است. زبان واقعیتی مستقل و قائم به ذات خویش است. بدین ترتیب اگر تمامی نحله‌های زبانشناسی مدرن به نحوی از انحاء مدیون رهیافت هومبولت می‌باشند، از آن روست که معنای «زبان قائم به ذات خویش» آن را نه موضوعی در کنار دیگر موضوعات بلکه نهایتاً آن را «خانه هستی» می‌کند و اساساً نقش نخست بازی هستی‌شناسی<sup>۲۲</sup> و معرفت‌شناسی<sup>۲۳</sup> را از آن خود می‌کند و تنها به هنگام خطر، فلسفه را چون بدل کار خود به روی صحنه می‌فرستد. در چنین نگرشی هستی ما زبان‌گونه است و ما فقط در زبان زندگی می‌کنیم. ما هرگز نمی‌توانیم جایگاهی خارج از زبان یافته و از آنجا به زبان بنگریم و بیاندیشیم یا تلاش کنیم تا آن را تبیین کنیم.<sup>۲۴</sup>

برای دریافت بهتر چنین فهمی در چارچوب معرفت‌شناسی و بویژه در رویکرد شناختی و فعالیت زبانی، نگاهی تشریحی و در عین حال نقادانه به مسائل پدیدارشناسی و گشتالتیست ضروری به نظر می‌رسد. این نکته از آن رو مفید خواهد بود که ما را در امر پژوهش‌های معنانشناسی واژگان در بستر تاریخی و سیال خویش که از قلمرویی به قلمروی دیگر انتقال می‌یابند، کمک خواهد کرد. آن چیزی که ما معنای واژگان می‌نامیم عبارت است از «درون مایه» و «مضمونی» که در «مقطع» ویژه‌ای و بر پایه «انگیزه» تاریخی، شکل می‌گیرد. به سخن دیگر، کشف روند شکل‌گیری «تهاد معنا»ی آن چه ساخته تجربه خود از جهان است و این به معنای نامیدن چیزهاست. انعکاس بی‌پایان برداشتها از واقعیت و نه وجود خود واقعیت در زبان، ما را به سوی جهان نامحدود واقعیت‌هایی می‌برد که خود را در زبان می‌سازند. نامیدن، خلق واقعیت است. هر آنچه نامیده می‌شود به قلمرو شناخت آدمی راه یافته است و بدین رو هر «چیز» تنها زمانی به شناخت در می‌آید که نامیدنی می‌شود. چنانچه می‌توان آن را در غیابش به حضور فرا خواند. پس هر آنچه نامی دارد در دنیای معرفت انسان جایی دارد و بدین رو نامیدن به گونه‌ای «ایجاد» است در قلمرو حضور جهانی دریافتنی. با اینهمه نامیدن خود چیزی نیست جز استعاره، اما استعاره‌ای مرده که معنای نخستین را در ارجاع به جهان واقعیت، پنهان می‌سازد. پس هر «چیزی» که مدلول نامی است تنها در بر دارنده برشی است (مستقیم یا غیر مستقیم) از معنای مورد نظر نام که در زمینه معینی بدو اطلاق شده است. گوهر شناخت در زبان خانه دارد و دانایی از بام این خانه به وزش در می‌آید. کاسیرر در بحث خود پیرامون صورتهای نمادین<sup>۲۵</sup>، این موضوع را به روشنی شرح می‌دهد.<sup>۲۶</sup>

در همین چارچوب، با مطالعه پدیدارشناسی، مسئله حساسیت برانگیز «مصداق»<sup>۲۷</sup> و «ارجاع»<sup>۲۸</sup> واژگان را می‌توان نسبتاً آسانتر توضیح داد، چرا که مصداقها تنها یک لایه از معنا را در میان انبوه معانی عینی‌شونده در نظر ما می‌آورند. مطالعه پدیدارشناسانه زبان



حوزه ادراک» با ریشه‌های دریافت حسی و بطور عمومی‌تر به ماشین حسی پیوند خورده است. نتیجه طبیعی این پیوند آن است که عمل معناشناسی، چون فعالیت سازنده الگوگرایی زمانی / مکانی و یا انگاره‌های دریافت حسی به نمایش در می‌آید. الگوی «زبان‌شناسی حوزه ادراک» نیز از مدل کانتی سرمشق می‌گیرد. در «نقد خرد ناب»، الگوگرایی (شماتیسیم) ناب (پیشاتجربی) <sup>۳۷</sup> تخیل، تصویر زمانی (یا مکانی) خویش از شهود را برای تحقق امر فهمیدن به کار می‌گیرند. به عبارتی الگوگرایی، فراگردی از سنن زمانی / مکانی است که از یک سو وساطت میان صورت زمان / مکان را به عهده دارد و از دیگر سو مقولاتی که در نتیجه تشخیص و قضاوت ما دخیل اند را بیمه می‌کند. حال این موضوع در زبان‌شناسی حوزه ادراک با نمونه برداری از دریافت کانتی، بگونه‌ای است که دستور زبان، همچون مجموعه‌ای کم و بیش بسته از دسته‌بندیها و الگوهای یک زبان عرضه می‌شود و خواستگارش نه چون کانت شرایط ضروری امکان عمل تجربه، بلکه گشایش بسوی یک تجربه ویژه زبانی است (مثلاً امکان یک گزاره قابل قبول در آن زبان). هایدگر <sup>۳۸</sup> یکی از نو آوریهای نظام کانتی را بویژه در برابر فلسفه لایبنیس عبارت از آن جابجایی می‌داند که به امر «ضرورت» و امر «ممکن» تحمیل می‌شود: بحث در مورد «ضرورت» <sup>۳۹</sup> یا «احتمال» <sup>۴۰</sup> وقوع پدیده‌ها، ناشی از یک محتومیت منطقی نیست. اساساً بر پایه تجربه است که کاربردی آنان شکل می‌گیرد تا این تجربه بتواند به هر گونه دیگری از آب درآید. یعنی به میانجی آنان و یا بدون آنان این تجربه چنان که هست، نباشد. داوری ما در مباحثی چون ضرورت، احتمال، تأثیرات و آنچه پایه درستی قضاوت در مشروعیت بخشی به طبقه بندیها است، همه نسبت به تجربه و آنچه در چارچوب خویش معرفی می‌کند، صورت می‌گیرد.

ما را بیش از هر چیز متوجه پژوهشهای زبان‌شناسی حوزه ادراک و زبان‌شناسی گزاره‌ای می‌کند. لذا نظریه صورت‌های معناشناسی به ناچار کار خویش را با بررسی نقادانه معناشناسی حوزه ادراک با توجه ویژه آن به دستور زبان چون مجموعه تصاویر <sup>۳۹</sup> و معناشناسی کولیولی یا همان زبان‌شناسی گزاره‌ای با در نظرگیری فرمهای شماتیک چون هسته معنا، آغاز می‌کند. این نقادی موارد زیر را در دستور کار خویش قرار می‌دهد:

- نقد نظریه الگوگرایی (شماتیک) در زبان‌شناسی با اهمیت عمده‌ای که به بعد دستوری زبان (و در واقع ترکیب‌بندی) معنا می‌دهند.  
- هموار ساختن نقد الگوگرایی با استفاده از پالایش نظریه صورت‌های گشتالتیست و به همراه بهره‌گیری از نظریه «اندیشیده برآمده از دریافت حسی» <sup>۴۰</sup> هوسرل و نظریه «حوزه موضوعات» <sup>۴۱</sup> گوروویچ و گذر از نوعی مدل دریافت سنتی میان ادارک نخستین (با مضمون احساسات عینی و ملموس) و دریافت حسی ثانوی (با مضمون انتزاعی)،

- نقد برخورد منطقی - دستوری در مسئله معناشناسی با پذیرش گونه‌ای از معناشناسی متن و گفتار که قادر خواهد بود (به عنایت نظریه صورت‌ها)، نظریه ای درون‌زا را عرضه کند که همزمان معناشناسی دستور زبان و واژگان را در خود جای می‌دهد.

- گذر از ساختارگرایی با پیوست به یک معناشناسی تعبیری <sup>۴۲</sup> از گونه که فرانسوا رستیه <sup>۴۳</sup> مطرح می‌کند. <sup>۴۴</sup>

## ۲. پریشانی الگوگرایی در معناشناسی

همچنان که گفتیم معناشناسی حوزه ادراک، <sup>۴۵</sup> به دستور زبان، چون مجموعه تصاویر، توجه‌های ویژه دارد. معناشناسی کولیولی نیز، صورت طرح‌های کلی یا الگوگرا <sup>۴۶</sup> را چون هسته معنا در نظر می‌گیرد. در تمامی صورت‌های معنا، گرانیگاه «زبان‌شناسی



حال (انواع) زبانشناسی‌های حوزه ادراک نیز در همین چارچوب نگاه کانتی، امتیاز عطا شده به امر تجربه را که بر ظهور یک عینیت حسی متمرکز است، سر لوحه کار خویش قرار می‌دهند. البته باید پذیرفت که گرایش‌ها گوناگون بنا به ذائقه خود پیش رفته‌اند و یک همسانی در به عاریت گرفتن این نظریه دیده نمی‌شود لیکن یک همخوانی مشترک بعنوان الگوی موثر در تمامی حالات معنا، بطور عام وجود دارد. <sup>۴۱</sup> یادآوری شود که زبانشناسی‌های حوزه ادراک، از این تجربه، تنها بعد ادراک حسی آن را به قیمت ناچیز شمردن موضوع دانش فیزیک (که بی شک بیشتر مورد نظر کانت بود)، پر و بال می‌دهند. آنان همچنین با دست کم گرفتن امر شهود نزد کانت و تکیه بر مقوله الگوگرایی، به جابجایی در نظام کانتی پرداختند. نتیجه آن که سرانجام از یکسو معناشناسی بر محور دستور زبان شکل می‌گیرد و از سوی دیگر این دستور زبان به حد گونه‌ای از الگو وارگی تنزل داده می‌شود. <sup>۴۲</sup> کادیو -ویزتی در کتاب خویش (۲۰۰۱: ۲۴-۲۳) با مطالعه معنای حروف اضافه در زبان فرانسه به خوبی نشان می‌دهند که الگوگرایی میراث کانتی در دستور زبان به هیچ وجه قادر به توضیح تمامی ابعاد معنایی حروف اضافه نخواهند بود. <sup>۴۳</sup> از این جاست که برای دستیابی به نظریه‌ای فراگیر ناچار به رها کردن نظریه الگوگرایی مبتنی بر سنجه ریخت‌شناسی حتی در مورد دستور زبان هستیم. <sup>۴۴</sup> اما در عین حال غنی سازی ابعاد گوناگون معناشناسی، دستیابی به یک الگوگرایی جدید را می‌طلبد که دیگر تنها دستور زبانی نیست بلکه واژگان را نیز چنان که در بحث «انگیزه / نما / موضوع» خواهیم دید در بر می‌گیرد.

در جستجوی راهی برای عبور از مرز محدودیت‌های «الگوگرایی و شهود» کانتی در معناشناسی، نیازمند تئوریهای گشتالتیسم و پدیدارشناسی هستیم. بحث صورتها در فهم کارکرد زبانی بر پایه دریافت حسی به معنای محدود شدن «دریافت حسی» تنها در چارچوب داده‌های بیرونی حواس پنج گانه نیست، بلکه پویایی ساختاری چون فعالیت درون جوش ذهن در میانه نشانه‌ها است. به همین خاطر است که ناچاراً سرکشی به ادبیات و آثار پدیدارشناسی برای فهم معنای نظریه صورتها و تعیین مرزهایش در معناشناسی، اجتناب‌ناپذیر است. البته «زبانشناسی حوزه ادراک» (به ویژه <sup>۴۵</sup> Lakoff و Johnson) ره‌آورد نظریات پدیدارشناسی دریافت حسی و عمل را با ساده‌سازی و تقلیل‌گرایی، زیربنای کار زبانشناسی خویش قرار داده‌اند در حالی که با مراجعه به ادبیات پدیدار شناسی درمی‌یابیم که دریافت، معنایی بیشتر از یک فرایند حسی را در بر می‌گیرد. «دریافتن»، نه در مسیر «یک» نظام، بلکه با یک معنای نخستین دانستن در بستر بعد عمومی شناخت، تشخیص داده می‌شود. «دریافتن»، یک فعل و انفعال نشانه‌شناسی است که بر اخذ بی‌میانجی شکل و محتوا قوام می‌یابد و نمی‌توان آن را به شاخصه یک موتور حسی کاهش داد. «دریافتن» همواره دارای طرح نخستین یک معناست که تنها در یک روند، شکل گرفته و در یک موقعیت زمانی و مکانی مایه می‌گیرد و هویت خود را معین و یا نامتعیین می‌کند.

### ۳. پدیدارشناسی، دریافت‌های حسی و نظریه صورتها

دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم مجموعه‌ای ساخته شده از

صورت‌های طبیعی است؛ <sup>۴۶</sup> صورت‌هایی که همواره در محیط زیست خویش و در آنچه انجام می‌دهیم بر ما عرضه می‌شوند. تلاش برای توسعه یک نظریه عینی (به صورت حداقلی و همخوان با محتوای فیزیکی) صورت‌های طبیعی، پدیده‌ای است که عمر چندان درازی در تاریخ مفهوم صورت ندارد. این تلاش به نوعی درصدد عمومیت بخشیدن به مقوله‌ای بوده است که قادر باشد تا با اقتباس از عینیت فیزیکی صورتها یک هستی‌شناسی کیفی ارائه دهد. تصور سازماندهی و برقراری پیوند بین زبان و دریافت‌های حسی در چارچوب یک مجموعه نظری نیز، بحث جدیدی نیست و حداقل پس از دستور زبان نویسان بی‌زبانسی، نظریه‌پردازانی نیز با توجه به هستی‌شناسی نخستین <sup>۴۷</sup> و بر پایه مصداق‌ها، عمق عمل زبانی را در دنیای چیزهای واقعی و از پیش موجود که به ادراک حسی درمی‌آیند، می‌دانند. اما نقطه نظر دیگری که بیش از پیش، طی سه دهه گذشته در این چارچوب مورد توجه قرار گرفته است، شطرنج بازی زبان و دریافت حسی را به گونه‌ای می‌چیند که زبان را گشایشی به سوی صحنه‌ای (حتی مجازی) می‌داند که قادر است خود را بدون نیاز دائمی به بستر دریافت حسی، بازسازی کند.

مفهوم نو عینیت فیزیکی مبتنی بر مفهوم مکانیک گالیه ای / نیوتنی است که منجر به گسست تاریخی از سنت ارسطویی شد. این مسیر چند سده‌ای که از شکاف معرفت‌شناسی آغاز شد، نهایتاً در مفهوم صورت، منجر به آن گشت که نظریه‌پردازی از رویه عینی به سوی نظریه‌پردازی از منظر ذهنی هدایت شود. آنچه که در رویکرد روانشناسی (از نظریه گشتالت تا علوم شناختی)، در رویکرد پدیدار شناسی هوسرل و سرانجام در رویکرد معناشناسی و نشانه‌شناسی در زبان‌شناسی شاهد بوده ایم، نتایج نگرش جدید به پدیدارشناسی صورتها و فیزیک مواد بوده‌اند. در عین حال چندگانگی مفهوم صورت در امر فیزیک و پدیدارشناسی و نشانه‌شناسی، گره کوری در معرفت‌شناسی بویژه پس از کانت بوجود آورده است. چنین وضعیتی منجر به وابستگی مفهوم صورت به یک خواستگاه ذهنی نظیر دریافت حسی، زبان و معنا شده است. <sup>۴۸</sup> به گونه‌ای که تمامی معناشناسی مدرن بر پایه این نگرش بنا شده است که صورت کیفی دنیای حاضر تنها یک صورت از زبان است.

گسترش کار گشتالتیست‌ها در چارچوب پدیدار شناسی دریافت حسی، گامی به جلو در تئوریزه کردن مفهوم صورت بود. گشتالتیست‌های مکتب برلین بر آن بودند تا نظریه‌ای جهان‌شمول از مقوله صورتها در تمامی حوزه‌های دانش بنا کنند. ویژگی‌هایی که آنان بر نظریه خویش برشمردند عبارت بودند از: پیوند متقابل تمامیت کل با یگانگی جزء در همه ابعاد، تغییر وضعیت دائم صورتها، زمان شکل‌گیری ساختار درون صورت، حضور یک بنیاد همیشگی، سازمان‌یابی به میانجی سیمای برخاسته از عمق و محتوا، ویژگی سیال و قابل جابجایی صورتها، وجود واحدها و نه یک تیپ قطعی و در نتیجه تکثیر امکان رقابتها با در نظرگیری پیوند «الگو / خواستگاه» همراه با پذیرش رابطه‌ای که بین توانایی و گذر زمان برقرار است.

دریافت حسی نزد گشتالتیست‌ها بر خلاف «زبانشناسی حوزه ادراک» که دریافت را به ساختار حسی کاهش می‌دهد، یک

موقعیت و یا «جای/ گاه» های گوناگون تشخیص داده و بروز معنا را شدنی می‌کند.

در اینجا یاد این نکته ضروری بنظر می‌رسد که بر پایه نظریه صورت‌های معناسناسی و بر خلاف تصور زبان‌شناسانی چون لانگاکر، لوکف یا جانسون که بعضاً در باره ربط معناسناسی به پدیدار شناسی می‌پندارند، معناسناسی چیزی است، هم جدای از تشریح (به گفته هوسرل) «تجربه زندگی شده» (expérience) <sup>۴۹</sup> (vécue) هم چیز دیگر جدای از یک پروژه واقعی پدیدارشناسی (در تشریح معنای تجربه) البته تنشی که پروژه پدیدارشناسی در امر معناسناسی به وجود آورده را نمی‌توان کتمان کرد، لیکن ادعا آن است که معناسناسی یک پیوند محدود ولی بنیادین با پدیدارشناسی برقرار می‌کند. نباید فراموش کرد که در این همه، کوشش ما، دستیابی به نظریه‌ای در حوزه معناسناسی است. لذا باید با روشی تطبیقی به سراغ مقولات یاد شده برویم و آنچه را که نیازمندیم، آزادانه برداشت کنیم.

#### ۴. مفهوم سه لایه معنا: انگیزه / نما / موضوع <sup>۶۰</sup>

##### ۴.۱. چند پیش‌فرض بر پدیده چند معنایی

به منظور روشنی بیشتر، بحث خود را با مطالعه مقوله چندمعنایی پیش می‌گیریم. چند معنایی در زبان‌های مختلف (از جمله در زبان فارسی) مبتنی بر چند پیش‌فرض است:

**الف.** پدیده‌ای چون جایجایی معنا را نمی‌توان به حاشیه راند و یا آن را چون «بلاغت»، «کارکرد ثانوی» یا «کژفهمی» دانست. باید اذعان کرد که روند کارکرد اشتقاق، مجاز و بویژه استعاره همواره در قلب معنای واژه‌ها جای دارند.

**ب.** تشریح معناسناسی نمی‌تواند بر پایه هم‌ریختی میان واژه‌ها و جهانی که جدای از فعالیت زبانی فهمیده می‌شود، صورت گیرد. یک «وجود» یا «مصدق»، گشاده بسوی معناها و بازکننده درهای روابط ممکن و متقابل با مصداق‌های دیگر است. در زبان روزمره همواره نام گذاریهای بسیاری در تبعیت از سنجه‌های متفاوت معناسناسی، تنها برای یک مصداق، وجود دارد که روشن

ساختار عمومی و پویای امر شناخت است که به عنوان اولین گام معنای شناختن، در تجربه‌های عینی روزمره دیده می‌شود. بدین ترتیب می‌توان گفت که دریافت حسی و تصور، قابل شناسایی و وابسته به روند یک «کارکرد» و بسا گشاده‌تر از مفهوم شیماتیسم کانتی است.

اما پرسش این جاست که «گشتالت تئوری»، به تنهایی، ما را تا کجا در شناخت دریافت حسی و اخذ یک نظریه فرم معناسناسی رهنمون می‌سازد. بر پایه تبیین هومبولتی از زبان، ما به چگونه دریافتی نیازمندیم تا فعالیت زبانی قادر به بازسازی خویش بوده و خویشتن را در برابر آینه خود دریابد؟ از نظر پی‌یر کادیو و ایو- ماری ویزتی (۲۰۰۱:۶۳)، در اینجا ما به تبیینی نیازمندیم که «دریافت حسی» را دریافتی نشانه‌شناسی، دریافتی از جوهر و کیفیت، دریافتی که به بازسازی خویش چون: پیوند با... مسیری بسوی... مدخلی برای... می‌داند. <sup>۴۹</sup> این دریافت حسی چیزی است چون معنایی حاضر و آمیخته در تجلی، یا به عبارت دیگر، انگیزه کنشی و حرکات معنادار که از سوی ذهن کنش‌گر و یا دیگری یا خود چیزها تبلور می‌یابند. چنین دریافتی از مقوله دریافت حسی به ناچار ما را بسوی پدیدارشناسی و به ویژه «نظریه حوزه وجدان» <sup>۵۰</sup> گوروپچ خواهد برد. گوروپچ در کتاب خود، <sup>۵۱</sup> متأثر از اثر برجسته «پدیدارشناسی دریافت حسی» <sup>۵۲</sup> مرلوپونتی، تئوری گشتالتیست صورتها را به نظریه «اندیشیده برآمده از دریافت حسی» <sup>۵۳</sup> هوسرلی نزدیک ساخته و آن را به موضوع وجدان پیوند می‌زند. برای دستیابی به نظریه صورت‌های معناسناسی، رویکرد گوروپچ از آن رو مطلوب بنظر می‌رسد که به روشنی سه خط گشتالت، اندیشیده دریافت حسی هوسرل و روانشناسی اجتماعی آلفرد شولتس (Alfred Schutz) را ادغام می‌کند. <sup>۵۴</sup>

با آن که دل مشغولی نخستین گشتالتیست‌ها مسئله صورت است، در پدیدار شناسی هوسرل بیش از هر چیز مسئله اصلی معناست. گوروپچ با آگاهی خویش از مقوله موجود با اخذ تعبیر گشتالتیست‌ها از اثرات دریافت حسی، که آن را بمتابه «روایتی خوب از عمل پدیدار شناسی» قلمداد می‌کند، به روشن ساختن و عمومی کردن گونه سازماندهی این نظریه که آن را «یکپارچگی صورت» <sup>۵۵</sup> می‌نامد، می‌پردازد. او چنین گونه‌ای از سازماندهی را به «اندیشیده دریافت حسی» هوسرل که خود ساختار معنای بنیادین پدیدارشناسی است، پیوند می‌زند. گوروپچ بحث «ساختار موضوعی حوزه وجدان» <sup>۵۶</sup> را با الهام از جلد دوم «پژوهش‌های منطقی» <sup>۵۷</sup> و «تجربه و قضاوت» <sup>۵۸</sup> هوسرل به میان می‌کشد و در پرتو این مفهوم سنخ جدیدی از سازماندهی و التفات را طرح می‌کند. لایه موضوعیت وجدان خودآگاه، گونه جدیدی از ساختار آگاهانه را بوجود می‌آورد که بعدها خواهیم دید چگونه این ساختار آگاهانه ناشی از موجودیت موضوعی وجدان، انگیزه واژگان را در







نمونه به دسته بندی خصوصیات برخی از واژگان در حالت چند معنایی و کاربرد مجاز می‌نگریم که روشن کننده ابعاد اصلی و کمک کننده به تجزیه و تحلیل و شناخت معنا هستند:

**الف.** خصوصیت برخی واژه‌ها در بوجد آوردن امکان دسترسی به سامان صورتها از طریق دریافت حسی است: این حالت در گام نخست تجزیه و تحلیل ما را به حس بینایی ارجاع داده و تصاویر یا چهره های مشابه را بهم ربط می‌دهد. برای نمونه به واژه های زیر در معانی گوناگون آن و مصادیقی که در وضعیت های متفاوت پیدا می‌کنند، توجه کنیم: سوزن، درخت، توپ، کلاه، دالان، دندان، تور، گلو، میز، دفتر، زنجیر، لب، مایع، پنجره. این واژگان با خود بار گشتالت دریافت حسی را به همراه دارند که اجازه می‌دهد تا به مرزهای گوناگون تجربه فرستاده شوند. در همین حالت ما می‌توانیم سه زیر مجموعه را بر پایه صورت، عمل و کیفیت احساس، تشخیص داده و از هم جدا نماییم.

۱. دسته‌ای که صورت آنها از استقلال بیشتری برخوردارند و اجازه می‌دهند که بطور مستقیم و آزادانه‌تری مصادقهای متنوعی پیدا کنند، چون واژه‌های سوزن، تور، گلو... (نگاه شود به معانی گوناگون آنان).

۲. دسته‌ای که صورت آنان بیشتر وابسته به نوع تجربه عملی در قلمرو فعالیت ویژه فاعل است: سرحد / حاشیه / کناره (لب)، ورود / خروج (دهان)، پوشاندن / محافظت (کلاه)، دسترسی به امکان باز کردن و بستن / آغازیدن / محل توجه و اتکاء (کلید)، در معرض دید یا در اختیار بودن (میز)، جدا ساختن / ایستادگی و حفاظت / بلند شدن (دیوار)، تداوم / اتصال / محدودیت (زنجیر)

۳. سرانجام مواردی که صورت آنان بیشتر یک حالت دریافت شده است یعنی مفهومی که از واژه استنباط میشود احساس ما از حالتی است که واژه تصویر سازی می‌کند. نظیر: جوش (یدن)، چرب (بودن)، مایع، آب (آبکی)، ماه، بتون، سطح (سطحی).<sup>۶۹</sup>

ب. معنی برخی واژه‌ها از طریق کنش متقابل عمل اجتماعی شکل می‌گیرد و ارجاع آنان، به پیوند عملی و اجتماعی‌ای که برقرار می‌کنند، بازمی‌گردد. مانند معنی واژه‌های مشتری، توریست، دنیا، دیار، عروسک، می، ساقی.

ج. مفهوم نهفته و خصوصیت برخی واژه‌ها در امکان دسترسی به چگونگی احساس یا ارزشیابی هاست: این حالت بگونه‌ای تداعی کننده تجربه‌هاست. واژه‌ها برخوردار از گونه‌ای سنجه کیفی برای ارزشیابی یک مجموعه یا قلمرو شهودی هستند. این دسته از واژه‌ها بیشتر دارای یک جایگاه معناشناسی در عینیت هستند تا جایگاه توصیفی: زحمت، حوصله، میل، زندان، تحمل، راحت، به هم ریختگی... این دسته از واژه‌ها در پیوند با فاعل زبانی است که حوزه معنایی خود را روشن می‌کنند.

دسته بندیهای بالا در چارچوب چند معنایی، قدری تحلیلی بنظر میرسد، اما با همه مشکلاتی که دارد ما را متوجه بافتاری می‌کنند که در هر واژه جاری است و عمدتاً در تمامی کاربردها می‌توان ردپایی از آن را یافت. آنچه ما «انگیزه» می‌نامیم سرچشمه خود را خارج از زبان و در بستر یک هستی‌شناسی عینی می‌یابد و در واقع اسکلت ساختمان تجربه آدمی است. با این حال انگیزه به تنهایی

نخواهد توانست اعتباری که واژه در پی کسب آنست، بدست آورد، حتی وقتی در همه کاربردها استفاده از انگیزه را بگونه‌ای شاهد باشیم. در حالت حداقلی، می‌توان گفت که یک تقسیم‌کاری بین «شکل و محتوا» یا «عمق و صورت» وجود دارد که موجب تغییر در نمای انگیزه به صورت جابجایی و یا غنی‌سازی می‌گردد. ما در اینجا شاهد روندی خواهیم بود که موجودیت آن از موضوعیتی که انگیزه در آن بکار رفته و نمایی که در آن جایگاه یافته است، ناشی می‌گردد. این روند همانا روند شکل‌گیری معنای واژه‌ها است و در این کارکرد است که خواهیم توانست موارد گوناگون استفاده از یک واژه را توضیح دهیم. بدین ترتیب معنای یک واژه می‌تواند بر پایه سه عنصر انگیزه، نما و موضوع شرح داده شود. این سه در عین حال که قابل تفکیک و تشخیص از یکدیگرند به همان میزان در پیروسه سازمان‌یابی معنا، در هم تنیده‌اند.

#### ۴.۴. برش انگیزه در ساختار معنا

در برخی واژه‌ها بار ساختار معنا بیشتر بر لایه انگیزه سنگینی می‌کند. بدین ترتیب که معنا تنها در جابجایی انگیزه و گذر آن از قلمرویی به قلمرو دیگر (با از دست دادن یا اضافه کردن بار خود)، متغیر می‌شود بدون آن که این انگیزه، مضمون و هویت خود را به کلی از دست دهد. برای نمونه، انگیزه واژه «پنجره» مفهومی از گشایش و یا هر گونه گشودگی را داراست. گشایش از درون (فضایی معمولاً با محدوده معلوم) به سوی بیرون و فضایی باز یا به آنسوی. کاربرد پنجره اتاق، پنجره تهران، پنجره ارتباطات، پنجره رویا، پنجره فکر، پنجره ای به سوی زیبایی، پنجره تازه به دنیا، پنجره فرصت، پنجره نشاط و شادی، و یا در حوزه کامپیوتر کاربرد پنجره وبلاگ، پنجره پوشه‌ها، پنجره چت ... نشان می‌دهد که علیرغم تفاوت در گونه و جایگاه استفاده از این واژه، در تمامی موارد انگیزه به قوت خود باقی است. انگیزه واژه بازار، پسینه و بافتاری چون فضایی واقعی یا مجازی دارد که در آن داد و ستد بر اساس عرف و رفتاری معین صورت می‌گیرد به مانند بازار عطاران، جمعه بازار، رونق بازار کتاب، بازار شایعه و دروغ، بازار سیاست، بازار آزاد، بازار بورس، بازار جهانی، بازار داغ، بازار پیش فروش، بازار یابی، بازار شکستن، بازار کساد، بازار گرمی، بازار داشتن، بازاری بازی، بازار کار من، دیزی بازاری، بازار شیرین، تکان خوردن بازار، چشم بازار را در آوردن و... در هر یک از این کاربردها، حضور انگیزه واژه (گاه بصورت رقیق) قابل ردیابی است. در واژه موج انگیزه در تمامی کاربردها حضور فعال دارد و مستقیماً در شکل‌گیری معنا دخالت می‌کند. این تبیین «جابجایی و حرکت توأم با افت و خیز چیزی بر اثر نیروی وارده از بیرون که عمدتاً نقطه آغاز و پایانی بر آن متصور است و میتواند آرام یا دارای شدت باشد» بعنوان انگیزه واژه موج در تمامی کاربردها قابل مشاهده است. موج دریا، موج جمعیت او را با خود برد (جریان تند و ناگهانی)، واقعیت مانند یک موج برق از مغزش گذشت، موج انقلاب، موج انفجار، موج کوتاه (راديو)، موج ساکن (فیزیک)، موج پارچه، موج برداشتن، موج دادن، موج داشتن، موج زدن، موجدار، موج‌شکن، موج سواری، موج گاه، موج‌گیری و موجی نومه‌هایی از آنند.

#### ۴.۵. برش نما در ساختار معنا

در برخی واژه‌ها گاه به سختی می‌توان انگیزه آنان را از پس نماها و در کاربردهای گوناگونشان، زیر یک مجموعه یا یک تبیین دقیق،

ردیابی کرد. اینگونه واژگان در گذر زمان و در پروسه تحولات اجتماعی یا بستر ابعاد گوناگون دریافت حسی، انگیزه شناخته شده خویش را در گردونه‌ای از زایش و دگرسانی قرار داده‌اند. این باززایی و دگرسانی که به توانایی ذاتی و پوییش و گستره مفهوم انگیزه مربوط می‌شود، معمولاً به آفرینش انگیزه‌هایی دیگر می‌انجامد. برای نمونه واژه آدم را می‌توان مطالعه کرد.<sup>۲۰</sup> به سختی می‌توان یک انگیزه عام برای این واژه در نظر گرفت و بیشتر باید آن را در بررسی زیر مجموعه‌ای از انگیزه‌های ویژه شناخت. به چند نمونه اشاره کنیم؛ سبب بابا آدم (نخستین بشر)، آدم با آدم خوش است (یک نفر، یک فرد)، آدمی را آدمیت لازم است، بنی آدم اعضای یکدیگرند (گونه انسان)، آدمی خورند اغلب مردمان، آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست آدمی از نو بیاید ساخت و از نو عالمی (انسانیت)، در میان آدم بودن، آدمیان را سخنی بس بود (مردم)، صبر کنید آدمم را می‌فرستم دنبال شما (خدمتکار)، رفتارش تازگیها به آدم می‌ماند، آدم بشو نیست (مؤدب و با تربیت)، آدم دارید تا کارتان را انجام دهد (فردی با نفوذ، پارتی)، او آدم فلانی است (دست افزار کسی بودن).

#### ۴.۶. برش موضوع در ساختار معنا

در برخی واژه‌ها این بیشتر لایه موضوع است که در ساختار معنا نقش پر رنگتری دارد. بدین صورت که ساختار معنا بنا به موضوع و موقعیت کاربرد واژه و اوضاع و شرایطی که انگیزه در آن قرار می‌گیرد، سامان می‌یابد و انگیزه تنها چون چراغ راهنما، جهت دهنده مسیر موضوعیت یافتن چیزهاست. در اینجا به گونه‌ای، دست و پای واژگان در زبان بسته است و بنا بر موضوعیت کاربردشان و پذیرش آنان تحت شرایطی ویژه و متفاوت، معنا می‌یابند. چند مثال بیابوریم؛ آچار فرانسه می‌تواند یک ابزار یا فردی باشد که همه کار از دستش بر می‌آید. آچار فرانسه بنا به گونه کاربرد و در شرایطی که از آن استفاده می‌شود، مورد پیدا می‌کند. از اینرو در بازی گفتار می‌توان با بهره بری از مجاز با گذر از مصداق «ابزار» به «فاعلی فعال» گفت: علی آچار فرانسه است، یا در کاربردی دیگر اینبار با لحنی تحقیرآمیز گفت: او شده است فقط آچار فرانسه کارخانه‌شان. رخ‌نمایی واژه جاسیگاری هرچند مربوط می‌شود به ظرف ویژه‌ای، اما، لزوماً می‌تواند ریخت مشخصی نداشته باشد. بنابراین ارجاع جاسیگاری افزون بر ظرفی بنام جاسیگاری می‌تواند به هر چیز دیگری باشد نظیر یک نعلبکی، یک دستمال کاغذی یا بطری نوشابه و یا هر چیزی که (حداقل) در زمان معینی کاربرد دیگری نداشته و می‌تواند محل حفظ و نگهداری خاکستر یا ضایعات دخانیات باشد. در یک موقعیت خاص، واژه جاسیگاری در جمله «آن جاسیگاری را رد کن بیاد»، برای مخاطب می‌تواند مثلاً یک استکان باشد. لایه موضوع یا اوضاع و احوالی که کاربرد واژه موضوعیت می‌یابد در شکل‌دهی بمعنای واژه صحنه نقش نخستین را دارد. به این کاربردها توجه کنیم: صحنه تئاتر (نمایش)، حوادث پشت صحنه (یک فیلم یا یک موضوع)، برگشتم و به صحنه پشت سرم نگاه کردم (منظره ای واقعی یا خیالی)، نوازندگان ارکستر بترتیب وارد صحنه شدند (مکان)، صحنه جنگ (کاربرد مجازی در بازسازی تصویر یک رویداد)، این فیلم صحنه دارد (منظره خلاف عفت عمومی). همانطور که مشاهده می‌شود دستور زبان نقشی اساسی

برای فهم لایه موضوع دارد. چراکه، این در جمله یا اصطلاح است که موقعیت کاربرد واژه تعیین می‌شود.

- بسیاری از واژه‌ها نیز ساختار معنایی خود را با حضور هر سه برش یا لایه انگیزه / نما / موضوع بطور همزمان در زبان ثبت کرده‌اند. واژگان زاویه، موازی، مخرج مشترک با آن که کاربرد ویژه و تبیین شده‌ای در ریاضی دارند ولی خارج از این حوزه چون واژه‌هایی نظیر باز، بسته، مرز، قلمرو در شرایط گوناگون، نما‌های متفاوتی بروز می‌دهند.

چنان که گفته شد انگیزه می‌تواند یک واحد معناشناسی قابل تبیین در مجموعه‌ای از مضمون‌های متنوع و در عین حال هم‌خوان باشد. اما، با این حال، توان آن فقط در یک واحد معناشناسی که قادر به رخ‌نمایی در کاربردهای متفاوت باشد، نیست. انگیزه می‌تواند همچنین در خود تراکمی از موضوعات را به ثبت برساند. موضوعاتی که پیش از این، در بازی با انگیزه بنمایش در آمده‌اند و همزمان با اسم چیزها حضور می‌یابند بدون آن که مصداق مشخصی داشته باشند. مانند واژه کبوتر که داری انگیزه‌های بسیارغنی، رنگ گرفته از موضوعاتی نشاندار است: آزادگی، پاک، زیبایی، نرمی، سبکی‌الی، نمادی مذهبی و مقدس و صلح و می‌بینیم که معنای آن آزادانه در واژه و در کنار دیگر انگیزه‌ها شکل می‌گیرد.

به مثالهایی درباره واژه دیگری مانند مدرسه بپردازیم؛ ۱. خیابان از مدرسه پیداست (موقعیت جغرافیایی) ۲. او اهل مدرسه رفتن نبود (نبود گرایشی در زندگی) ۳. جمعه مدرسه ندارم (فعالیت زمانبندی شده در روزها و هفته‌ها) ۴. مدرسه ممنوع کرده است (نهاد آموزشی رسمی دارای صلاحیت) ۵. او متعلق به مدرسه اصفهان بود (گونه ای طرز تفکر) ۶. مدرسه ما در همه مسابقات برنده شد (یک اکیپ ورزشی) ۷. تحصیلات متوسطه را در مدرسه خوارزمی گذرانده بودم (تجربه زمان دار یک فرد). در مورد این واژه، ما با دو مشکل مواجهیم. نخست آن که آیا یک هسته مرکزی معنا در تمامی کاربردهای مدرسه وجود دارد؟ و دوم آن که آیا می‌توان برای واژه مدرسه یک معنای نخستین قائل بود. پاسخ ما به پرسش نخست به روشنی مثبت است، اما جواب پرسش دوم اندکی پیچیده است. در این مورد می‌توان گفت که در کاربردهای گوناگون واژه مدرسه، برخی انگیزه‌ها قابل شناسایی هستند و در تعهد به قوانین دستور زبان، نما می‌یابند. در مثال (۱) که معمولاً به عنوان معنای پایه‌ای مدرسه فرض می‌شود، ما، در واقع، دورترین رد انگیزه واژه را می‌یابیم. در این مورد جنبه مکانی/ فضایی و جغرافیایی (محل عبور، خیابان، کوچه، ساختمان، دیوار، در ورودی...) نمای واژه را می‌سازند. اما در مثال (۲) نما، جنبه کارکردی انگیزه (برنامه، پروژه، دورنمای انتقال دانایی) را تا مرز تأثیرات جانبی در بر می‌گیرد. در مثال (۳) نما حامل یک حضور بلافاصله است که بعد روندی از امور جاری در این محل (یعنی تولید، انتقال یا کسب دانش و تربیت) را دارا است. در مثال (۴) نما تکیه‌ای است بر جنبه تولید و انتقال آن چه که در این محیط برای آدمی متصور است. یعنی آن چه که در حوزه یک ساختار روانشناسانه مشترک ما و در یک سامان هماهنگ فهم عمومی<sup>۲۱</sup> از آن سازمان یا محیط (مدرسه) انتظار داریم. نمای مثالهای (۵ و ۷) به انگیزه نزدیک‌ترند در حالی که نمای (۶) در تأثیر از



را برساند؛ ۱. نگاه پدیدارشناسانه یعنی صورتی از دریافت حسی معناشناسی در پیوند با کاربردهایی که آنان را مجازی می‌نامیم و جنبه استعاره‌ای بودن آنان قوی است را شامل شود، ۲. پتانسیلی که به بازسازی زبان‌شناسانه بیانجامد، ۳. نظریه صورتها که مشخص‌کننده گونه و چگونگی سازماندهی و مختصات استعاره‌ای وابسته به آن خواهد بود را در بر بگیرد.

انگیزه‌ها معمولاً عمق‌ها هستند. مواد نخستین یا تکیه‌گاه‌اند، حمل‌کننده تدارکات لازم برای عملیات نماسازی یا موضوعیت‌یابی‌اند که خود را به گونه‌ای ویژه، پایدار کرده و سپس با جای دادن خود در سازمان‌یابی واژه‌ها در زنجیره نحوی، معنای خود و جمله را شکل می‌دهند. ولی باید توجه کرد واژه‌هایی نیز هستند که اساساً بدون انگیزه‌اند (نامهای ویژه یا تخصصی) یا دارای انگیزه عام، که خود وارد فراگردی از زایش انگیزه‌های دیگر شده‌اند (مانند واژه آدم یا مرد).

نما، بر پایه نظریه صورتها، واسطه‌ای میان شکل و محتوا یا عمق و صورت است و مهیاکننده انگیزه برای ورود به صحنه‌ای که برخی از توانایی‌های خویش را به نمایش گذارد. نما، بخشی کاهش‌یافته یا بُعدی از ابعاد انگیزه را در یک ترکیب نحوی یا جمله بر ملا می‌کند، لیکن پتانسیل انگیزه در واژه محفوظ می‌ماند. حتی اگر انگیزه به حوزه‌هایی وارد شود که از جنس خود نباشد مانند واژه صندوق که از صندوق آهنی تا صندوق پستی و در گستره‌های دیگر قبر یا تابوت (یک چند در این بساط بازی کردیم رفتیم به صندوق عدم یک یک باز (خیام)، نهفتند صندوق او را به خاک ندارد جهان از چنین کار باک (فردوسی) و یا با ورود به فضاهای دیگر، از صندوق بازنشستگی و صندوق بین‌المللی پول تا محلی برای دریافت یا پرداخت پول باجه صندوق بانک، یا حتی یک ماشین در جمله «صندوق قراضه

را بیار بریم» دامن می‌گسترند. کاربردهایی که به آن مجازی یا استعاره می‌گوییم، نقشی کلیدی در انتشار و یا نقطه عزیمت انگیزه برای فعالیت دریافت حسی که به آن وابسته است، دارد. در این جاست که به مشکلی که پیش از این اشاره رفت، یعنی تبیین دقیق انگیزه، برمی‌خوریم. انگیزه فقط برآمده از فعالیت دریافت حسی ماست. می‌بینیم که در مورد صندوق که بافتار و پسینه‌ای از نگهداری و محافظت دارد، ما، به انتشار دامنه استفاده از واژه تا نماگیری در

موضوعیت کاربرد (فعالیت‌های مختلف در این قلمرو)، با کمی دوری از انگیزه و در عین حال وابسته به ایده تجمع، تراکم و پروژه تربیتی، شکل می‌گیرد.

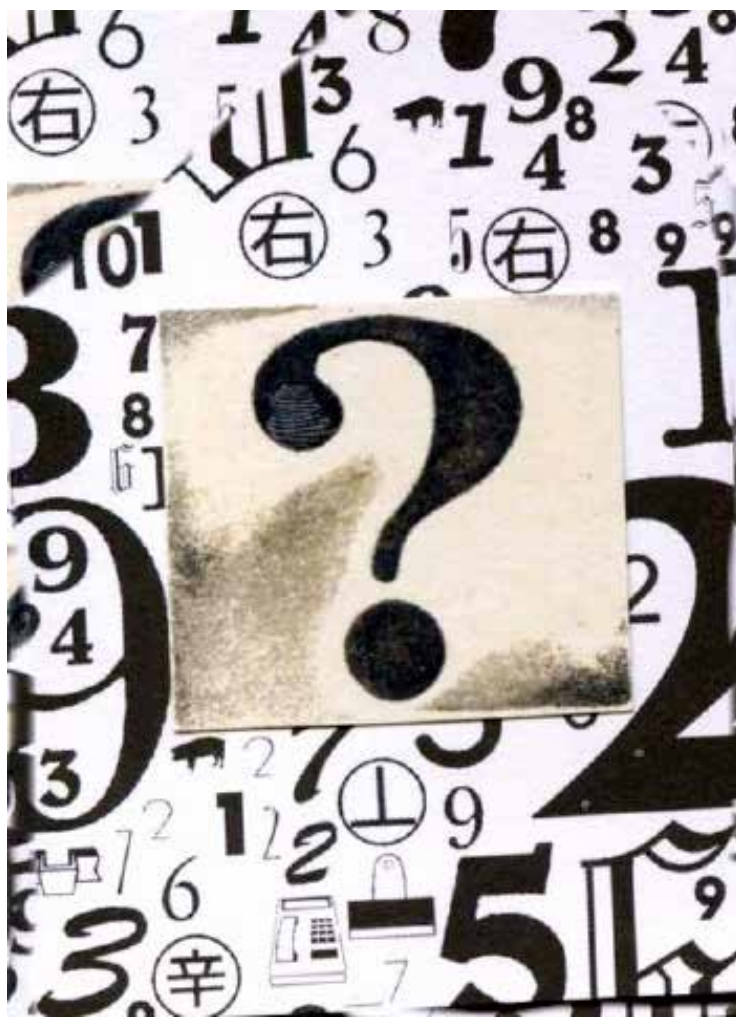
### ۵. تلاشی برای تعریف سه وجه ساختار معنا: انگیزه، نما و موضوع

در کارزار شکل‌دهی به معنای واژگان، تقدم یا تأخری برای هر یک از لایه‌ها نمی‌توان قائل بود و هر سه، همزمان، اما با نقشه‌های متفاوت و البته با چگالی‌های متغیر، بدنه معنا را می‌سازند. به گفته دیگر، ما در برابر سه شیوه یا سه وجه یگانه‌سازی و شرح معنا در دایره تأویل قرار داریم. اگر در گرد این دایره سوار بر انگیزه بگردیم، خواهیم گفت که انگیزه‌ها در موضوعات، نما می‌بایند. نماها در موضوعات (محل تجلی انگیزه‌های واژگان) و آشکارگی ابعاد گوناگون معنا و همچنین شیوه‌های مختلف ثابت معنا هستند. آخرین ناحیه این دایره تأویلی، که مربوط به پیوند موضوع به انگیزه است، توجه ویژه ما را در تمامی مباحثی که به استعاره باز می‌گردد برمی‌انگیزد. در اینجا ما از یک «قرارداد بازسازی» معنا سخن نمی‌گوییم بلکه به امر عرضه در سه زمان یا سه وجه روندمند نظریه صورت‌های معناشناسی اشاره داریم. اینک به هر یک از این سه برش بطور جداگانه نگاهی گذرا می‌اندازیم.

#### ۵.۱. انگیزه

تبیین واژه انگیزه آسان نیست. معرفی آن در چارچوب یک الگوی گشتالتیست، نمی‌تواند به تنهایی پاسخگو و یا دربرگیرنده آنچه در پس این مفهوم نهفته است، باشد. زیرا استفاده مفهوم الگو در معنای پدیدارشناسی آن، خطر افتادن به دامن مسئله پدیده‌های لحظه‌ای و فوری را با خود به همراه دارد در حالی که درست

برعکس ما بدنیل بیان مفهوم انگیزه در مسئله فردی‌سازی و هویت بخشی صورتها در گذر یک پروسه و در یک خط سیر هستیم. یعنی صورت باید در یک فعالیت بالنده و سازنده پیوند با ... دسترسی به ... گشایش به سوی ... و گونه‌ای تشویش بدست آوردن قلمروهای جدید و سازندگی فهمیده شود. حساسیت بر واژه صورت برای آن است که این صورت باید بصورت صورت پیوندها دریافت شود تا مفهومی که از این بافتار دنبال می‌کنیم تضمین نماید. تضمینی که باید سه جنس زیر را دارا باشد تا منظور ما



حوزه‌های دیگر ناشی از همان دریافت حسی، می‌پردازیم. بطور خلاصه می‌توان گفت که برای شرح مفهوم انگیزه در چارچوب نظریه صورت‌ها، ما نیازمندیم به الف. مبادله میان ابعاد معناشناسی که موجب ثبات در ساختار سازنده انگیزه می‌شود. ب. گشایش و حساسیت در چارچوب موضوع و موقعیتی که انگیزه در آن شناور است، ج. سازماندهی فعال که از امکان هویت‌یابی ناشی از کارکرد فرازبانی، فراتر است، د. مجوز داشتن از چنین سنجی از سازمان‌یابی برای رفتن به فراسوی تقسیمات سنتی نظیر واژه، واژه، جمله، متن.

## ۵.۲. نما

در بحث نما یا رخ‌نمایی معنا، راه کوتاه‌تری در پیش داریم. اساس کار باز می‌گردد به معناشناسی در سطح واژگانی - دستوری. حوزه‌ای که به نظر می‌رسد «زبان‌شناسی حوزه ادراک» به اندازه کافی بروی آن کار کرده باشد. ما، به واسطه این لایه، تمامی فرایند ثبات‌دهنده و هویت‌بخشی واژگان را (که البته هنوز واژگان نشده‌اند) نشانه می‌رویم. فرایندی که از آن سخن می‌گوییم همان مرمت کاری میان شکل / محتوا (یا عمق / صورت) و چشم‌انداز است. در این لایه است که تمامی عملیات دستور زبانی که در بستر موضوعیت برقرار است، مشاهده می‌شود. نما در دستگاه نظری ما، لحظه‌ای دورادور و (کم و بیش) شبیه برش «اندیشیده‌های برآمده از دریافت حسی»<sup>۷۲</sup> هوسرلی است با این تفاوت بنیادین که دیگر با واحدهای مستقلا هویت یافته روبرو نیستیم. بلکه با نمای واحدی سر و کار داریم که مشخصات «آنچه را که می‌جوید» می‌توان شناسایی کرد.

زمانی که نماها در کار استخدام انگیزه‌ها برمی‌آیند، با خط ربطهای قابل انعطاف آنها بازی کرده و آنچه در سرخطهای نخستین آنها دیده می‌شوند یا بطور بالقوه در آنان وجود دارند، مورد استفاده قرار می‌دهند. نماها از یک نظریه استاندارد صورت گشتالتیست ناشی می‌شوند. یعنی حاوی زمان مشخص، موجودیتی برای خود در درون و حضور گزاره، ساختار شکل و محتوا، و سرانجام یکپارچگی واحدی که در شناسایی عملی یکدیگر شکل می‌گیرند، هستند. در عین حال نماها دارای افق و چشم‌انداز کم و بیش غنی و مشخصی می‌باشند. افقی درونی که برخاسته از یکپارچگی فرم است و افقی بیرونی که مربوط به حوزه موضوعی می‌شود. درست است، زمانی که بطور خودبخودی سخن می‌گوییم، نماها تنها در پیوند با مقولاتی دریافت می‌شوند که خود اجازه دسترسی به آنها را به ما داده‌اند، اما، با این حال باید نماسازی را به مثابه فازی در پایداری معنا، دانست. برای نمونه به نمای واژه در به عنوان اسم، حرف اضافه یا پیشوند توجه کنیم.<sup>۷۳</sup> انگیزه این واژه را می‌توان مجموعه‌ای از مفاهیم زیر دانست: محل یا عمل ورود (یا خروج)، تداخل، گذر، نفوذ، رسوخ به فضای دیگر، راه دسترسی، نشانه روی یک جهت، جدا سازی، تداوم. حال وقتی این واژه در صورت اسمی آن به کار می‌رود، (و انواع نماها در کاربرد ثبات دائم یافته‌اند)، حضور انگیزه را به خوبی می‌توان احساس کرد: در خانه، در بطری، بخت باز باید از آن در که یکی چون تو درآید، روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید (سعدی)، از هر دری سخن گفتن (ورود به موضوعی جدید)، یکی به سر و یکی به درشان زده شد (ماتحت)، به هفتم در از عالم تربیت (بخش هفتم کتاب)، این آزاد مرد وکیل

در این پادشاه بود (دربار)، نخستین در از من کند یادگار (مرحله)، کافر از بیم توقع برود تا در چین (مرز). اما نگاهی به تمامی کاربردهای «در» بصورت حرف اضافه و پیشوند و حتی در حالت فعلی آن دریدن، نشان می‌دهد که انگیزه جایگاه‌های دیگر این واژه در دستور زبان، تا چه اندازه به انگیزه در کاربرد اسمی آن، نزدیک و منطبق است و بافت آن مضمونی از درون، ورود، داخل، گذر، نفوذ، جدا سازی و ... را دارا می‌باشد. می‌توان گمان برد که این ساختارهای دستوری متفاوت از یک ساختار ابتدایی منشاء گرفته باشند چرا که در هر یک از نماهای (پیشوندی و حرف اضافه‌ای) این واژه، چه در ظرف مکانی و یا زمانی، چه در بیان کیفیت یا حالت، این مفاهیم قابل ردگیری و استخراج هستند.

## ۵.۳. موضوع

واژه‌ها و ساختارها به عنایت انگیزه‌ها و نماهای واژگانی و دستور زبانی، مدخلی هستند به سوی موضوعاتی (در حال زمینه‌سازی و شکل‌گیری) که ابعاد وجودی و امکان دسترسی به معنا را فراهم می‌آورند. تمامی موضوعات بر پایه، برخی، صورتهای نوآوری شده معناشناسی در تباری کم و بیش زودگذر و ناپایدار سه جنبه شرح معنا، استوار خواهد شد.

یک موضوع یا بطور عامتر یک سازمان موضوعی، نشانه‌ای از اسباب هستی‌شناسی جهانی یا گستره‌ای در برابر فهم نیست و مفاهیم پدیدارشناسی یاد شده در تبیین موضع، به اندازه کافی در برگیرنده نیستند. لایه موضوعی معنا در واقع لحظه‌ای است که فعالیت زبانی در مواجهه با (واقعیت یا موقعیتی) بیرون از خود قرار می‌گیرد و عینیت‌یابی آن توسط خود زبان و برای زبان در خط سیری که ثباتی گذرا دارد، انجام می‌گیرد. موضوعیت پای مصداق‌ها را به میان می‌کشد اما با زیر پوشش خود گرفتن آن و یا لاقل با شرط‌گذاری برای هویت‌یابی آنان.

هیچ نمایی ثابت نمی‌پذیرد مگر در مسیر موضوعیتی که در آن قرار می‌گیرد چنان که هیچ موضوعی به آخر نمی‌رسد مگر در یک نما یا مجموعه‌ای از نماهای همزمان که در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. برخلاف نماها و زمانی که برای پایداری آنان لازم است، پیوند بین زمان یک خط سیر (قطب کارکرد تعبیری) و ساختار مسیر طی شده (قطب موضوع شکل گرفته)، اجباری یا درون‌زا نیست. برش موضوع، پیرو اصول دستور زبانی است، همان قدر که پیرو ضابطه‌های قابل فسخ است نظیر تمامی چیزهایی که تحت تأثیر امور زیبایی‌شناسی، بلاغت زبانی، حوزه سخنوری و گفتار یا عمل اجتماعی قرار می‌گیرد. موضوع، یک تأویل ثانوی نیست که پس از انگیزه و نما بیاید. بلکه همواره از پیش به مثابه شرایطی که به چانه‌زنی برای تجلی معنا می‌پردازد، حضور دارد. موضوع، شرایط و اوضاع و احوالی است که نما در آن جان می‌گیرد. آنچه پیش از این به عنوان منطق وابستگی و دسته بندی واژه‌ها، کاربردهای اسمی و مختصات درون‌زا و مصداق‌ها آمد، همگی در این سطح مطرح‌اند یعنی در چارچوب موضوعیت ویژه‌ای که واژگان‌نمای خود را برآمد بخشیده‌اند و این همان امر موضوعیت یا امر موجودیتی است که گورویچ از آن یاد می‌کند.

واژه حال را در نظر بگیریم. اصول دستوری یا جایگاه گفتار، به مثابه موضوعیت وارد عمل می‌شوند (تا بر بستر انگیزه سیال و بی‌ثبات آن، نمای واژه را در صحنه ظاهر کند. فهم فوری و

قفل کردنی و دارای کلید برای آن نصب کرده باشند، داشته باشد. در مورد کلید شیر آیا می‌توان موقعیتی ویژه را تصور کرد که در آن بستر، کاربرد این ترکیب معنا داشته باشد و انگیزه شیر (مایع، خوردنی، ویتامین...) نقش موضوع کلید را به عهده گیرد؟ همینطور است عبارت \* پنجره کوه که به سختی قابل فهم است چرا که بین انگیزه پنجره (گشایش و یا هر گونه گشودگی درون فضایی معمولاً با محدوده معلوم، به سوی بیرون و فضایی باز یا به آن سوی) و انگیزه کوه (انبوهی از چیزها، صلابت، قدرت، بزرگی، ایستادگی، سختی...) گونه‌ای بحران و عدم تجانس احساس می‌شود تا جایی که انگیزه کوه نمی‌تواند زمینه ساز موضوع برای نمای انگیزه پنجره گردد.

موضوعات جدید، موجب پیدایش انگیزه‌های جدید است که گاه بطور دائمی در زبان می‌مانند و می‌توانند در واژه‌ها و در زبان رشد و گسترش یابند. باید مجدداً تاکید کرد که این سه فاز معنا، به طور دائم زندگی مشترکی را در گفتار یا متن ادامه می‌دهند. یک زنجیره دستور (زبانی) می‌تواند هم‌زمان این فازها (انگیزه، نما، موضوع) را به روز کند. وقتی می‌گوییم: منظره پس از نبرد، آدم آهنی، گل محمدی در دشت، استراحت جنگجو، نرمی گوشت، شب و لحظه... در واقع همه فازها هم‌زمان در کار آفرینش معنا هستند چنان که این حکم در مورد کاربردهایی که مجازی می‌نامیم نیز صدق می‌کند مانند کاربردهایی چون قیافه گرفتن یا سر به هوا بودن که انگیزه‌های باثبات را به حالت سیال با قرار دادن در موضوعیت ویژه (موقعیت گفتار یا اوضاع و احوال تشبیت شده) رها کرده است.

### و به عنوان سخن پایانی

آن چه در پیش آمد بی شک مقدمه‌ای بیش بر تئوری صورتهای معنائشناسی نمی‌تواند باشد و امید است تا در فرصت‌های بعدی بیشتر بدان پرداخته شود. با آن که این نظریه ادعای جهان‌شمولی و پاسخ‌گویی به تمامی امور پیچیده معنائشناسی در زبانهای بشری را ندارد لیکن جایگاه مناسبی برای نقد دیگر نظریات معنائشناسی یافته است و با این حساب بهتر است آن را پیش هر چیز، پروژه‌ای برای تحقیق دانست. پاورقی‌ها:

بلافاصل ما از این واژه زمان حاضر و اکنون است اما می‌دانیم که این انگیزه، متحول شده و گستره آن به بیان «وضعیت جسمی، حالات روحی، چگونگی و کیفیت، شور و نشاط، جریان امور و...» انجامیده است. در این جا قواعد دستور زبان چون موضوعیتی برای انگیزه‌ها حاضر می‌شود. مثلاً هر یک از افعال زیر جایگاه یا موضوعی هستند که جهت معنای حال را روشن کرده و واژه‌نمادار می‌شود: حال آمدن، حال آوردن، حال دادن، حال داشتن، حال کردن، حال (کسی) برگشتن، حال بهم خوردن، حال بودن، حال گرفتن و انبوهی دیگر از کاربردها در این افعال و در دیگر مشتقات دستوری این واژه.

با این حساب، دعوای همیشگی در داوری بین معنا (چون اولین و جوهر) و مصداق (چون ثانوی و چیزهای عینی در خود) بیرون از قلمرو زبانی، بیهوده است. زیرا بدون پادرمیانی موضوعیت معنائشناسی و بدون یک دریافت پدیدارشناسی از مصداق که به همان میزان که ساختار است، ما را به ملاقات جهان می‌برد، وارد جرگه دعوای زرگری می‌شویم و از حق یکی در برابر دیگری دفاع می‌کنیم. اگر در پی یک پیش‌فهمی هستی‌شناسی زبانی هستیم، باید بپذیریم که پیوند بین واژه‌ها و چیزها، پیوند میان دو عبارت از پیش ساخته نیست، یک پیوند خانوادگی و دو شیوه ثبت در مجرای یک بستر پدیدارشناسی است.

موقعیت کاربرد یا موضوع می‌تواند گاهی فضای متن و ساختار دستوری باشد. در ترکیب عاشق بد بخت یا انقلابی خسته، هر واژه بطور جداگانه در بستر انگیزه خود رخ می‌نمایند و موضوع، نتیجه دهنده نما در هر زنجیره دستوری است، اما در عین حال شاهد افق معنایی جدید در ترکیب هستیم و دو صفت بدبخت و خسته، واژگان عاشق و انقلابی را با آمیزش فضاهای موضوعی هر یک در این زنجیره، به حوزه معنایی ویژه، ترغیب می‌کنند. گاهی یک ترکیب مانند (اسم ۱) + (اسم ۲) در زنجیره دستوری، دادوستدی میان خود برقرار می‌کنند که امکان دریافت معنا در سامانه فهم مشترک آدمیان را فراهم می‌کند. وقتی می‌گوییم کلید در و کلید رازها یا پنجره اتاق و پنجره دل، در تمامی مثالها (اسم ۲) نقش موضوع برای انگیزه (اسم ۱) را بازی می‌کند تا نمای هر یک از واژگان بطور جداگانه ولی در یک خط سیر، تجلی یابد. چنان که

اگر بخواهیم از ترکیب کلید پرده یا کلید پله یا کلید شیر استفاده کنیم، در برابر یک ساختار غلط معنائشناسی یا دچار گیجی می‌شویم چرا که انگیزه پرده یا پله یا شیر خود به مثابه موضوع برای (اسم ۱) عمل کرده و اجازه حضور (نمای) انگیزه کلید را نمی‌دهند مگر آن که در وضعیت ویژه‌ای باشیم که مثلاً اشاره به شکل کلیدی روی پرده یا پرده‌ای شبیه یک کلید یا پله‌ای که مثلاً برای نیافتادن بچه، نرده‌ای





Cf. Traban J (۱۹۹۲), Humboldt ou le sens du langage, Liège, ۲۰  
Mardaga, P. ۸

۲۱ Métalinguistique

۲۲ Ontologie

۲۳ Epistémologie

۲۴ ویلیام فون هومبولت با طرح نظرات خود تأثیر عمیقی در جایگاه فلسفی زبان و فلسفه زبان بویژه نزد برجسته ترین فیلسوف های آلمانی بر جای گذارد. از میان آنان نیچه، کاسیرر و هایدگر بهره بیشتری از بینش هومبولتی بردند. نگاه هایدگر به زبان در همین راستا است: «ما محصور زبان هستیم و زبان نمی تواند دلالتی به واقعیت خارج از خود داشته باشد. اگر واقعیت را داده ای خارج از زبان بدانیم، راهی برای شناخت نخواهیم داشت. واقعیت جز واژه ای درون زبان نیست و همچون هر واژه دیگر توانایی خروج از محدوده زبان را ندارد. آدمی درون زبان جای دارد و وابسته به آن است. هرگز نمی تواند به خارج گام نهاده و آن را از جایگاهی دیگر بنگرد. ما همواره گوهر زبان را از جایگاهی می بینیم که خود زبان به ما ماکانش را می دهد» نک. احمدی، بابک (۱۳۸۱)، هایدگر و پرسش بنیادین، تهران، نشر مرکز، ص ۳۹۳

۲۵ Formes symboliques

۲۶ Id. Cassirer E. (۱۹۲۳)

۲۷ Référence

۲۸ Désignation

۲۹ Cf. Langacker R (۱۹۸۷, ۱۹۹۱), Foundations of Cognitive Grammar, Stanford, Press University

۳۰ Noème perceptif

۳۱ Champ thématique

۳۲ Sémantique interprétative

۳۳ F. Rastier

۳۴ در واقع فرانسو رستیه در آثار خویش از جمله معناشناسی تعبیری (Cf. Ras- (۱۹۸۷), sémantique interprétative, paris, puf tier F) مسیر گذر از ساختار گرایی را بخوبی هموار می کند و با توجه به آن که بعضاً مهیا کننده بسیاری از محصولات فکری «تئوری صورت های» کادیو - ویزتی است لیکن بنظر می رسد آنجایی که وی از حرکت باز می ایستد، نظریه صورت های معناشناسی (انگیزه/ نما / موضوع) به حرکت در می آیند. بگفته ویزتی، این نظریه، سبقتی از دست راست آرای رستیه است (۱۶ ژوئن ۲۰۰۲- سمینار حلقه معناشناسی (indexical) - واقع در Aubeterre sur Dronne)

۳۵ Linguistique cognitive

۳۶ Forme Schématique

۳۷ A priori

Cf. Heidegger M (۱۹۶۲-۱۹۷۱), Qu'est-ce qu'une chose ?, ۳۸  
paris, Gallimard, p.۲۰۴-۲۱۴

۳۹ Nécessaire

۴۰ Possible

۴۱ از نظر لانگاکر (۱۹۸۷: ۱۷) اصلی ترین سؤال در یک تئوری زبانشناسی طبیعت معناست و اینکه چگونه آن را می توان به حساب آورد. معنا یک پدیده شناختی (حوزه ادراک) است و باید بدین رویه آنچنان که شایسته است مورد بررسی قرار گیرد. معنا یک ساختار مفهومی است که از یک کارکرد شناختی حاصل می شود.

۴۲ Id. Cadiot & Visetti (۲۰۰۱), p.۱

۴۳ دلیل ناکافی بودن مدل کانتی و عدم پاسخ گویی به دغدغه توضیح ساختار معنا هم این نکته است که رسالت مدل یاد شده عبارت از مشروعیت دادن به مجموعه قضاوت های آدمی به یک تجربه مشخص و شکل گرفته است. تجربه ای در کاربرد دائم و برخاسته از عینیتی که به اقتضای محیط مضمون یافته و در یک ساختار واحد و سیستماتیک ارائه میشود. در واقع در دستگاه نظری کانت تئوری فرم وجود ندارد، چرا که از نظر وی، صورت ها موضوع قابل تجربه نیستند بلکه، ارزشهای موضوعات عینی به حساب می آیند و با آنها چون «امور جهانشمول» در گذر روند قضاوت زیبایی شناسی برخورد می شود.

۴۴ از نظر کولیولی حروف ربط نظیر اما، اگر، بنابراین، پس، در نتیجه، ... صورت های مجازی پایه هستند که آنان را صورت الگومندی نامد. وی معتقد است که تجزیه و تحلیل حروف ربط به یک باز نمود قطعی (représentation formelle) منتهی می شود که ویژگیهای ثابت و قابل کنترلی دارند. این باز نمود قطعی همان صورت الگومند (شماتیسیم) است که از بازسازی صورت اولیه، صورت های دیگری تولید می کند.

Cf. Culioli, A. (۱۹۹۰), Pour une linguistique de

l'énonciation, vol ۱, Paris, Ophrys, p.۱۱۵-۱۱۶

۴۵ Cf. Lakoff G, Johnson M (۱۹۸۰-۱۹۸۵) Les métaphores dans la vie quotidienne, paris, Minuit

۱ Cf. Cassirer E (۱۹۲۳), Philosophie des formes symboliques, vol.۱, le langage, Paris, Minuit, p. ۲۰

۲ برای واژه motif که در نظریه صورت های معناشناسی یکی از لایه های معنا معرفی می شود، معادل «انگیزه» را برگزیدیم. واژگان زمینه، متن، بافتار معادل های دیگری هستند که می توان برای بیان مفهومی که در دل واژه motif در نظریه صورت نهفته است، در نظر گرفت. با این حال واژه انگیزه از آن رو مناسبتر دیده می شود که با خود مضمون پوشش و سبب را به همراه دارد و هدف ما را در رساندن برشی که در بنیاد معنای واژگان حضور دارد و بر آن پایه بنا به موضوعات گوناگون معنای واژگان نمایانده می شود، بهتر تامین می کند.

۳ Profil

۴ Thème

۵ «معناشناسی حوزه ادراک» معادلی است که برای Linguistique cognitive برگزیده شده است. با آن که دقت این معادل نیز بحث برانگیز است اما به مراتب بر معادل «معناشناسی شناختی» ترجیح داده می شود. عنوان «معناشناسی شناختی» مورد قبول اکثر قریب به اتفاق مترجمان و نویسندگان بوده است لیکن بنظر میرسد استفاده دو واژه هم ریشه ترکیب غربی می سازد که فهم را دشوار می کند.

۶ Visetti - Cadiot

۷ Humboldt

۸ Schématisme

نام یک مکتب در روانشناسی و نام گروهی کوچک (Gestalt) گشتالت به آلمانی از روانشناسان آلمانی پیرو این مکتب در قرن بیستم است که نظریات مکس ورتایمر را مبنای کار خود در زمینه بررسی یادگیری قرار دادند. گشتالت در آلمانی به معنای است. روانشناسان (organization) «یا سازمان (configuration)» «نگاره گشتالت معتقد بودند که گرچه تجربه های روان شناختی از عناصر حسی ناشی می شوند، اما با خود این عناصر تفاوت دارند. آنها معتقد بودند که یک ارگانیزم چیزی به تجربه می افزاید که در داده های حسی وجود ندارد و آنها آن چیز را سازمان نامیدند. طبق نظریه گشتالت ما دنیا را در کل های معنادار تجربه (organization) می کنیم و کلاً هر آنچه می بینیم محرک های ترکیب یافته در سازمان هایی است که برای ما معنی دارند. کل، چیزی فراتر از مجموع اجزای آن است. از نظر پیازه نیز گشتالت ساختاری است که دریافت های حسی بدان وابسته اند. وی معتقد است که نظریه صورت یا گشتالت در قلمرو پدیدارشناسی گسترش یافت اما از این حوزه تنها مفهوم بنیادین کنش متقابل سوژه و ابژه را به عاریت گرفت (Cf. Piaget J, Le Structuralisme, Paris, P.U.F., ۱۹۶۸, p. ۴۷)

۱۰ Linguistique cognitive

۱۱ Conscience

۱۲ Théorie du champ de la conscience

۱۳ تاریخچه نظریه صورت های معناشناسی (انگیزه motif) - نما - Profil - موضوع (Thème) به مباحث پییر کادیو (Pierre Cadiot) و فرانسوا نمو (François NEMO) در میانه دهه ۹۰ باز می گردد. این دو طی سلسله مقالاتی در حوزه کالبد شکافی معنا (که عرصه واژگانی و دستور زبان را در بر می گرفت) با طرح مباحثی پیرامون دو محور منطق تعلق یا وابستگی (logiques d'appartenance) و منطق تطبیق یا سازگاری (logiques de conformité) و سپس نظریه مختصات درونی (Propriétés intrinsèques) و مختصات برونی (Propriétés extrinsèques)، زمینه گسترش نقد نظریات موجود معناشناسی را فراهم آوردند. این روند بتدریج با پیوند به عرصه مباحث معناشناسی اشاره ای (indexicale) تنی چند از معناشناسان حلقه مرکز مون روژ در پاریس، سرانجام توسط کادیو و ویزتی پس از انتشار مقالاتی چند با چاپ کتاب خود تحت عنوان «برای یک تئوری فرم های معناشناسی (انگیزه- نما- موضوع)» در سال ۲۰۰۱ طرح و شرح داده شد. شرح و بسط نظریه منطق تعلق- تطبیق و مختصات درونی- بیرونی را می توان در دو مقاله زیر یافت.

Cf. Cadiot P & Nemo F (۱۹۹۷), Propriétés extrinsèques en sémantique lexicale, Journal of French Language Studies n°۷, p. ۱-۱۹

Cf. Cadiot P (۱۹۹۹), Principe de conformité et génération analogique en sémantique nominale, Verbum XXXI, p. ۳۸۲-۴۰۷

۱۴ Cf. Cadiot P & Visetti Y-M (۲۰۰۱), Pour une théorie des formes sémantiques - motifs, profils, thèmes, Paris, PUF, p. ۲

۱۵ Cognitive

۱۶ Perception

۱۷ A. Culioli

۱۸ Théorie des Formes Sémantiques

۱۹ نک. احمدی، بابک (۱۳۷۰)، ساختار و تأویل متن، تهران، نشر مرکز، ص ۴۶۱

۴۶ به گفته شیخ اجل: ندانمت به حقیقت که در جهان به که مانی / جهان و هر چه در او هست صورتند و تو جانی

۴۷ *Ontologie première* Cf. Petitot J (۱۹۹۷), *Forme, Encyclopédie Universalisée*, p. ۱ ۴۸ Id. Cadiot & Visetti (۲۰۰۱), p. ۶۳ ۴۹ *Théorie du champ de la conscience* ۵۰ Cf. Gurwitsch A (۱۹۵۷), *Théorie du champ de la conscience*, ۵۱ Paris, Desclée de Brouwer *Phénoménologie de la perception* ۵۲

۵۳ ترجیحاً برای مفهوم *noème* معادل «اندیشیده برآمده از دریافت حسی» را برگزیدم. *noème* اسم مفعول فعل *noèser* یونانی به معنای عمل اندیشیدن است و از آنجایی که از نظر هوسرل یک پیوند متقابل میان وجدان و پدیده برقرار است و این هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند، *noème* به فاعل و «من» ی که می‌اندیشم بازمی‌گردد و *noème* به موضوعی که مورد اندیشه واقع می‌شود. لیکن هوسرل به تقدم *noèser* باور دارد.

۵۴ Ibid. Cadiot & Visetti (۲۰۰۱), p. ۶۴ ۵۵ Ibid. Gurwitsch A (۱۹۵۷), p. ۲۸۰ ۵۶ *La structure thématique du champ de la conscience* ۵۷ Husserl E (۱۹۷۴), *Recherches logique*, vol ۲, paris, PUF ۵۸ Husserl E (۱۹۷۰), *Expérience et jugement*, paris, PUF ۵۹ به اختصار می‌توان این اصطلاح را شامل حال «سرگذشت خویش» دانست یعنی هر آن چه در زندگی تا کنونی خود شاهد بوده‌ایم: ادراک، تخیل، تعقل، حکم، آرزو و احساس کردن، خواستن و... در یک کلام وجدان و حالات آن و هر آنچه به وجدان دریافت شده و می‌شود: Benoist J (۱۹۹۷), *Phénoménologie, Sémantique, Ontologie – Husserl et la tradition logique autrichienne*, Paris PUF, p. ۲۴۶-۲۴۷

۶۰ *Beaufret J (۱۹۷۱), Introduction aux philosophies de l'existence : De Kierkegaard à Heidegger*, coll. Méditations, n° ۸۵, Paris, Éditions Denoël-Gonthier p. ۱۸۳-۱۸۴

۶۱ مطالعه سه طیف معنا در نظریه صورت‌های معناشناسی، هم دامنه واژگانی و هم قلمرو دستوری را در برمی‌گیرد. از آنجایی که در این مختصر نخواهیم توانست به همه ابعاد بحث بپردازیم، لذا در ادامه ضمن بررسی هر دو حالت تکیه ویژه‌ای به مطالعه واژگان خواهیم داشت.

۶۲ هنری برگسون بر این باور است که: «در یک کلام ما «چیزها» را نمی‌بینیم بلکه برجستگی بر روی آنان زده شده است را می‌خوانیم و این گرایش هم که ناشی از احتیاج است، در زیر نفوذ زبان صورت می‌گیرد. زیرا واژه‌ها به استثناء اسامی ویژه) به «گونه» اشاره دارند. «واژه» شناخته‌ترین و عادی‌ترین کارکرد «چیز» را ثبت کرده و خود را میان ما و چیز جا می‌دهد. واژه، صورت چیز را از چشمان ما پنهان نگاه می‌دارد. تازه اگر این صورت، از پیش، پشت نیازی که خود، واژه را خلق کرده است، پنهان نشده باشد.»

۶۳ Cf. Bergson H (۱۹۴۰-۱۹۷۵), *Le rire, Essai sur la signification du comique*, Paris, PUF, p. ۱۱۷

۶۴ نک. برهان قاطع (محمد حسن خلف تبریزی)، باهتمام محمد معین (۱۳۷۶-۱۳۶۲)، ۵جلد، انتشارات امیر کبیر، ص ۸۳۱

۶۵ *Logiques d'appartenance et logiques de conformité*

۶۶ نگاه بیدل به معنا بس عمیق است و واژگان را حجاب معنا میداند: «...روزی میرزا ابدیل را در مجلس توابع شکرالله خان با شیخ ناصر علی اتفاق افتاد که با هم صحبت کردند و این غزل انشد آئینه کیفیت ما ظاهر آرائی/نهان ماندیم - چون معنی، بچندین لفظ پیدائی[ در میان آمد. شیخ در مطلع آن سخن کرد و گفت: آنچه که فرمودید که: نهان ماندیم، چون معنی، به چندین لفظ پیدائی، خلاف دستور است، چه معنی تابع لفظ است، هر گاه لفظ پیدا گردد، معنی البته ظاهر می‌گردد. میرزا تبسم کرد و گفت: «معنائی که شما تابع لفظ دارید، آن نیز، لفظی بیش نیست.» (شعاعی کدکنی، شاعر آینه‌ها، آگه، ص ۲۲) و یا در نظر شیخ محمود شبستری الفاظ عاجز در بیان معانی‌اند: «هر آن معنی که شداز ذوق پیدا کجا تعبیر یابد آن راه، چو محسوس آمد این الفاظ مسموع نخست از بهر محسوسند موضوع، ندارد عالم معنی نهایت کجا بیند مر او را لفظ غایت، معانی هرگز در حرف ناید که بحر قلمز اندر ظرف ناید.» (گلشن راز) و اوج این همه در آثار مولانا دیده می‌شود.

۶۷ ۵ : Cadiot P & Visetti Y-M (۲۰۰۱b), *Motifs, profils, thèmes, une approche globale de la polysémie*, Cahiers de lexicologie n°۷۹, P. ۵-۴۶

۶۸ *Étymologie*

۶۹ برای نمونه واژه دیو را در نظر بگیریم. دیو به گروهی از پروردگاران آریایی

اطلاق می‌شده ولی پس از ظهور زرتشت و معرفی اهورمزدا، پروردگاران عهد قدیم یا دیوان، گمراه کننده‌گان و شیاطین خوانده شدند ولی واژه دیو نزد همه اقوام هند و اروپایی، باستانی ایرانیان، معنی اصلی خود را محفوظ داشته است: *deva* نزد هندوان هنوز هم به معنی خداست. *Zeus* نام پروردگار بزرگ یونانی و *Deus* پروردگار لاتینی و *Dieu* در فرانسوی از همین ریشه است. (برهان، حاشیه دکتر معین، ص ۹۱۷) از همین واژه ما واژه «دیوانه» (دیو + ان [جمع] + اء [نسبت]) را داریم (آن که دیو در وی یا روان اش رخنه کرده - بی عقل، بی خرد، مجنون، نادان). یا واژه «دیوال» = «دیوار» (از: دیو + آر، علامت نسبت، بهار عجم، لغات نامه دهخدا، لوح فشرده) (جداری که در اطراف خانه بنا کنند بجهت محصور کردن و حفاظت آن، هر چیزی که فضایی را محصور کند...) (برهان، حاشیه دکتر معین، ص ۹۱۸). حال کافی است به اشتقاق این واژگان در زبان فارسی بنگریم و برای نمونه «دیو» می‌تواند به شخصی بدکار اطلاق شود یا آن که دیوانه معنای عاشق یا علاقه مند بودن به کاری را برساند چنان که «دیوار» معنای مانع و حایل بودن یا جدا سازی، مقاومت یا انبوه چیزهای چیده شده کنار و روی هم چون کاربردهای دیوار حاشا، دیوار دفاعی، دیوار صوتی، دیوار گوشتی و... را برساند.

۶۸ به سختی بتوان روشن کرد که واژگان برای نخستین بار کجا و چگونه و با چه ارجاعی و به میانجی چه کسانی بکار برده شده اند. تمامی اطلاعاتی که در این زمینه داریم در کهن ترین شکل خود تنها مربوط به پس از کشف نوشتار است و از این طریق است که می‌دانیم برای نمونه واژه «آدم» در تمدن سومری به خاک سرخ مصداق پیدا می‌کرده است. و این در زمان اسارت یهودیان در بابل است که بنا به اعتقاد خلق انسان از خاک توسط خدا، این واژه بطور گسترده کاربرد خود را به گونه ای استعاره ای به اولین انسان می‌دهد. لیکن نمی‌دانیم پیش از این و در چه موقعیتی پیش از کشف خط، این واژه نیز که خود کاربرد استعاره ای برای خاک سرخ داشته است، به چه چیز مصداق پیدا می‌کرده است. هر اسم استعاره‌ای مرده است و نقطه آغازین آن معلوم نیست که به درستی کجاست؟ بحث کاسیرر در این باره به فرمهای سمبلیک می‌رسد.

۶۹ آوردن مثال برای هر کاربرد متاسفانه در این مختصر بحث را به دراز می‌برد و کافی است خود تأملی کرده و یا در ساده‌ترین شکل آن به لغتنامه دهخدا و یا فرهنگ سخن رجوع کنید.

۷۰ مصداق این واژه در سنت یهودی، مسیحی و اسلامی به خلق اولین انسان توسط خدا باز می‌گردد، سپس در تأویل اسطوره آفرینش، در ایران و توسط عرفا، ساحت معنایی این واژه در زبان فارسی از قرن سوم به بعد وارد عرصه جدیدی می‌گردد. ادبیات عرفانی که بمدت ده قرن بطور اساسی سازنده ادبیات فارسی است با تعبیر ویژه خود از سمبل‌ها و استعاره‌ها، اسطوره آدم را وارد زندگی روزمره می‌کند. نگاه شود به

Fazel Kashani. H , *le sens du mot adam, mémoire de DEA, Université pari ۸*

۷۱ کلیر (Kleiber) معتقد است که هرچند واقعیت زبانی برای هر یک از ما فهم ویژه خود را دارد اما به میانجی یک ساختار روانشناسانه مشترک (*structure physiologique et mentale*) و یک ثبات و سامان هماهنگ در فهم ( *sta-bilité intersubjective*), ما قادر به انتقال مفاهیم و معنا به یکدیگر هستیم. Cf. Kleiber G (۱۹۹۹), *Problèmes de sémantique*, paris, puf, p. ۲۱

۷۲ *Noèmes perceptif*

۷۳ خانلری معتقد است که واژه اندر در پارسی باستان *antar* - در اوستایی *añtar* و در فارسی میانه (پهلوی) اندر به معنی داخل و درون است و در هر سه زبان، هم پیشوند فعل و هم حرف اضافه است. در فارسی میانه صورت تخفیف داده شده در دیده نشده است. (ناتل خانلری، پرویز (۱۳۷۴)، تاریخ زبان فارسی، ج ۳، تهران، نشر سیمرغ، ص ۳۸۰ و ۴۱) حسن دوست نیز همین ریشه‌ها را اشاره میکند و سنسکریت آن *entr*\* مشتق از هند و اروپایی *antara* می‌داند. (حسن دوست، محمد (۱۳۸۳)، فرهنگ ریشه شناختی زبان فارسی، تهران، نشر آثار، ص ۱۳۲) دکتر معین ریشه در را از فارسی باستان *duvar* و اوستا *dvar* و پهلوی *darn* و هندی باستان *dvār* و ارمنی *durn* یاد می‌کند (پانویسی برهان قاطع، ص ۸۲۸). دهخدا به نقل از ناظم الاطباء آن را به معنی در و درون مانند اندران یعنی در آن و اندر خانه یعنی درون خانه می‌گیرد (لوح فشرده). جالب است که بدانیم که به منظور به دام انداختن انگیزه این واژه، آن را به سه معنا در اوستا می‌یابیم ۱. دریدن، تکه کردن، بریدن ۲. نگهداشتن، پشتیبانی کردن، استوار کردن ۳. نیایش کردن، ستایش کردن، بزرگداشت کردن (بهرامی احسان، ۱۳۶۹، فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۳، تهران، نشر بلخ، ص ۶۹۴-۶۹۶) و برهان در معنای درون می‌آورد «عایی باشد که مغان در ستایش خدایتعالی و آذر خوانند و بر خوردنیها بدمند و بعد از آن بخورند» (برهان قاطع، ص ۸۴۴)

بود که در لوای «هستی‌اش» سخن بگوید. تا آن جا که کنش گفتار پذیرای این مسئله باشد، موجود انسانی در حیطهٔ گفتار جای می‌گیرد. بنابراین، ما پیش از هر چیز در گفتاریم و همسایهٔ آن. راهی به سوی گفتار بی‌فایده است و حتی ناشدنی، چرا که ما پیشاپیش در آن جایی هستیم که این راه بدان منتهی می‌شود. آیا ما آن جاییم؟ آیا تا آن جا در گفتار قرار داریم که گسترهٔ آن را تجربه کنیم؟ که به آن چونان گفتار بیاندیشیم؟ به ویژگی آن دقت کنیم و از آن بیاموزیم؟ آیا بی آن که بود و نبودمان در آن جا به کاری آید، در هم‌جواری گفتار جای داریم؟ آیا راهمان به سوی گفتار چونان گفتار، طولانی‌ترین راهی است که می‌توان به آن اندیشید؟ نه تنها طولانی‌ترین راه، که راهی پر از موانع که از خود گفتار، آنگاه که تلاش می‌کنیم تنها در پی گفتار به خود گفتار بی‌نگاهی به پیرامونش بیاندیشیم، ناشی می‌شود؟

اینجا با امری شگفت‌رودرویییم که بدین گونه بیانش می‌کنیم: «گفتار را چونان گفتار به گفتار کشاندن.» این عبارت که قالبی پیش ساخته است به مثابه راهبر مسیری است که ما را به سوی گفتار می‌برد. در عبارت یا شده سه بار واژه «گفتار» آمده است و هر بار این واژه، با معنایی یکسان، معانی دیگری را شامل است. بر این معنی یکسان یگانگی ویژگی گفتار قرار دارد که هر سه معنی را، با تفاوت‌های ناشی از جایگاهشان، هم‌بسته می‌دارد. مسلماً در ابتدا، این عبارت به درهم‌رفتگی روابطی اشاره دارد که پیشاپیش ما را در درون خویش گرفته است. داشتن طرح از راهی به سوی گفتار در درون سخنی است که می‌خواهد گفتار آزاد را معرفی کند تا بتواند آن را چونان گفتار بنمایاند و سپس اظهارش

برای آغاز، سخنی از نووالی (Novali) را باز می‌گوییم که در متنی به نام «گفتگو با خود» آمده است. عنوان آن از سر گفتار<sup>۲</sup> می‌گوید: گفتار تنها و تنها با خویش سخن می‌گوید. در جمله‌ای از متن آمده است که: «آن چه ویژه گفتار است، دقیقاً این است که گفتار تنها در بند خویش است و کسی این را نمی‌داند.» اگر آن چه که در تلاش گفتن آنیم مجموعه‌ای از گزاره‌های در بارهٔ زبان باشد، تنها زنجیره‌ای از تصدیقات بدون مدرک و اثبات‌ناپذیر از دیدگاه علم خواهیم داشت. اما اگر ما راه به سوی گفتار را بیازماییم، بنا به آن چه راهسپاری با این راه [به ما] وامی‌نهد، بیداری مانوس حسی پیشینی ممکن خواهد شد که گفتار در درون آن از فراسویش به ما می‌رسد.

آن چه عبارت راهی به سوی گفتار القا می‌کند این است که گویی گفتار بسیار از ما دور است، جایی که ما بایستی به سویش برویم. آیا باید راهی به سوی گفتار داشت؟ بنا به نظریه‌ای کهن، ما خود موجوداتی هستیم که قادر به سخن گفتنیم و در نتیجه، گفتار را پیشاپیش صاحبیم. وانگهی، توانایی سخن گفتن تنها یک قابلیت ویژهٔ موجود انسانی، که در ردیف دیگر موجودات باشد، نیست. توانایی سخن گفتن انسان را چونان موجودی انسانی عنوان می‌کند. تصدیق این مسئله، طرح اولیهٔ روش وجودی انسان را حامل است. انسان انسان نبود اگر بر وی، پیوسته از هر سمت و سویی و به همراه هر تغییری و غالباً در سکوت، ممنوع شده





کند. این نظر تایید می‌کند که خود گفتار، ما را در درون سخن گفتن جای داده است. این در هم تنیدگی چونی مسیر، از حوزه پیشاپیش تعیین شده‌ای می‌گوید که نه تنها سلسله این مباحث، بلکه تمامی زبان‌شناسی، تمامی نظریات زبانی، تمامی فلسفه زبان و حتی تمامی دست‌یازیهای اندیشه و تأملی که از پی گفتار می‌آید بایست در آن استوار گردند. این درهم تنیدگی فشرده، که راه را بر نگاه مستقیم به فراسوی می‌بندد، درهم تنیدگی‌ایست که در عبارت یاد شده آمده است و ویژه گفتار است. به همین دلیل است که مجاز نیستیم نگاهمان را از این درهم تنیدگی، که در ظاهر همه چیز را دشوار و حل‌ناشدنی کرده است، برگیریم. عبارت «گفتار را چونان گفتار به گفتار کشاندن» باید اندیشه‌مان را به سویی کشاند که گره از آن برگشاییم تا هماهنگی و پیوند متقابل روابط را ببینیم، نه این که گریبان از این در هم تنیدگی برهانیم. شاید این درهم تنیدگی از یک رشته گره خورده و در هم رفته و سردرگم شکل گرفته است که گفتار را از آن چه ویژه آن نیست می‌رهاند. این به معنی آرمودن رشته‌ای، در درون درهم تنیدگی، است که گفتار را رهایی می‌بخشد.

مبثی که گفتار را چونان یک آگاهی بررسی می‌کند و به ناچار آگاهی را [هم] چونان یک گفتار در نظر می‌گیرد از رابطه «تنزیل به خویش»، که «دایره» اش می‌نامد، می‌گوید؛ دایره‌ای که در حقیقت هم اجتناب-ناپذیر است و هم پرمعنا. در این جا [واژه] دایره بامسمی است چرا که جهت و گونه چرخش از خود گفتار و با حرکتی که در درون خود گفتار است هدایت می‌شوند. می‌خواهیم به تمامی به درون این درهم تنیدگی برویم و گستره و چگونگی این حرکت را از طریق خود گفتار بیازماییم. چگونه می‌توان در این امر موفق بود؟ با پی گیری بی وقفه آن چه این عبارت راهنما می‌آموزد: گفتار را چونان گفتار به گفتار کشاندن. در این راه، هر چه خود گفتار آشکارتر و ویژگیش را نشان دهد، خود راهی به سوی گفتار، در مسیرش پرمعنا تر می‌شود و قطعاً معنای عبارت راهنما دگرگونی بیشتری می‌پذیرد. عبارت، ویژگی پیش ساخته بودنش را از دست می‌دهد. این عبارت، بی‌میانجی، نخستین پژواک بی‌آوایی است که بخش کمی از آن چه ویژه گفتار است را به ما می‌شنواند.

۱.

گفتار، می‌خواهیم بگوییم سخن گفتن، که آن را چون کنشی از آن خود می‌شناسیم، هرچند که این مالکیتی قطعی نیست، و بر قابلیت انجام آن تأکید می‌کنیم. به هنگام شگفتی یا ترس، انسان گفتار را از دست می‌دهد. در این حال وی تأثیر می‌گیرد و خود شگفتی می‌شود. این شگفتی یا ترس دیگر سخن نمی‌گوید، سکوت می‌کند. کسی که توان تکلم خود را در حادثه‌ای از دست می‌دهد، دیگر سخن نمی‌گوید و نمی‌تواند سکوت هم بکند. او لال شده است. برای سخن گفتن باید آواها را ادا کرد؛ یا با گفتن آن را انجام می‌دهیم، یا با سکوت خود را کنار می‌کشیم و یا با لال شدن، قادر به انجامش نیستیم. گفتار خود را در سخن گفتن و بهره‌گیری از ابزارهای آوایی، که دهان، لبها، «دیواره دندانها»، زبان و نای باشند، نمایان می‌سازد. گفتار از دورانهای کهن با این پدیده‌ها نمایانده شده است و این را واژه‌هایی که «زبانهای غربی» به خود داده‌اند (مانند *lingua, langue langage*)، تأیید

می‌نمایند. گفتار یعنی «زبان»، چیزی در درون دهان. ارسطو در آغاز رساله‌ای، که بعدها عنوان «درباره اظهار بیانی»<sup>۲</sup> و «درباره تفسیر»<sup>۳</sup> را به خود گرفت، می‌گوید: «آن زبان چیزیست که در بروز آوا نمایانده می‌شود، نشان آن چیزی است که در روح وجود دارد و چیزی که روح آنرا پذیرا شده است. چیز نوشته شده، نشان دادن آواهای صدای انسان است. به همین ترتیب نوشتار نزد همه انسانها یکسان نیست، آواهایی تولید شده هم یکسان نیستند. با این حال، این‌ها (آواها و نوشتار) پیش از هر چیز به معنای نشان دادن هستند و نزد همه انسانها وجود دارد. آن چیزهایی که به گونه‌ای یکسان در روح پذیرفته شده اند نمادی است از برابری، [چرا که] چیزها نیز یکسانند.»

این ترجمه، عبارتهای «آن چه می‌نمایند»، «آن چه با هم‌اند» و «آن چه برابری می‌کند» را به طور کلی از [واژه یونانی] نشان دادن برگرفته است، نشان دادنی که به مفهوم پدیدار ساختن است که این خود در حوزه [معنایی] از خفا درآوردن است. برعکس، این ترجمه، سه جنبه گوناگون نشان دادن را، که متن مجزا کرده است، در نظر نمی‌گیرد. متن ارسطو، به وضوح و ایجاز کامل بیانگر آن چیزی است که ساختار کلاسیک روشن می‌سازد، ساختاری که در آن گفتار چونان سخن گفتن در خفاست. نویسه‌ها، آواهای صدای انسان را نشان می‌دهند، آواها آن چه را که روان احساس کرده است و روان به نوبه خود چیزهایی را که دریافت کرده است. این [مقوله] نشان‌دادن است که درهم تنیدگی ساختار را حامل است و به آن شکل می‌دهد. نشان‌دادن چندین وجه دارد، آشکار ساختن چیزی یا مخفی ساختنش، برآفتاب افکندن چیزی برای آنکه دریافت شود و ورز یابد. خطی که نشان دادن را به آنچه نشان می‌دهد، پیوند می‌دهد. خطی که به هیچ رو از درون خود شکل

نگرفته است، بعدها به پیوندی، به صورت قراردادی، میان نشان (دال) و مدلول تبدیل می‌شود. در دوران یونانیان، نشان، با نشان دادن به تجربه می‌آمد. نشان، نشانه خویش است و برای خویش. از دوران هلنیک بدین سو، نشان به تثبیت شدن روی آورده است و ابزاری شده برای برنام کردن چیزها و بنا به آن نمود از شیئی به شیئی دیگر هدایت شده و تطبیق یافته است. برنام کردن، دیگر نشان دادن به معنای پدیدار کردن چیزها نیست. تطور نشان‌گذر از آن چه نشان می‌دهد به آن چه برنام می‌کند، در تحول کیفی گستره حقیقت جای دارد. از زمان یونانیان، هستا<sup>۴</sup> چونان چیزی است که در زمان حال فرامی‌رسد. تا زمانی که گفتار هست، [چون] فعالیت سخن گفتن، به همان گونه که حضور می‌یابد، به آن چه در زمان حال است تعلق دارد. گفتار را بر مبنای سخن گفتن و در چشم اندازی به سوی آواهای معنی داری که به کار رفته اند می‌نمایانیم.

تعریف گفتار به این شکل کلی که مطرح کردیم، در طول قرن‌ها در اندیشه غربی و اروپایی، با تنوع‌های بسیارش، تعریفی راهنما و بنیادین باقی مانده است. این روش نگرستن به گفتار، که به دوران کهن بر می‌گردد و در راستای بسیاری از اندیشه‌ها بوده است، در اوج خویش به اندیشه گیوم دو هامبولت<sup>۵</sup> درمی‌آید و در پیشگفتار طویل کتاب وی درباره زبان کوی<sup>۶</sup> در جزیره جاوا نوشته می‌شود. الکساندر دو هامبولت، یک سال بعد از مرگ برادرش، جداگانه پیشگفتار را با عنوان در باب گوناگونی ساختار

گفتار انسانی و تاثیرش بر روی رشد روحی نوع بشر (برلین، ۱۸۳۶) ۱۰ به چاپ رساند. از آن زمان، این رساله، چه موافقش باشیم چه نباشیم، چه نامش را بیاوریم یا چیزی از آن نگوئیم، تمامی زبان‌شناسی و تمامی فلسفهٔ زبانی که تا به امروز رسیده است را به زیر پر و بال خویش دارد. هر شنونده مجموعهٔ این مبحث می-

را نتیجهٔ سخن گفتن می‌پندارد. آیا این را نیز می‌گویند که گفتاری که این گونه دریافت شده به عنوان گفتار است؟ آیا او سخن گفتن را به گفتار چونان گفتار ارجاع می‌دهد؟ ما عمداً این پرسشها را بی پاسخ می‌گذاریم، اما مطلب زیر را یادآوری می‌کنیم: هامبولت گفتار را چونان یک «کار ویژهٔ ذهن»



بایست به این رساله شگفت آور عمیقاً فکر کرده باشد و همواره آن را در ذهن داشته باشد. رساله‌ای که نفوذ در آن سخت است، رسالهٔ مبهمی که در مفاهیم بنیادین خویش می‌لنگد و با این وجود، تمام بخشهای آن انسان را به هیجان وامی‌دارد. چنین است که برای همه ما افق مشترکی باز می‌شود تا نگاهی به گفتار بیاندازیم. این است آن چیزی که کم داریم. به این کمبود قانع باشیم و بسیار خوب است که آن را فراموش نکنیم. از نظر هامبولت «آوای تلفظ شده پایه و اساس هر گفتاری است...» در پارگراف هشتم صفحه ۴۱ این رساله هامبولت جملاتی را که اغلب نقل می‌شوند و کمتر در بارهٔ آنها بازاندیشی می‌شود بررسی می‌کند. البته بازاندیشی تنها در چشم‌انداز راه بردن به سوی روشی که بتواند وی را راهبر به سوی گفتار باشد. از جمله جملاتی که تنها نقطه نظرشان دسترسی به روشی است که در آن این جملات راه هامبولت به سوی گفتار را تعیین می‌کنند، این جملات اند: «گفتار که در جوهرهٔ عملی خویش در نظر گرفته شده، چیزی است که دائماً و در هر آن گذراست. حتی نگهداری آن با نوشتن ناکافی است، به مانند نگهداری از یک مومیایی. الزام گفتار همواره تلاشی نو است که گفتمان زنده را در درونش ملموس سازیم. خود گفتار یک اثر [تمام شده] نیست، بلکه یک کنش است. چنین است که تبیین حقیقی اش تنها می‌تواند تبیین فرآیندش باشد. گفتار در واقع کار روح است در تکرار جاویدانش به آن سوی که آوای ادا شده را قابلیت اظهار اندیشه بخشد. هر چند تبیین سخن گفتن تبیین آئین و تمامی توان آن در عمل است، اما در معنای حقیقی و بنیادین آن، تنها می‌توان به نوعی کلیت این سخن گفتن را چونان گفتار دریافت.» هامبولت می‌گوید که اصل گفتار

معرفی می‌کند و او با این دیدگاه آن چه را که گفتار به ما می‌نماید - یعنی آن چه که گفتار هست، را پی می‌گیرد. ما، آن چه هست را جوهره می‌نامیم. با چنین رویکردی به محض این که ما کار ذهن را به عملی که تولید گفتار میکند محدود کنیم، جوهرهٔ یاد شده بایستی آشکارتر پدیدار شود. اما روح در کنشها و فرآورده‌های دیگری می‌زید (حتی در مفهوم هامبولتی). با این حال اگر گفتار از [جمله] این کنشها و فرآورده‌ها به شمار آید، پس گفتن بر مبنای آن چه ویژهٔ اوست - بر مبنای گفتار، به آزمون در نمی‌آید، بلکه برعکس، گفتن با توجه به چیز دیگری ارزیابی می‌شود. با این حال، این چیز دیگر، بسیار پر معناتر از آن است که مجاز باشیم، در اندیشیدن به گفتار، فراموشش کنیم. آن گاه که هامبولت گفتار را چونان کار ذهن می‌داند چه کنشی را در نظر دارد؟ جملاتی، در آغاز پاراگراف هشتم پاسخ ما را می‌دهند: «ما باید گفتار را نه به عنوان فرآورده‌ای مرده، بلکه بیشتر چونان یک روند زایش در نظر بگیریم و آن را بویژه از کاری چونان برنامه‌نمیدن چیزها و اظهار فهم جدا کنیم و در عوض با دقت تمام به ریشه‌هایش بازگردیم که عمیقاً با کنش درونی ذهن و با تاثیر متقابلشان درآمیخته شده است.» هامبولت در اینجا به مفهوم محدود شده در پاراگراف II اشاره می‌کند که مفهوم «شکل درونی گفتار» باشد، مفهومی که توضیحش در اصطلاح علمی ویژهٔ او بسیار دشوار است. به کمک این پرسش به موضوع نزدیک تر می‌شویم: سخن گفتن چونان بیان تفکر، در آن جا که ما آن را در رابطه با منشاءش و بر مبنای کنش درونی روح بررسی می‌کنیم، به چه معناست؟ پاسخ، جمله ایست که توضیح مناسب آن دقتی ویژه می‌خواهد: «هنگامی که در روح واقعا این احساس بیدار می‌شود که گفتار وسیله تبادل

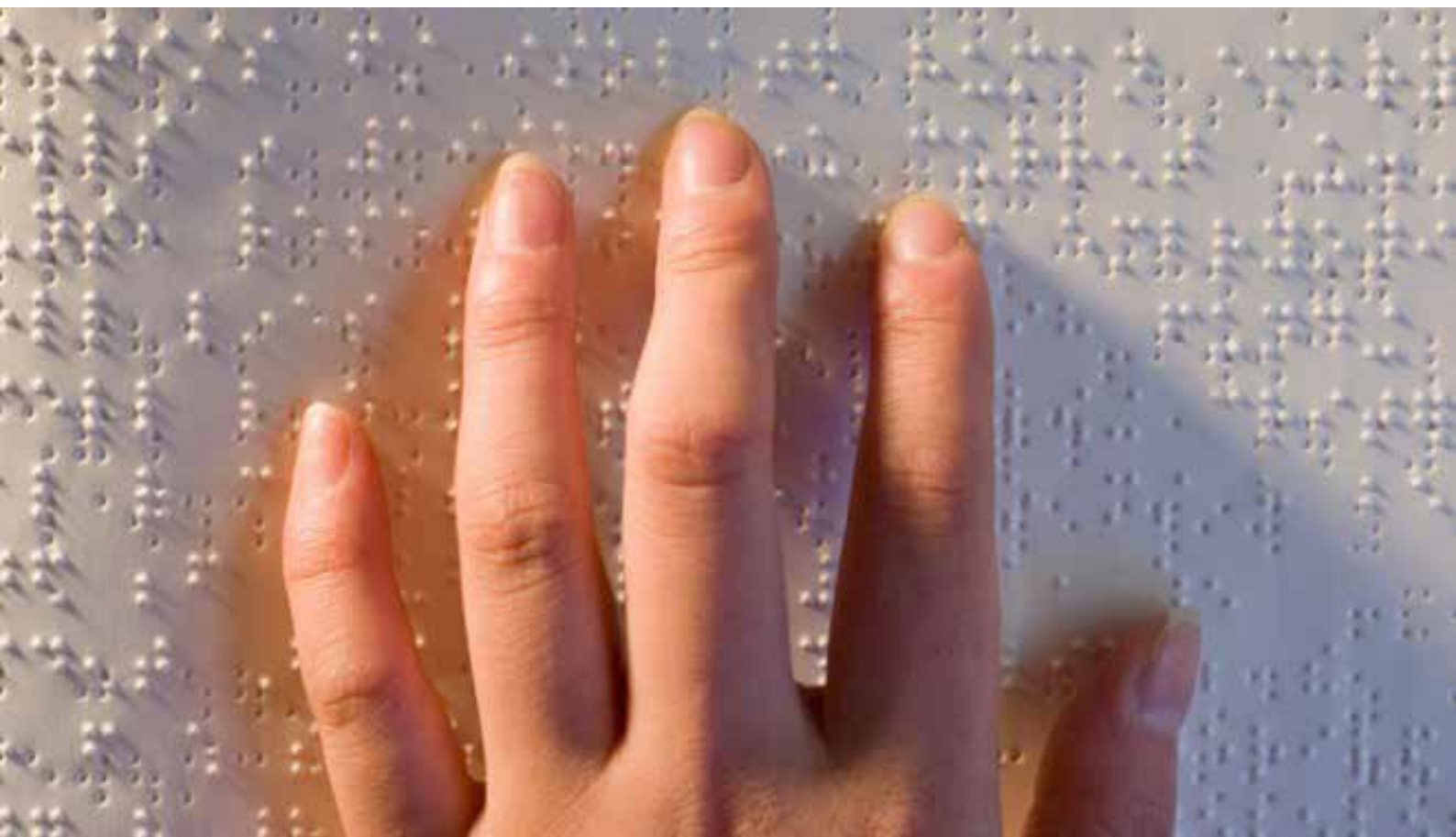
مشاهده دنیا که در ذهنیت انسانی شکل گرفته است. هامبولت گفتار را به کدام گفتار می‌کشاند؟ به سوی دسته‌ای از گزاره‌های رایج زبان متافیزیک دوران خویش. در این زبان، فلسفه لایب نیتز عبارتی تعیین کننده دارد، عبارتی که معیار تعیین می‌کند. این موضوع به گونه‌ای آشکارتر در این که هامبولت جوهره گفتار را چونان توان می‌شناسد، آشکار می‌شود. او این عبارت را به روشی کاملاً دور از زبان یونانی، در مفهوم عنصر شناسی<sup>۱۲</sup> لایب نیتز، درک می‌کند، یعنی به عنوان کنش ذهن فعال. راه هامبولت به سوی گفتار به سوی انسان می‌گرآید و از خلال گفتار به چیز دیگری می‌رسد: ارایه بنیان رشد روحی انسان و شرح این رشد. جوهره گفتار، در این چشم انداز، خود گستره گفتار را هنوز روشن نمی‌سازد: روشی که گفتار مطابق آن گسترش می‌یابد، یعنی پایدار می‌ماند، یعنی همبسته آن چه گفتار در ذات خویش، برای خود چونان گفتار می‌پذیرد و حفظ میکند و تطبیق می‌دهد.

## ۲.

با اندیشیدن به گفتار چونان گفتار، روندی را که تا کنون برای بررسی گفتار در جریان بود رها می‌کنیم. دیگر ممکن نیست گفتار را در معرفه‌هایی کلی مانند «نرژئی»، «کنش»، «کار»، «نیروی روح»، «طرحی از دنیا»، «اظهار» جای دهیم. در [این نگاه] جوهره گفتار به خوبی دریافت و درک شده است، هر چند تسلط بر آن از چیزی غیر از خودش ناشی می‌شود. به جای شرح این که گفتار این است یا آن، و خود را به ایمنی دور از گفتار قرار دادن، راهی به سوی گفتار می‌خواهد گفتار را چونان گفتار بیازماید. اگر ما تنها توجه خود را به گفتار چونان گفتار متمرکز کنیم، ملزم می‌شویم که با مقدم شمردن هر آن چه به گفتار تعلق دارد آغاز کنیم. با این وجود، هماهنگ کردن تمامی گوناگونی آن چه در گستره گفتار خود را نشان می‌دهد یک چیز است و متمرکز شدن بر آن چیزی که، از درون خویش، هر آن چه با هم می‌آید را یگانه

برای فهم متقابل نیست، بلکه دنیایی حقیقی است که ذهن باید به ناچار، به کمک کار درونی نیرویش، بین خود و چیزها قرار دهد. این جاست که گفتار، در مسیری واقعی، که در آن خود را همیشه یافته و آرام گرفته است، قرار دارد.»

کار روح، بنا به آموزش ایده‌آلیسم مدرن، عمل قرار یافتن<sup>۱۱</sup> است. از آن جا که روح چونان ذهن فعال در نظر گرفته شده است و در نتیجه در درون طرح ذهن-چیز نمایانده شده است، قرار یافتگی باید به ناچار آمیزه‌ای میان ذهن و چیز باشد و، در این نگاه، طرحی کلی از چیزها در کلیتشان ارائه دهد. هامبولت آن چه نیروی ذهن فعال تولید می‌کند و آن چه به کمک فعالیتش میان خود و چیزها قرار می‌دهد، را یک «دنیا» می‌نامد. در چنین «طرحی از دنیا»، بشریت در بیان خودش می‌بالد. اکنون چرا هامبولت گفتار را چونان دنیا و طرحی از دنیا در نظر می‌گیرد؟ چون راه وی به سوی گفتار نه بر مبنای گفتار و چونان گفتار، بلکه بر مبنای تلاشی برای شرحی تاریخی و کامل از رشد تاریخی و روحی انسان در کلیتش و همزمان در فردیت عینیش تعیین شده است. هامبولت در قطعه اتوبیوگرافی سال ۱۸۱۶، می‌نویسد: « تلاش واقعی من، فهم دنیا در فردیت و کلیتش می‌باشد.» چنین درکی از مفهوم دنیا، می‌تواند از سرچشمه‌های گوناگونی باشد. در واقع نیروی روح، در اظهار خویشتن در وجوه متعددی فعال است. هامبولت گفتار را چونان یکی از سرچشمه‌های بنیادین باز می‌شناسد و برمی‌گزیند. مسلماً گفتار تنها شکل رشد یافته ذهنیت انسانی در نگرش به دنیا نیست، اما چیزی است که توانایی‌اش در هر موردی اثری خاص می‌گذارد. این مسئله مانع آن است که گفتار را چونان سنجه رشد تاریخی انسان بازشناسیم. عنوان رساله هامبولت، در چشم انداز راهش به سوی گفتار، روشنتر سخن می‌گوید. هامبولت «گوناگونی ساختار گفتار انسان» را بررسی می‌کند و «رشد ذهنی بشر» را «تحت تاثیر گفتار» می‌بیند. هامبولت گفتار را به گفتار می‌کشاند به عنوان گونه و قالبی از





می‌سازد، چیز دیگر. [و این همه] به گونه‌ای که این یگانه ساز در گستره گفتار، عنصری را که ویژه گفتار است به آن واگذارد. اکنون راهی به سوی گفتار به دنبال این است که بسیار بسامان‌تر در راستای مسیری که عبارتمان می‌گوید راه سپارد: «گفتار را چونان گفتار به گفتار کشاندن». این یعنی به خود ویژگی گفتار نزدیک شدن، حتی آن جا که، در آغاز، گفتار خود را به عنوان نتیجه سخن گفتن ما نشان می‌دهد. اکنون توجه خود را تنها معطوف می‌کنیم به آن چه، همواره پیشاپیش و با معیاری یکسان - چه آنرا در دریابیم یا درنیابیم، در سخن گفتن ما سخن می‌گوید. با عمل سخن گفتن همه آنهايي که سخن می‌گویند همراهند، اما نه تنها آن گونه که علت و اثر همراه یکدیگرند. آنها که سخن می‌گویند روی در حضور سخن گفتن دارند. اینان از کدام سوی به این حضور می‌رسند؟ از سوی آن چه با آن سخن می‌گویند، آن چه در نزدیک آن قرار می‌گیرند و به عنوان آن چه همواره مشمولش می‌شوند. آن چیز در نوع خود، «انسانها» و سپس چیزها می‌باشند. هر آن چه چیزها را چیز می‌سازد و هر آن چه به انسانها لحن می‌بخشد. هر گاه گفتار را، به این یا آن گونه، به کسی خطاب می‌کنیم، به این حیث که کسی را مخاطب گفتار قرار داده ایم، بحث و نقد گفتگو را آغاز کرده-ایم. این گفتگو به گونه‌ایست که مخاطبین، رو به هم می‌گویند و با هم می‌گویند و برای هم می‌گویند. آن چه گفته شده به نوبه خود در هم تنیده باقی می‌ماند. اغلب چیز گفته شده تنها چیز است که اظهار شده و یا سریعاً از میان رفته و یا به گونه‌ای ماندگار شده است. می‌توان چیز گفته شده را پشت سر نهاد و از آن گذشت، اما این چیز گفته شده می‌تواند از مدتها پیش به عنوان گفتاری الزام آور حضور داشته باشد. چیز گفته شده، به گونه‌های متفاوتی ریشه در چیز ناگفته<sup>۱۳</sup> دارد. چه این چیز ناگفته هنوز ناگفته باشد، چه لازم باشد به صورت ناگفته بماند به معنای آن چیزی که منبع آتی سخن گفتن باشد. بدین ترتیب، آن چه به چندین روش گفته شده انگار که از عمل سخن گفتن و از گویندگانش جدا می‌شود تا آن جا که دیگر به آنها تعلق ندارد. با این حال، این چیز گفته شده است که حامل و معرفه چیزی به سخن و به گویندگان است که با آن به هم پیوند می‌خورند، مستقل از این که این گویندگان چگونه و کجا، نسبت به آن جا که گفتار از ناگفته به گفت می‌آید، قرار بگیرند.

در گستره گفتار، چندگانگی عناصر و ویژگی‌ها دیده می‌شوند. این‌ها را به شمارش آورده‌اند بدون آن که ترتیبی برایشان در نظر گرفته شده باشد. با مروری [درمی‌یابیم] که آن چه مبنای این شمارش است - شمارشی که با شمارگان محاسبه نمی‌شود، مجموعه‌ای از تعلقات است. اینجا شمردن یعنی نقل کردن، نقلی که در پیش رو، نگاه به آن چیزی دارد که در تعلق دو جانبه یگانه ساز است، بدون آن که بتواند آشکارا نشانش دهد. ناتوانی نگاه اندیشه‌ای که این گونه آشکار می‌شود، ناتوانی در آزمودن واحد یگانه ساز گفتار در گستره‌اش تاریخی طولانی دارد. چنین است که این واحد یگانه ساز بی نام مانده است. نامهای سنتی برای آن چه ما از واژه «گفتار» درمی‌یابیم، هرگز آن را، مستقل از این یا آن چشم اندازی که به گستره گفتار راه می‌دهد، گفتار نمی‌نامند. واحد مورد جستجوی گفتار در گستره خویش، خراش [خط]

گشاینده<sup>۱۴</sup> نامیده می‌شود. این نام ما را فرامی‌خواند که آن چه ویژه گفتار در گستره‌اش است را بسیار روشن تر ببینیم. خراش<sup>۱۵</sup> [از] همان واژه خراشیدن<sup>۱۶</sup> است. ما اغلب خراش را با معانی کم ارزشش می‌شناسیم، مثلاً خراش روی دیوار. آماده کردن و زیر و رو کردن زمین یک مزرعه امروزه هم در گویش محلی به معنای ایجاد کردن شیار است. شیارها مزرعه را میشکافند تا شیار ایجاد شده، دانه‌ها و رشدشان را در پناه گیرد. خط گشاینده، مجموع ویژگی‌های این شیاریست که شعاع نور گفتار را در تابش آزادانه‌اش از نقطه‌ای به نقطه دیگر به هم می‌رساند. خط گشاینده، شیار گفتار در گستره‌اش میباشد، مجموعه پیوندها [در] نشان دادنی که در قلب آن گویندگان و نتیجه گفتشان، چیز گفته شده، و منبعش، چیز ناگفته، همه با هم بر مبنای گفتار الزام آور توزیع می‌شوند. با این حال، تا زمانی که ما توجه ویژه‌ای به معنایی که در باره سخن گفتن و گفته شدن آوردیم نکنیم، اثرش این شیار کم و بیش پوشیده می‌ماند.

سخن گفتن، شنواندن یک آوا است. این موضوع همچنین به عنوان کنشی انسانی ادراک می‌شود. این هر دو نمادهایی دقیق از گفتار شنیده شده به عنوان نتیجه سخن گفتن می‌باشند. هر چند نمی‌خواهیم این مطلب را نادیده انگاریم، اما این موضوع الآن مورد توجه ما نیست. پژواک گفتار مرزبندی را می‌طلبد که درخورش باشد. چراکه توضیحات آوانگاران، صوتی و فیزیولوژیکی منشاء آن را بر مبنای دریافتی که در آن آرامش سکوت طنین دارد تجربه نمی‌کند. از آن تجربه کمتر، تجربه مرزبندی است که به آوای گفتار تحمیل می‌شود. در آن چه به کوتاهی گفتیم سخن گفتن و چیز گفته شده چگونه اندیشه شده‌اند؟ در نگاه نخست، چنان به نظر می‌آید که در آن و توسط آن، چیزی به سوی گفتار برده می‌شود، یعنی در جایی که چیزی گفته شده است آشکار می‌شود. بیان کردن<sup>۱۷</sup> و سخن گفتن به یک معنا نیستند. کسی می‌تواند بی وقفه بگوید و این اصلاً به معنای سخن گفتن نیست. بر عکس، کسی که سکوت می‌کند، سخن نمی‌گوید و با سخن نگفتن می‌تواند چیزهای زیادی را بیان کند. اما به واقع بیان کردن به چه معناست؟ برای این که آنرا تجربه کنیم، باید ببینیم خود زبان ما چگونه از ما می‌خواهد که درباره این واژه بیان‌دیشیم. بیان کردن یعنی نشان دادن، ظاهر ساختن، نمایاندن و شنواندن. آن چه اکنون می‌گوییم آشکارند و به تنهایی قابل درکند، اما با توجه به آن چه در پی می‌آید، می‌بینیم که این [مقولات] در سطح خودشان به ندرت بازاندیشی شده‌اند. با هم سخن گفتن یعنی چیزی را متقابلاً به هم گفتن، چیزی را متقابلاً به هم نشان دادن و اعتماد متقابل کردن به چیز نشان داده شده. با هم سخن گفتن یعنی چیزی را با هم گفتن، به هم نشان دادن آن چه که گفتار جهت‌دار می‌خواهد در موضوع مورد بحث بیان کند، آن چه که گفتار از خود آشکار می‌سازد. چیز ناگفته تنها آن چیزی نیست که از به نوا آمدن محروم شده است، بلکه آن چیز است که گفته نشده، چیزی که هنوز نشان داده نشده، چیزی که هنوز به پیدایی نرسیده است. آن چه بایست کاملاً ناگفته باقی بماند، در گفته نشده محفوظ و محصور است، آن چه که نشان نادانی و پوشیده است راز است. آن چه در گفتار الزام آور اظهار شده است، به عنوان گفتار سخن می‌گوید، در معنای آن چیزی که برنام شده است، بی

آن که حتی نیازی به تولید آوایی باشد.

گفتن چنان گفتن، در درون خط گشاینده گفتار در گستره‌اش جای دارد. این خط، با وجوه بیان کردن و آن چه که گفته شده، در هم تنیده و طی شده است، در حضور و غیاب هر آن چه هست، بیان می‌شود، نفی می‌شود، ممنوع می‌شود، آشکار می‌شود و یا در خفا می‌رود. آن چه از ژرفنای خط گشاینده گفتار می‌گذرد، بیان چند گانه گفتار در گستره‌اش از منشاءهای مختلف است. با توجه به ویژگیهای بیان کردن، ما گفتار را به طور کلی نقل<sup>۱۸</sup> می‌نامیم با اعتراف به این که هنوز همه ویژگی‌هایی که آن را یکدست می‌کند را مشاهده نکرده‌ایم. ما عادت داریم واژه «نقل» را، به مانند دیگر واژگان زبانمان، در معنایی کم ارزش به کار بریم. نقل دیگر تنها به معنای «یک کلام گفته شده ساده» نیست، گفته‌ای که تأیید نشده و در نتیجه باور کردنی نیست. «نقل» به معنای داستان تاریخی خدایان و قهرمانان را [نیز] در نظر نگرفته‌ایم.<sup>۱۹</sup> بنا به کهن‌ترین کاربرد این واژه، ما «نقل» را از بیان درک شده، در معنی نشان دادگی، درمی‌یابیم. برای نامیدن «نقل»،

تا آن جا که گفتار در گستره‌اش در درون آن جای می‌گیرد، یک واژه کهن تأیید شده ولی از کاربرد خارج شده را به کار می‌بریم: یعنی چیز خارق العاده.<sup>۲۰</sup> آن چه که در گفتار گسترش می‌یابد نقل است چنان چیز خارق العاده.<sup>۲۱</sup> هر آن چه نقل نشان می‌دهد بر مبنای این یا آن نشان (دال) نیست، درست بر عکس، تمامی

نشانه‌ها ریشه در نشان دادنی دارد که، در چشم انداز و مقصودی، در آن می‌توانند نشان باشند. با در نظر داشتن پیوستگی نقل، مجاز نیستیم، به گونه‌ای که نقل مقیاس شود، عمل نشان دادن را منحصر به کنش انسانی نسبت بدهیم. این که نشان دادن خود را بنماید، علامتی است که با آن خود را به عنوان پدیدار شدن ورود به، یا خروج از، حضور هستا باز می‌شناسد، در هر رده و نوعی که باشد. حتی آن جا که نشان دادن به مدد بیان ما سرانجام می‌یابد، [این] خود آشکار کردن بر اشاره با انگشت تقدم دارد.

تنها اگر بیان انسانی را با پیروی از این راهبردها بازاندیشی کنیم، تعیین بسنده آن چه در تمامی گفتار گسترش می‌یابد آشکار خواهد شد. سخن گفتن، به عنوان به آوا درآمدن هماهنگ اندیشه به وسیله اندامهای آوایی شناخته می‌شود. اما سخن گفتن گوش دادن هم هست. بنا به عادت، ما سخن گفتن و گوش دادن را در تقابل هم می‌بینیم: یکی می‌گوید، دیگری گوش می‌دهد. گوش دادن گفتن را همراهی می‌کند و در خود می‌گیرد، هم چنان که

در یک گفتگو رخ می‌دهد. این که گفتن و گوش دادن همزمان در یک زمان رخ دهند چیز بیشتری به ما می‌گوید. گفتن، از درون خودش، گوش دادن است، گوش دادن به گفتاری است که می‌گوییم. چنین است که گفتن، همزمان گوش دادن نیست؛ گفتن پیش از هر چیز گوش دادن است. این گوش دادن به گفتار، حتی در مخفی ترین گونه‌اش، بر همه گوش دادن‌های روزمره تقدم دارد. ما نه تنها گفتار را می‌گوییم، بلکه بر مبنای گفتار سخن می‌گوییم. ما توانا به انجام این کاریم چرا که همواره پیشاپیش به گفتار گوش فرا داده‌ایم. چه می‌شنویم؟ ما می‌شنویم که گفتار می‌گوید. پس گفتار خودش می‌گوید؟ چگونه گفتاری که مجهز به اندامهای آوایی نیست میتواند این کار شگفت را انجام دهد؟ با این وجود گفتار می‌گوید. گفتار ابتدا، و به ویژه، آن چه که در گفتار گسترده می‌شود را می‌بندد و پی می‌گیرد: یعنی بیان کردن را. گفتار می‌گوید که بیان می‌دارد، یعنی نشان می‌دهد. گفته‌اش ریشه در نقلی دارد که، تا آن روز هنوز ناگفته بوده و، گفته شده است. نقلی که خط گشاینده گفتار را در گستره‌اش می‌پیماید و [به

آن] پیوند می‌خورد. در این مقیاس، ما به گفتار گوش می‌دهیم به گونه‌ای که نقلش را بگوییم. وانگهی، به هر گونه‌ای که گوش فرا دهیم، هر کجا که چیزی بشنویم، گوش دادن مجوز بیان کردنی است که پیشاپیش تمامی ادراک و نماد را حامل است. در سخن گفتن چنان گوش کردن گفتار، تکرار می‌کنیم و در دنباله‌اش نقل شنیده

شده را بیان می‌داریم. می‌گذاریم صدایش که هیچ آوایی را منتقل نمی‌کند بیاید و با این کار، آوایی را که پیشاپیش برای ما محفوظ مانده است را درخواست می‌کنیم و، با کشیده شدن به سویش، فرایش خوانیم. از این پس، در خط گشاینده گفتار، حداقل یک ویژگی می‌تواند آشکارتر شناخته شود. با این ویژگی ما مشاهده می‌کنیم چگونه گفتار چنان سخن گفتن از ویژگی خویش مایه می‌گیرد و به مانند گفتار سخن می‌گوید.

اگر سخن گفتن، چنان گوش دادن به گفتار، خود را به بیان نقل وانهد، این وانهادن تنها زمانی اتفاق می‌افتد که خود وجود ما، در تعهد به خویش، به تمامی به درون نقل درآید. ما نقل را می‌شنویم چرا که خود را با آن می‌شنویم، چرا که در درون آن در جای خود جای داریم. نقل تنها به کسانی که از آن اویند پذیره گوش دادن به گفتار را می‌دهد و همچنین پذیره سخن گفتن را. چنین پذیره‌ای در نقل گسترده می‌شود. این پذیره می‌گذارد که به توان سخن گفتن برسیم. آن چه در گفتار گسترده می‌شود، در



درون نقلی پذیرنده جای دارد. خود نقل چیست؟ آیا چیزی جدا از سخن ما است که می‌بایست به سوی آن پلی زده شود؟ یا این که نقل رودخانه سکوتی است که خود کرانه‌های خویش، یعنی بیان و بیان ما که آن را با می‌گوید، را به هم پیوند می‌دهد؟ راههای نمادهای روزمره ما از گفتار به اینجا راه نمی‌یابند. آیا این شکست ما نیست که به گفتار بر مبنای گفتار می‌اندیشیم، که گفتار را تا سطح وجودی خیالی در خود که هیچ کجا به سراغمان نمی‌آید تا زمانی که میانجی‌ای مصرانه در پیش‌اش باشد؟ با این همه گفتار بی‌تردید با توان انسانی سخن گفتن در پیوند است. تنها باید دید این پیوند از چه نوعی است. از کجاست پیوند دهنده‌اش و چگونه این پیوند انجام می‌شود؟ بایسته گفتار، سخن گفتن انسانی است و با این حال گفتار به تمامی و سادگی فرآورده کنش‌گویی ما نیست. بنیان گفتار در گستره‌اش چیست؟ شاید پرسش ما در جستجوی یک بنیان، خود گفتار را نادیده بگیرد. آیا خود نقل بنیان همه تنوعی است که به جایش در گستره گفتار وجود دارد؟ یعنی آن چه تعلق داشتنی متقابل را پذیراست؟ پیش از پی گرفتن این اندیشه، دوباره نگاه خود را به راهی به سوی گفتار برگردانیم. در آغاز آمده بود: «هر چه گفتار چونان گفتار آشکارتر شود، بیشتر تحول می‌یابد راهی که به سوی گفتار می‌رود.» تا این جا، راه، حالت گامی را داشت که تفکر ما را در مسیر گفتار به درون پیچیدگی‌ای شگرف، که راهبر مسیر نام دارد، می‌برد. ما با گیوم دوها مبولت از کنش سخن گفتن آغاز کردیم و تلاش کردیم ابتدا بنای نماد جوهره گفتار را بنهیم و سپس آن را بر خرد حمل کنیم. از آن پس، از آن چه متعلقه خط گشاینده گفتار در گستره‌اش است گفتیم. با تامل و به دنبال این مقولات، به گفتار چونان نقل رسیدیم.

### ۳.

در نشان دادن حکایت گونه گفتار در گستره‌اش به مانند نقل، راه به سوی گفتار به نزدیک گفتار چونان گفتار، به هدفش، رسیده‌است. اندیشه، راهی به سوی گفتار را به پایان خویش برده است و اکنون آن را پشت سر دارد. این مسئله ظاهر امر و حتی واقع امر است تا زمانی که ما راه به سوی گفتار را چونان گام اندیشه‌ای که در جستجوی گفتار تامل می‌کند بدانیم. در حقیقت، تامل فقط خود را در مقابل راهی به سوی گفتار می‌یابد، راهی که به جستجویش برآمده است. تامل تازه پا به این راه گذاشته است. در این میان، چیزی در خود گفتار نشان داده شده که می‌گوید: در گفتار چونان نقل چیزی به مانند راه گسترده می‌شود. راه چیست؟ راه می‌رساند و می‌گذارد که برسیم. نقل آن چیزی است که می‌گذارد برسیم چرا که به آن گوش می‌دهیم. [این نتیجه سخن گفتن از گفتار است]. راه به سوی گفتار در خود گفتار گسترده می‌شود. راهی به سوی گفتار به معنای کنش سخن گفتن، یعنی گفتار چونان نقل. آن چه ویژه گفتار است در مخفیگاه می‌ماند و در درون نقل، به مثابه راهی که می‌گذارد به گفتار برسند کسانی را که به آن گوش می‌دهند. ما نمی‌توانیم شنوندگان این نقل باشیم مگر آن که در درونش جای یابیم. اجازه راهیابی - در سپردن راهی که ما را به سخن گفتن میرساند، پیش از هر چیز از پذیره جای‌گیری در نقل می‌آید. اما برای این کار چگونه نقل گسترش می‌یابد؟ همین که

ما به گونه‌ای جدیتر توجه خود را به آشکارسازی که پیشتر از آن گفتیم معطوف کنیم، به ویژه آن چه که در نقل گسترده می‌شود می‌باید خود را بشناساند - به فرض این که همیشه توانایی انجام این کار را داشته باشد. نقل نشان دادن است. در تمامی آن چه که با ما سخن می‌گوید، در تمامی آن چه که به ما می‌رسد، آن چه از آن می‌گوییم و آن چه که می‌گوییم، در تمامی آن چه که گفتار الزام آور به ما می‌گوید، در تمامی آن چه، به مانند چیز ناگفته، در انتظار ماست، همچنین در سخنی که عمل ماست، در همه و همه این‌ها، نشان دادنی حاکم است که می‌گذارد آن چه حضور دارد پدیدار شود و آن چه حاضر نیست ناپیدا. نقل به هیچ رو اظهار، به صورت گفتار، آن چه که پدیدار می‌شود، نیست، بلکه بیشتر تمامی درخششی است که، چه ظاهر شود چه ناپدید شود، در نقل نشان دهنده جای می‌گیرد. نقل آن چه را که حضور دارد در حضوری که از آن خودش است رها می‌سازد. نقل، آن چه را که غایب است به عدم حضوری که شایسته اش است می‌سپارد. نقل، از سویی به سوی دیگر، بازی آزاد آشکارسازی را راهبری و همراهی می‌کند. آشکار سازی که هر پدیدار شدنی را باید ملاقات کند و هر ناپدید شدنی را رها. نقل مجموعه ایست، از نشان دادنی که بالذات متکثر است و روا می‌دارد که آن چه نشان داده شده همه جا کنارش بماند.

ریشه نشان دادن چیست؟ این پرسشی صریح است. کفایت به آن چه در نشان دادن فعال است و حرکت نشان دادن را به نهایت سطح خویش می‌برد توجه کنیم. اینجا نیازی به پژوهشهای طولانی نیست. نگاهی ساده، ناگهانی، فراموش نشدنی و در نتیجه همیشه بکر، کفایت. این نگاه نظری می‌اندازد به قلب آن چه که در واقع برای ما آشناست اما با این حال ما در جستجوی شناختش نیستیم و حتی در جستجوی بازشناسی آن به گونه‌ای مناسب نیستیم. این آشنای ناشناخته که جریان نشان دادن نقل را بحرانی می‌کند، برای هر حضوری و هر غیبتی، مانند طبیعت صبح است که تنها با آن تبادل ممکن روز و شب آغاز می‌شود: بامدادی‌ترین و در عین حال قدیمی‌ترین. ما تنها می‌توانیم آنرا نام گذاری کنیم، چرا که او هیچ تشخیصی را بر نمی‌تابد. او خود نقطه اوج تمام نقاط و تمام فضاهای بازی زمان است. ما آنرا به کمک یک اصطلاح کهن نام گذاری می‌کنیم که می‌گوید: سرچشمه درونی نشان دادن نقل، تخصیص دادن<sup>۲۲</sup> است. این آشنای ناشناخته آن چه را که به حضور میرسد یا غایب می‌شود، هر بار به ویژگی‌ای که از آن اوست حمل می‌کند و بر مبنای این ویژگی، خود را در خودش نشان می‌دهد. [کنش] ویژگی حامل، [یعنی] آن چه نقل را به عنوان چیزی خارق العاده در کنش نشان دادنش فعال می‌سازد، کنش تخصیص دادن<sup>۲۳</sup> نام دارد. این کنش آورنده آزادی پدیدار کننده‌ایست که در درون آن، آن چه که حضور دارد میتواند ماندنش را قوام بخشد و آن چه غایب است از این آشکار سازی بیرون رود و در این گریز گستره خویش را نگاهبان باشد. آن چه کنش تخصیص، به لطف نقل، واگذار می‌کند، هرگز نه مانند معلولی است که از علتی برآید و نه نتیجه قاعده‌ای عام. با ویژگی حامل، کنش تخصیص بسیار هماهنگ کننده‌تر است از هر کار و کنش و هر بنیان نهادن مبتنی بر اصول [عام] است. آن چه تخصیص می‌دهد خود عمل تخصیص دادن





تنها برای آن زندگی شایسته احترام است. کنش تخصیص انسانهای میرا را تجهیز می‌کند که در وجود خویش اقامت کنند و آنی باشند توانا به سخن گفتن. اگر ما واژه قانون<sup>۲۷</sup> را به معنی مجموعه‌ای دریابیم که روا می‌دارد هر چیز بر ویژگی خود حضور یابد، یعنی در جای خود باشد، آن جایی که هر آنچه از اوست به او بازگردد، در این جا کنش تخصیص، ساده‌ترین و دلپذیرترین قانونهاست. بسیار دلپذیرتر از آن چیزی که آدالبر شتیفتر (Adalbert Stifter) چون «قانون دلپذیر» بازشناخته بود. پیداست که کنش تخصیص نه به معنای قاعده‌ای که جایی بالاتر از ما قرار گیرد است و نه فرمانی که فرایندی را سامان بخشد. کنش تخصیص قانون است، به این معنا که این کنش انسانهای میرا را بنا به چگونگی هستیشان گرد هم می‌آورد و در آن استوارشان می‌دارد. از آن جایی که قلب نشان دادن در نقل تخصیص است، توانایی گوش دادن به نقل، به آن تعلق داشتن، نیز در کنش تخصیص جای دارد. برای بررسی این مسئله در تمامیتش، نیازمندیم به روش جامعی بیاندیشیم که در آن تمامی ابعاد و راهبرهایی که از طریق آن وجود انسانهای فانی گسترده می‌شود لحاظ شود و، پیش از همه، مسئله کنش تخصیص بدان گونه که هست. کنش تخصیص، با نمایاندن گستره وجود انسانی، انسانهای میرا را از طریق آن چه که ویژه آنهاست و در تطابق با آن چه از هر سو به سویشان می‌آید و با جهت‌گیری به سوی آن چه از خفا می‌آید هماهنگ می‌کند. این کنش با خطاب به انسان در نقل بیان می‌شود. در ویژه کردن انسان، چونان کسی که به نقل گوش می‌کند، نقل ویژگی خود را از این دارد که روش بودن انسان در ویژگی اش را حامل است. [وتمام این ها] تنها برای این که انسان، چونان کسی که سخن می‌گوید، یعنی کسی که بیان می‌کند، بر مبنای آن چه ویژه اوست، به استقبال نقل برود. این یعنی به پژواک درآوردن کلام. بیان کردن انسانهای فانی، بیان کردنی که به پیشواز می‌رود، پاسخ دادن است. هر کلام گفته شده‌ای،

است و نه چیزی بیرونی. کنش تخصیص، که در نشان دادن نقل مشاهده می‌شود، خود را نه چونان آغاز و نه چونان پایان کار آشکار می‌سازد و در کنش نشان دادن نقل، خود را تنها به عنوان هماهنگ کننده به آزمون می‌سپارد. هیچ چیزی وجود ندارد که کنش تخصیص بتواند باز فرایش آورد و، افزون بر آن، از آن جایگاه توضیحش دهد. کنش تخصیص، فرآورده چیز دیگر نیست بلکه خود، عمل بخشیدن است که بخشش موجودش تنها با چیزی به مانند ضمیری غیر شخصی<sup>۲۴</sup> هماهنگ است. حتی «وجود» هنوز به این «او می‌بخشد» برای رسیدن به ویژگی خود چونان حضور نیاز دارد.

کنش تخصیص، خط گشاینده نقل را همگن می‌کند و آنرا در واحدی پیوند یافته از وجوه گوناگون نشان دادن می‌گسترده. کنش تخصیص در نامشهودی، نامشهودترین است و در سادگی، ساده ترین، در نزدیکی نزدیکترین و در دوری، دورترینی است که ما انسانهای میرا در طول زندگیمان در درونش جای داریم. ممکن نیست که کنش تخصیصی را که بر نقل تسلط دارد نامگذاری کنیم و بگوییم: کنش تخصیص ویژه-ساز است. با این گفتن، ما به زبان ویژه خود می‌گوییم گفتاری را که از پیش گفته شده است. اکنون به سروده‌های گوته<sup>۲۵</sup> گوش فرا دهیم که فعلهای ویژه ساختن، تخصیص یافتن، متناسب بودن را در کنار فعلهای نشان داده شدن، اعلام کردن و برنامه کردن به کار برده است. با این وجود، این [کنش] ارجاعی به گستره گفتار نیست. گوته می‌گوید: شب و روز محصور این موهومات که:

این متناسب است، این به تازگی خود را نشان داده است، این هشدار می‌دهد.

و در جای دیگر، با تغییراتی :

در گوناگونی مشهودش باشد

آن چه از آن می‌هراسیم و آن چه آرزویش را داریم چون که زندگی شایسته<sup>۲۶</sup> سپاسگزاری است

سوی گفتار، در راه، به دگردیسی رسیده است. راه به سوی گفتار از کنش ما به گفتار تخصیص یافته در گستره اش نقل مکان کرده است. نقل مکان راه به سوی گفتار تنها بر ما، و به مانند یک جابجایی تازه، ظاهر میشود. در حقیقت، راه به سوی گفتار همواره بر بستر یگانۀ خود گسترۀ گفتار جای دارد. این به معنای آن هم هست که نخستین درک ما از راهی به سوی گفتار کهنه نیست، برعکس تنها به لطف راه به معنای واقعی، یعنی در راه قرار دادنی که به ویژگی پایسته راه میبرد، است که این درک اخیر ممکن و ضروری میشود. از آن جایی که، گسترۀ گفتار چونان نقل اشارت دهنده، در تخصیص دادنی که ویژگی ما را در بر میگیرد، میباشد [...] در راه قرار دادن نقل به سوی سخن به تنهایی راههایی را

از پیش یک پاسخ است: در پاسخ گفتن، گفتنی که به استقبال می‌رود و گوش فرا می‌دهد. تخصیص دادن انسانها به نقل، انسانی را وامی‌رہاند و او را در قلمرو یک «باید» درمی‌اندازد، بایندی که بر مبنایش انسانی لازم است که نقل صامت را به انعکاس گفتار ببرد. کنش تخصیص، در ویژه کردنی که لازم است، به نقل راه می‌دهد که به سخن گفتن برسد. راهی به سوی گفتار به نقلی تعلق دارد که قطعیتش را از کنش تخصیص دریافته است. در این راهی که به گفتار در گستره‌اش تعلق دارد، آن چه در خفا و پناه مانده ویژه گفتار است. راه، تخصیص دهنده است. گشودن راهی، مثلاً از میان دشت پوشیده از برف، در گویش امروز سوابل-آلمانیکی (Wegen) میشود. این فعل، که بصورت فعل متعددی بکار



برای ما می‌گشاید که می‌توانیم در آن، با دنبال کردن راه ویژه به سوی گفتار، بیان‌دیشیم. عبارت راه «گفتار را چونان گفتار به گفتار کشاندن»، تنها یک نشانه برای مایی که به بازاندیشی [مقوله] گفتار پرداخته ایم نیست، برعکس بیانگر قالب است، جایگاه پیوند خوردنی است که گسترۀ گفتارمبتنی بر کنش تخصیص در آن جاری است. اگر ما قالب را بازنگری نکنیم و اگر ما به شنیدن آوای ساده‌واژگان قناعت کنیم این عبارت، درهم تنیدگی روابطی را توضیح می‌دهد که در آن گفتار گره می‌خورد. گویی هر اقدامی برای نمایاندن گفتار، نیاز به مهارتهای جدلی برای تسلط بر این گره خوردگی دارد. در چنین روشی، که عبارت یاد شده رسماً آن را به پیش می‌برد، امکان مشاهده کردنی همراه با گسترۀ مفهوم را

برده میشود به معنای راهی را شکل دادن است، و با شکل دادنش آنرا آماده کردن. *ngungëBe-W* در این صورت، دیگر معنی «چیزی را در یک راه جا به جا کردن، چیزی که از پیش در این راه وجود داشته است» نیست، برعکس به معنی «نخست راه گشودن راه به سوی [چیزی است]... و بدین ترتیب تبدیل به راه شدن». کنش تخصیص دادن، انسان را در آن چه بایسته است برای او ویژه می‌سازد. به این سیاق، کنش تخصیص یعنی به راه انداختن نقل به سوی گفتار. به راه انداختن، گفتار (گفتار در گستره اش) را چونان گفتار (نقل) به سوی گفتار (به سوی پژواک کلام) می‌برد. عبارت «راهی به سوی گفتار» اکنون دیگر، در بدو امر، به معنای گام زدن اندیشه مان در پی گفتار نیست. راهی به



کردن، که طبعاً به سخن گفتن همچون ریشه‌اش وابسته است، از همان ابتدا یک پاسخ است. سکوت کردن، یعنی پاسخ‌گویی به هم‌آوایی ساکت آرامشی که در آن نقل با نشان دادن تخصیص می‌دهد. نقلی که در کنش تخصیص است، چونان کنش نشان دادن، ویژه‌ترین وجه تخصیص دادن است. کنش تخصیص بیانگر است. در این مقیاس، گفتار هر بار با دنبال کردن روشی که با آن کنش تخصیص، بدان گونه که هست، آشکار می‌شود یا به خفا می‌رود، سخن می‌گوید. اندیشه‌ای که در پی کنش تخصیص می‌اندیشد، میتواند آن را پیش فرض تصور کند و پیشاپیش آنرا در گستره فن مدرن بیازماید. فنی که با نام ناشناخته Ge-Stell (واحد تمامی روشهای آزمایشگاهی) شناخته شده است. این گستره تکنیک شرایط می‌سازد، یعنی انسان را وامی‌دارد تا تمام آن چه چونان ذخیره فنی قابل استفاده بوده است را انجام دهد. این ذخیره یعنی واحد تمامی روشهای آزمایشگاهی. این روشها، که بنا به روش تخصیص دادن به کار می‌روند، در حقیقت ظاهر این روش را تغییر می‌دهند، با توجه به این که تمامی این در شرایط نهادن به یک اندیشه حسابگر برگردانده می‌شود. بدین ترتیب زبان از چونی جایگاه عناصر شاکله (Dis-positif) می‌گوید. سخن گفتن یعنی به میدان کشاندن پاسخی همه جانبه به امکانات آن چه در دسترس هست.

کم دارد، این به معنی پرداختن به در راه قرار دادن (بخش ساده گستره گفتار) به جای نمایاندن گفتار است. آن چه در جریان در راه قرار دادن به کلافی سر درگم می‌ماند، با عنصر رهایی بخشی که آن را در این راه به خودش، به درون نقل، میرساند گشوده می‌گردد. در راه قرار دادن، نقل را در سخن گفتن رها می‌سازد، راه را برایش گشاده می‌دارد، راهی که بر آن سخن، چونان گوش دادن، درمسیرش، از نقل هر آن چه برای گفتن وجود دارد را می‌پذیرد و آن چه را که پذیرفته است را به صورت کلام و انعکاسش جلوه می‌بخشد. در راه قرار دادن نقل به سوی گفتار، جایگاهی است که همزمان تخصیص می‌دهد و مرتبط می‌سازد. گفتاری که این گونه در آن چه از آن اوست رها شده است می‌تواند تنها دغدغه اش خودش باشد. در این جا، انگار که ما از یک خودگرایی خودمحور می‌گوییم. اما گفتار به سوی خویش مایل نشده است که خودش را بنگرد و همه چیز را فراموش کند. گستره گفتار، چونان نقل، نماینده تخصیص دهنده‌ایست که دقیقاً نگاهش را از خویش برمی‌گرداند تا بتواند آن چه در ویژگی پدیدارشدنش آشکار شده است را برهاند. گفتاری که سخن می‌گوید و به گاه بیان کردنش دغدغه آن دارد که سخن گفتن ما، با گوش دادن به چیز ناگفته، به آن چه در گفتار گفته شده است پاسخ دهد و پیوند خورد. چنین است که حتی سکوت



گفتاری که این گونه در شرایط قرار گرفته، آگاهی می‌شود. این گفتار درباره‌ی خویش آگاهی می‌جوید تا، با نظریات مربوط به اطلاع‌رسانی، از روند ویژه‌اش اطمینان یابد. چونی جایگاه عناصر شاکله، گستره همیشه حاکم فنون مدرن، زبان بر ساخته را دسترس پذیر می‌سازد. [از] گونه‌ای اطلاع [می‌گویند] که با توانش موجود انسانی را برای گستره تکنیکی و حسابگر شکل می‌دهد، اطلاعی که در درون انسان می‌نشیند و به کنار نهاده شدن تدریجی «زبان طبیعی» می‌رسد. حتی جایی که نظریه اطلاع‌رسانی بایستی بپذیرد که زبان بر ساخته علیرغم همه چیز، در نهایت به «زبان طبیعی» ارجاع داده شود - به گونه‌ای که نقل در دسترس فنون، توسط گفتار طبیعی به سوی گفتار برده شود، آن را مرحله‌ای مقدماتی می‌داند. چون «زبان طبیعی» که ما هنوز به آن سخن می‌گوییم، ابتدا مانند زبانی که هنوز بر ساخته نشده، اما قرار است بشود، به حساب می‌آید. بر ساختن و در دسترس نهادن بیان، به لطف حسابگری، هدف و قاعده شده است. آن چه در این اراده بر ساختن هنوز تحمل می‌شود «حالت طبیعی» زبان است که با توجه به طبیعت اولیه گفتار آموخته نشده است. این طبیعت است که به نوبه خود در کنش تخصیص قرار می‌گیرد و نقل بر آن مبنا سر بر می‌آورد. نظریه اطلاع‌رسانی، حالت طبیعی را چون نقصی در کنش بر ساختن می‌شناسد. هر چند حتی اگر در مسیری طولانی، دانسته شود که گستره گفتار هرگز تسلیم تحلیل رفتن و محاسبه شدن در بر ساختگی [یاد شده] نمی‌شود، باید گفت که «زبان طبیعی» زبانی است که غیر قابل بر ساخته شدن. «زبان طبیعی» هنوز تنها به گونه‌ای من‌فی تبیین شده است، یعنی نسبت به ممکن بودنش ارزیابی شده است و نه از طریق بر ساخته شدنش. چه می‌شد اگر «زبان طبیعی» که برای تئوری اطلاع‌رسانی تنها یک پس‌مانده آزار دهنده است، جوهره‌اش را، یعنی روند گفتار در گستره‌اش را، در نقل می‌جست؟ چه می‌شد اگر نقل، پیش از بر آشوبیدن اطلاع‌رسانی‌ای که تا ویرانی گفتار بر آشوبنده است، از اطلاع‌رسانی، بنا به آن چه در کنش تخصیص دست نیافتنی است، پیشی گرفته بود؟ چه می‌شد اگر کنش تخصیص - کسی نمی‌داند کی و چگونه، تبدیل می‌شد به نگاهی برآ که نیم نگاهش تا زرفای آن چه هست و آن چه به عنوان هستا برگرفته شده است را روشن می‌ساخت؟ چه می‌شد اگر کنش تخصیص، در انحنای دربرگیرنده‌اش، تمامی آن چه به دسترسی ساده و ناب تعلق دارد را به آن چه ویژه اوست باز می‌گرداند؟ تمامی گفتار انسانی، در نقل ویژگی‌اش را یافته است، نقلی که، در بعدها گوناگون نزدیکی‌اش به کنش تخصیص، «گفتار» در معنای دقیق واژه است. هر گفتار، در خطابش به انسان توسط در راه قرار دادن نقل، به معنای دقیق خود مقدری است تاریخی. گفتار طبیعی به معنای گفتار طبیعی انسانی بدون سرنوشت، بدون تاریخ و به خودنهاد وجود ندارد. هر گفتاری تاریخی است، حتی آن جا که انسان، تاریخ‌سازی به معنای مدرن و اروپایی آن را نمی‌شناسد. اما زبان به مانند [کار] اطلاع‌رسانی به خودی خود، گفتار نیست. برعکس، زبان تاریخی است، بنا به معنا و در محدودیت‌های دوران خویش در جهان. زبان چیزی را نمی‌آغازد، بلکه تنها آن چه کهن است را به پایان می‌برد و برنامه دوران مدرن را به سوی آخرین سرمرزهایشان می‌کشاند.

در بنیان ویژه کلام، یعنی سخن گفتن انسانی بر مبنای نقل است که امر ویژه گفتار برقرار می‌شود. در پایان، همچون آغاز جمله نووالی را یادآوری کنیم: «آن چه ویژه گفتار است، دقیقاً این است که گفتار تنها در بند خویش است و کسی این را نمی‌داند». نووالی این ویژگی را به عنوان آن چه ویژگی گفتار است، به کار برده است. باشناخت تجربی گستره گفتار چونان نقل، که کنش اشارت آن در کنش تخصیص جای می‌گیرد، امر ویژه به مجاورت ویژه کردن و تخصیص دادن می‌رسد. «ویژه» از اینجا به قطعیت ریشه‌ایش می‌رسد. به مرحله پس از آن اینجا نمی‌پردازیم. اگر دانستن بدین معنا باشد «چیزی را در کلیت گستره‌اش دیدن و با نگاه آنرا احاطه کردن»، امر ویژه گفتار، که با کنش تخصیص تعیین شده است، خود را کمتر به آن وامی‌نهد تا ویژگی زبان. برای ما ناشدنی است که گستره گفتار را درنوردهیم، چرا که مایی که تنها می‌توانیم با بیان کردن در ادامه نقل، چیزی را بیان کنیم، خود به نقل تعلق داریم و در درون آنیم. ویژگی «با خود سخن گویی» گستره گفتار در خط گشاینده نقل را به خود می‌پیوندد. این ویژگی، آن چه نووالی به عنوان «باخود سخن گفتن» در نظر گرفته نیست و نمی‌تواند باشد، چرا که نووالی گونه استدلالی گفتار را در چشم انداز ایده الیسم مطلق و بر مبنای ذهنیت می‌نمایاند.

گفتار با خود سخن گفتن است. این جمله اکنون بیانگر دو چیز است: تنها گفتار است که در واقع می‌گوید. و گفتار بگونه‌ای منزوی می‌گوید. با این حال تنها آن چیزی که تنها نیست می‌تواند منزوی باشد. تنها نیست یعنی این که جدا نیست، دور افتاده و بی پیوند نیست. پس تنهایی، دقیقاً فقدان مشترکاتی است که چونان پیوندگسترترین رابطه بر جامعه‌ای حاکم است. Einsam [در آلمانی] یعنی «خویش»، که عنصر متحد کننده در تعلق متقابل است. نقل اشارت کننده، گفتار را به سوی سخن انسانی در راه قرار می‌دهد. نقل باید در درون کلام پژواک یابد. اما انسان توان سخن گفتن ندارد مگر در تعلق به نقل، او باید به نقل گوش فرا دهد تا بتواند در پی آن با بیان کردن کلامی بگوید. آن چه برای نقل و بیان آن چه در پی اش می‌آید، جایی در این فقدان [مشترکات] دارد. فقدانی که نه کمبودی ساده است و نه در کل امری منفی است.

ما انسانها، برای آن که باشیم آن چه هستیم، در گستره گفتار پایبند می‌مانیم و هرگز نمی‌توانیم از آن، برای نگرستنش از دیگر جای، بیرون رویم. ما تنها گستره گفتار را مبهوت، در زیر نگاه خود او و با جایگاه ویژه مان در درون آن، می‌نگریم. این که ما نمی‌توانیم بر گستره گفتار آگاه شویم - آگاه شدن در معنای سنتی، بنا به مفهوم دانش قطعی از روی شناخت شنیده شده چون نماد - مسلماً یک فقدان نیست. بر عکس امتیازی است که با آن در زمینه‌ای ممتاز پیش رفته ایم، زمینه‌ای که در آن ما، یعنی کسانی که لازمه گفتن گفتارند، چونان انسانهای میرا زندگی می‌کنیم. نقل خویش را به در بند شدن در یک

اظهار<sup>۲۹</sup> و نمی‌نهد. نقل ما را ملزم می‌کند که به در راه نهادن تخصیص دهنده را، بدون زیاده‌گویی صامت، به سکوت واگذاریم. نقل، که در کنش تخصیص جای دارد، چونان نقل ویژه‌ترین روش این کنش را نشان می‌دهد. این چیز است که چونان اظهار

ندا می‌دهد و اگر تنها به آن بنگریم، از آن چه را که برای فکر کردن وجود دارد نمی‌گوید. نقل، روشی است که در آن کنش تخصیص سخن می‌گوید. روش نه در معنای چگونگی و نوعش، بلکه روش به معنای آوازی که با خواندندش بیان می‌کند، چون نقل تخصیص-دهنده، آن چه را که حضور دارد بنا به ویژگی‌هایش به سوی درخشش پدیدار شدن می‌برد: آن را در تصرف می‌گیرد، یعنی به گستره ویژه اش در می‌آورد. هولدرلین ۳۰ در آغاز هشتمین بند از سرود ملی جشن صلح این گونه می‌خواند:

انسان کارآموده بسیار دارنده،  
از سپیده دم

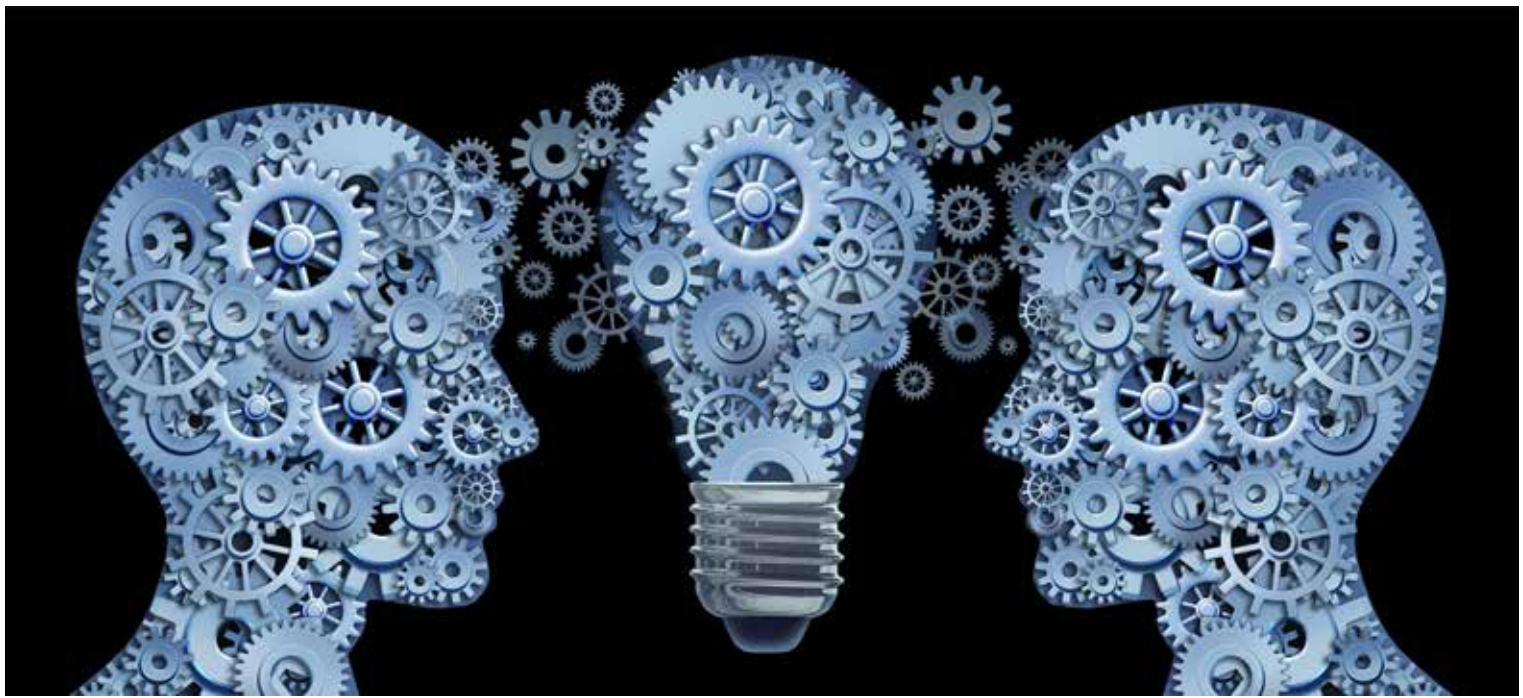
از زمانی که ما گفتگویی هستیم و به هم دیگر گوش می‌سپاریم  
اما بزودی ما نوای قدسیش خواهیم بود.

گفتار «خانه وجود» نامیده شده است. خانه وجود، گفتار است. گفتار چونان نقل، آهنگ کنش تخصیص است. برای فکر کردن به همراه پی گرفتن گستره کلام، و پس از آن، برای بیان کردن آن چه به او تعلق دارد، یک دگردیسی لازم است که نمی‌توانیم نه با تلاش بدست آوریم نه حتی ابداع کنیم. دگردیسی، فرآورده ساختن واژگان جدید یا تصاحب واژگانی دیگر نیست. این دگردیسی از رابطه ما با گفتار بر می‌خیزد. گفتار لحن خویش را از زندگی محتوم می‌گیرد. آیا ما گیر گستره گفتار، چونان اعلام بنیادین کنش تخصیص، مانده‌ایم؟ آیا ما در قلب گستره گفتاریم؟ چگونه؟ کنش تخصیص، که همه چیز را به سوی خویش می‌برد، آن جا می‌ماند و خویش را در این جایگاه تثبیت می‌کند. این رابطه ای است که تمام روابط را اداره می‌کند. به همین دلیل است که گفته ما، که همان پاسخ دادن است، همیشه خود به آن چه از نوع رابطه است وامی‌بندد. رابطه در این جا همیشه از روی کنش تطبیق مورد بررسی قرار گرفته و نه بسان رابطه‌ای ساده. لحن رابطه ما با گفتار از آهنگی دریافت می‌شود که در پی آن، و با گوش دادن به آن، ما چونان کسانی که بایسته کنش تطبیق در آن جای می‌گیریم. شاید بتوانیم دگردیسی رابطه مان با گفتار را تا حدی آماده کنیم. تجربه می‌تواند برانگیخته شود، هر اندیشه‌ای که معنا را بگستراند، شعر است، اما هر شعری [پیشاپیش] به اندیشه آمده است. این هر دو به هم متعلقند و بنا به گفته‌ای، که از پیش به بیان ناشده هبه شده است، با یکدیگرند، چراکه این بیان، اجماع شناخت بر خود است که بازشناسی می‌باشد. این را که اندیشه یک دگردیسی ممکن و کافی از گفتار در افقی که گیوم دو هامبولت فکر می‌کرد جایی داشته باشد، بخشهایی از رساله اش، با عنوان در باب گوناگونی ساختار گفتار انسانی، تأیید می‌کند. آنگونه که برادرش در پیشگفتار نوشته، گیوم دو هامبولت تا زمان مرگش «تنها، در مجاورت یک گور» بر روی این رساله کار کرده است. باید گیوم دو هامبولت را برای نگاه نافذی که بر ژرفای گستره گفتار دارد، تحسین کنیم. او می‌گوید: «به کارگیری نیات درونی گفتار، اشکال آوایی از پیش موجود... می‌تواند در دوره‌های میانی شکل گیری گفتار، امری ممکن باشد. با یک شفاف سازی درونی و به لطف وضعیت بیرونی مناسب، مردمانی می‌توانند به گفتاری که به ارث برده‌اند آنچنان شکل متفاوتی دهند که گفتار تبدیل به گفتاری متفاوت و نو شود.» و پس از آن: «بیش از دگرگونی

گفتار، و بیش از آن دگرگونی آواها و اشکال و قوانینش، این زمان است که اغلب با پیشرفت فزاینده اندیشه ها، با بالندگی توان تفکر و تعمیق توانایی حس کردن، به گفتار آن چه را می‌دهد که پیش از آن نداشت. اکنون، در همان جایگاه معنایی دیگر جای دارد. زیر همان مهر، چیز دیگری دیده می‌شود. بر مبنای همان قوانین ارتباط، جریان ایده‌ها به گونه ای دیگری سامان یافته است. این است فرآورده پایای ادبیات یک ملت، و از همه برترش شعر و فلسفه.»

#### پاورقی ها:

۱. Martin Heidegger (۱۹۹۶), *Le chemin vers la parole, in Acheminement vers la parole*, pp. ۲۲۵-۲۵۲, Gallimard, Paris.
۲. Sparche / parole
۳. De l'énonciation
۴. De l'interprétation
۵. نمی توان این متن را کاملاً ترجمه کرد مگر از خلال توضیحی دقیق. امید که همین [ترجمه] برای اینجا کافی باشد.
۶. Das Zeichen / Signe
۷. Étant
۸. Guillaume de Humboldt
۹. Kawi
۱۰. Cf. Humboldt de Guillaume (۱۹۷۴), *De la diversité de structure de la parole humaine et son influence sur le développement spirituel de l'espèce humaine*, Trad. par P. Causset, Le Seuil, Paris.
۱۱. Setzen / poser
۱۲. Monadologie
۱۳. Ungesprochene / imparlé
۱۴. یادآوری کنیم که این واژه به معنای شکافی است که برق جوی به وجودش می‌آورد. (برای نمونه، نگ. قطعه ۶۴ هراکلیت).
۱۵. Riss / tracé
۱۶. Ritzen / rayer
۱۷. Sagan / dire
۱۸. Die Sage / la Dite
۱۹. اما شاید به معنای «نقل ستایش شدنی چشمه لاجوردی» چنانچه جی تراکل (G. Trakle) میگوید باشد؟
۲۰. Die Zeige / Monstre
۲۱. ضمیر اشاره آن با Zeigewörtlin ترجمه شده است و ژان پل پدیده های طبیعت را نشانه های روحانی مینامد (Den gesistigen). (Zeigefinger)
۲۲. Eignen / proprier.
۲۳. Das Ereignis / Appropriier
۲۴. Es gibt / il (impersonnel)
۲۵. J. W. V. Goethe (۱۷۴۹ - ۱۸۳۲)
۲۶. زندگی شایسته است، زندگی کاملاً ویژه سپاسگزاری است. در سپاسگزاری (Dank) زندگی موفق می‌شود به صورتی ویژه ظاهر شود: هیچ جایی، در زندگی گیراتر از جایی نیست که سپاس گفته می‌شود.
۲۷. Gesetz / loi, statut
۲۸. Souable-alémanique
۲۹. Aussage / énoncé
۳۰. F. Hölderlin (۱۷۷۰-۱۸۴۳)



## نگاهی به زبان‌شناسی حوزه ادراک؛ رویکردها و مفاهیم

لیلا اردبیلی

از انتزاع نیست که حاصل کارکردهای ادراکی ذهن باشد و به همان گونه‌ای عمل کند که سایر قوای ادراکی عمل می‌کنند، بلکه زبان حوزه‌ای مجزا است. ژ. فوکونیه و م. ترنر (۲۰۰۲: ۴۰۷) درباره کاستی این نظریه می‌نویسند: «رویکردهای صورتگرا نه تنها ما را به تفکر دوباره درباره مسایل سخت وامی‌دارند بلکه ما را به سویی جهت می‌دهند که پرسش‌های جدیدی را طرح کنیم، پرسش‌هایی که قبلاً مطرح نبودند یا پاسخی برای آنها وجود نداشت. مطالعه سامانمند ز. هریس،<sup>۷</sup> ن. چامسکی و سایر شاگردان آنها این نکته را آشکار می‌کند که صورت زبانی به طرز حیرت‌آوری پیچیده و غامض است. با این که موفقیت چشم‌گیر رویکردهای صورتگرا در عرصه‌های مختلف، اندیشمندان را در بکارگیری این رویکرد ترغیب کرده است [...] ولی، هنوز مطالعه صورت نتوانسته است مسایل مربوط به معنا را حل کند [...] عدم کفایت نظریه‌های صورتگرا در تبیین و توصیف معنا زمانی آشکار می‌شود که درمی‌یابیم انجام کارهایی مانند ترجمه ماشینی خیلی مشکل‌تر از حل مسایل مربوط به ریاضی و الگوریتم‌های به‌ظاهر پیچیده است. بکارگیری صورت می‌تواند الگوهای منظمی تولید کند، اما صورت به تنهایی نمی‌تواند معنا تولید کند.»

به این ترتیب، می‌توان یکی از علت‌های ظهور زبان‌شناسی حوزه ادراک<sup>۸</sup> در دهه ۱۹۷۰ را عدم کفایت رویکردهای صورتگرا- که در آن زمان مکتب غالب در فلسفه و زبان‌شناسی به حساب می‌آمد، در پاسخ به برخی از پرسش‌های مربوط به زبان دانست. در حالی که زبان‌شناسی صورتگرا تا حد زیادی در ماهیت خود فلسفی بوده، زبان‌شناسی حوزه ادراک همواره تحت تاثیر نظریه‌هایی قرار داشته است که بر پایه یافته‌های علوم حوزه ادراک در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، بویژه روان‌شناسی حوزه ادراک، ارائه شده‌اند. این تاثیر بیش از همه جا در پژوهش‌ها و کارهای مربوط به مقوله‌بندی<sup>۹</sup> ذهن انسان در پژوهش‌های ج. فیلمور در دهه ۱۹۷۰ و ج. لیکاف در دهه ۱۹۸۰ و نیز در سنت روان‌شناسی گشتالت نمایان بوده که در اندیشه کسانی مانند ل. تالمی<sup>۱۰</sup> (۲۰۰۰) و ر. لنگاکر<sup>۱۱</sup>

زبان‌شناسی حوزه ادراک مطالعه زبان و مطالعه شناخت را با هم ترکیب می‌کند؛ این بدان معناست که در این شاخه از علم، زبان با سایر فرایندهای ادراکی در ارتباط قرار می‌گیرد، در نتیجه نظر چامسکی<sup>۱</sup> مبنی بر حوزه‌ای بودن<sup>۲</sup> ساختارها چندان مورد قبول این دسته از زبان‌شناسان نیست. در نظریه حوزه‌ای بودن ذهن، زبان مستقل از سایر قوای ذهنی عمل می‌کند و باید آن را به‌عنوان حوزه‌ای مستقل مورد بررسی قرار داد. در واقع، یکی از اهداف زبان‌شناسی صورتگرا آن است که با کمک یک دستوره<sup>۳</sup> دقیق، که از صورتگرایی موجود در علوم کامپیوتر، منطق و ریاضی به دست آمده است، زبان را با استفاده از ابزار مکانیکی و فرایندهایی که بر اساس این دستوره‌ها عمل می‌کنند الگوسازی کند و از این طریق همه جمله‌های دستوری ممکن در یک زبان را تولید و از ایجاد جمله‌های غیردستوری جلوگیری نماید.<sup>۴</sup> زبان‌شناسی صورتگرا بیشتر در کارهای چامسکی (۱۹۵۷، ۱۹۶۸، الگوی<sup>۵</sup> دستور زایشی و همچنین در سنت معناشناسی صورتگرا، و به خصوص فیلسوف معروف زبان یعنی ر. مونتگاک<sup>۶</sup> (۱۹۷۳، ۱۹۷۰) تبلور یافته است.

در زبان‌شناسی صورتگرا، معمولاً این بحث مطرح است که حوزه‌هایی مانند آواشناسی، معناشناسی و نحو اصول ساختاری متفاوتی دارند. از نظر صورتگرایان، برای مثال، حوزه نحو حوزه‌ای از ذهن است که با سامانه کلمات در جمله سروکار دارد، در حالی که حوزه آواشناسی با سامانه آواها و الگوهای سروکار دارد که پیرو قواعد ویژه زبان هستند. دیدگاه حوزه‌ای در ذهن این گمان را تقویت می‌کند که زبان‌شناسی نوین نه بر اساس کارکرد زبانی بلکه با تقسیم مطالعه زبان به زیرشاخه‌های مجزا عمل می‌کند. بدین ترتیب در رویکرد صورتگرا، زبان دیگر سطحی



(۱۹۸۷) پرورش یافته است.

گونه‌ای متفاوت سازمان یافته‌اند. الزام تعمیم‌پذیری تاکید دارد که نشان دهد چگونه جنبه‌های مختلف دانش زبانی از مجموعه‌های مشترکی از توانایی‌های ادراکی انسان‌ها ناشی می‌شود.

الزام تعمیم‌پذیری دارای پیامدهای ملموسی برای مطالعه زبان است. اول آنکه مطالعات زبان‌شناسی حوزه ادراک بر روی جنبه‌هایی از زبان تمرکز دارند که در میان همه زبانها مشترک است. بنابراین پژوهشگران این حوزه در مطالعات گوناگون مربوط به ساختارهای واژه‌شناسی، نحو و آواشناسی در همه زبان‌ها، اصول یکسانی را بکار می‌گیرند. دوم آنکه، رویکردهای زبان‌شناسی حوزه ادراک غالباً رهیافتی عمودی به مطالعه زبان دارند تا افقی. یعنی زبان را به‌مثابه مجموعه‌ای متشکل از لایه‌های سازمان‌یافته و مجزا می‌دانند که به تعبیر د. گیراتز<sup>۱۶</sup> (۲۲ : ۲۰۰۶) شبیه لایه‌های یک هستند، برای مثال، لایه آواشناسی بر روی لایه واژه‌شناسی و این لایه نیز بر روی لایه نحو قرار گرفته است. در این تعبیر رویکردهای حوزه‌های زاویه دیدی افقی به مطالعه زبان دارند. به این مفهوم که این رویکردها یک لایه را در نظر می‌گیرند و آنها را به‌لحاظ درونی مورد مطالعه قرار می‌دهند. درست مانند بخشی از یک که به‌صورت افقی برش خورده باشد. در مقابل رویکردهای عمودی برداشت غنی‌تری از زبان دارند چرا که مطالعه آنان شامل آواشناسی، واژه‌شناسی، نحو و معناشناسی است. بخش ناشی از برش عمودی زبان ضرورتاً پیچیده‌تر از بخش ناشی از برش افقی آن است چرا که دارای تنوع و لایه‌های بیشتری است و همزمان قادر است تبیین‌های قوی‌تری را ارائه دهد که در دیدگاه حوزه‌ای امکان دسترسی به آنها وجود ندارد.

#### ۲.۱. الزام ادراک‌گرایانه<sup>۱۷</sup>

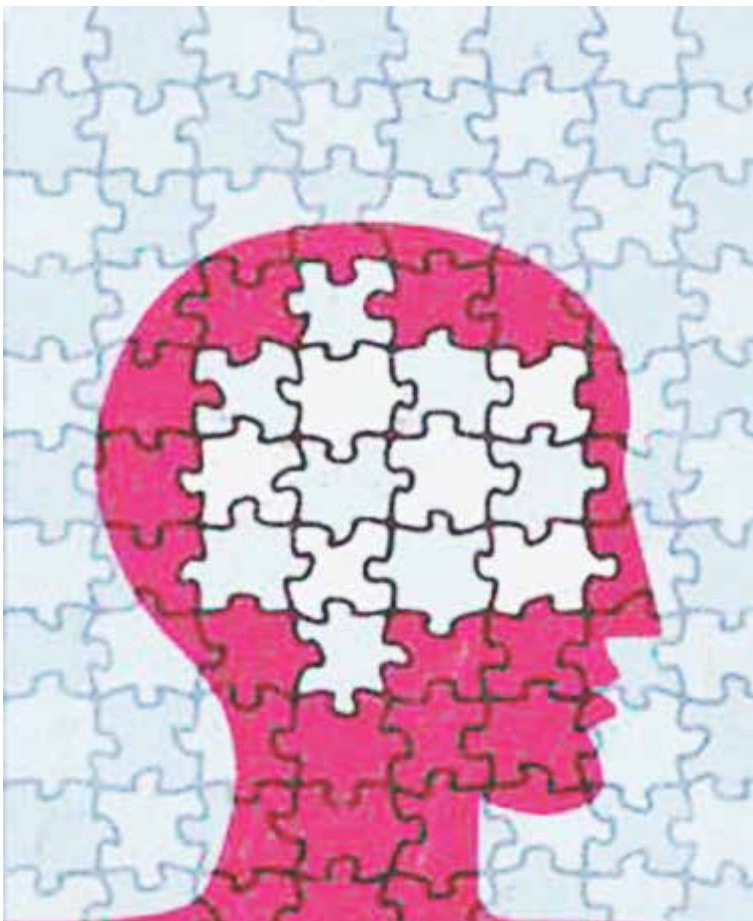
پژوهشهای نخستین زبان‌شناسی حوزه ادراک دهه ۱۹۷۰ و آغاز دهه ۱۹۸۰ عمدتاً در غرب آمریکا رواج داشت و توسط شمار نسبتاً اندکی از اندیشمندان انجام می‌گرفت. این پژوهشها در طول دهه ۱۹۸۰ در شمال قاره اروپا بخصوص در بلژیک، هلند و آلمان ریشه دواند. در اوایل دهه ۱۹۹۰ حجم زیادی از پژوهشهای مربوط به این گرایش زبان‌شناسی در سراسر اروپا و آمریکای شمالی انجام شد و طی آن پژوهشگران خود را آشکارا «زبان‌شناس حوزه ادراک» نامیدند. در سال ۱۹۸۹ کنفرانسی در دویسبرگ<sup>۱۲</sup> آلمان برگزار شد که زمینه‌ساز شکل‌گیری مجمع بین‌المللی زبان‌شناسی حوزه ادراک گردید، این مجمع در سال بعد مجله زبان‌شناسی حوزه ادراک را چاپ کرد و بدین گونه بود که این شاخه از علم در غرب آغاز به فعالیت کرد. یکی از پیشروان این مکتب، رلنگاکر (۱۵ : ۱۹۹۱)، بر این باور است که باید این گرایش زبان‌شناسی را آغازگر یک «جنبش»<sup>۱۳</sup> دانست و محصول پذیرش مجموعه‌ای از الگوها و اصول به‌حساب آورد. در ادامه، در پنج بخش به اختصار به الزامهای این گرایش، رویکردهای گوناگون آن در حوزه معنا شناسی و روش‌شناسی در حوزه معنا شناسی این گرایش زبان‌شناسی، که نگاهی متفاوت و با ارزش است، می‌پردازیم.

#### ۱. دو الزام کلیدی در زبان‌شناسی حوزه ادراک

ج. لیکاف در یکی از مقالات خود (۱۹۹۹) بیان می‌دارد که جنبش زبان‌شناسی حوزه ادراک با دو الزام بنیادین مشخص می‌شود. به این ترتیب، در هر کجای دنیا اگر پژوهشی بر اساس رویکرد ادراکی در دو شاخه اصلی زبان‌شناسی حوزه ادراک، یعنی معناشناسی حوزه ادراک و رویکرد ادراکی به دستور زبان ۱۴ انجام شود، آن پژوهش باید پایبند این دو الزام باشد، یکی از این الزامها الزام تعمیم‌پذیری است و دیگری الزام شناخت‌گرایانه، که در ادامه به آنها خواهیم پرداخت.

##### ۱.۱. الزام تعمیم‌پذیری<sup>۱۵</sup>

اولین الزام کلیدی، الزام تعمیم‌پذیری است. لیکاف (همان) ادعا می‌کند که طبق این الزام تمامی اصول عام در این شاخه از علم باید قابل اعمال بر همه جنبه‌های زبان انسان باشند. البته این هدف تمام علوم است که در اصول و نظریه‌های خود به‌دنبال رسیدن به بالاترین حد تعمیم‌پذیری هستند. برخلاف زبان‌شناسی حوزه ادراک سایر رویکردها در مطالعه زبان غالباً قوه زبان را به بخش‌های مختلف مانند آواشناسی، معناشناسی، کاربردشناسی، واژه‌شناسی و نحو و غیره ... تقسیم می‌کنند. این تقسیم‌بندی سبب تضعیف پایه‌های تعمیم‌پذیری در میان این جنبه‌های زبانی و نیز مطالعه روابط بین آنها می‌شود. این مسئله به خصوص در مورد زبان‌شناسی صورتگرا صادق است. از سوی دیگر، زبان‌شناسی حوزه ادراک بر این باور است که شاید غالباً مفید باشد که بخش‌هایی چون آواشناسی، معناشناسی و نحو حوزه‌ای مجزا تلقی شوند، اما طبق الزام تعمیم‌پذیری نمی‌توان پذیرفت که زبان از حوزه‌ها و زیرنظام‌هایی تشکیل شده است که هر کدام از آنها به



دومین الزام، الزام ادراک‌گرایی است. لیکاف در مقاله خود (۱۹۹۹) بر این باور است که این الزام پژوهشگر را وامی‌دارد که تنها ویژگی‌ها و اصولی از زبان را در مطالعات خود بیاورد که با دستاوردهای علمی درباره مغز و ذهن با سایر رشته‌ها سازگار و منطبق باشد. همین الزام است که زبان‌شناسی حوزه ادراک را در ردیف علوم حوزه شناخت قرار می‌دهد و آن را به رویکردی ماهیتاً بین‌رشته‌ای تبدیل می‌کند.

همان‌گونه که مقوله الزام تعمیم‌پذیری ما را وامی‌دارد که تنها اصولی را بپذیریم که در همه جنبه‌های زبانی تعمیم پذیراند، در الزام شناخت‌گرایانه تاکید بر آن است که اصول ساختار زبانی باید منعکس‌کننده چیزی باشد که علوم ذهنی و ادراکی دیگر مانند روان‌شناسی حوزه ادراک، هوش مصنوعی، عصب‌شناسی حوزه ادراک و فلسفه آن را در حوزه شناخت بشری به‌شمار می‌آورند. در واقع الزام شناخت‌گرایانه بر این نکته تاکید دارد که الگوهای زبانی و سازمان زبانی باید منعکس‌کننده ماهیت ذهن انسان باشد نه اینکه صرفاً به جنبه‌های زیباشناسانه‌ای از قبیل استفاده از نوع خاصی از صورت‌گرایی یا بازنمودهای بهینه<sup>۱۸</sup> پردازد.

مهمترین پیامد الزام شناخت‌گرایانه آن است که این وظیفه را بر دوش زبان‌شناسان حوزه ادراک می‌نهد که برای تبیین واقعیت‌های این حوزه از سایر حوزه‌های علم شواهدی همگرا جمع‌آوری کنند و تنها به زبان و پدیده‌های زبانی بسنده نکنند که به این موضوع در بخش روش‌شناسی خواهیم پرداخت. بعد از معرفی دو الزام کلیدی زبان‌شناسی حوزه ادراک، اکنون به دو رویکرد مهم این گرایش زبان‌شناسی می‌پردازیم.

## ۲. رویکردهای موجود در زبان‌شناسی حوزه ادراک

با توجه پژوهش‌های انجام شده در زبان‌شناسی حوزه ادراک می‌توان این حوزه از علم را به دو رویکرد عمده تقسیم کرد: معناشناسی حوزه ادراک و رویکرد ادراکی به دستور زبان. حوزه پژوهشی که به معناشناسی حوزه ادراک معروف است، به بررسی رابطه بین نظام مفهومی و ساختار معنایی رمزگذاری شده در زبان می‌پردازد. به بیان تخصصی‌تر، در معناشناسی حوزه ادراک پژوهشگران به بررسی بازنمایی ساختار ادراک (ساختار مفهومی) و سازه معنایی (مفهوم‌سازی) می‌پردازند. معناشناسی حوزه ادراک به‌منابۀ ذره‌بینی است که با آن می‌توان پدیده‌های مرتبط با حوزه شناخت را بررسی کرد. پژوهش‌ها در معناشناسی حوزه ادراک، تا جایی که به معنای زبانی مربوط می‌شود، به ارائه الگوهایی از ذهن آدمی گرایش دارند.

رویکرد ادراکی به دستور زبان تلاش دارد تا الگوهایی را برای نظام زبانی (دستور ذهنی) ارائه دهد و چندان به بررسی ماهیت ذهن انسان نمی‌پردازد. اما حتی در رویکرد ادراکی به دستور، معنا دارای جایگاه ویژه‌ای است. همچنان که تالمی (۴ : ۲۰۰۰) ادعا می‌کند مرکزیت معنا در زبان‌شناسی ادراکی یکی دیگر از مسائلی است که نشان می‌دهد این جنبش ضرورتاً در حوزه ادراکی است. گفتنی است که اگرچه مطالعه معناشناسی حوزه ادراک و رویکردهای ادراکی به دستور زبان بعضاً در عمل جدا از هم هستند ولی این مسئله به هیچ وجه بیانگر آن نیست که قلمروی پژوهش در این دو حوزه باید جدا از هم باشند بلکه برعکس، آنها کاملاً

به هم مرتبطند و بیشتر پژوهش‌ها در زبان‌شناسی حوزه ادراک نیز بر ضرورت مطالعه پیوسته و وابسته معناشناسی و سازمان دستوری زبان صحنه می‌گذارد. در ادامه برخی از اصول موجود در معناشناسی حوزه ادراک را بررسی می‌کنیم تا هرچه بیشتر سمت و سوی پژوهش‌های موجود در این گرایش زبان‌شناسانه را معرفی کرده باشیم.

## ۳. اصول راهنمای معناشناسی حوزه ادراک

آن دسته از پژوهشگرانی که خود را معناشناس حوزه ادراک می‌دانند معمولاً دارای علایق و نقاط تمرکز متنوعی هستند. البته اصولی کلی وجود دارد که حد و مرز رویکرد ادراکی به معنا را مشخص می‌کند. در این قسمت چهار اصل مهم و اساسی معناشناسی حوزه ادراک مورد بررسی قرار می‌گیرند که عبارتند از الف. ساختار مفهومی<sup>۱۹</sup> بدن‌مند<sup>۲۰</sup> است (نظریه بدن‌مندی ادراک<sup>۲۱</sup>).

الف. بدن‌مندی ساختار مفهومی

ب. ساختار معنایی<sup>۲۲</sup> ساختار مفهومی است.

ج. بازنمایی معنا<sup>۲۳</sup> دانش‌نامه‌ای<sup>۲۴</sup> است.

د. ساخت معنا<sup>۲۵</sup> تعیین مفهومی دارد.

الف. بدن‌مندی ساختار مفهومی

یکی از دل‌مشغولی‌های عمده معناشناسان حوزه شناخت، شناسایی چیستی و ماهیت رابطه بین ساختار مفهومی با تجربه حسی جهان خارج است. به عبارت دیگر، معناشناسان حوزه ادراک به دنبال شناخت ماهیت تعامل انسان با جهان خارج و آگاهی او از این جهان است. آنها در تلاشند تا نظریه‌ای ارائه دهند که تبیین‌کننده ارتباط تجربه انسان و ساختار مفهومی موجود در ذهن او باشد. نظریه بدن‌مندی شناخت از جمله این نظریه‌هاست. براساس این نظریه ساختارهای مفهومی از تجربه انسان مشتق می‌شوند و نهایتاً آنچه که ماهیت سازمان مفهومی را معنادار می‌کند تجربه‌ای است که با آن همراه است.

برای روشن شدن این نظریه مثالی می‌آوریم. انسانی را فرض کنید که در یک اتاق زندانی است. اتاق دارای ویژگی‌های ساختاری مکان محصور<sup>۲۶</sup> است، یعنی دارای حجم و نیز فضای محدود و بسته‌ای است، به این معنا که انسان نمی‌تواند اتاق را ترک کند. واضح است که این نمونه از محصور بودن تا حدودی در پیوند با ویژگی‌های فیزیکی انسان معنی می‌یابد؛ بدان معنا که انسان نمی‌تواند مانند گاز یا حشرات از درز و منافذ موجود در در و دیوار عبور کند. محصورشدگی<sup>۲۷</sup> نوع ویژه‌ای از رابطه فیزیکی و معنادار است که ما در تعامل با جهان خارج آن را تجربه می‌کنیم. مفاهیمی که با محصورشدگی تداعی می‌شوند نمونه‌ای است از آن چه که زبان‌شناسان حوزه ادراک آن را طرحواره تصویری<sup>۲۸</sup> می‌نامند. در الگوی ادراکی، مفاهیم طرحواره‌ای تصویری نمایانگر یکی از راه‌هایی هستند که از طریق آنها تجربه‌های ما، مفاهیم معناداری را به‌وجود می‌آورند.

همان‌طور که نشان داده شد، مفهوم محصورشدگی مستقیماً از راه تجربه زمینه حضور پیدا می‌کند، ولی نکته مهم اینجاست که ساختار مفهومی موجود در طرحواره تصویری می‌تواند به نوع انتزاعی‌تری از معنا امکان بروز دهد. این بدان معناست که مفاهیم



بعد از متولد شدن به کمک تجربیات، در سطح انتزاعی تری به کار برده می‌شوند. این مثال‌ها را در نظر بگیرید:

۱. احمد دیروز از کما بیرون آمد.
۲. رضا گرفتار عشق مریم است.
۳. ما از مشکلات سرفراز بیرون آمدیم.
۴. به سمت رستگاری رفت.
۵. از کلیسا خارج شد.

لیکاف و جانسون (۱۹۸۰) معتقدند که از طریق فرافکنی استعاری،<sup>۲۹</sup> در مثالهایی از این دست، این امکان به طرحوارهٔ حجمی<sup>۳۰</sup> داده می‌شود تا به قلمروهای مفهومی انتزاعی تری، مانند حالت، عشق، مشکلات، کلیسا و غیره فرافکنی شود. این کار باعث می‌شود تا استعارهٔ مفهومی که بنا به آن «حالات، ظرف هستند» به وجود آید و امکان کاربرد پیدا کند. در واقع فرافکنی استعاری، ساختار معناداری از تجربه است که به مفاهیم ملموس شبیه به طرحواره‌های تصویری حجمی امکان ظهور و کاربرد می‌دهد، که آن نیز به نوبه خود زمینه‌ساز بروز ساختار قلمروی مفهومی انتزاعی تری می‌شود. به این ترتیب است که ساختار مفهومی بدن مند می‌شود.

پ. ساختار معنایی ساختاری مفهومی است  
این اصل بیانگر آن است که زبان به جهان خارج اشاره ندارد، بلکه به مفاهیم موجود در ذهن سخنگو مربوط می‌شود. به گفتهٔ دیگر، معناشناسان ادراکی مدعی‌اند که معنای تداعی شده با کلمات تنها زیرمجموعه و بخشی از مفاهیمی هستند که در یک زبان به‌لحاظ قراردادی رمزگذاری می‌شوند. برای مثال، لنگاکر (۷۸):

۱۹۸۷) می‌گوید ما واژه‌ای برای جایی در صورت که زیر بینی و بالای لب است و در آنجا سبیل می‌روید نداریم، البته منظور واژهٔ غیرتخصصی و روزمره است. این درحالی است که ما باید مفهومی برای آن قسمت از صورت داشته باشیم تا بتوانیم بفهمیم مویی که

ج. بازنمایی معنایی دانش‌نامه‌ای است  
سومین اصل اساسی معناشناسی حوزهٔ ادراک این است که ساختار معنایی ماهیتاً دانش‌نامه‌ای است. این بدان معناست که واژه تنها نمایانگر مجموعه‌ای از عناصر معنایی نیست. مثلاً در معنای واژگان‌نامه‌ای می‌بینیم که «پرنده» این‌گونه تعریف می‌شود: [+



جاندار، حیوان، - انسان، + پرداز، + تخمگذار و... اما از منظر معناشناسی حوزه ادراک واژه به مثابه نقطه دسترسی<sup>۳۳</sup> در نظر گرفته می‌شود؛ واژه وسیله‌ای برای دستیابی به دانشی است که به مفاهیم ویژه یا قلمروی مفهومی ویژه‌ای مربوط می‌شود<sup>۳۴</sup>. مثلاً معنی واژگان‌نامه‌ای واژه «پرنده» در این دو بیت از منطق الطیر عطار تنها آغاز دریافت مفاهیم ویژه عرفان و نمادهای آن است:

جمله پرنده‌گان روزگار قصه پروانه کردند آشکار

جمله با پروانه گفتند ای ضعیف تا به کی درباری این جان شریف با این وجود، نباید از این واقعیت غافل شد که واژگان دارای معناهای قراردادی نیز هستند. در ادامه مثال‌هایی ارائه می‌شود که معناهای قراردادی واژه «سالم» را نشان می‌دهند. معناشناسان ادراکی این بحث را مطرح می‌کنند که معنی قراردادی‌ای که با واژه ویژه‌ای تداعی می‌شود تنها انگیزه‌ای برای فرایند فهم ساخت معنا<sup>۳۵</sup> است؛ یعنی انگیزه‌ای برای انتخاب تعبیری مناسب براساس بافت پاره‌گفتار<sup>۳۶</sup>. برای مثال، واژه «سالم» دامنه‌ای از معانی را دربرمی‌گیرد و معنای انتخاب شده با توجه به بافتی که واژه در آن به کار رفته است تعیین می‌شود:

۱. این آب سالم است، یعنی آب باعث بیماری نمی‌شود.

۲. این بچه سالم است، یعنی بچه دچار بیماری نشده است.

۳. انتخابات سالم برگزار شد، یعنی انتخابات طبق مقررات برگزار شد.

این مثال‌ها نشان می‌دهند که ویژگی ثابت و واحدی از واژه «سالم» وجود ندارد که در هر بافتی بتوان آن را حفظ کرد و برای فهم منظور سخنگو و تعیین معنای مناسب، به شناخت دانش‌نامه‌ای مربوط به بافت و دانش مربوط به معنای واژه نیاز است.

۵. ساخت معنا تعیین مفهومی دارد

این بخش جزئیات فرایند معناسازی<sup>۳۷</sup> را مورد بررسی قرار می‌دهد. چهارمین اصل معناشناسی ادراکی آن است که زبان معنا را رمزگذاری نمی‌کند بلکه این کلمات و سایر واحدهای زبانی هستند که انگیزشی برای ساخت معنا به‌شمار می‌روند. طبق این دیدگاه، معنا در سطح مفهومی<sup>۳۸</sup> ساخته می‌شود و ساختن معنا معادل مفهوم‌سازی است. مفهوم‌سازی فرایندی پویاست که از طریق آن واحد زبانی گروهی از عملیات مفهومی و نیز دانش پیش‌زمینه‌ای را برمی‌انگیزاند. در این دیدگاه دیگر معنا چیزی مجزا نیست که توسط زبان بسته‌بندی<sup>۳۹</sup> شود بلکه یک فرایند محسوب می‌شود.

#### ۴. نظریه‌های مطرح در معناشناسی حوزه ادراک

در این قسمت به طور مختصر دو نظریه مهم و مطرح در معناشناسی ادراکی را معرفی می‌کنیم.

##### ۴.۱. نظریه طرحواره‌های تصویری

نظریه طرحواره تصویری با پژوهشهای م. جانسون پا گرفت. وی در کتاب کلاسیک خود در سال ۱۹۸۷ به نام بدن در ذهن<sup>۴۰</sup> این پیشنهاد را مطرح می‌کند که طرحواره تصویری یکی از راههایی است که تجربه بدن‌مند از طریق آن در سطح مفهومی خود را نشان می‌دهد. توجه شود که مفاهیم طرحواره‌ای مفاهیمی انتزاعی نیستند بلکه اساساً از تجربه‌هایی حسی - ادراکی نشأت می‌گیرند. روان‌شناس رشد ج. مندler<sup>۴۱</sup> در آثار سالهای ۱۹۷۷، ۱۹۸۰ و

۲۰۰۴ خود پیشنهادهایی در این‌باره ارائه داده است که چگونه طرحواره‌های تصویری از تجربه‌های بدن‌مند انسان نشأت می‌گیرند. وی معتقد است که از سنین آغازین زندگی، نوزادان به اشیاء موجود در محیط اطراف خود و شکل آنها توجه می‌کنند. مندler می‌گوید که همین توجه دقیق به اشیاء است که کودک را قادر می‌سازد تا از طریق انواع تجربه‌های مشابه، الگوهای معنایی متفاوتی را که درمی‌یابد به‌صورت انتزاعی دربیآورد. برای نمونه طرحواره تصویری حجمی یک بازنمایی هندسی - فضایی است. این موضوع را می‌توان نظریه‌ای دانست درباره نوع ویژه‌ای از بدن‌مندی که در آن یک شیء توسط شیء دیگری که آن را دربرمی‌گیرد درک می‌شود. به عبارت دیگر، طرحواره حجمی معنا دار است چرا که در تجربیات روزمره ما حجم‌ها معنا دار هستند.

لیکاف در آثار سالهای ۱۹۸۷ و ۱۹۹۳ استدلال می‌کند که مفاهیم بدن‌مند اولیه حکم خشت‌های مفهومی را دارند که برای ساختن مفاهیم پیچیده‌تر به‌کار می‌روند، آنها می‌توانند به نحوی نظام‌مند گسترش یافته و ساختاری را برای مفاهیم انتزاعی‌تر و قلمروهای مفهومی ایجاد کنند. طبق این نظر، دلیل اینکه ما می‌توانیم عبارتهایی مانند «به فکر فرو رفتن»، «در سختی بودن» و یا «در بحران بودن» را در مثالهای زیر بکار ببریم این است که مفاهیم انتزاعی مانند بحران، فکر یا سختی توسط مفاهیم بنیادینی مانند طرحواره‌های حجمی ساختاربندی و درک می‌شوند.

۱. مریم در فکر فرو رفت.

۲. او غرق سختی‌های زندگی است.

۳. دولت در بحران به سر می‌برد.

طبق گفته جانسون، این دقیقاً به‌خاطر آن است که حجم‌ها قادرند تا فعالیت‌ها را محدود کنند و به همین دلیل است که اگر ما مفاهیم انتزاعی مانند بحران، فکر و سختی را توسط طرحواره حجمی مفهوم‌سازی کنیم معنا دار خواهند بود.

مندler (۵۴۱ : ۱۹۸۴) فرایند تشکیل طرحواره‌های تصویری را با توجه به توصیف دوباره تجربه‌های فضایی از طریق فرایندی که آن را تحلیل معنای ادراکی<sup>۴۲</sup> می‌نامد تعریف می‌کند. او می‌گوید: «یکی از دلایل وجود ظرفیت مفهوم‌سازی، طرحواره‌های تصویری هستند که در آنها ساختار فضایی بر ساختار مفهومی منطبق می‌شود» (همان: ۵۹۱). او در ادامه می‌افزاید که «تجربه‌های پایه‌ای که نتیجه تعامل کودک با جهان است پایه‌های معناشناسانه کودک را شکل می‌دهد، این انتظام در کودک قبل از شروع به تولید زبانی شکل می‌گیرد.» (همان: ۵۹۷). به عبارت دیگر، تجربه‌ای که از طریق بدن‌مندی برای ما معنا دار می‌شود پایه‌های مفاهیم بنیادی‌تری را در ما شکل می‌دهد. به هر حال، نظریه طرحواره تصویری تلاشی با ارزش در جهت ایجاد ارتباط بین ساختار مفهومی و ماهیت بدن‌مندی تجربه به حساب می‌آید. می‌توان گفت که نظریه طرحواره‌های تصویری منعکس‌کننده اولین اصل معناشناسی ادراکی، یعنی نظریه شناخت بدن‌مند است.

##### ۴.۲. معناشناسی دانش‌نامه‌ای<sup>۴۳</sup>

دیدگاه سنتی در زبان‌شناسی صورت‌تگرا بر این باور است که معنا را می‌توان به دو بخش واژگان‌نامه‌ای و دانش‌نامه‌ای تقسیم کرد. طبق این دیدگاه، تنها بخش واژگان‌نامه‌ای است که به گونه‌ای شایسته مطالعه معناشناسی واژگانی را موثر می‌سازد؛ یعنی شاخه‌ای از

معنای رمزگذاری شده، که همان مفاهیم واژگانی ذخیره شده در ذهن هستند ماهیتاً طرحواره‌ای‌اند؛ اسکلت بازنمایی معنای یک واژه از تجربه کاربرد زبانی آن انتزاع می‌شود. اگر ساخت معنا نتواند از کاربرد زبان جدا شود، پس می‌توان گفت که معنا به لحاظ اصولی در طبیعت و ماهیت خود کاربردشناخته است. طبق این دیدگاه، در مثال‌های (۱) تا (۳) بخش پیشین [آب سالم/ بچه سالم/ انتخابات سالم] تنها شاهد طرحواره‌ای از معنای واژه «سالم» هستیم و بافت کاربرد این واژه است که معنای قطعی آن را تعیین می‌کند. طبق این دیدگاه بین دانش واژگان‌نامه‌ای و دانش دانش‌نامه‌ای تمایزی وجود ندارد و دانش دانش‌نامه‌ای دانش واژگان‌نامه‌ای را نیز دربرمی‌گیرد.

ب. دانش دانش‌نامه‌ای ساختمان است

قابل بودن بر دانش دانش‌نامه‌ای الزاماً به این معنا نیست که دانش متداعی با واژگان دستخوش نوعی بی‌نظمی و آشفتگی<sup>۴۵</sup> است. معناشناسان حوزه ادراک بر این عقیده‌اند که دانش دانش‌نامه‌ای نظامی ساختمان از دانش است که شبکه‌ای منظم از اطلاعات را دربردارد. البته همه جنبه‌های دانشی که توسط یک واژه منفرد قابل دسترس قرار می‌گیرد دارای وضعیت یکسانی نیستند. برای مثال، بخشی از دانش ما در مورد واژه «سیب» مربوط به شکل، رنگ، بو، مزه این میوه است و بخشی نیز دربردارنده این اطلاعات است که سیب کدام یک از شهرهای ایران مرغوبتر است و یا این میوه چه فوایدی دارد. البته برخی از جنبه‌های این دانش، مهم‌تر از سایر جنبه‌های معنایی واژه «سیب» است. واژگان نقاط دسترس به دانش دانش‌نامه‌ای هستند. درالگوی دانش‌نامه‌ای، واژگان به عنوان نقاط دسترس برای دانش دانش‌نامه‌ای در نظر گرفته می‌شوند. طبق این دیدگاه واژگان دیگر به مانند ظروفی نیستند که دربردارنده بسته‌ای از اطلاعات از پیش تعیین شده باشند، بلکه آنها امکان دسترسی به شبکه وسیعی از دانش دانش‌نامه‌ای را فراهم می‌کنند.

ج. معنای دانش‌نامه‌ای در بافت تکوین می‌یابد

معنای دانش‌نامه‌ای یک واژه از بافتی که واژه در آن به کار می‌رود ناشی می‌شود، بنابراین انتخاب معنای دانش‌نامه‌ای توسط عوامل بافتی میسر می‌شود. همان‌طور که در جمله‌های (۱) تا (۳) دیدیم، واژه «سالم» بسته به بافتی که در آن به کار

معناشناسی که با مطالعه معنای واژگان سروکار دارد. در مقابل شناخت دانش‌نامه‌ای نسبت به دانش زبانی، امری خارجی و بیرونی است که در قلمروی «دانش ما از جهان» قرار دارد. البته این دیدگاه با فرضیه حوزه‌ای بودن که مورد قبول زبان‌شناسی صورتگرا است سازگار است. در مقابل، معناشناسان حوزه شناخت معمولاً رویکرد دانش‌نامه‌ای به معنا را اتخاذ می‌کنند. معناشناسی دانش‌نامه‌ای قابل به فرضیه‌های زیر است:

- الف. تمایزی اساسی بین معناشناسی و کاربرد شناسی وجود ندارد.
- ب. دانش دانش‌نامه‌ای ساختمان<sup>۴۴</sup> است.
- ج. معنای دانش‌نامه‌ای در بافت تکوین می‌یابد.
- د. واژگان، نقاط دسترسی به دانش دانش‌نامه‌ای هستند.
- ه. دانش دانش‌نامه‌ای پویا است.

الف. تمایزی اساسی بین معناشناسی و کاربرد شناسی وجود ندارد معناشناسان حوزه شناخت این نظر را رد می‌کنند که بین معنای هسته‌ای واژگان و معنای کاربردشناخته یا همان معنای فرهنگی و اجتماعی تمایزی اساسی و اصولی وجود دارد. این بدان معناست که معناشناسان حوزه شناخت قابل به مرزی قاطع بین دانش معناشناسانه و کاربردشناخته نیستند. از نظر آنها دانش مربوط به معنای واژه و دانش مربوط به کاربرد واژه هر دو جزء لاینفکی از دانش معنایی به‌شمار می‌روند. معناشناسان حوزه شناخت قابل به وجود یک واژه‌نامه ذهنی و خودکار که دربردارنده دانش معنایی مجزایی از سایر دانش‌های زبانی و غیرزبانی باشد نیستند. این بدان معناست که نزد این گروه از معناشناسان تمایزی بین دانش واژگان‌نامه‌ای و دانش دانش‌نامه‌ای وجود ندارد.

آنها بر این عقیده‌اند که بافتی که واژه در آن به کار می‌رود، راهنمای ساخت معنا است. به عبارت دیگر، معنای یک واژه نتیجه کاربرد آن واژه در زبان است. بنابراین می‌توان گفت که از نظر معناشناسان حوزه شناخت معنای واقعی یک واژه همان معنای کاربرد شناخته آن واژه محسوب می‌شود



ادراکی با ساختار مفهومی و فرایندهای مفهوم‌سازی سروکار دارد. معناشناسی ادراکی صرفاً به دنبال یافتن معنای زبانی نیست، بلکه این شاخه از مطالعه معنای زبانی در پی آن است که ماهیت نظام مفهومی را آشکار سازد. به این ترتیب، فرضیه‌ها و نظریه‌های معناشناسی ادراکی بیشتر با ماهیت و سازمان نظام زبانی سروکار دارند.

معناشناسان ادراکی، که در مطالعه زبان برای تعیین و تبیین الگوی انتظام مفهومی بر روش‌شناسی جستجو بر اساس شواهد همگرا<sup>۴۷</sup> متکی هستند، آن دسته از الگوهای زبانی مربوط به ساختار مفهومی را پیدا می‌کنند و به جستجوی شواهد مربوط به این الگوها در زمینه‌ها و علوم دیگر می‌روند. برای مثال، الگوهای زبانی مربوط به مفهوم زمان، الگوی مفهومی ویژه‌ای را ارائه می‌دهد که در آنها زمان گذشته پشت سر و آینده جلوی رو قرار دارد. نکته جالب این جاست که شواهد به دست آمده از مطالعات مربوط به حرکات بدن نیز مؤید این الگوی مفهومی پیشنهادی هستند. در حرکات بدن، زمانی که سخنگویان درباره گذشته صحبت می‌کنند غالباً به پشت سر خود اشاره دارند و وقتی درباره آینده سخن می‌گویند به روبه‌روی خود اشاره دارند. شواهد همگرا از دو شکل مجزای ارتباط، یعنی زبان و حرکات بدن، الگوی مفهومی مشترکی را ارائه می‌دهند که دارای زیربناهای متفاوتی هستند. این نمونه مبین آن است که چرا معناشناسان ادراکی در ارائه نظریه نظام مفهومی مورد استفاده انسان از شواهد و مستندات موجود در سایر رشته‌ها، به ویژه علوم انسانی استفاده می‌کنند. یکی از نظریه‌های غالب در معناشناسی ادراکی با نام نظریه آمیختگی مفهومی<sup>۴۸</sup> است که به یکی از ظرفیتهای ذهنی انسان اشاره دارد و تاثیر فراوانی بر مباحث علوم حوزه ادراک داشته است که در آینده به آن خواهیم پرداخت.

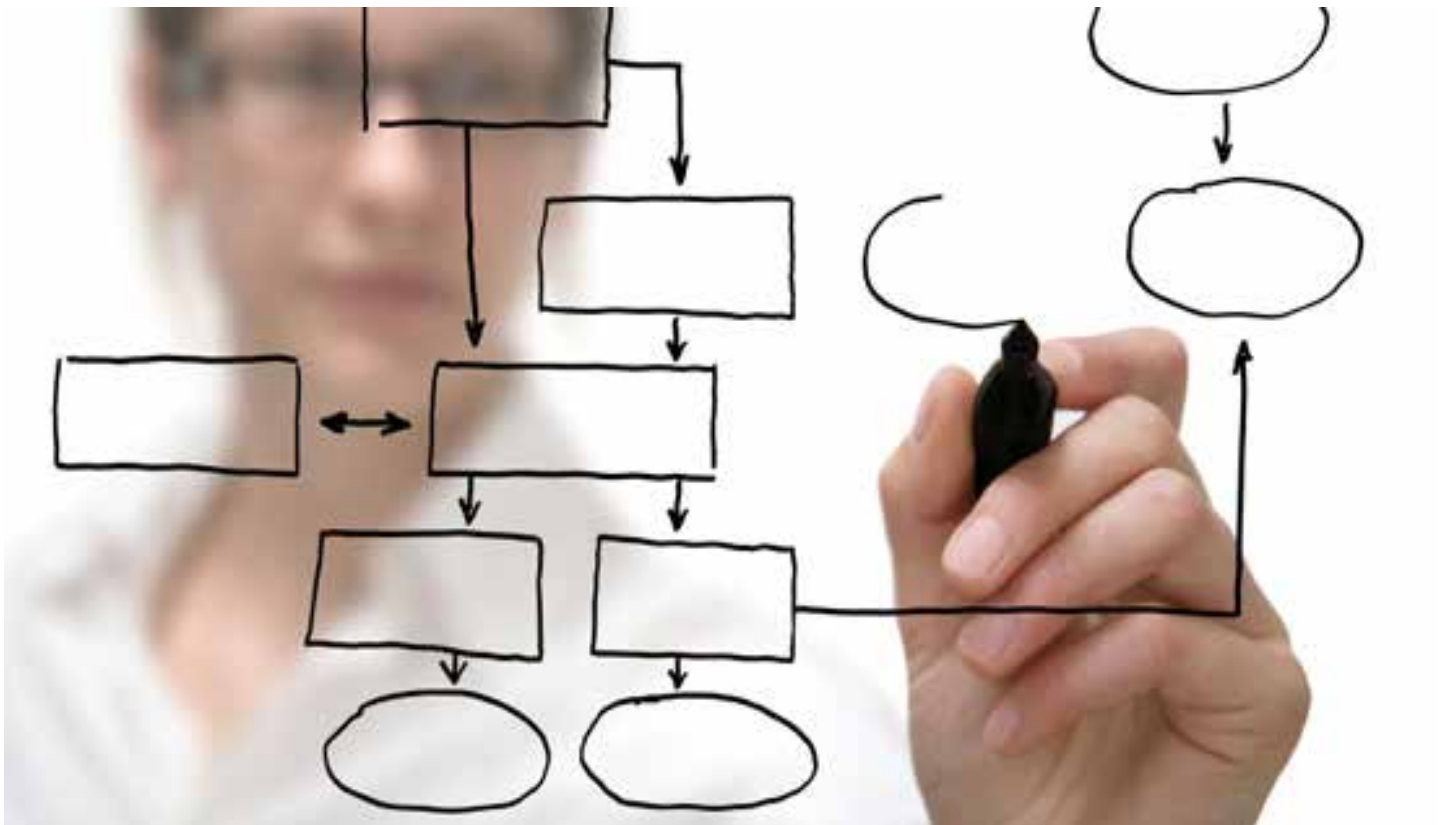
**مخلص کلام**

می‌رود می‌تواند دارای معانی مختلفی باشد. برای مثال این واژه در بافت مربوط به عبارت «سالم سازی ساحل دریا» به معنای امن بودن ساحل دریا برای شنا کردن است و در بافت مربوط به «انتخابات سالم» می‌تواند به معنای این باشد که انتخابات به درستی و بر پایه قوانین و مقررات جاری برگزار شده است. در مقایسه با دیدگاه واژگان‌نامه‌ای که معنای هسته‌ای واژه را از معنای غیرهسته‌ای آن (کاربردشناسانه) جدا می‌کند، دیدگاه دانش‌نامه‌ای نظری کاملاً متفاوت دارد. طبق این دیدگاه نه تنها معناشناسی در بردارنده دانش دانش‌نامه‌ای است بلکه به‌نحوی بنیادین معنا توسط بافت تعیین می‌شود.

۵. واژگان، نقاط دسترسی به دانش دانش‌نامه‌ای هستند لنگاکر (۱۹۸۷: ۱۵۴) می‌گوید در رویکرد دانش‌نامه‌ای، واحدهای واژگانی به مثابه نقاط دسترسی به دانش دانش‌نامه‌ای محسوب می‌شوند و بر این اساس، واژگان ظرف‌هایی نیستند که در بردارنده بسته‌های از پیش تعیین‌شده‌ای از اطلاعات موجود در یک واژه باشند بلکه آنها به‌صورت انتخابی، دسترسی به قسمت‌های ویژه‌ای از شبکه وسیع دانش دانش‌نامه‌ای را ممکن می‌سازند.

۵. دانش دانش‌نامه‌ای پویا است  
۱. بارسلونا (۲۰۰۳: ۶۸) معتقد است در حالی که معنای هسته‌ای تداعی شده توسط یک واژه نسبتاً ایستا است معنای دانش‌نامه‌ای، که هر واژه دسترسی به آن را ممکن می‌سازد، معنایی پویا است. برای نمونه تعامل روزمره ما با ماشین همواره مفهوم واژگانی «ماشین» و دانش ما نسبت به این واژه را تغییر می‌دهد.

۵. روش‌شناسی در معناشناسی حوزه ادراک  
در این بخش به اختصار روش‌شناسی پژوهشها در معناشناسی ادراکی را بررسی می‌کنیم. نخست، باید گفت که معناشناسی





ما را قادر سازد تا نه تنها دانش زبانی را به عنوان بازنمایی صوری توصیف کنیم، بلکه بینشی صحیح از ماهیت واقعی معنای زبانی و بازنمایی این دانش داشته باشیم. همچنین باید گفت دستاوردهای جدید علوم حوزه شناخت نشان می‌دهند که فرایند ساخت معنا انطباق ساده بین شکل و معنا نیست و در این میان فرایندهای ادراکی نقش مهمی را برعهده دارند. علی‌رغم عدم آگاهی ما از وجود این فعالیت‌های ادراکی باید گفت که آنها از مدت‌ها پیش در زندگی ما وجود داشته‌اند و در تار و پود آن رخنه کرده‌اند.

نظریه پردازان صورتگرا بر این باورند که زبان‌ها را می‌توان به مانند زبان دیجیتال رایانه، سامانه‌ای از نشانه در نظر گرفت. این نشانه‌ها اطلاعاتی را به صورت نمادین بازنمایی می‌کنند و می‌توان آنها را برای خلق بازنمایی‌های جدید به کار گرفت. البته، این کار تنها رو ساخت و معنای سطحی زبان را شکل می‌دهد. ولی زمانی که زبان از زاویه دید ادراکی بررسی می‌شود درمی‌یابیم که چگونه دانش زبانی با اجزاء شناخت ارتباط می‌یابد و در ذهن بازنمایی و بکارگرفته می‌شود. یافته‌های جدید نشان می‌دهند که معنا نه تنها به صورت نمادهای صوری بلکه به صورت ادراکی و بافتی ساخته می‌شود. این گونه است که مطالعات ادراکی زبان می‌تواند

#### کتابنامه

- دبیر مقدم، محمد (۱۳۷۹)، زبانشناسی نظری پیدایش و تکوین دستور زایشی، تهران، سمت.
- Barcelona, A. (۲۰۰۳), *Metaphor and Metonymy at the Crossroads, A Cognitive Perspective*. Berlin: Mouton de Gruyter.
- Chomsky, N. (۱۹۵۷), *Syntactic Structures*. The Hague, Mouton.
- (۱۹۶۸), *Language and Mind*. New York, Harcourt Brace Jovanovich.
- Fillmore, Ch (۱۹۷۵), "An alternative to checklist theories of meaning". *Proceedings of the First Annual Meeting of the Berkeley Linguistics Society*. Amsterdam, North Holland, pp. ۱۲۳-۳۱.
- (۱۹۷۵), "An alternative to checklist theories of meaning", *Proceedings of the First Annual Meeting of the Berkeley Linguistics Society*. Amsterdam, North Holland, pp. ۱۲۳-۳۱.
- (۱۹۷۷), "Scenes-and-frames semantics", in A. Zampolli (ed.), *Linguistic Structures Processing*. Amsterdam, North Holland, pp. ۵۵-۸۲.
- Fauconnier, G. and Mark Turner (۲۰۰۲), *The Way We Think: Conceptual Blending and the Mind's Hidden Complexities*. New York, Basic Books.
- Geeraerts, D. (۲۰۰۶), *Cognitive Linguistics: Basic Reading*. Mouton De Gruyter.
- Lakoff, G. (۱۹۸۷), *Women, Fire and Dangerous Things: What Categories Reveal About the Mind*. Chicago, University of Chicago Press.
- (۱۹۹۳), "The contemporary theory of metaphor", in A. Ortony (ed.), *Metaphor and Thought*, 2nd edn. Cambridge, Cambridge University Press, pp. ۲۰۲-۵۱.
- (۱۹۹۹), *Philosophy in the Flesh: The Embodied Mind and Its Challenge to Western Thought*. New York, Basic Books.
- Johnson (۱۹۸۰), *Metaphors We Live By*. Chicago, Chicago University Press.
- Langacker, R. (۱۹۸۷), *Foundations of Cognitive Grammar, Volume I*. Stanford, CA, Stanford University Press.
- Mandler, J. (۱۹۷۷), "Introduction to the Structural Analysis of Narratives". *Image Music Text*, pp. ۷۹-۱۲۴. Trans. Stephen Heath. New York, Hill and Wang.
- (۱۹۸۴), *Stories, Scripts, and Scenes: Aspects of Schema Theory*. Hillsdale, NJ: Lawrence Erlbaum Associates.
- (۲۰۰۴), *The Foundations of Mind, Origins of Conceptual Thought*. Oxford: Oxford University Press.
- Montague, R. (۱۹۷۰), "Universal grammar". *Theoria*, ۳۶, pp. ۹۸-۳۷۳.
- (۱۹۷۳), "The proper treatment of quantification in ordinary English", in K.
- Rosch, E. (۱۹۷۵), "Cognitive representations of semantic categories". *Journal of Experimental Psychology, General*, ۱۰۴, pp. ۱۹۲-۲۳۳.
- Sinha, Ch. (۱۹۹۹), "Grounding, mapping and acts of meaning", in T. Janssen and G. Redeker (eds), *Cognitive Linguistics, Foundations, Scope and Methodology*, Berlin Mouton de Gruyter, pp. ۲۲۳-۵۶.
- Talmy, L. (۲۰۰۰), *Toward a Cognitive Semantics*. (۲ vols), Cambridge, MA, MIT Press.

#### پاورقی‌ها:

۱. N. Chomsky
۲. Modularity
۳. Formula
۴. ۴۹. نک. دبیرمقدم، (۱۳۷۹)، ص.
۵. Paradime
۶. R. Montague
۷. Z. Harris
۸. ۱۹۷۵) Fillmore, Lakoff و Johnson (۱۹۸۰) و Rosch (۱۹۷۵).
۹. Categorization
۱۰. L. Talmy
۱۱. R. Langacker
۱۲. Duisberg
۱۳. Enterprise
۱۴. Cognitive approach to grammar
۱۵. Generalization commitment
۱۶. D. Geeraerts
۱۷. Cognitive commitment
۱۸. Optimal representation
۱۹. Conceptual structure
۲۰. Embodied
۲۱. Embodied cognition theory
۲۲. Semantic structure
۲۳. Meaning representation
۲۴. Encyclopaedic
۲۵. Meaning construction
۲۶. Bounded landmark
۲۷. Containment
۲۸. Image schema
۲۹. Metaphorical projecion
۳۰. Containment schema
۳۱. Subjectivism
۳۲. Definitional or dictionary view
۳۳. Point of access
۳۴. ۱۲۲. نک. R. Langacker (۱۹۸۷).
۳۵. Meaning construction
۳۶. Utterance
۳۷. Meaning construction process
۳۸. Conceptual level
۳۹. Packaging
۴۰. Body In The Mind
۴۱. J. Mandler
۴۲. Perceptual meaning analysis
۴۳. Encyclopedic semantics
۴۴. Structured
۴۵. Chaos
۴۶. A. Barcelona
۴۷. Converging evidence
۴۸. Conceptual blending theory



## بازشناسی نشانه زبانی

محسن حافظیان

بررسی تمامی این پیوندها، تبیین سرشت نشانه زبانی است. به زبانی دیگر، پیشاپیش و در متن همه این بررسی‌ها، حتی اگر دریافتهای همگانی مجالی به بروز آن ندهند، پرسش بنیادین «زبان چیست؟»<sup>۵</sup> همواره وجود دارد و پاسخ به آن در این یا آن نگاه، آشکار و پنهان، خود را می‌نماید. پرسش «نشانه زبان چیست؟» هم در متن همان پرسش بنیادی می‌تواند مطرح شود. در پاسخ به این پرسش آخری، می‌توان از چپستی نشانه زبانی در حوزه زبانشناسی و یا فلسفه زبان گفت، کارکرد آن را در متن جامعه انسانی بررسی کرد، از چگونگی برآمد پویای نشانه در متن زبان گفت و یا به اجزای سازنده «نشانه» پرداخت. هرکدام از این پاسخها رویه‌ای و لایه‌ای از چپستی نشانه زبان را روشن می‌کنند و راه را بر شناختی ژرفتر از خود زبان چونان «خانه هستی» می‌گشایند. از یاد هم نبریم که نشانه زبانی، به مانند دیگر

نشانه آشنا انداخته است تا حقیقت نشانه را بیابد یا آن حقیقت را در هیئت نشانه دریابد. در این وادی پرسش و جستجو است که مغیره بن سعید (در اوایل قرن دوم هجری) از برای «حق» اعضایی قایل می‌شود که متناظر حروف عربی‌اند و مارکوس،<sup>۱</sup> پایه‌گذار مذهب گنوسی<sup>۲</sup> یونانی در قرن دوم میلادی، که می‌گوید «ماده حقیقت» از الفبای یونانی شکل گرفته است.<sup>۳</sup> در نگاهی نزدیکتر به زبان جاری و مشهود، این پیچیدگی در پیوندهایی چندگانه و هم‌بسته در روند پدیداری زبان خود را می‌نمایاند. از جمله این پیوندها می‌توان به پیوند نشانه با سازه‌هایش، به پیوند نشانه با آن چه را که نشان می‌دهد، به پیوند نشانه زبانی با متن و زمان‌جای برآمدنش، به پیوند نشانه با سامانه‌ای<sup>۴</sup> که به میانجی آن بازشناخته می‌شود و به پیوند دو سویه ذهن با نشانه اشاره کرد. پس زمینه نظری

هر چند سامانه زبان تنها سامانه معنایی نیست که انسان در درون آن زیست می‌کند و به میانجی آن مرزهای بود و نمود و کنش هرروزه‌اش را می‌شناسد و تبیین می‌کند و به گاه گفت و گو به همگنانش منتقل می‌سازد، با این وجود، تنها در درون و به میانجی این سامانه زبانی است که می‌تواند نشانه‌های دیگر را دریابد و بخواند. از نشانه «گردش به راست» و یا «عبور ممنوع» در حوزه‌های رانندگی، تفسیر ابری سیاه بسان نشانه بارانی که خواهد بارید، تا فهم رنگ و روی چهره‌ای به عنوان نشانه تندرستی یا بیماری، سر و کار آدمی با نشانه است، نشانه‌هایی که با زبان فهم و با زبان خوانده می‌شوند. تولید، انتقال، دریافت ذهنی و فهم نشانه‌های زبان روندی بس پیچیده است. با این پیچیدگی آدمی دیربازی است که آشناسی و هموست که گاه در جستجوی چپستی و سازوکار زبان، نگاه به فراسوی

نشانه‌ها، بخشی از کارکرد خویش را وامدار زمان‌جای پدیداری خویشند و خود این امر می‌تواند سدی بر راه شناخت چیستی خود نشانه و روند تولید و انتقال و فهمش باشد که بررسی‌اش مجال دیگری می‌خواهد. از آنجا که زبان‌شناسی رسمی آموزشگاهی در تمامی سده بیست، مظهر اندیشه فردینان دوسوسور<sup>۶</sup> را بر پیشانی خود داشته است و دارد هنوز، در این کوتاه نوشته، نخست به برخی سنت‌های نظری که نگاه سوسور در درون آنها پا گرفته است می‌پردازیم، سپس گفت خود را با نگاهی به بنیان‌های اندیشه وی در حوزه نشانه‌شناسی پی می‌گیریم و به دنبال آن در بررسی چگونگی برآمد نشانه، به سه مقوله ماده<sup>۷</sup>، سازه<sup>۸</sup> و صورت نشانه<sup>۹</sup> خواهیم پرداخت.

### ۱. سنت‌های نظری

بدیهی است که برآمد اندیشه انسانی در درون سنتی، در زمان‌جایی معین و تاریخی تبیین پذیر پا می‌گیرد و می‌بالد. آن چه را هم که امروزه به نام زبان‌شناسی سوسور آموزش می‌دهند، در درون سنت‌هایی پا گرفته است که تقدیمی زمانی بر طرح دیدگاه وی داشته است. در اینجا به سنت‌هایی که دو موضوع کلیدی نگرش سوسور را در برمی‌گیرند، یعنی چگونگی پیوند جفت ماده/صورت و پیوند سه گانه نشانه زبانی / دریافت ذهنی<sup>۱۰</sup> / چیز، اشاره می‌کنیم.

الف. تبیین «چیز» بر مبنای دوگانگی ماده و صورت آن (با نگرشها، گرایشها و تبیین‌های گوناگون از این نامها در حوزه‌های مختلف) در سنت فلسفی غرب، در زمان نظریه‌پردازی سوسور هیچ مقوله تازه‌ای نبوده است. در این باره برای نمونه و به اشاره می‌توان از نظریه معروف ارسطو نام برد که بنا به آن شاکله‌های بنیادی چیزها «ماده» است و «صورت»<sup>۱۱</sup> از دکارت (۱۹۱۳، ۱۱e vol) گفت که در نگاهش واقعیت در دو گونه ماده، ماده فراگیر و ماده پندارگر،<sup>۱۲</sup> صورت می‌پذیرد؛ یا از کانت نام برد که در نظرش صورتهای عناصر شهودی دریافت حسی و گروه‌هایی از فهم<sup>۱۳</sup> انسانی‌اند که ماده را، چونان شیئی متکثر بی‌سامان، در چنبره خود می‌گیرند تا از آن «پدیده» را برآورند.<sup>۱۴</sup> م. هایدگر (۱۹۸۰ : ۲۶) با شناخت از

گستره همین سنت فلسفی غربی و نقد آن است که می‌نویسد: «صورت و ماده مفاهیمی‌اند که به همه کار می‌آیند و با عنوان اینها برای هر چیزی می‌توان جایی یافت. با آنها می‌توان صورت را به [امر] عقلانی و ماده را به [امر] غیرعقلانی پیوند داد، چنانچه [امر] عقلانی را منطقی و [امر] غیرعقلانی را غیرمنطقی دریابیم، [همچنین می‌توان] جفت ماده/صورت را با جفت موضوع/اندیشه<sup>۱۵</sup> متعلق اندیشه<sup>۱۶</sup> آمیخت، و دستگاه نمادین سازوکاری مفهومی را بدست آورد که دیگر چیزی توان پایداری [در برابر آن] نداشته باشد.» بیافزاییم که در بخشی از فلسفه‌های مدون مشرق زمین نیز تبیین صورت و ماده (به همراه مقولاتی چون هیولای اولی، ماده‌المواد، صورت جسمیه، صورت عنصری، صورت جوهری و ...) یکی از بنیادهای مباحث جاری، در فهم و تفسیر جهان بوده است.<sup>۱۷</sup>

ب. این سنت فلسفی همچنین بررسی کارکرد نشانه را در قالب طرح سه قطبی «چیز» / «دریافت ذهنی» / «نشانه» سامان می‌دهد، سنتی که به گونه‌ها و نام‌های مختلف نزد بسیاری از فیلسوفان و زبان‌شناسان، و البته نه همه آنها، بازتولید شده است. پس از پذیرفتن گوناگونی زبانها، همین سنت فلسفی حکم به همگانی بودن چیزها و یگانه بودن دریافت ذهنی از آنها می‌دهد و هر دوی اینها را مستقل از این یا آن زبان رایج فهم می‌کند. چنین است که ارسطو (۱۹۶۵ : ۸-۳، I، ۱۶a) می‌نویسد: «... معنی آن چیزهایی که بی میانجی به گفت درمی‌آیند، وضعیتهایی روحی‌اند که نزد همه انسانها یکسان است و آن چیزهایی که این وضعیتهای روحی تجلی‌آند چیزهایند، که آنها نیز برای همه مردم یکسانند.»<sup>۱۸</sup> البته همان‌گونه که می‌دانیم این نگرش راه به آموزه‌های فلسفی کلیسای کاتولیک هم برده است و مثلاً توماس اکوین (I-ap, ۲.۱۳, a.۱)، (۱۹۸۴ : resp)، متکلم مسیحی قرن ۱۳ میلادی، در این باره می‌نویسد: «مناسب است که گفته شود، بنا به نظر فیلسوف [ارسطو]، گفتارها نشانه اندیشه‌هایند و اندیشه‌ها همگن چیزها. از این جاست که گفتارها به میانجی دریافت ذهنی به چیزها ارجاع می‌دهند.» طبیعی است که

پس از سوسور نیز این نمای سه قطبی از سازوکار معنایی، که راستیه (F. Ras- ۲۰۱۰ : tier) آن را مانعی پدیدارشناسانه برای طرح زبان‌شناسانه معنی می‌شناسد، با اجزایی گوناگون بازتولید شده باشد؛ از آن جمله‌اند طرح نماد [تفسیر] متعلق اندیشه در نظریه پیرس (۱۹۶۰ C. S. Peirce) و نمای گزاره [معنا] کاربرد در نگاه مورس (۱۹۷۱ C. W. Morris).

نظریات زبان‌شناسی سوسور در متن همین سنت‌های فلسفی یونانی قوام یافته است - زمینه‌ای که تدوین بسیاری از نظریه‌پردازیهای وی و پذیرش آنها را در غرب آسان کرده است، و راه به سرزمینهای پیرامونی برده است و در تحمیل خود بر حوزه آموزش شده است مبنای بی‌چون و چرای همه چند و چون‌هایی بایسته‌ای که لازمه بالیدن دانش در این حوزه‌ها بوده است.

### ۲. سوسور و نشانه زبانی

فردینان دوسوسور در کتابی به نام «دروس زبان‌شناسی عمومی»، که پس از مرگ وی منتشر شد، در درون سنت‌های نظری یاد شده، به سه مقوله رابطه نشانه زبانی با چیزها، چگونگی پیوند دو سویه دال ۱۹ و مدلول ۲۰ و همچنین سرشت این دو عنصر پرداخته است.

#### ۱.۲. نشانه زبانی و چیزها

در زمینه بررسی زبان انسانی،<sup>۲۱</sup> جدا بودن موجودیت چیز از دال زبانی کم و بیش بن‌گمانه‌ای<sup>۲۲</sup> مورد پذیرش همگانی است. آن چه در این زمینه چالش برانگیز می‌تواند باشد، چگونگی رابطه مدلول زبانی با «چیز» نامیده شده است. این مسئله هم در دوره‌های تاریخی مختلف و در زمینه‌های گوناگون طرح شده است و پاسخهای گوناگونی هم به آن داده شده است. برای نمونه، از فیلسوف فرانسوی پ. اوپنک<sup>۲۳</sup> می‌خوانیم که «پایایی سرشت در آمد بنیاد معناست، چون چیزها سرشتی دارند و از آنها دارای معنی‌اند.» در همین راستا، ویتگنشتاین دوران نخست و یکی از اعضاء حلقه وین، که از سال ۱۹۲۹ تا سالهای نخستین ۱۹۳۰ گروهی از هواداران فلسفه تحصیلی را گرد آورده بود، صریحاً می‌گوید که: «نام چیز را نشان می‌دهد. چیز معنی نام است.»<sup>۲۴</sup> بینیم این پیوند را سوسور



بودن دال و انتزاعی بودن مدلول نیست بلکه مراتب مختلف انتزاعی است که هر کدام از این عناصر در آن جای می‌گیرند. سوسور (۱۹۷۲: ۹۸) می‌نویسد: «این آخری [نمای آوایی - دال] آوای مادی، یعنی چیز کاملاً مادی آوا نیست، بلکه اثری روانی [Psychique] است و آن جلوه‌ای که حسهای ما از آن خبر می‌دهند؛ دال حسی است و اگر ما آن را «مادی» می‌نامیم در این معناست و [همچنین] برای جدا کردن آن از مقولهٔ هنبازش یعنی مدلول که عموماً از آن انتزاعی‌تر است.» باز هم از وی (۱۹۷۲: ۱۶۴) در این باره می‌خوانیم: «دال زبانی نیز به همین گونه است، دال در ذات خویش به هیچ رو آوایی نیست، دال جسم ندارد، دال نه با یک عنصر مادی بلکه تنها از تفاوت‌هایی ساخته شده است که به میانجی آنها نمای آوایی از دیگر دالها جدا می‌شود.» در این نگاه، دال به همان اندازهٔ مدلول غیرمادی است و نشانه که از این دو ساخته شده است نیز به تمامی مقوله‌ای روانی است: «نشانهٔ زبانی پدیده ایست روانی با دو رویه [...]» (همان. ص. ۳۲ و ۹۹)

تبیینهای دوگانهٔ ناهمخوان یادشده، که در سرتاسر نوشتهٔ فردینان دوسوسور با نوساناتی تکرار می‌شوند، برای دیگر زمینه‌های پژوهش زبانی هم ابهام آفرینند و می‌توانند به نتایج

دریافت ذهنی نیز می‌شود، امری که پذیرش سخت دشوار می‌نماید.<sup>۲۷</sup> این نارسایی‌های نظری نزد سوسور، نه تنها در تبیین رابطهٔ میان مدلول زبانی و دریافت ذهنی که حتی در تبیین سرشت «دال» و سرشت «مدلول» خود را می‌نمایند که در ادامه به آن می‌پردازیم.

## ۲.۲. دال و مدلول

فردینان دو سوسور در بررسی دال و مدلول، دو تبیین ناهمخوان از سرشت آنها ارائه می‌دهد. به شرحی که در زیر می‌بینیم، این تبیینها، تبیین خود نشانه را هم مشوش می‌سازند؛ الف. در تبیین نخست، نشانهٔ زبانی نشانه‌ای ناهمگن است و دو گونه عنصر را در خود دارد. از مشهود بودن نشانهٔ زبانی، که با آن انتقال پیام شدنی می‌شود، فردینان دوسوسور (۱۹۷۲: ۱۴۳) به این نتیجه می‌رسد: «نشانه‌های زبانی که زبان از آن ترکیب یافته است نه عناصر انتزاعی که چیزهایی واقعی هستند؛ این چیزها و روابطشان است که زبانشناسی بررسی می‌کند؛ آنها را می‌توان چیزهای محسوس [Concrets] این دانش دانست.» همچنان که می‌بینیم، عنصرهای ناهمگن نشانهٔ زبان نزد سوسور دو گونه موصوف دارند؛ «واقعی» و «محسوس». توصیف نشانهٔ زبانی به این دو صفت بدون ابهام نیست. به آسانی می‌توان پذیرفت که دو عنصر شاکلهٔ نشانهٔ زبانی، یعنی دال و مدلول، عناصری واقعینند، با این وجود اطلاق «محسوس» به مدلول، از آنجا که در نگاه سوسور (نک: ۱۹۷۲: ۹۸-۱۰۱)، مدلول زبانی نه به چیزها که به دریافت ما از آنها دلالت می‌کند، ابهام آفرین است. شاید با آگاهی از این ابهام است که

چگونه دیده است. دربارهٔ گونهٔ پیوند چیزهای نامیده شده با نشانهٔ زبانی، سوسور (۹۸: ۱۹۷۲) بی‌هیچ ابهامی می‌گوید: «نشانهٔ زبانی نامی و چیزی را به هم پیوند نمی‌دهد، بلکه پیوند دهندهٔ دریافتی ذهنی [از چیز] و نمایی آوایی است.» این نگاه به جدا دانستن نشانهٔ زبانی از «چیز»، که به آن «ماهه ازای بیرونی» و یا «مورد ارجاع زبان»<sup>۲۵</sup> می‌گویند، باورمند است و آن را با دریافت ذهنی از چیز مورد نظر پیوند می‌دهد. چنین است که در برآمد معنا، سوسور به سه قطب «چیز» / «دریافت ذهنی» / «نشانهٔ زبانی» اشاره می‌کند. مشکل آن جا روی می‌نماید که وی نشانهٔ زبانی را آمیزه‌ای از دو عنصر دال و مدلولی می‌داند و در نتیجه، در تبیین نظریهٔ خویش ملزم به تبیین گونهٔ پیوند این دو با دریافت ذهنی می‌شود (نک. همان. ۹۷-۱۰۳). در تلاش همین تبیین کردن است که وی مدلول را همان دریافت ذهنی و دال را نمای صوتی نشانهٔ زبانی عنوان می‌کند. (نک. همان. ۹۸-۱۰۱).

با این چرخش سوسور از طرح نخستین «چیز» / «دریافت ذهنی» / «نشانهٔ زبانی» به طرح «چیز» / «دریافت ذهنی» / «دال» گذر می‌کند و با این گذر به ظاهر آرام برخی از بنیادی‌ترین پایه‌های نظری خویش را به دست ابهام می‌سپارد. از آن جمله‌اند تبیین «معنی» و «قراردادی» بودن نشانه؛

الف. با یکی دانستن (یا نامیدن) «نشانه» و «دال»، پاسخ به این پرسش که نزد سوسور «معنی» نشانه ماهه ازای بیرونی زبان است و یا مدلول زبانی بی‌پاسخ می‌ماند،<sup>۲۶</sup> به ویژه که پیشتر مدلول زبانی را با دریافت ذهنی یکسان دانسته است.

ب. دربارهٔ پیوند دال و مدلول، سوسور (۱۰۰: ۱۹۷۲) نخست می‌گوید: «پیوند متحد کنندهٔ دال و مدلول پیوندی اختیاری است.» و در ادامه با توضیح دوبارهٔ این که نشانه از دال و مدلول تشکیل شده است به این نتیجه می‌رسد که: «می‌توانیم ساده‌تر بگوییم که نشانهٔ زبان اختیاری است.» (همان) از آنجا که سوسور پیشتر عنصری از نشانه، یعنی مدلول، را همسان با دریافت ذهنی دانسته بود، به ناچار اختیاری بودن نشانه به گونه‌ای شامل اختیاری بودن



و ی دست به تبیین دیگری می‌زند.

ب. در تبیین دوم، عناصر سازندهٔ نشانهٔ سوسوری یعنی دال و مدلول همگن و از یک سرشتند. در این نگاه، هر دوی این عناصر غیرمادی‌اند و آنچه دال را از مدلول جدا می‌کند مادی

گونگون و ناهمخوانی در حوزه‌های مختلف پژوهش‌های زبانشناسانه بیانجامد.

### ۳. برآمد نشانه زبانی

گرایش‌های نظری گونگون در حوزه زبانشناسی در دوران پس از سوسور در غرب،<sup>۲۸</sup> که نامدارترین آنها یا به نام گروه‌شان (حلقه زبانشناسی پراگ، حلقه زبانشناسی کپنهاگ<sup>۲۹</sup>)، یا به نام گونه نگاه‌شان (زبانشناسی توصیفی، زبانشناسی توزیعی و دستور گشتاری،...) گروه‌بندی شده‌اند، هر کدام تلاشی بوده‌اند که به گسترده ساختن نظرات وی و یا تصحیح برخی بنیانهای نظری آن و یا ارایه طرحی نوین از مقوله زبان و نشانه‌اش پرداخته‌اند. آغاز می‌کند، یکی از سامانمندترین جریان‌های زبانشناسانه سده بیستم از درون حلقه زبانشناسی کپنهاک سر می‌زند و در درون گرایش ساختارگرایی به گسترده‌های نوینی دست می‌یابد. این جریان به نام نظریه بن‌گرایی<sup>۳۰</sup> نامدار می‌گردد. در این نگاه، بسیاری از داده‌های نظری سوسور بازنگری می‌شوند و در بررسی روند پویای برآمد نشانه، مقوله‌های چون لایه‌های زبانی، ماده، سازه، صورت و عنصر کارکردی به صحنه اندیشه زبانشناسانه با تبیینی نو بازمی‌آیند. در سمت و سوی کلی این نگاه زبانشناسانه است که در آنچه در پی می‌آید به بازشناسی نشانه زبانی می‌پردازیم.

#### ۱.۳. لایه‌های زبانی

نشانه زبانی به مانند هر واحد مرکب دیگری می‌تواند از نگاه‌های گوناگونی بنا به سرشت و کارکرد عناصر سازنده‌اش بررسی شود و در گروه‌های گوناگون تحلیلی جای بگیرد.<sup>۳۱</sup> نشانه زبان را می‌توان در دو لایه یعنی لایه بیانی<sup>۳۲</sup> (در مفهوم عام آن که هم نوشتار و هم گفتار را در برمی‌گیرد) و لایه معنایی<sup>۳۳</sup> بررسی کرد. در این زمینه، نکاتی چند در خور توجه‌اند:

**الف.** لایه بیانی و لایه معنایی پیوندی دو سویه دارند؛ عنصر لایه بیانی بر این مبنا که بیان معنایی است و عنصر معنایی بر این مبنا که با عنصری بیانی نمایانده شده است در حوزه بررسی نشانه زبانی جای می‌گیرند. برای نمونه، وند «ا» از آن رو به لایه بیانی تعلق دارد که توانایی انتقال و دریافت فهم ذهنی شده «برخوردار از...» را در واژه‌های «توانا» و «گویا» دارد.

ب. عناصر لایه بیانی در روندی سامانمند و در درون ساختارهایی معین به دال‌های زبانی دگرگون می‌شوند. این پیوند میان عناصر لایه معنایی و مدلول زبانی نیز برقرار است. نتیجه آن است که برآمد پیوند لایه بیانی با لایه معنایی در درون پیوند دال و مدلول پدیدار می‌گردد. نویسه «ا» تنها در پایان بن دوم فعل فارسی، وندی اشتقاقی<sup>۳۴</sup> است (نمونه، توانا). همین نویسه می‌تواند در جایگاهی دیگر تنها نویسه‌ای آوانگار<sup>۳۵</sup> باشد (نمونه، توانستن). ج. در باره پیوند دال و مدلولی دو نکته گفتنی است. از سویی، پیوند دال و مدلول، همواره به معنی پیوندی یک به یک میان عناصر این دو نیست. برای نمونه سه عنصر لایه بیانی «جوان»، «مرد» و «ی» با یگانه مدلول «جوانمردی»، که رفتاری انسانی در فرهنگی معین را نشان می‌دهد، در لایه معنایی در پیوندند.<sup>۳۶</sup> از دیگر سو، مدلول زبانی دالی مرکب چون «جوانمردی» الزاما جمع مدلولهای زبانی عناصر شاکله آن نیست. در همین مثال می‌توانیم ببینیم که مدلول زبانی «جوانمردی» هیچ پیوندی با «مرد» و «جوان» ندارد و به آسانی می‌توان گفت «پیرزن جوانمردی کرد و پسر را بخشود».

د. هیچ سامانه سلسله مراتبی میان عناصر لایه بیانی و میان عناصر لایه محتوایی وجود ندارد. از سامانه سلسله مراتبی سامانه تنها زمانی می‌توان نام برد که عنصرهای یادشده را در درون ساختارهای دالی و یا مدلولی بررسی کرده باشیم. برای نمونه، نویسه ترکیبی «ه» در واژه «دیده» وندی است در درون یک واژه مشتق. همین نویسه در واژه «بره» صورت نوشتاری یک هجاست در درون واژه‌های چند هجایی. بررسی کردن نشانه زبانی در دو لایه معنایی و بیانی، بررسی عنصرهای دو لایه هم‌تراز نشانه است. همین عنصرها در جایگاه خویش در روند تولید، برآمد و فهم نشانه کارکردهای<sup>۳۷</sup> گوناگونی را بر عهده می‌گیرند و بر مبنای جایگاه خویش و کارکردی که در پدیداری زبان بر دوش می‌گیرند بازشناخته می‌شوند.

#### ۲.۳. شاکله‌های نشانه

نشانه زبانی در سیر برآمد خویش، هم در لایه بیانی و هم در لایه معنایی، در سه جایگاه وجودی یعنی ماده، سازه و صورت

پدیدار می‌گردد که در ادامه به بررسی آنها می‌پردازیم. یاد آور شویم که تمایز ماده از سازه و سازه از صورت، در این گفتار، تمایزی جوهری نیست بلکه تمایزی است کاربرانه در جهت بازشناسی جایگاه و کارکردشان در روند پدیداری نشانه.<sup>۳۸</sup>

#### ۱.۲.۳. ماده نشانه

ماده نشانه، نتیجه تصرفی است که در روند تولید و برآمد نشانه زبانی در عنصری غیرزبانی به انجام رسیده است. عنصر غیرزبانی یادشده بر ماده زبانی تقدم پدیداری دارد و ماده نشانه بر آن تقدمی غایی. بررسی ماده نشانه را هم در لایه بیانی و هم در لایه معنایی زبان می‌توان پی گرفت.

**الف.** در لایه بیانی و در حوزه گفتاری زبان، آوای زبانی<sup>۳۹</sup> بخشی از آوای موجود و شنیدنی طبیعی‌اند که به گونه‌ای معین در ساختار سازه‌های نشانه این یا آن زبان به عنوان ماده بیانی نشانه سامان یافته‌اند. می‌دانیم که نه همه آوای طبیعی در پردازش ماده‌های بیانی نشانه‌های یک زبان شرکت می‌کنند و نه این ماده‌ها در سازه‌های همه زبانهای انسانی وجود دارند. برای نمونه، نبود همخوانی‌های [ژ]، [پ]، [گ] و [چ] در زبان عربی و نبود واکه‌های زبان فرانسه چون [œ]، [ɑ]، [ɔ]، [ε] در زبان فارسی نشانی از گزینش این یا آن ماده زبان در سازه‌های گوناگون است.

در حوزه نوشتاری زبان نیز خط راست، نیم دایره و نقطه، برای نمونه، ماده‌های نویسه‌هایی<sup>۴۰</sup> چون «ا» و «ن» در زبان فارسی می‌باشند. در نوشتار فرانسه نیز نیم‌دایره و خط راست به عنوان ماده در پرداختن نویسه‌هایی چون q، p، b و ، d به کار می‌روند. در واقع، زمانی هم که مولوی می‌گوید: «تا از آن جامد اثر گیرد ضمیر حیدان بی هیولای خمیر» از جایگاه هیولا در روند شکل‌گرفتنش در یکی از سازه‌های ممکن می‌گوید. می‌بینیم که در لایه بیانی زبان گفتاری و نوشتاری، ماده‌های نشانه در پیوند با ویژگی‌هایی «محسوس» شناخته می‌شوند. البته بازشناسی همین ویژگی‌های «محسوس» بدون دریافتهای کلی و پیشینی گروه کاربران یک زبان ممکن نیست، چرا که دریافتهای ذهنی «خط» و «راست» و «عمود» و تبیینهای آگاهانه و یا پیشینی



آنها بر بازشناسی، آموزش و یادگیری و بکارگیری ترسیم حرف «ا» تقدم دارند و این تقدم، مرزبندی مرسوم در نگاه تحلیلی (پوزیتیویستی) میان «ذهنیت» و «عینیت» را در این حوزه به هیچ فرومی‌کاهد.

ب. در لایه معنایی زبان، ماده نشانه ریشه در دریافت‌های حسی، در ادراک تمیز دهنده چیزها و در سامانه دریافت کلی از داده‌های متن پیرامونی دارد. ماده نشانه بخشی از مفاهیم بنیادین جهانی‌اند که در همه زبانها برآمد دارند، مفاهیمی چون «تزدیکی»، «دوری»، «بالا»، «مادینه»، «زایش» و «رشد». <sup>۴۱</sup> برای نمونه، مفهوم «مادر» در برگزیده و وابسته ماده‌های معنایی گوناگونی است که، در متنهای گوناگون فرهنگی، اجتماعی و تاریخی معینی، می‌توانند جایگاه فروتر یا برتری را در تبیین نهایی مفهوم یاد شده در بر بگیرند. این مواد معنایی می‌توانند، بنا به سامانه زبانها در سازه‌ای نمایانده شوند و یا مسکوت بمانند. برای نمونه در ترکیبهای «مادرِ فرزند»، «مادرِ زبانهای ایرانی»، «مهرِ مادرانه» و «مادرِ طبیعت» به ترتیب ماده‌های معنایی «جنسیت مادینه»، «منشاء توالی نسل»، «گونه‌ای از مهر انسانی» و «سرچشمه زایش» برجسته شده‌اند. جایگاه و کارکرد ماده‌های زبانی، در هر دو لایه، در سازه‌های زبانی معینی تبیین می‌شوند و سامان می‌گیرند.

### ۲.۲.۳. سازه نشانه

سازه جنبه مشهود از ترکیب تکرار شونده ماده‌های نشانه در سامانه زبان است <sup>۴۲</sup> و پدیداری و بازشناسی آن تنها و تنها در درون این سامانه زبان و در پیوند با دیگر داده‌های آن شدنی است. سازه پدیده‌ای مرکب است و این مرکب بودن از چندگانه بودن عناصر لایه بیانی و لایه معنایی نشانه، از جایگاههای گوناگونی که این عناصر می‌توانند در سازه‌ها داشته باشند و همچنین از پیوندهای گوناگونی که عناصر دو لایه زبانی در روند کارکرد نشانه با هم دارند ناشی می‌شود. مرکب بودن یک پدیده به معنی تجزیه پذیر بودن آن هم هست. این تجزیه‌پذیری، همچنان که خواهیم دید، در بررسی داده‌های زبانی امکان بازشناسی سازه‌ها را در لایه‌های گوناگون زبانی ممکن می‌سازد.

**الف.** در مورد سازه‌های لایه بیانی، دو مورد زیر را برای نمونه می‌آوریم. در ساختارهای وندی، <sup>۴۳</sup> واژه «شنوا» را بنا به ساختار وندی آن می‌توان به «شنو» و «ا» بخش کرد. آنچه این بازشناسی را ممکن می‌کند این است که

- نخست در زبان فارسی واژه‌هایی چون «دانا» و «شنونده» وجود دارد که هرکدام با یکی از سازه‌های واژه «شنوا» («ا» و «شنو») در ساختاری همانند ساخته شده‌اند، و  
- دوم آن که این واژه‌ها از جانشین کردن

«ا» و «شنو» با «آنده» (در شنونده) و «دان» (در دانا) به دست آمده‌اند.

این بخش پذیری سازه‌ها در حوزه دیگری از ساختارهای زبانی هم روی می‌دهد. برای نمونه، از نگاه نویسه‌شناسی <sup>۴۴</sup> همین سنجها را می‌توان به کار گرفت و حروف «ب» در «بار»، «ن» در «نار»، «ی» در «یار» را بنا به شمار نقطه‌ها و یا جایگاهشان از حرف «ت» در واژه «تار» بازشناخت.

ب. سازه‌های لایه معنایی زبان را نیز با همین سنجهای توزیعی می‌توان بازشناخت. مفهومی «برخوردار از ...» و «عامل ...» در واژه های «شنوا» و «شنونده» به ترتیب در پیوند با پسوندهای «ا» و «آنده» بیان شده‌اند. آشکار است که از زبانی به زبان دیگر، سازه‌های لایه معنایی در ساختارهای متفاوتی سامان می‌گیرند. نمونه‌های بی‌شماری برای نشان دادن این موارد وجود دارد. برای نمونه، همین داده‌های معنایی («برخوردار از ...» و «عامل ...») در زبانی چون زبان عربی در ساختاری به جز ساختار وندی بیان شده‌اند (سامع و مستمع) و یا این که، ماده‌ای چون «جنسیت مادینه» می‌تواند در زبانهایی چون عربی و فرانسه در ساختار وندی بازنمایانده شده‌اند (والده، épouse). در زبانهایی داده معنایی «جنسیت» چون فارسی و انگلیسی برآمدی در این ساختارها ندارند چرا که در این دو زبان، در وضعیت امروزه‌شان، هیچ وندی برای بیان مفهوم «مونث» وجود ندارد.



یادآوری کنیم که در نگاه فردینان دو سوسور (۱۵۷ ۱۹۷۲)، زبان در صورت خویش تعیین می‌یابد و نه در سازه‌هایش: «[...] زبان صورت است و نه سازه». پس‌زمینه‌های این نگاه، از سویی، در نبود تمایز روشن میان ماده و سازه نشانه نزد این زبان‌شناس ریشه دارد، که پیشتر به آن اشاره کردیم، و از دیگر سو، در تمایزی پدیدارشناسانه‌ای<sup>۴۵</sup> است که وی میان سازه و صورت بازمی‌شناسد. یلمزلو (۱۹۹۶ : ۶۸) در باره این تمایز آخری می‌نویسد: «این تجربه آموزشی، به بهترین وجهی هم که ارایه شده باشد، بی معنی است و خود سوسور بایستی به این مسئله اندیشه کرده باشد. در حوزه دانشی که از همه پیش فرضهای ناپایسته می‌پرهیزد، هیچ مجوزی نداریم که «سازه مدلول» و یا برعکس «سازه دال» را مقدم بر زبان بدانیم، چه این تقدم را تقدمی زمانی بدانیم چه تقدمی مبتنی برسلسله مراتب. اگر همان اصطلاحات سوسور را به کار ببریم باید بدانیم که، با توجه به داده‌های موجود، سازه به تمامی وابسته صورت است و در هیچ سمت و سویی نمی‌توان برای آن استقلال قائل بود». اکنون، جا دارد که از خویش بپرسیم که صورت نشانه زبانی چگونه تبیین می‌شود؟

### ۳.۲.۳. صورت نشانه

صورت هم در لایه بیانی و هم در لایه معنایی چونان داده فرجامین روند برآمد نشانه است. هر نشانه‌ای بنا به گونه ترکیب ماده‌هایش در سازه‌هایی معین، صورت و جایگاهش در زنجیره گفتار (و نوشتار) و پیوندش با دیگر نشانه‌ها در درون سامانه زبانی تعیین می‌پذیرد و با همین سنجه‌ها هم از دیگر نشانه‌ها متمایز می‌شود. به گفته دیگر، تفرّد نشانه در صورت نشانه چهره می‌نماید. ک. گرواز (۱۹۸۷ : ۱۱) صورت نشانه را چون برشی یگانه از داده‌های بیانی و معنایی ممکن و در دسترس می‌داند که سامانه زبانی معین از آن خویش می‌سازد و بازتابشان می‌دهد. پیش از وی هم ل. یلمزلو (۱۹۷۴ : ۶۰) صورت زبانی را به توری تشبیه کرده بود که در بافتی معین بر داده‌های معنایی و بیانی افکنده شده است و تعیینشان بخشیده است.<sup>۴۶</sup> یادآوری و تاکید کنیم که صورت مورد گفت ما در اینجا هم صورت دالی نشانه است و هم صورت مدلولی آن و در نتیجه صورت نشانه زبانی از پیوند این دو صورت در کاربردش پدیدار می‌شود.

### ۴. از ماده تا صورت نشانه

تمایز کارکردی ماده و سازه زبانی، با به

شمار آوردن لایه‌های ساختاری این یا آن سامانه معنایی در زمان‌جایی معین و در صورت فرجامین خویش، گام‌های نخستین فهم چونی پدیداری نشانه‌هایند. فهم این تمایز، به فهم ژرف سازوکار تولید نشانه هم در لایه بیانی و هم لایه معنایی یاری می‌رساند و به روشنی نشان می‌دهد که

**الف.** از تنوع و تکثر سامانه‌های معنایی،<sup>۴۷</sup> (مانند زبان، هندسه، جبر و...) و یگانگی بستر رویش ماده نشانه‌های آنان، به چندگانگی جایگاه ماده و سازه زبانی و سیال بودن آنان در سامانه‌های گوناگون می‌رسیم. برای نمونه، یک نقطه هندسی جای آغاز یک خط و یا جای برخورد دو خط است و بنا به آن سازه‌ای از سازه‌های هندسی است و در نویسه فارسی «ج» ماده‌ای از یک سازه زبانی است.<sup>۴۸</sup>

**ب.** یک واحد زبانی در گذر زمان می‌تواند در جایگاه‌های گوناگونی در سازه‌های مختلف زبانی قرارگیرد. برای نمونه، وند «â» در زبان ایرانی باستان، در واژه‌ای چون â-bar-a (آوردن) «به سوی گوینده» معنی می‌داده است و در نتیجه سازه‌ای از سازه‌های معنایی زبانی بوده است.<sup>۴۹</sup> در فارسی امروز، این واحد زبانی در درون واژه «آوردن» نه در پیوند با یک سازه معنایی که در پیوند با یک سازه آوایی



شناخته می‌شود.

ج. در سامانه زبان، که از لایه‌هایی در هم تنیده گوناگون شکل گرفته است،<sup>۵۰</sup> ماده و سازه زبانی در پیوند با جایگاهشان در درون زبان بازشناخته می‌شوند. نویسه مرکب «ه» در واژه «به» یک سازه زبانی در لایه بیان نوشتاری است که واژه کوتاه [ا] را می‌نویسد. همین نویسه در واژه نوشتاری «رفته»، یک سازه زبانی است در لایه ساختار وندی که «انجام یافتگی» فعل پایه‌اش «رفتن» را نشان می‌دهد.

د. یک سازه زبانی، در پیوند با سامانه زبان، همواره یک صورت برآمده از همگرایی اجزاء (ماده و صورتهای زبانی) متشکله‌اش می‌باشد. همچنان که نویسه «آ» صورت ماده‌های زبانی «ا» و «~» است و وند «ا» در واژه «توانا» صورت ماده زبانی «ا» در لایه بیان نوشتاری. نتیجه آن که در سامانه زبان (از ماده و سازه بیان تا ماده و سازه فهم مورد اشاره نشانه)، هر صورت فرجامین، دیگر صور مراتب پیشین را شامل است. چنین است که صورت زبانی، صورت‌الصور همه سازه‌های شاکله نشانه زبانی است.<sup>۵۱</sup>

ه. تمایز کارکردی میان ماده و سازه زبانی

تنها در لایه بیانی زبان دیده نمی‌شود. این تمایز در لایه معنایی زبان نیز خود را نشان می‌دهد، یعنی آنجا که ماده‌های بنیادی دریافت انسانی از جهان، در سازه‌های گوناگون در درون یک صورت زبانی و یا صورتهای زبانهای گوناگون سامان می‌گیرند و از این راه انتقال می‌یابند و فهم می‌شوند. آوردن نمونه‌ای چند در این باره بیهوده نخواهد بود. دریافت‌هایی چون «کوچک» و «بزرگ» را می‌توان در زبان فارسی، در اطلاق به چیزهای متعلق به یک گروه، با واژه‌های «کوچک» و «بزرگ» و یا وندهای «ک» و «چه» (در درون واژه‌های «پسرک» و «بازارچه») نشان داد. این دریافتها چونان ماده معنایی نشانه در سازه مفهوم مورد اشاره نشانه شرکت می‌کنند، ولی به حیث عَرَض بودنشان مستقل از تبیین زبانی شیء مورد نظر می‌مانند. برای نمونه، در کارکرد معنایی زبان فارسی، یک «چیز کوچک» همان اندازه چیز است که یک «چیز بزرگ». در حالی که در زبان اینوکیتوت،<sup>۵۲</sup> که بومیان شمال استان کبک به آن سخن می‌گویند، دریافت‌های «کوچک» و «بزرگ» دریافت‌هایی هستند که مستقیماً در سازه

مفهومی و تبیینی زبانی شرکت می‌کنند و نتیجه آن می‌شود که در این زبان از واژه- عبارت au-partu-kallak (چیزقرمز کوچک)<sup>۵۳</sup> «گوجه‌فرنگی» فهم شود و از au-partu-aluk (چیز قرمز بزرگ) «چغندر».

برای نشان دادن توزیع گوناگون و مختلف ماده معنایی نشانه در سازه‌ها و صورتهای زبانی گوناگون زبانهای مختلف نمونه‌های فراوان دیگری هم وجود دارد که در آنها به روشنی می‌توان دید چگونه یک سازه زبانی به گزینشی در توده ماده زبانی موجود دست می‌زند و آن را در ارتباط با صورت زبانی سامان می‌دهد. شاید نتوان برای پدیده‌ای «عینی» مثالی روشنتر از رنگین کمان زد. در زبان فارسی هفت نام برای برشمردن رنگهای این پدیده طبیعی وجود دارد، در زبان شونا، در زامبیا، تنها دو رنگ و زبان باس، در لیبریا، در رنگین کمان تنها سه رنگ را بازمی‌شناسد.<sup>۵۴</sup> پیداست که چندگانگی شمار رنگها نه در کم و زیاد دریافت‌های بینایی رنگهای رنگین کمان بلکه در چندگانگی ماده‌ها، سازه‌ها نشانه‌ها و صورتهای زبانی، که در درون و به میانجی آنها پدیده «دیده شده»



## و در پایان این کوتاه نوشته

بررسی کردن روند برآمد نشانه زبانی، واکاویدن چونی پدیداری اندیشه انسانی است. زبان تنها ابزار بیان اندیشه نیست که هر زمان مردمان نیاز به آن داشته باشند به کارش گیرند و سپس تا کاربرد آتی به کنارش نهند. به یک معنا، زبان مرکب اندیشه نیست؛ زبان پای اندامی است که اندیشه نام دارد، اندیشه‌ای که

بازنمایی می‌شود، ریشه دارد.

## پاورقی‌ها:

1. Marcus
2. Gnosticisme
3. نک. هانری کرین (۱۹۶۴)، ص. ۱۱۱-۱۱۲، ۱۸۷ و ۲۰۴-۲۰۷
4. Systeme
5. ژر دوپوو (J. Rey-Debove)، پرسشهایی را که در قالب «چیز چیست؟» طرح می‌شوند، پرسشهای جهانی زبان انسانی می‌داند. نک. ۱۹۷۱ ص. ۱۹۲.
6. Ferdinand de Saussure (۱۸۵۷ - ۱۹۱۳)
7. Matière
8. Substance
9. Forme du signe
10. Notion
11. Hylémorphisme
12. Matière étendue et matière pensante.
13. Concept
14. نک. Legrand G. (۱۹۹۳)، p. ۱۴۲.
15. Sujet
16. Objet
17. برای نمونه نک. ابن سینا (۱۴۰۴ ق.)، ص. ۱۸-۲، ملاصدرا (۱۳۸۳)، ج. ۳، ص. ۱۲۱، ملاهادی سبزواری، ص. ۲۱۹ و شهاب الدین سهروردی (۱۳۹۷ ق.)، ص. ۸۰، (نقل از دوست محمدی (۱۳۸۴)).
18. بد نیست یاد آوری کنیم که چندین سده بعد در سده بیست، نتیجه همگانی دانستن این دو مقوله و استقلالشان از زبان، تلاشی ناکام برای بر ساختن یک زبان مطلوب تحصلی (پوزیتیویستی) بود که بتواند برای بیان دریافت ذهنی از چیزی مشخص، یک واژه تک معنایی ارائه دهد (نک. ۶۲: Wüster, ۱۹۸۱). ناگفته هم نگذاریم که در حوزه زبانشناسی، نظریه «معنای ارجاعی»، ((Dénotation directe)) که بنا به آن میان نشانه و «چیز نامیده شده» پیوندی بی‌میانجی وجود دارد، در همین دوران ارائه شد. (نک. ۱۰۸: Rastier, F., ۲۰۰۱).
19. Signifiant
20. Signifié
21. از عبارت «بررسی زبان انسانی» بررسی

با همین پای راه می‌سپارد و بر همین پای استوار می‌ماند یا از پای می‌افتد. به گاه برآمد نشانه زبانی، هم‌گرایی زبان و اندیشه در هم‌گرایی دال و مدلول خود را می‌نمایند و در هم‌گوهری ماده و سازه و صورت زبانی که در جایگاههای گوناگون طیف واحدی قرار گرفته‌اند. تلاش برای شناخت روند پدیداری زبان، تلاشی برای شناخت بوش زبانی است. تلاشی که قطعاً

زبان جاری مردمان را در نظر داریم. نزدیک شدن به حوزه‌های گسترده‌ای چون «زبان قدسی» و «زبان کتب مقدس»، بررسی پیش‌درآمدهای نظری و بن‌گمانه‌ها و مقولات زمینه ساز دیگری را طلب می‌کند (مقولاتی چون اسماء قدسی، اسم تکوینی، اسم لفظی،...) که نه در توان نگارنده این سیاهه است و نه در حوزه این نوشته اندک.

## ۲۲. Prémisse

۲۳. Aubenque P., ۱۹۶۲, p. ۱۲۸.

۲۴. Wittgenstein ۱۹۹۳: ۴۳ - ۳.۲۰۳.

L. این نگرشها البته از جنس همان نگرشی نیست که مولوی، در حوزه زبان انسانی، به این رابطه دارد، مثلاً آنجا که می‌گوید: «چه تعلق آن معانی را به جسم چه تعلق فهم اشیاء را به اسم».

## ۲۵. Référent

۲۶. این همان مسئله‌ای است که ژان مری شیفر (J.-M. Schaeffer) به تفصیل در باره آن در واژگان نامه علوم زبانی نوشته است، نک. (۲۱۷: ۱۹۹۵).

۲۷. ناگفته هم نگذاریم که سوسور خود این اختیاری بودن نشانه را هم امری نسبی و مقید می‌داند و می‌نویسد: «در مورد واژه اختیاری نکته‌ای گفتنی است. نباید به این نظر رسید که دال وابسته گزینش آزاد گوینده است (پایینتر خواهیم دید که در توانایی فرد نیست که چیزی را در مورد نشانه، زمانی که در گروهی زبانی جا افتاده است، تغییر دهد؛ می‌خواهیم بگوییم که دال هم بسته [مدلول] نیست و در واقعیت هیچ پیوند طبیعی آنان را به هم پیوند نمی‌دهد.» (همان، ص. ۱۰۱). مسئله‌ای که هیچ از ابهامهای نظری وی در زمینه‌های یاد شده نمی‌کاهد.

۲۸. از «حوزه زبانشناسی» در معنی رایج آن سخن می‌گوییم و گر نه پیداست که مقوله زبان تنها در حوزه زبانشناسی بررسی نمی‌شود و این مقوله یکی از موضوعات بنیادین تمامی فلسفه‌ها، چه در غرب و چه در شرق بوده است. بخش‌بندی دوران پیش و پس از آموزه‌های سوسور هم در این مقاله تن دادن به بخش‌بندی مانوس و متعارف امروزه است و گر نه نیک پیداست که مقوله زبانشناسی نه منحصر در غرب پا گرفته و نه الزاماً با فردیناند دو سوسور به سامانه‌ای نظری دست یافته است. واژه «مدرن» هم که در عبارت «سوسور، پدر زبانشناسی مدرن» به هزار

کنکاش در حوزه دانشی معین را برنرفته و به همه جا سرک کشیده است تا نشانی روشنتر از آن نشان بیاید. اگر این توهم دامنه‌دار که آدمی را نسبت به زبان فعال مایشاء می‌داند و به خطا همه‌کاره این خانه هستی، اندکی رهایمان بگذارد، زبانی که همواره به آدمی آموزانده شده است بسیار دارد که هنوز به ما بیاموزد و نشانه راه را نشان دهد.

زبان در متون مدرسی تکرار می‌شود، در واقع، نه از ارزش کار پیشینیان می‌کاهد و نه ارزشی افزوده بر نظریه سوسور در این حوزه است.

۲۹. Cerde de Copenhague در سال ۱۹۳۱ توسط گروهی از زبانشناسان دانمارکی، از جمله یلمزلو (L. Hjelmslev)، توگبی (K. Togeby)، بروندال (V. Brøndal) و اولدال (M. Uldall) پایه گذاری می‌شود و منشاء نشر بسیاری آثار مهم در زمینه زبانشناسی می‌شود.

۳۰. Glossématique. این واژه که از Glossème گرفته شده است به معنی «صورت حداقلی و بنیادین» عناصر زبانی، چه دالی و چه مدلولی، است که در تحلیل زبان خود را می‌نمایانند. نک. ۲۲۴: Dubois, ۱۹۹۴.

۳۱. ناگفته پیداست که پیش زمینه هر کدام از تحلیل‌های ممکن ریشه در آن جهان‌بینی دارد که، چونان مجموعه سامان یافته‌ای از مقولات پیشینی، تحلیل مورد نظر را راهبر است.

## ۳۲. Expression

## ۳۳. Contenu

## ۳۴. Morphogramme

## ۳۵. Phonogramme

۳۶. این نبود پیوند یک به یک عناصر لایه بیانی با عناصر لایه معنایی، بستر مناسبی برای پرسشی دیرینه بوده است؛ آیا واژگان توانایی بیان همه بار معنایی را دارند یا نه؟ آشکار است که این پرسش، در حوزه عرفان، حضور پررنگتری داشته است؛ در این باره از مولوی می‌خوانیم «لفظ در معنی همیشه نارسان زان پیامبر گفت قد کل لسان» و از شیخ محمود شبستری که «معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قلمز اندر ظرف ناید». پاسخ حکیم سنایی غزنوی به این پرسش جدایی قطعی معنی از سخن است: «بازگشتم ز آنچه گفتم زآنکه نیست در سخن معنی و در معنی سخن».

## ۳۷. Fonction

۳۸. در جریانهای زبانشناسی اروپای دوران ما، بازتیین و تعمیق نظری تمایزهای یادشده ماده/ سازه / صورت و امدار اندیشه زبانشناسی چون گری‌ماس (۱۹۸۳: A. J. Greimas)، یلمزلو (۱۹۶۸، ۱۹۶۶: L. Hjelmslev)، پیتروسکی (۱۹۹۳: D. Piotrowski)، و گرواز (۱۹۸۶، ۱۹۸۷، ۱۹۹۰: C. Gruaz) می‌باشد.

## ۳۹. Phones

۴۰. Graphes. تذکر دهیم که همین دایره



sion for the study and Improvement of Mathematics Education, n. ۵۷, Università Degli Studi Di Palermo.

Heidegger M. (۱۹۸۰), *Chemins qui ne mènent nulle part*, Paris, Seuil.

Hjelmslev L. (۱۹۶۶), *Le langage*, Paris, Minuit.

Hjelmslev L. (۱۹۶۸), *Prolégomènes à une théorie du langage*, Paris, Minuit.

Hjelmslev L. (۱۹۸۵), *Nouveaux essais*, Paris, PUF.

Legrand, G. (۱۹۸۶), *Vocabulaire Bordas de la philosophie*, Paris, Bordas.

Rastier F. (۲۰۰۱), *Sémantique et recherches cognitives*, Paris, PUF.

Rastier F. (۲۰۰۱), *Arts et sciences du texte*, Paris, PUF.

Schaeffer J. M. et Ducrot O. (۱۹۹۵), *Nouveau dictionnaire encyclopédique des sciences du langage*, Paris, Seuil.

Rey-Debove J. (۱۹۷۱), *Étude linguistique et sémiotique des dictionnaires français contemporains*, The Hague-Paris.

Saussure F. de (۱۹۷۲), *Cours de Linguistique générale*, Paris, Payot.

Thomas d'Aquin T. de (۱۹۸۴), *Somme théologique*, Édition du Cerf, Paris.

Wittgenstein L. (۱۹۹۳), *Tractatus logico-philosophicus*, Paris, Gallimard. TEL.

Wüster E. (۱۹۸۱), « L'étude scientifique générale de la terminologie, zone frontalière entre la linguistique, la logique, l'ontologie, l'informatique et la science des choses », in Rondeau G. et Felber H., éd., *Textes choisis de terminologie*. Vol. I : Fondements théoriques de la terminologie, Québec, Université Laval.

زمان ما، اینویتهما هم از الفبای لاتین برای نوشتن بهره می‌گیرند و هم از الفبای دیگری که هجایی است.  
۵۴. Gruaz C., ۱۹۸۷, p. ۱۱.

#### کتابنامه

- دوست محمدی، حسن (۱۳۸۴)، تحقیقی پیرامون ماده و صورت در فلسفه، شماره ۱۰، فصلنامه دانشکده علوم انسانی دانشگاه سمنان.

Afnor (۱۹۹۰) *Terminologie, Norme X ۰۳-۰۰۳, ISO ۱۰۸۷*, Paris, Afnor.

Aristote (۱۹۶۵), *De l'interprétation, in Organon*, Tricot, Paris.

Aubenque P. (۱۹۶۲), *Le problème de l'Être chez Aristote*, Paris, PUF.

Corbin H. (۱۹۶۴), *Histoire de la philosophie Islamique*, Paris, Gallimard.

Descartes R. (۱۸۹۷-۱۹۱۳), *Œuvres*, Paris, Éd. Charles Adam et Paul Tannery. Léopold Cerf, ۱۳ volumes.

Dubois, J. et al. (۱۹۹۴), *Dictionnaire de linguistique et des sciences du langage*, Paris, Larousse.

Greimas A. J. (۱۹۸۳), *Du Sens II, essais sémiotiques*, Paris, PUF.

Gruaz C. (۱۹۸۶), *Valeurs endoplans et valeurs exoplans des graphèmes français*, CNRS, Liaison- HESO n° ۱۴, pp. ۴۹-۵۱.

Gruaz C. (۱۹۸۷), *Le mot français, cet inconnu*, Rouen, PUR.

Gruaz C. (۱۹۹۰), *Du signe au sens, pour une grammaire homologique des composants du mot*, Rouen, PUR.

Guillaume G. (۱۹۶۴), *Langage et science du langage*, Québec-Paris, Presses de l'Université Laval, A. G. Nizet.

Hafezian M. (۲۰۰۵), « Mathématiques, langage et culture chez les Inuits », in. *International Commis-*

و خط راست و .. را که در این جا ماده نویسه به شمار آمده‌اند سازه‌های صورت در سامانه هندسه‌اند. نک. ص. بعدی.

۴۱. این مفاهیم بنیادین و جهانی (Uni-versaux sémantiques) که با نامهای گوناگون مورد توجه بسیاری از اندیشمندان بوده‌اند، مفاهیمی درخود و مستقل نیستند و در شبکه‌ای با یکدیگر در پیوندند چنانکه برای نمونه مفهوم «بالا» در پیوند با مفهوم «پایین» معنی می‌یابد. ناگفته هم نماند که چامسکی سالهای ۱۹۶۵، وفادار به جفت ماده - صورت سوسوری، داده‌های بنیادین زبان را نیز به داده‌های مادی جهانی و داده‌های صوری جهانی (Universaux formels) بخش می‌کند.

۴۲. بیافزاییم که در آموزه‌های فردینان دوسوسور، تمایزی میان ماده و سازه زبانی وجود ندارد و وی این دو عبارت را به تناوب برای دریافتی یکسان به کار می‌گیرد.

۴۳. Structure morphologique

۴۴. Graphétique

۴۵. Phénoménologique

۴۶. تفرد برآمده از نمود امر کلی در صورتی متعین نزد عارفان مقوله‌ای آشناست. برای نمونه، در مثنوی معنوی می‌خوانیم: «چون به صورت آمد آن نور سره شد عدد، چون سایه های کنگره»

۴۷. Systèmes sémiologiques

۴۸. باید بدانیم که همین نقطه در نویسه فارسی «ف» تفکیک پذیر نیست چرا که از جانشینی یا جایجایی یا حذف آن به سازه‌های دیگر و یا ماده ای دیگر از سازه‌های زبان فارسی دست نمی‌یابیم. نقطه نویسه «i» در زبان فرانسه نیز همین جایگاه را دارد.

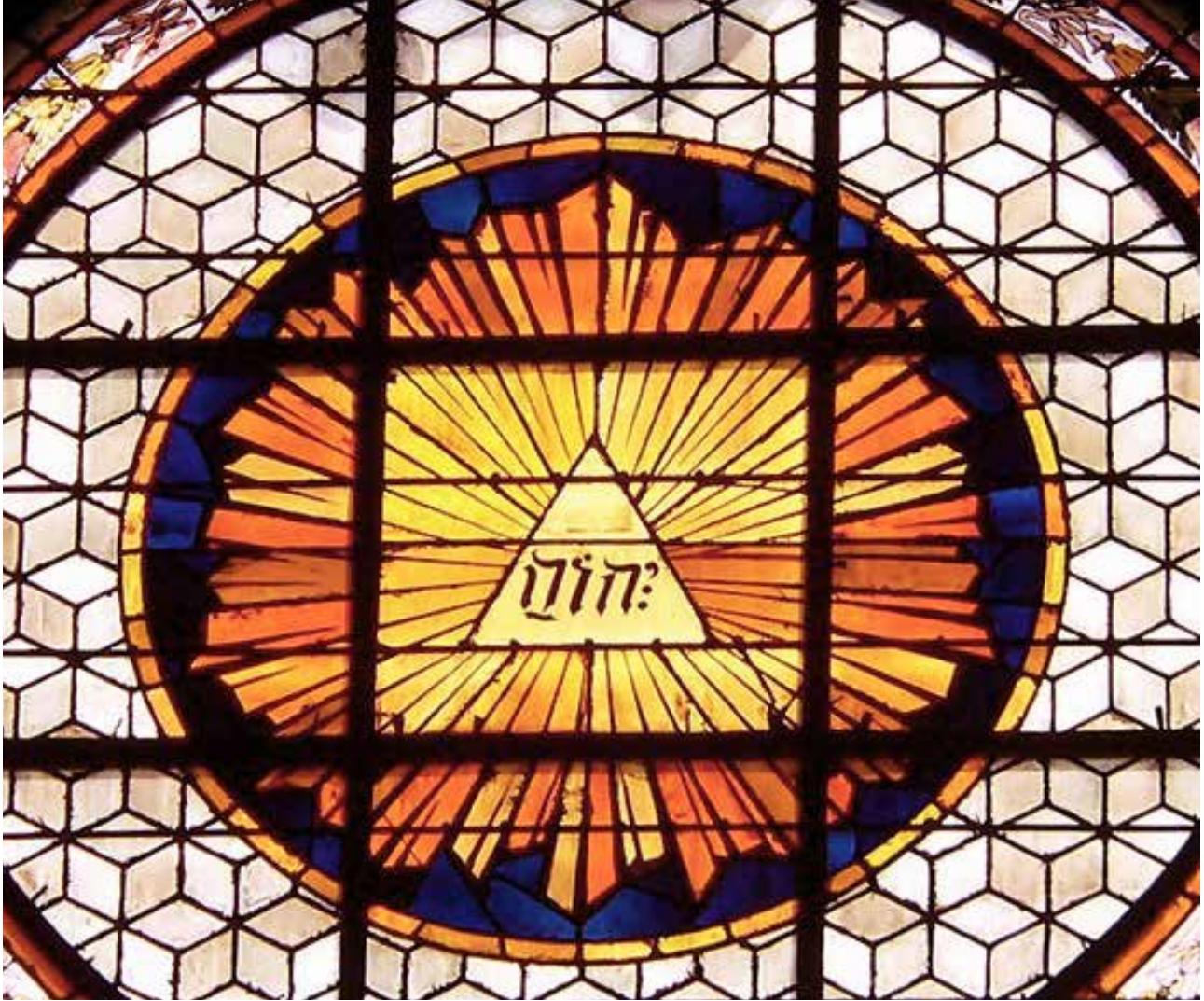
۴۹. «bar» ریشه مشترک تاریخی «آوردن» و «بردن» فارسی امروزی است. نک. ابوالقاسمی. م. (۱۳۷۳). ص. ۲۸.

۵۰. ژ. گیوم (۲۱ : ۱۹۶۴, G. Guillaume) زبانشناس فرانسوی، نمای چند دایره هم مرکز درهم محاط شده را برای برنمودن جایگاه این لایه‌ها در سامانه زبان پیشنهاد می‌کند.

۵۱. در همین تجانس و همگرایی غایی صور معنایی و بیانی است که نشانه زبانی با معنی آن یگانه و یکسان فهم می‌شود. در بیتی که در پی می‌آید، اگر واژه «حقیقت» را چونان «صورت معنی» دریابیم، می‌بینیم که گذر از ماده (گاف و لام) و سازه زبانی (گل) به صورت زبانی به خوبی و روشنی در زبان مولوی طرح شده است: «هیچ نامی بی حقیقت دیده‌ای یا ز گاف و لام گل، گل چیده‌ای».

۵۲. Inuktitut نام زبان مردم در شمال کانادا است. نگارنده این سطور را غنیمتی به چنگ آمد که چندی را، در قالب پژوهش فوق دکتری در دانشگاه مونترال در حوزه مفاهیم ریاضی، نزد این مردمان، به فراگیری این زبان و به ویژه یاد گرفتن از این زبان بگذراند. نتایج این پژوهش در کمیسیون بین‌المللی پژوهشهای ریاضی (CIEACM) در سال ۲۰۰۵ در ایتالیا ارائه گردید. نک. م. حافظیان (۲۰۰۵).

۵۳. واژه‌ها را به لاتین آوانگاری کرده‌ایم. در



## نظام تنشی و ارزشی از دیدگاه نشانه-معناشناسی سیال الگوی جهت تحلیل گفتمان ادبی

حمید رضا شعیری

جز از طریق شناسایی فرآیند تنشی متن میسر نیست. بر این اساس، در این مقاله سعی خواهیم نمود تا با رویکردی نشانه-معناشناختی و با تکیه بر کارکرد تنشی و ارزشی زبان، به رایۀ الگویی تحلیلی از گفتمان ادبی در شعر «ققنوس» نیما بپردازیم.

### مطالعه‌ی فرآیند تنشی گفتمان<sup>۲</sup>

ارجاع به دیدگاه پدیدارشناختی در مطالعات مربوط به نشانه از آنجا ناشی می‌شود که نشانه-معناشناسان فرانسوی در دهۀ هشتاد به این موضوع بسیار مهم پی بردند که دیگر صورت‌گرایی محض و یا رابطه‌ی صرف مکانیکی بین دال و مدلول نمی‌تواند پاسخگوی بسیاری از مسایل دخیل در بررسی ساز و کارهای مربوط به دنیای نشانه-معناها ۴ باشد. چرا که بدون در نظر گرفتن «موقعیت انسانی»، جنبۀ وجودی نشانه، ارتباط حسی-ادراکی با چیزها، به ویژه تجربه‌ی زیستی و منحصر به فردی که در تلاقی با هر نشانه شکل می‌گیرد و ضامن سیالیت معناست، چگونه می‌توان به بررسی نظامهای گفتمانی پرداخت؟ گفتمان فرآیندی پویا، جهت‌مدار و هدفمند است که در آن همواره عاملی انسانی به عنوان رابط بین دال و مدلول، با توجه به شرایط و بافتی که در آن قرار دارد، نسبت به چیزها از موضعی خاص برخوردار است. همین موضع است که نشانه را امری فرهنگی، سیال، حسی-ادراکی، عاطفی و تنشی می‌سازد. مجموعه‌ی این عناصر باعث می‌شوند تا

نشانه‌شناسی ساختگرا متکی بر رابطه‌ای تقابلی بود. این رابطه‌ها ما را با نظام‌های بسته و مکانیکی در حوزه‌ی معنا مواجه می‌ساختند. چرا که اغلب آنها قطب‌های معنایی از پیش تعیین شده بودند که به نوعی به اثبات آنها در متن مورد مطالعه پرداخته می‌شد. همانطور که می‌دانیم، آ. ژ. گرمس (A. J. Greimas) نظام تقابلی و دو قطبی در حوزه‌ی معنا را به «مربع معنا»<sup>۱</sup> که چهار قطبی است متحول ساخت. یعنی فرایند معنا را تابع چهار گونه‌ی محتوایی دانست.<sup>۲</sup> اگر چه کشف مربع معنا بر فرآیندی و دینامیک بودن آن تأکید می‌کند، اما حکایت از معنای ثابت و غیرمنعطف دارد. چرا که هر قطب یک نقطه‌ی معنایی تثبیت یافته است که کنش‌گر در آن استقرار می‌یابد، بی‌آنکه دارای انعطاف کافی جهت رایۀ رابطه‌های تعاملی، هم‌سو، ناهم‌سو و ناپایدار باشد. اما نشانه‌ی معناشناسانه پساگرمسی معنا را جریان‌ی سیال می‌داند که بر اساس رابطه‌های تنشی تعریف می‌گردد. بر این اساس نشانه پدیده‌ای است که می‌تواند از صفر تا بی‌نهایت در نوسان باشد. چنین رابطه‌ی سیالی که از تلاقی دو محور کمی و کیفی شکل می‌گیرد ارزشهای معنایی جدیدی را نیز تولید می‌کند. به راستی، چگونه فرآیند تنشی موجب سیالیت معنا می‌گردد؟ و چگونه سیالیت معنا موجب تولید ارزشهایی جدید می‌گردد. در واقع، حضور پدیداری و غیرمکانیکی نشانه‌ها سبب بروز تنش و معنایی سیال و غیر قابل پیش‌بینی می‌گردد. بررسی چنین معنایی که ارزش آفرین نیز هستند،



پای پدیدارشناسی به حوزه مطالعات مربوط به نشانه باز شود؛ و نگاه پدیدار شناسانه به نشانه یعنی به جای مواجه شدن با صورتی از نشانه، در جستجوی «هستی» و یا جنبه «وجودی» نشانه بودن.

بر اساس داده‌های نشانه-معناشناختی نوین، دیگر در رابطه‌های معنایی نمی‌توان فقط عناصر گفتمانی را تابع رابطه تقابلی تثبیت شده مثل رابطه شب با روز دانست و نتیجه گرفت که گفتمان فقط از جریان تقابلی، آن هم به گونه‌ای که رابطه‌ها از نوع رابطه‌های قطبی تثبیت شده باشند، پیروی می‌کند. در نگاه پدیدارشناسانه، دیگر معنا جریانی از پیش تعیین شده، تثبیت یافته و قطعی نیست. چرا که تجربه زیستی و شهودی سبب می‌گردد تا معنا در شرایط مختلف و با توجه به نوع رابطه‌ای که با چیزها برقرار می‌کنیم، متفاوت باشد. اما باید متوجه این نکته مهم باشیم که با گذر از نشانه‌شناسی ساختگرا، که در تبعیت از نظامی سیستماتیک عمل می‌کرد، به نشانه-معناشناسی گفتمانی که براساس نظامی فرآیندی، پویا، سیال و کنش‌مدار (گفتمان زمانی شکل می‌گیرد که زبان به کنش تبدیل شود) و دارای موضع عمل می‌کند، دیگر نمی‌توانیم تولید معنا در گفتمان را محدود به رابطه‌های ساختاری تثبیت شده و کلیشه‌ای بدانیم. چرا که به قول ژ. ک. کوکه<sup>۵</sup> نگاه گفتمانی نگاهی است که گفتمان را «محصول عملیاتی [می‌داند] که تابع حضور یک کنش‌گر یعنی عاملی گفتمانی است که ارتباط خود با دنیایی را بیان می‌کند» (Coquet, ۱۹۹۷: ۳۵) «حضور» در این جا ترسیم‌کننده رابطه‌ای زنده است که در ارتباطی آبی با چیزها شکل می‌گیرد و نمی‌توان آن را محدود به رابطه‌های از قبل تعیین شده دانست. به همین دلیل است که دیگر رابطه‌های تقابلی مثل فرهنگ / طبیعت و مرگ / زندگی که از قبل شکل گرفته‌اند، نمی‌توانند پاسخگوی شرایط تولید معنای گفتمانی باشند و هیچ کس نمی‌تواند اهمیت این گفته ف. د. سوسور را نادیده بگیرد: «خلق زبان دلیلی جز این که راه را بر تولید گفتمان بگشاید، ندارد.»<sup>۶</sup> با توجه به همین ویژگی‌های ناپایدار معنایی است که رابطه تقابلی جای خود را به رابطه‌ای سیال می‌دهد. چنین رابطه‌ای را می‌توان رابطه‌ای تنشی دانست که از صفر تا بی نهایت در نوسان است. چرا که بر اساس فرآیند تنشی<sup>۸</sup> گفتمان، نوعی رابطه نوسانی نیز بین عناصر زبانی وجود دارد که رابطه تقابلی را زیر سؤال می‌برد. همان طور که می‌دانیم از نظر سوسور معنا زاینده تفاوت است و این تفاوت‌ها به گونه‌ای عملی می‌کنند که وقتی خود هستند همه چیزهای دیگر نیستند. مثلاً وقتی می‌گوییم «میز»، به واسطه این که «میز» در تضاد با «خیز»، «تیز»، «ریز» و «چیز» می‌باشد، معنا می‌دهد. بنابراین معنای «میز» زاینده تفاوت واژگانی و دالی «میز» با همه کلماتی است که از نظر دالی میز نیستند. به همین دلیل است که رابطه‌های تقابلی سوسوری رابطه‌هایی تثبیت شده در زبان هستند. چرا که «میز»، «میز» است و جایگاه خود را دارد. علاوه بر این، ساختگرایان نیز بر رابطه‌های تقابلی از نوع تثبیت شده پافشاری می‌نمودند. از نظر آن‌ها معنا زمانی بوجود می‌آید که تفاوت و تمایز در کار باشد.

اما این تفاوت‌ها از نظر همین ساختگرایان به نوعی تغییر نیز

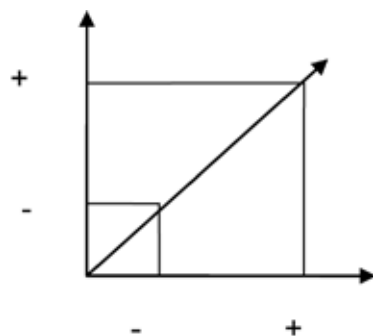
منجر می‌شوند. مثلاً، وقتی پای نظام گفتمانی به میان می‌آید و ما از سطح جمله به سطح گفتمان می‌رسیم، دیگر معنا فقط زاینده تفاوت نیست بلکه زاینده تغییر معنای اولیه، به معنای ثانوی می‌باشد. به عنوان مثال در داستان سیندرلا، معنا فقط تابع رابطه تقابلی فقیر و غنی یا خوشبخت و بدبخت نیست. بلکه زاینده تغییر معنای بدبختی (که سیندرلا با آن مواجه است) به معنای خوشبختی بر اساس فرآیندی روایی و کنشی در پایان داستان است. یعنی نوعی عملیات دینامیک و مرحله‌ای دست به دست یکدیگر می‌دهند تا در گفتمان از معنای اولیه که بدبختی است به معنای ثانوی که خوشبختی است برسیم. به این ترتیب، علاوه بر تقابل، فرآیند و کنش هم داریم که در نهایت منجر به تغییر معنای اولیه به معنای ثانوی می‌شود. اما در این میان، فرآیند تنشی چیزی جز رابطه بین یک فشاره و یک گستره نیست. ولی این که چرا نظریه تنشی امروزه در مطالعات مربوط به نشانه-معناها و گفتمان از اهمیت زیادی برخوردار است پرسشی است که پاسخ به آن را باید در بعد پدیداری و وجودی نشانه یافت. همانطور که می‌دانیم از نظر ش. س. پییرس<sup>۹</sup> نشانه چیزی است که تحت عنوانی یا بر اساس رابطه‌ای، چیزی را برای کسی نمایه کند. وارد شدن «کسی» پییرسی به حوزه نشانه چیزی جز تلطیف نگاه به نشانه و اطلاق بعدی حسی-ادراکی و عاطفی به آن نمی‌باشد. به همین دلیل رابطه تنشی حضور «کسی» را در مطالعات نشانه‌ای وارد می‌کند. چرا که چنین رابطه‌ای مبتنی بر دو محور است: یکی محور فشاره که همان محور گونه‌های عاطفی است؛ و دیگری محور گستره که همان محور گونه‌های شناختی است. به عبارت دیگر، در این رابطه، کنش‌گری با بنیانهای حسی-ادراکی در تعامل با دنیا قرار می‌گیرد. در اثر همین تعامل است که دو گونه عاطفی و شناختی در ارتباط با یکدیگر قرار می‌گیرند و فرآیند تنشی شکل می‌گیرد که ارزش‌ساز است. پس می‌توان از تعامل تنشی به عنوان پایگاه ارزشهای معنایی نام برد. به عنوان مثال، در همین «ققنوس» نیما، ققنوس در تعامل با دنیا و مرغان دیگر، بر اساس ادراک حسی خود از زندگی روزمره و رنج آن می‌گریزد و دچار «مستی» می‌گردد. سپس از رابطه بین همین مستی که بالاترین جنبه حضور عاطفی است و سوختن و خاکستر شدن که اوج حضور شناختی است، ارزشی به نام تولد و زایش و خلق شکل می‌گیرد.

در هر حال، در نظریه فرآیند تنشی گفتمان، مسئله رابطه بین عناصر نشانه-معنایی، به گونه‌ای متفاوت از گونه‌های ساختاری و تقابلی مطرح می‌گردد. در واقع، به جای این که ما رابطه‌های تثبیت شده تقابلی داشته باشیم، رابطه‌ای نوسانی داریم. پس دیگر نمی‌توان از یک گونه تثبیت شده سخن گفت. مثال دیگری که می‌توان در رابطه با نوسان ارایه نمود مثال آب است که در ۱۰۰ درجه به جوش می‌آید، همان طور که در زیر صفر درجه یخ می‌زند. اما، آیا فقط می‌توان از تقابل آب یخ زده و آب جوش سخن گفت؟ در حالی که ما می‌توانیم آب در نوسان از نظر درجه‌ی حرارت بالا و پایین داشته باشیم. مثلاً آب جوش، آب گرم، آب ولرم، آب معمولی، آب خنک، آب سرد، آب یخ زده. این دیدگاه نشان می‌دهد که بین آب یخ زده و آب جوشیده درجات دمایی متفاوتی

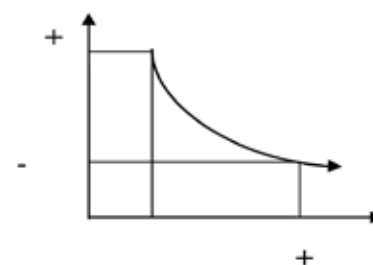


وجود دارد که سبب نوسان در حضور نشانه‌ای آب می‌گردد. علاوه بر این، با توجه به اینکه در چه نقطه جغرافیایی قرار داریم، میزان حرارت لازم برای به جوش آمدن آب متفاوت است. از همین مثال می‌توان استفاده نمود و عناصر چهارگانه‌ای که در هنر و ادبیات کاربرد زیادی دارند را نیز نشان داد. این عناصر ما را یک پله از نوسان نیز جلوتر می‌برند. به این معنا که عناصری که هم‌جنس نیستند اما متعلق به طبیعت می‌باشند در رابطه با یکدیگر قرار می‌گیرند و نوعی رابطه معنایی جدید را بوجود می‌آورند. به عنوان مثال، ما می‌دانیم که آب از حجم و گستردگی بالایی برخوردار است. در حالی که آتش دارای گستردگی کمتر ولی انرژی و فشاره بیشتری است. آب باید از حجم بسیار بالایی برخوردار باشد تا انرژی قابل توجهی را تولید کند. اما آتش با حجم بسیار پایین قادر به تولید انرژی بسیار بالاست. و یا هوا، که گستره بسیار زیادی دارد ولی فشاره آن، آن قدر کم است که قابل احساس نیست. اما در مقابل آن، خاک یا زمین دارای گستردگی کمتر، اما فشاره بالاست؛ یک قطعه زمین می‌تواند به سرعت به چشم بیاید. از این رابطه‌ها می‌توان نتیجه گرفت که در رابطه نوسانی بین نشانه‌ها، ما دو دسته نشانه داریم: یک دسته آن نشانه‌های کمی هستند که دارای گستردگی زیاد یا گستردگی کم هستند و دسته دیگر نشانه‌های کیفی هستند که دارای فشاره بسیار بالا یا بسیار اندک می‌باشند. به این ترتیب، وقتی این عناصر در گفتمان قرار می‌گیرند نوعی رابطه کمی و کیفی از نوع نوسانی را بوجود می‌آورند که به هیچ وجه تثبیت شده نمی‌باشند. کیفیت همان گونه عاطفی است که حالات درونی کنش‌گران دارد و کمیت همان گونه شناختی است که برون را به تصویر می‌کشد. برای نشان دادن هر چه بهتر این رابطه نوسانی و سیال، می‌توان از محور  $X$  و  $Y$  کمک گرفت. همان‌طور که می‌دانیم دو نوع رابطه از طریق محور  $X$  و  $Y$  بدست می‌آید که می‌توان آن را رابطه هم‌سو و یا ناهم‌سو یا هم‌گرا و واگرا نامید. رابطه هم‌سو یا هم‌گرا، رابطه  $X$  و  $Y$  زیر است.

و رابطه ناهم‌سو یا واگرا (ناهم‌گرا) رابطه  $X$  و  $Y$  زیر :



در «قنوس» نیما که گفتمانی تنشی از نوع نوسانی است همین



رابطه کمی و کیفی حاکم است. چرا که جهت‌گیری گفتمان جهت‌گیری قالبی از قبل تعیین شده با عناصر تثبیت یافته نیست. بلکه ما با گفتمانی مواجه هستیم که در دل خود جریان تولید را دارد. به عبارت دیگر ما با تولید دو گانه مواجه هستیم. از یک سو، گفتمانی تحت عنوان «قنوس» تولید شده است؛ از سوی دیگر همین «قنوس» در دل خود تولیدی را از عنصر خاکستر به بار آورده است. پس تولید در تولید داریم که از نشانه‌های خاص گفتمان‌های زنده یا نوسانی است. گفتمان زنده به این معنی است که زیر نگاه بیننده گفتمان جریان تولید خود را عریان نموده و به تصویر می‌کشد. در اینجا نیز قنوس، قنوس نیست. بلکه جریان عریان به تصویر کشیدن تولد یا زایش و یا تجدید و تکثیر است. در واقع قنوس نیما گفتمانی است که ما را با مفهوم هوسرلی معنا مواجه می‌سازد که در آن کنش‌گری جدا و مستقل از ابژه ارزشی نداریم. بلکه معنا جریانی است که در تبانی این دو شکل می‌گیرد. به قول گرمس ما با فرآیندی مواجه هستیم که در آن «با همان شتابی که کنش‌گر به استقبال ابژه ارزشی می‌رود، ابژه ارزشی نیز به شیوه‌ای گشتالتی جهت به آغوش گرفتن کنش‌گر لحظه‌شماری می‌کند.»<sup>۱۰</sup> چنین تعبیری نشان می‌دهد که بر خلاف مفاهیم کلاسیک نشانه‌شناسی که کنش‌گر و کنش‌پذیر (ابژه) را دو دنیای متفاوت و مستقل یا رو در روی هم می‌داند، در مفهوم تنشی گفتمان این دو بدون هیچ برتری بر یکدیگر در تعامل کامل و حتی هم‌کنشی<sup>۱۱</sup> قرار دارند. در «قنوس» نیما ما با همین اتفاق تنشی مواجه‌ایم. یعنی اینکه آتش به همان اندازه مهم است که قنوس. آتش به «جهنم» تبدیل شده یعنی آتشی که به دلیل عظمت خود آغوش به روی قنوس گشوده است. خود را به روی هیبت آتش افکندن یعنی همین هم‌کنشی. گویا آتش به واسطه هیبتش خود را به قنوس نزدیک نموده است و قنوس نیز با «افکندن» خود بر آن به استقبال از آتش می‌رود. پس آتش و قنوس نه تنها دو دنیای جدا افتاده از یکدیگر نیستند، بلکه یکدیگر را کشف می‌کنند. و این همان معنای پسااختری، غیرتجویزی و سیالی است که نشانه-معناشناسی پساگرمسی<sup>۱۲</sup> در صدد ارایه آن است. آتش بزرگ می‌شود (جهنم) تا قنوس را در کام خود بگیرد و قنوس فرود می‌آید تا آتش را به آغوش بکشد. به همین دلیل است که ما با نوعی هم‌کنشی مرغ و دنیا مواجه هستیم. گویا که دیگر رابطه بین سوژه و ابژه مطرح نیست. بلکه جریانی بیناکنشی رخ می‌دهد که طی آن کنش‌گران (مرغ و آتش) به هم‌سوئی و هم‌ترازی رسیده‌اند. نتیجه چنین هم‌کنشی ایجاد توانشی زیبایی‌شناسانه در گفتمان است. این توانش (حل شدن دو کنشگر یعنی آتش و مرغ در یکدیگر و پدیدار شدن خاکستر به عنوان نشانه‌ای جدید)، که قابل تعبیر به اندوختن خاکستر تن توسط قنوس است، مبنای خلق ارزشی جدید به نام جوجه‌هاست. پس، توانش زیبایی‌شناختی که همان قدرت با آتش در آمیختن و یکی شدن است نه تنها در خدمت اسطوره‌سازی، بلکه در خدمت زایش، تولد و تجدید حیات نیز است. اینک، با توجه به توضیحات بالا می‌توان رابطه تنشی یا نوسانی حاکم بر قنوس را در این گفتمان نیمایی بر اساس محور  $X$  و  $Y$  مورد بررسی قرار داد. در حقیقت ما یک گونه کمی داریم که نوسان یک به بی‌نهایت یا کوچک به بزرگ است که در متن به

واسطه استقبال از هیبت آتش و دوری گزیدن از زندگی مادی نشان داده شده. این نوسان، توان خاکستر نمودن را داراست. و یک گونه کیفی در محور عمودی داریم که مستی مرغ (قنوس) است که وقتی به بی‌نهایت می‌رسد، حکایت از توان مرغ در به آغوش کشیدن آتش، سوختن، خاکستر و تکثیر شدن را دارد. از تلاقی این دو گونه، ارزشی تحت عنوان زایش یا «جوجه‌هاش» پدید می‌آید. از سوی دیگر ما هر چه از مرغ مست یا مرغ معنا فاصله بگیریم، به سمت خاکی شدن (دنیایی شدن) و مرغ‌های معمولی که در گفتمان «مرغ رنج» نامیده شده‌اند، نزدیک می‌شویم. این سقوط کیفی، یعنی تنزل ارزش معنایی. در محور افقی نیز همین اتفاق رخ می‌دهد. یعنی ما هر چه از آتش، سوختن و خاکستر اندوختن دور شویم، از کمیت کاسته می‌شود و ما به مرغ زمینی یعنی مرغ ماندن و آنچه که در گفتمان «خواب و خورد» نامیده می‌شود، نزدیک می‌شویم. از تلاقی این دو گونه کمی و کیفی در تنزل است که ارزش منفی نازایی یا مرگ به وجود می‌آید.

«حس می‌کند که زندگی او چنان

مرغان دگر را بسر آید

در خواب و خورد او،

رنجی بود که آن نتوانند برد نام.»

در این‌جا همان‌طور که مشاهده می‌نماییم، محدودیت، یعنی عدم توانایی تکثیر از سوی مرغان زمینی یا مرغان خواب و خورد نشان داده شده است. و این یعنی تنزل کمی حضور. از سوی دیگر، نقطه مقابل همین تنزل، نوسان صعودی به سوی تکثیر و تولد می‌باشد که نشان‌دهنده نوعی گشایش و گستره بالا در گفتمان و تولید است.

«باد شدید می‌دمد و سوخته‌ست مرغ

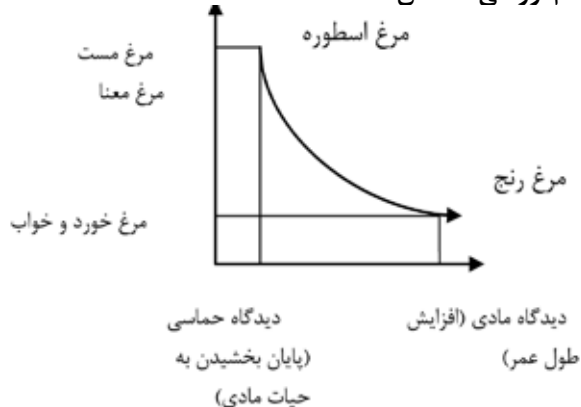
خاکسترش را اندوخته‌ست مرغ

پس جوجه‌هاش از دل خاکسترش به در.»

عبارت «به در» نشان می‌دهد که آغاز گشایش یا آغاز تکثیر راهی

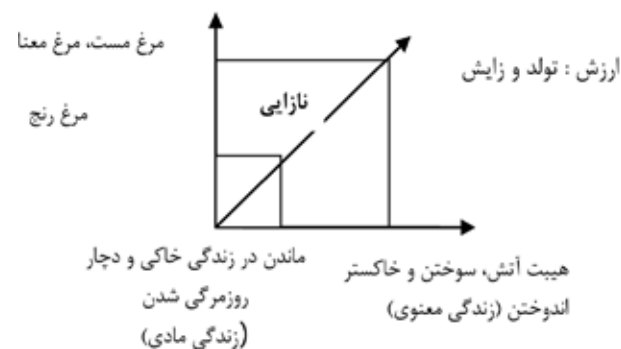
در نظر گرفتن دیدگاه حماسی مورد مطالعه قرار دهیم. در این حالت، به رابطه‌ای معکوس و ناهم‌سو می‌رسیم. چرا که قنوس مرغ مستی است که در حرکتی حماسی و قهرمانانه خود را بر آتش می‌افکند و به زندگی دنیایی خود پایان می‌دهد. یعنی از گستره حیات مادی می‌کاهد و اسطوره‌آفرینی می‌کند. در حالی که مرغان دیگر غرق خوردن و خوابیدن هستند و جز به حیات مادی نمی‌اندیشند. پس هر چه در محور کیفی اوج و فشاره و مستی از طرف قنوس داشته باشیم، در محور کمی تحت تأثیر دیدگاه حماسی، او زندگی مادی خود را کوتاه نموده به آن پایان می‌بخشد. و بالعکس، مرغان دیگر که در محور کیفی از مستی و معنویت دورند، در محور کمی بر حیات مادی خود می‌افزایند و به رنج بودن استمرار می‌بخشند. این رابطه تنش را می‌توان در طرح‌واره تنش زیر به نمایش گذاشت. پس دیدگاه حماسی در اینجا کوتاه کردن حیات مادی و دیدگاه مادی بر طول حیات مادی افزودن است. و مرغ مست بودن یعنی در اوج لذت عاطفی و معنوی به سر بردن. از رابطه بین مستی قنوس و حماسی گشتن او ارزشی اسطوره‌ای شکل می‌گیرد که تولد و زایش را به ارمغان می‌آورد. در حالیکه از تعامل دیدگاه مادی و خورد و خواب ارزشی منفی تحت عنوان رنج و عذاب شکل می‌گیرد. این موضوع به خوبی نشان می‌دهد چگونه فرآیند تنش ارزش سازی می‌کند.

### نظام ارزشی گفتمان



نشانه- معناسازی گفتمان در بر گیرنده سه نوع نظام ارزشی است:

۱. نظام ارزشی زبان‌شناسانه که در آن ارزش مبتنی بر تفاوت است. به دیگر سخن، هر تفاوت معنایی می‌تواند به مثابه یک ارزش تلقی گردد. در واقع، نشانه‌ها در ارتباط با یکدیگر معناهایی را به وجود می‌آورند که می‌توانند از یکدیگر متفاوت باشند و از همین تفاوتهاست که ارزش شکل می‌گیرد. به عنوان مثال، در همین داستان سیندرلا از تفاوت بین وضعیت ظاهری سیندرلا (سر و وضع و لباس و سکونت در اتاق زیر شیروانی) و ناخواهری‌های او، دو معنای متفاوت فقر و ثروت یا رنج و خوشبختی حاصل می‌گردد. این تفاوت‌ها می‌توانند ارزش‌های مثبتی مانند انسانیت و منفی مانند حسادت و کینه‌ورزی را تولید کنند. به عقیده دنی برتران: «ارزش را نمی‌توان به خودی خود به مفهوم یک واژه تعبیر نمود، اما می‌توان آن را به واسطه تفاوتی که با ارزش‌های نهفته در مفهوم واژه‌های دیگر ایجاد می‌کند، شناخت. این ارزش‌ها



است بی‌پایان. پس در اینجا، از نظر معنایی در اوج قرار می‌گیریم. در حقیقت، ما در این‌جا هم با آغاز تولد و هم با استمرار آن مواجه هستیم در حالی که در مرغان زمینی تولد تضمین‌کننده استمرار نیست. بر این اساس، رابطه تنش در گفتمان نیما را می‌توان بر روی محور X و Y نشان داد. این رابطه از نوع هم‌سو می‌باشد. چون هر چه عنصر کیفی اوج می‌گیرد، عنصر کمی نیز اوج می‌گیرد. و بالعکس هر چه عنصر کیفی سقوط کند عنصر کمی نیز سقوط می‌کند. اما با توجه به ویژگی‌های قنوس، نمی‌توانیم عامل تنش را بدون

یا نزدیک به هم یا قابل مقایسه با هم یا در تقابل با یکدیگر قرار دارند.<sup>۱۳</sup>

۲. در نظام ارزشی اقتصادی، ارزش آن چیزی است که بر اموال مادی اطلاق می‌گردد و تضمین کننده شرایط تبادل آنها در چرخه ارتباطی است. در چنین نظامی ارزش بر اساس مبادله، مذاکره، گفتگو، هدیه، پیشکش، کمک، دین و غیره تحقق می‌یابد. مهمترین ویژگی قابل ذکر برای این نظام ارزشی این است که دو گونه ارزشی قابل مذاکره و مبادله برابر تلقی گردند. در غیر این صورت، چرخه ارتباطی ارزشها دچار نقصان شده و در آن ایجاد خلل می‌گردد. به عنوان مثال، در قصه علاءالدین و چراغ جادو نابرابری ارزشی بین دو چراغ مبادله شده حکایت از چرخه ارزشی معیوبی دارد که نظام گفتمانی باید راههای ترمیم آن را پیش‌بینی نماید. به همین دلیل، در این گفتمان، جریان روایی در خدمت بازگرداندن ایژه ارزشی به جایگاه اولیه خود است.

۳. نظام ارزشی مرامی-اخلاقی یا زیبایی‌شناسانه که در آن ارزش مبتنی بر مرام است. در یک نظام مرامی، دو مفهوم بسیار مهم وجود دارد: «ایده‌آل» و «دیگری». در این حالت، مرام، ارزشی است که دارای فایده باشد. اگر برای دیگری همان جایگاه ارزشی را قابل باشیم که برای خود قابل هستیم، و کنش‌های ما در جهت خدمت به هم‌نوع و دفاع از ارزشی جمعی باشند، ما در نظام ارزشی مرامی قرار داریم. در این نظام، ارزش بر اساس دو محور جانشینی و هم‌نشینی عمل می‌کند. در واقع، کنش‌گر بر اساس محور جانشینی نوعی ارزش را که با مرام فردی یا اخلاق و باور اجتماعی او هماهنگی دارد انتخاب و سپس بر اساس محور هم‌نشینی زبانی که همان فرآیند پویای تحقق بخشیدن به آن است، همه توانش‌های خود را بکار می‌گیرد. ژاک فونتنی (J. Fontanille) معتقد است که «در اولین گام، باید تعریف نظام مرامی را مبتنی بر دیدگاه روابط هم‌نشینی که آفریننده کنش‌های نشانه-معناشناختی است، دانست: این کنش‌ها در خدمت جریانی است که زنجیره ارزشی در گفتمان‌ها را رقم می‌زند.»<sup>۱۴</sup> پس برای تحقق نظام مرامی، نیاز به کنش‌گری است که خود را متعهد به انجام کنشی می‌یابد. چنین کنشی با توجه به ماهیت نظام مرامی در خدمت یک ایده‌آل و دیگری بوده و فایده‌ای جمعی دارد. بر این اساس، در نظام مرامی، کنش در خدمت خود بودن، نیست، بلکه دفاع از ارزشی است که برای دیگران مفید است.

در گفتمان نیمایی، ضرورت گریز از رنج روزمرگی است که ققنوس را متعهد به کنش می‌کند. چرا که بدون چنین تعهدی نابودی ققنوس حتمی است. همانطور که شاهدیم، در اینجا مبنای کنش یک «حس» است که بر جنبه پدیداری حضور ققنوس تأکید دارد.

«حس می‌کند که زندگی او چنان

مرغان دیگر را بسر آید

در خواب و خورد او،

رنجی بود که آن نتوانند برد نام.»

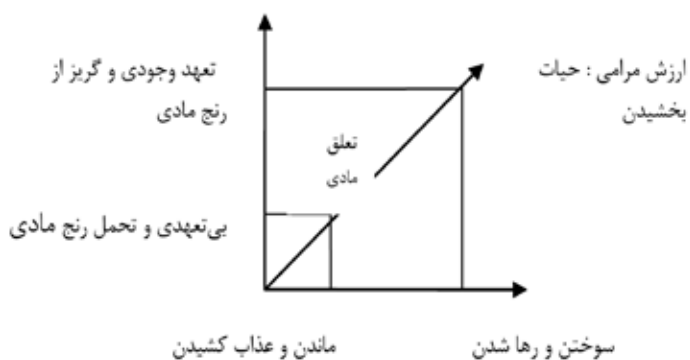
اگر چه کنش ققنوس امری فردی است، اما نتیجه آن نفعی همگانی ایجاد می‌کند. چرا که از سوختن اوست که تولد، زایش و استمرار حیات تحقق می‌یابد. به همین دلیل است که ققنوس را مرغی مرام‌گرا و در خدمت دیگری (اجتماع) می‌دانیم. «باد شدید می‌دمد و سوخته‌ست مرغ.

خاکستر تنش را اندوخته‌ست مرغ!

پس جوجه‌هاش از دل خاکسترش بدر.»

اینک با توجه به توضیحات بالا، می‌توان مربع تنشی-ارزشی را که نشان دهنده حضور مرامی ققنوس است رسم نمود. این محور تنشی نشان می‌دهد که ققنوس با تکیه بر بالاترین درجه تعهد وجودی، که همان پشت کردن به زندگی مادی و رنج‌های آن است، در بالاترین نقطه محور کیفی قرار می‌گیرد. همین تعهد وجودی و اخلاقی سبب می‌گردد تا در محور کمی ققنوس به بالاترین درجه از کنش، که خود را بر هیبت آتش افکندن است، دست یابد. این کنش همان چیزی است که خاکستر و سوخته شدن را به دنبال دارد و در نهایت به تولید ارزشی مرامی که همان تولد، استمرار و تجدید حیات است، منجر می‌گردد.

در نشانه-معناشناسی گفتمان، سه نظام ارزشی مورد اشاره در بالا در ارتباط با یکدیگر و در رابطه‌ای تعاملی عمل می‌کنند.



چرا که؛ الف. مفهوم ارزش در درون زبان شکل می‌گیرد، ب. هر کنش‌گر در تعامل با کنش‌گران دیگر قرار دارد و به همین دلیل وارد فرآیند روایی می‌شود که در آن همه چیز مبتنی بر چگونگی مبادله ارزشهاست، ج. و بالاخره، گفتاها محل شکل‌گیری و بروز ارزشهای اخلاقی، مرامی و زیبایی‌شناسانه هستند. به عنوان مثال، در قصه چوپان دروغگو، روستائیان کنش‌گرانی هستند که بر اساس تعهدی اخلاقی و باوری مرامی با شنیدن فریادهای چوپان به کمک او می‌شتابند. به این ترتیب، ارزشی تحت عنوان فداکاری و کمک به هم‌نوع در پاسخ به فریادهای کمک طلبی چوپان شکل می‌گیرد. همین ارزش ما را وارد نظام مبادله ارزشها نیز می‌کند، چرا که کمک به هم‌نوع به عنوان دینی تلقی می‌گردد که کنش‌گران به یکدیگر دارند. علاوه بر این، چنین ارزشی بر اساس نوعی مرام جمعی و باور اخلاقی و زیبایی‌شناختی شکل می‌گیرد که همان روحیه فداکاری و معرفت انسانی است. اما به محض اینکه باور مرامی به دلیل تکرار دروغ از ناحیه چوپان کارایی خود را از دست می‌دهد، روستائیان نیز خلع کنش می‌شوند و فرآیند کنشی-مرامی از حرکت باز می‌ایستد. اما نکته‌ای که در رابطه با بحث ارزش باید به آن دقت نمود این است که هر ارزشی برای اینکه بتواند در زبان تحقق یابد باید از ناحیه نیرویی که فراارزش خوانده می‌شود، مورد حمایت قرار گیرد. همین فراارزش است که تضمین کننده حیات ارزشهای زبانی است، چرا که پایگاهی است که ارزشها از آنجا تولید می‌گردند. در همین قصه چوپان دروغگو، آنچه که تضمین کننده ارزشی مثل فداکاری و کمک به هم‌نوع است، فراارزشی تحت عنوان باور فرهنگی و مرام جمعی



است.

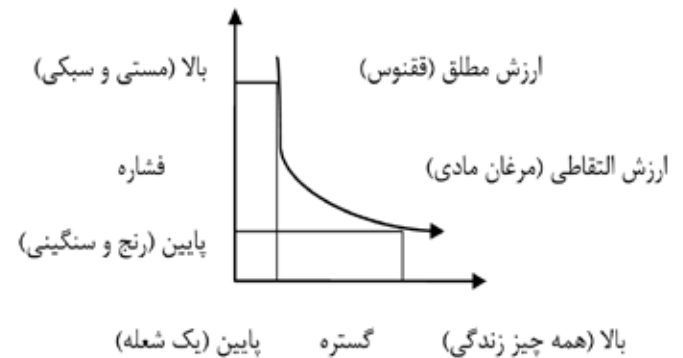
ارزشی التقاطی هستند که همه چیز زندگی را با هم می‌خواهند و جسارت غلبه بر رنج روزمرگی را ندارند. چرا که در اوج مادیت به سر می‌برند و از مستی و معنا به دورند. سنگینی زندگی بر این مرغان خور و خواب حکایت از کندی حرکت آنها و تبعیت از منطق احتیاط دارد. حماسه با محتاط بودن و منطق شناختی داشتن در منافات است. و اگر ققنوس حماسه می‌آفریند به این دلیل است که مرغی پدیداری می‌شود یعنی لباس منطق استدلالی و شناختی را از تن به در می‌کند تا سبک بال گشته و خود را به راحتی بر هیبت آتش بیفکند. این همان نگاه ارزشی مطلق‌گراست که از همه ناصافی‌ها مبرا می‌گردد تا خالق حیاتی دیگر (جوجه‌هاش) گردد.

### سپهرنشانه‌شناسی گفتمان و ارزش

از دیدگاه سپهرنشانه‌شناسی نیز، گفتمان ققنوسی ترسیم کننده سه سپهر ارزشی است که با نفوذ در یکدیگر رابطه‌ای تراسپهری را می‌سازند که می‌توان آن را آنگونه که لتمان باور دارد محل «گفت و گویی»<sup>۱۸</sup> پایان ناپذیر دانست. در حقیقت، ققنوس متعلق به سپهری عمومی و همگانی است که در آن زندگی روزمره جاری می‌باشد: «بر گرد او به هر سر شاخی پرندگان». این مکان همان سپهر بنیادی است که ققنوس همانند دیگر مرغان در آن ریشه دارد. پس مکانی مشترک بین مرغان وجود دارد که زندگی در آن جاری است. اما این مکان همانطور که در بالا اشاره نمودیم مکانی مادی تلقی می‌شود که معرف ارزشهای کمی است. به همین دلیل است که ققنوس به دنبال مرز گشایی و گستردگی سپهری است که خود را در آن زندانی حس می‌کند: «از آن مکان که جای گزیده‌ست می‌پرد». و به این ترتیب ققنوس همه دیگر مرغانی را که با آنها سپهر مشترک داشته است، ترک می‌کند. در چنین وضعیتی، مکان خودی به مکانی خصمانه تبدیل می‌گردد: «جایی که نه گیاه در آنجاست، نه دمی ترکیده آفتاب سمج روی سنگه‌اش» و همین امر سبب گریز ققنوس و توسعه مرزهای مکانی او می‌گردد. حوزه نشانه-معنایی دومی که ققنوس در آن جای می‌گیرد مرزی است که بین مکان خاص و مکان عمومی قرار دارد؛ یعنی مکان «شدن» را از مکان تکرارهای بی‌معنا و بی‌نشان جدا می‌کند. در اینجا ما با نوعی حضور بیناسپهری مواجه هستیم که دارای ویژگی دوسویه است. یعنی این که ققنوس در مرزی استقرار می‌یابد که همانند پیکانی دوسر است: یک سر آن به سوی دنیای روزمرگی و عاداتهای مادی و سر دیگر آن به سوی رهایی است: «وز روی تپه‌ها». ما چنین مکانی را که عبور از ارزش مادی به ارزشی اسطوره‌ای را میسر می‌سازد، مکانی ترازوشی می‌خوانیم: پشت سر ققنوس دنیای عاداتها و در جلوی روی او دنیای معنا قرار دارد. تپه‌هایی که ققنوس بر روی آن استقرار یافته است مکانی تراسپهری است که بین دو حوزه فرهنگی متفاوت قرار گرفته است. به عقیده لتمان: «حرکت و جابجایی به سوی نقطه‌ای مرکزی شکل می‌گیرد که راز موفقیت نظام‌های نشانه-معنایی در گرو آن است»<sup>۱۹</sup> و بالاخره حوزه سوم سپهری متعالی است که معرف ارزشهای کیفی و نوین و متفاوت می‌باشد: «مکان زآتش تجلیل یافته». در چنین مکانی است که ققنوس به تعادل و تعالی می‌رسد. در این سپهر نشانه‌ای است که زایش

همانطور که اشاره شد، نظام تنشی گفتمان دارای دو وجه فشارهای و گستره‌ای است. وجه فشارهای سبب فشردگی عناصر و قبض آنها می‌شود و وجه گستره‌ای سبب گستردگی عناصر و بسط آنها می‌گردد. هرچه عناصر گفتمانی فشرده و منقبض‌تر بروز نمایند، حکایت از شتاب بیشتر در تحقق کنش دارند. و هرچه این عناصر منبسط‌تر و گسترده‌تر بروز نمایند، سبب کندی در تحقق کنش می‌گردند. علت این تفاوت عملکرد در این است که عناصر فشارهای عناصری کیفی و عاطفی هستند که با حالات روحی و عاطفی عوامل گفتمانی مرتبط هستند. در حالی که عناصر گستره‌ای عناصری کمی و شناختی هستند و با شرایط استدلالی و شناختی عوامل گفتمانی در ارتباط هستند. ک. زیلبربرگ بنیان‌گذار نظریه تنشی در نشانه-معناشناسی معتقد است که «هر متن محل تلاقی دو نوع ارزش است که عبارتند از ارزشهای مطلق و ارزشهای التقاطی. ارزشهای مطلق ارزشهایی هستند که از فشاره بسیار بالا و از گستره بسیار پایین برخوردارند. و ارزشهای التقاطی ارزشهایی هستند که از فشاره بسیار پایین و از گستره بسیار بالا برخوردارند»<sup>۱۶</sup> جهت نشان دادن تلاقی این دو ارزش در نظام تنشی و همچنین رابطه بین فشاره‌ها و گستره‌ها در این نظام، می‌توان مجدداً از محور X و Y که در نشانه-معناشناسی مربع تنشی<sup>۱۷</sup> معنا نامیده می‌شود، استفاده نمود.

همانطور که در بالا اشاره نمودیم، ققنوس نیما مرغی حماسی



است که از نظر کیفی در اوج مستی یا معنا به سر می‌برد و از نظر کمی نگاه مادی را به حداقل کاهش می‌دهد تا حماسه به بهترین شکل ممکن تحقق یابد. در واقع، ققنوس، به همه ارزش‌های مادی مثل خوردن، خوابیدن، پریدن، خواندن و غیره، پشت می‌کند. او فقط به یک چیز می‌اندیشد: رهایی از تکرارهای بیهوده. ارزش مطلق در اینجا برابر است با «یک شعله را به پیش».

«او، آن نوای نادره، پنهان چنانکه هست،

از آن مکان که جای گزیده‌ست می‌پرد.

در بین چیزها که گره خورده می‌شود

با روشنی و تیرگی این شب دراز،

می‌گذرد.

یک شعله را به پیش

می‌نگرد»

و بنا بر این ققنوس مرغ ارزشی مطلق‌گرا و مرغان دیگر که مرغان خوردن و خوابیدن و پریدن و غرق در زندگی روزمره‌اند، مرغان

را مورد ارزیابی و نقد قرار دهد» (Coquet ۸). همان ققنوس از مرحله کنش نیز عبور می‌کند و با بر «روی هیبت آتش» افکندن خود به شوش‌گری تبدیل می‌گردد که حضور اسطوره‌ای خود را بر همگان هویدا می‌سازد. به این ترتیب است که از ترکیب آتش و مرغ، سپهری متعالی شکل می‌گیرد که مرکز آفرینش و تجدید حیات است.

پیوست:

هم‌سو و ناهم‌سو را می‌آفریند. و بالاخره همین جریان‌ها هستند که سبب تولید ارزش‌هایی آفرینشی، اسطوره‌ای، مرامی، مطلق و متعالی می‌گردند. همانطور که دیدیم، فرآیند تنشی گفتمان سیالیت معنا را در پی دارد. و سیالیت معنا سبب سیالیت ارزش می‌شود. به همین دلیل است که در نشانه-معناشناسی سیال با معناهای در حال «شدن» مواجه‌ایم و نه با معناهای شکل گرفته. مهمترین دستاورد نظام تنشی و ارزشی گفتمان این است که معنا را مبتنی بر رابطه‌های صرف مفهومی و انتزاعی نمی‌داند. بلکه آن را جریانی می‌داند که بر اساس تجربه زیستی و پدیداری کنش‌گران در فرآیندی پویا و سیال بدست می‌آید. به همین دلیل است که در چنین نظامی ما با جریان معناسازی مواجه هستیم که بر اساس تجربه شهودی، حضور حسی-ادراکی، بافت، شرایط، موقعیت، فرهنگ، جهت‌مندی، و موضع‌گیری کنشی در گفتمان حاصل می‌گردد.

رخ می‌دهد و آفرینش صورت میپذیرد. در همین سپهر است که ققنوس اسطوره میشود، یعنی به فرارزشی تبدیل می‌گردد که ضامن استمرار حیات ارزشها یعنی تولد و خلق است. اتفاق مهمی که رخ می‌دهد این است که سپهر بی‌کنشی به سپهر کنشی و سپس سپهر شورشی تبدیل می‌گردد. مکان بی‌کنشی مکانی است که کنش‌گران آن خنثی هستند چراکه به قول ژ. ک. ککه فقط نقش زنده بودنشان را ایفا میکنند. در حالی که سپهر کنشی ترسیم‌کننده کنش‌گری است که «قادر است تجربه زیستی خود

#### نتیجه

بررسی تنشی ققنوس نیما نشان داد که دیگر نمی‌توان نشانه‌ها را گونه‌هایی مکانیکی، کلیشه‌ای و دارای معناهای تثبیت شده دانست. بلکه با فرآیندی مواجه هستیم که ما را با تجربه ناب کنش‌گر و جریان زنده شکل‌گیری ارزش‌ها مواجه می‌سازد. این همان چیزی است که ما آن را بعد پدیداری نشانه نامیدیم. این مطالعه نشان داد که جریان معناسازی جریانی پویا و سیال است و راه نشانه‌راهی بی‌پایان. همانطور که مشاهده نمودیم، در فرآیند تنشی دیگر از رابطه تقابلی خبری نیست. چرا که ققنوس از مرغ تا ققنوس شدن و از ققنوس تا اسطوره شدن راهی پر فراز و نشیب را می‌پیماید. منشأ چنین حرکتی را باید در تجربه حسی و پدیداری ققنوس جست. همین تجربه حسی است که ققنوس را به کنش‌گری ناآرام تبدیل می‌کند و راه را بر فرآیند تنشی می‌گشاید. فرآیند تنشی نیز به نوبه خود جریان‌هایی گسترده‌ای (کمی و شناختی)، فشارهای (کیفی و عاطفی)،



## ققنوس<sup>۲۰</sup>

ققنوس، مرغ خوشخوان، آوازه جهان،  
آواره مانده از وزش بادهای سرد،  
بر شاخ خیزران،  
بنشسته است فرد.  
بر گرد او به هر سر شاخی پرندگان.

او ناله‌های گمشده ترکیب می‌کند،  
از رشته‌های پاره صدها صدای دور،  
در ابرهای مثل خطی تیره روی کوه،  
دیوار یک بنای خیالی  
می‌سازد.

از آن زمان که زردی خورشید روی موج  
کمرنگ مانده است و به ساحل گرفته اوج  
بانگ شغال، و مرد دهاتی  
کرده‌ست روشن آتش پنهان خانه را.  
قرمز به چشم، شعله‌ی خردی  
خط می‌کشد به زیر دو چشم درشت شب  
وندر نقاط دور،  
خلقند در عبور.  
او، آن نوای نادره، پنهان چنان که هست،  
از آن مکان که جای گزیده‌ست می‌پرد.  
در بین چیزها که گره خورده می‌شود  
با روشنی و تیرگی این شب دراز،  
می‌گذرد.  
یک شعله را به پیش  
می‌نگرد.

جایی که نه گیاه در آنجاست، نه دمی  
ترکیده آفتاب سمج روی سنگهاش،  
نه این زمین و زندگی‌اش چیز دلکش است  
حس می‌کند که آرزوی دگر مرغ‌ها چو او  
تیره‌ست همچو دود. اگر چند امیدشان  
چون خرمنی ز آتش  
در چشم می‌نماید و صبح سفیدشان.  
حس می‌کند که زندگی او چنان  
مرغان دیگر از بس آید  
در خواب و خورد او،  
رنجی بود کز آن نتوانند برد نام.

آن مرغ نغزخوان،  
بر آن مکان ز آتش تجلیل یافته،  
اکنون، به یک جهنم تبدیل یافته،  
بسته‌ست دم‌بدم نظر و می‌دهد تکان

## چشمان تیزبین.

وز روی تپه‌ها،  
ناگاه، چون بجای پر و بال می‌زند  
بانگی برآرد از ته دل سوزناک و تلخ،  
که معنیش نداند هر مرغ رهگذر،  
آنکه ز رنجهای درونیش مست،  
خود را به روی هیبت آتش می‌افکند.

باد شدید می‌دمد و سوخته‌ست مرغ.  
خاکستر تنش را اندوخته‌ست مرغ!  
پس جوجه‌هاش از دل خاکسترش بدر.

## پاروقی‌ها:

1. Carré sémiotique  
۲. رجوع شود به حمید رضا شعیری، مبانی معناشناسی نوین، تهران  
سمت، ۱۳۸۱.
3. Dimension tensive ou parcours tensif
4. Univers de sémiosis
5. Coquet. Cl. J
6. Cf. Coquet J. Cl., (۱۹۹۷), La quête du sens, Paris,  
PUF, p. ۳۵
7. Cf. Saussure F. de, (۱۹۸۱), Msfr. Cité par P. Wunderli,  
Saussure-Studien..., Tubingen, p. ۲۷۲.
۸. حمید رضا شعیری، تجزیه و تحلیل نشانه- معناشناختی گفتمان،  
تهران، سمت، ۱۳۸۵.
9. Ch. S. Peirce
10. Cf. Greimas A. J., (۱۹۸۷), De l'imperfection, Paris,  
Pierre Fanlac, p. ۲۸.
11. Co-action
12. Sémiotique post-greimassienne
13. Cf. Bertrand D., (۲۰۰۰), Précis de sémiotique  
littéraire, Paris, Nathan, p. ۲۰۷.
14. Cf. Fontanille J., (۲۰۰۸), "Pratique et éthique : la  
théorie du lien", in Protée, vol. ۳۶, n° ۲, Université  
du Québec à Chicoutimi, p. ۱۳.
15. Valence
16. Cf. Zilberberg Cl., (۲۰۰۶), «Retour sur bonne pen-  
sée du matin de Rimbeau», Nouveaux actes sémio-  
tiques, n° ۱۰۷, ۱۰۸, Limoges : PULIM, p. ۲۷.
17. Carré tensif
18. Cf. Lotman Y. (۱۹۹۹), La sémiosphère (traduction  
française), Limoges, PULIM, p. ۳۸.

۱۹. همان

۲۰. سیروس طاهباز، مجموعه‌ی کامل اشعار نیما یوشیج، مؤسسه  
انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۷۵، ص. ۷۰۷.





در لایه‌های گوناگون اجتماعی وجود دارند. آن رشته‌های بنیادین که در زبان‌شناسی اجتماعی مشارکت دارند عبارتند از زبان‌شناسی، مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی و گاهی نیز علوم سیاسی.

#### ۱. تاریخچه زبان‌شناسی اجتماعی در آمریکا

راجر شای استاد زبان‌شناسی دانشگاه جورج تاون در مقاله خود به تاریخچه زبان‌شناسی اجتماعی در آمریکا پرداخته و می‌گوید که از سه منظر می‌توان به آن نگاه کرد: پیشینه زبان‌شناسی، پیشینه مردم‌شناسی و پیشینه جامعه‌شناسی.<sup>۱</sup>

##### ۱.۱. پیشینه زبان‌شناسی

اگر تنها به پیدایش نام برای این گرایش در علوم انسانی بسنده نکنیم، رد پای آن را می‌توان در سده ۱۹ نزد زبان‌شناس آمریکایی ویلیام ویتنی یافت. وی معتقد

استفاده می‌شدند. بعدها این دو رشته از هم تفکیک شدند. زبان‌شناسی اجتماعی بیشتر به توصیف گسترده زبان می‌پردازد و بر تاثیر جامعه بر زبان تاکید دارد و توسط زبان‌شناسان و مردم‌شناسان مورد استفاده قرار می‌گیرد. جامعه‌شناسی زبان بیشتر به توضیح و پیش‌بینی پویای پدیده زبان در سطح گروه‌های جامعه پرداخته و به تاثیر زبان بر جامعه پرداخته و مورد استفاده دانشمندان جامعه‌شناس و شمار اندکی زبان‌شناس قرار گرفته است.

زبان‌شناسی اجتماعی کم‌کم به عنوان یک رشته پژوهشی محبوب درآمد و امروزه کلاسهای درسی، کتابهای علمی، کنفرانسها و مجلات فراوانی با این عنوان و در زمینه‌های کاربردی، پژوهش‌های زبان و جنسیت، پژوهش‌های زبانی پی‌جین و کریول،<sup>۲</sup> سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی زبانی، پژوهش در حوزه آموزش زبان، دوزبانگی،<sup>۳</sup> چندزبانگی<sup>۴</sup> و برآمد زبان

زبان‌شناسی اجتماعی<sup>۱</sup> به عنوان یک رشته پژوهشی علمی در پنجاه سال اخیر گسترش بسیاری یافته است. هرچند گرایش به بررسی جنبه‌های اجتماعی زبان و پیوند زبان و جامعه از پیش هم وجود داشته است، اما مطالعه رسمی و سامان یافته این رشته به سال ۱۹۶۴ برمی‌گردد. گویا عبارت «زبان‌شناسی اجتماعی» را نخستین بار توماس هادسن در مقاله‌ای با عنوان «زبان‌شناسی اجتماعی در هند»<sup>۲</sup> به کار برده است و پس از وی اوژن نایدا در چاپ دوم کتابش «ساخت واژه» از این عبارت استفاده کرده است.<sup>۳</sup> با این وجود غالباً این اصطلاح را به هاورکوری، که خود مدعی اختراع آن است، نسبت می‌دهند.<sup>۴</sup> هنگامی که در دهه ۶۰ میلادی این رشته علمی همگانی شد، دو عنوان برای آن وجود داشت: زبان‌شناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی زبان.<sup>۵</sup> چنین بود که در آغاز، این دو اصطلاح گاه به جای هم

بود که زبان ماهیتی اجتماعی دارد.<sup>۱۰</sup> به نظر کنراد کرنر اکثر تفکرات زبانشناسی اجتماعی اخیر به ترتیب از طریق ویتنی به سوسور،<sup>۱۱</sup> میه،<sup>۱۲</sup> مارتینه،<sup>۱۳</sup> واینریش<sup>۱۴</sup> و در آخر از شاگردش لاباو<sup>۱۵</sup> به ما رسیده است.<sup>۱۶</sup> در اینجا به اختصار به زنجیره متفکرانی که کرنر به عنوان بنیان‌گذاران زبانشناسی اجتماعی ذکر کرده می‌پردازیم.

ویتنی می‌گوید که گفتار یک ویژگی فردی نیست بلکه اجتماعی است و نه به یک فرد که به اعضاء جامعه تعلق دارد. هر آنچه ما می‌گوییم تا هنگامی که توسط افراد جامعه و اطرافیانمان مورد پذیرش قرار نگرفته و استفاده نگردیده است، زبان نیست. نگاه وی، که پژوهش‌هایش را در زمینه زبان سانسکریت و واژه نگاری در آلمان انجام داده بود، از این بابت اهمیت داشت که زبان را «تولیدی اجتماعی» می‌دانست و مخالف گروهی بود که زبان را بسان یک «ارگانسیم زنده» می‌دیدند. کار مهم دیگری که وی انجام داد این بود که نشان داد که زبانشناسی «علم» محض است و با عقاید قدیمی که زبان را جزو علوم طبیعی می‌دانستند مخالفت ورزید. وی باور داشت که زبانشناسی، دوشادوش تاریخ، قوم‌نگاری و مردم‌شناسی متعلق به علوم اجتماعی یا فرهنگی است.<sup>۱۷</sup> نخست این که در سده نوزدهم توصیف واژه «علم» که تنوع معنایی زیادی برای آن قائل بودند، به نوبه خود اهمیت زیادی برای توسعه زبانشناسی نوین داشت. دوم این که زبانشناسی با همان چالش‌هایی مواجه بود که سایر رشته‌های علوم انسانی در زمان ویتنی با آن مواجه بودند؛ رشته‌هایی چون بیولوژی، شیمی و سایر رشته‌های فیزیکی تهدیدی بودند برای این که مطالعات جامعه‌شناسی و رفتارشناسی را به خود جذب کنند. واژه «علم» در روزگار ویتنی تنها محدود به تحقیق در مورد پدیده‌های فیزیکی یا طبیعی نبود، بلکه این واژه به هر گونه دانش سامانمند گفته می‌شد.<sup>۱۸</sup>

از سوی دیگر در نیمه دوم سده نوزدهم، نه تنها میان علوم طبیعی با علوم اجتماعی و انسانی تمایز قائل بودند بلکه تمایز میان «علم» و «هنر» نیز مطرح شده بود. البته همان گونه که در واژگان‌نامه‌ها هم بدان اشاره شده بود، این تمایز در بنیاد تمایز

میان علوم تئوری و علوم عملی بود. بنا به واژگان‌نامه‌ها «علم» به ما می‌آموزد که چیزی را بدانیم و «هنر» به ما می‌آموزد که کاری را انجام دهیم.

ویتنی همچنین بر روند دگرگونی زبان و وضعیت هم‌زمانی زبان تأکید می‌ورزید و این دیدگاه بود که ویتنی را عمیقاً به مکتب نودستوریان، ساخت‌گرایی سوسوری و زبان‌شناسی اجتماعی پیوند داد. سوسور در کتاب معروف خود «دروس زبان‌شناسی عمومی»<sup>۱۹</sup> به این نکته اشاره می‌کند که واژگان نشانه‌هایی قراردادی هستند و بین آنها و اشیائی که به آنها دلالت دارند هیچ رابطه فطری و درونی وجود ندارد. با این که این نظریه توانایی این را داشت تا پایه اصلی تئوری فرهنگی پسامردن گردد ولی سوسور آن را به «پانکی نیو انگلندی» (ویتنی) که به درستی باور داشت که نشانه‌های زبانی ماهیتی قراردادی دارند، نسبت داد و افزود که ویتنی با اصرار بر این مسئله زبانشناسی را در مسیر درست قرار داده است. سوسور همیشه از کارهای ویتنی با قدردانی یاد بسیار می‌کرد. سوسور با تأکید بر جدایی مقوله زبان از مقوله گفتار دیدگاه خود را از تفکرات نودستوریان جدا کرد. وی زبان را اجتماعی و گفتار را فردی می‌دانست. هرچند سوسور به وضوح چیزی در باره جامعه زبانی به عنوان زمینه کاربرد گفتار فردی نگفته است، ولی باور داشت که جامعه زبانی مورد نظر با زبان ماهیتی همگن دارد.

یکی از شاگردان برجسته سوسور در دانشگاه سوربن پاریس آنتوان میه بوده است که وی به نوبه خود معلم آندره مارتینه بود. میه، زبان‌شناس فرانسوی، در سخنرانی ۱۹۰۵ خود، با آکراه گفته بود که قوانین تاریخی متغیرها را که در سده نوزده کشف شده بودند می‌پذیرد ولی معتقد بود که باید هنوز متغیرهایی باشند که کشف نشده‌اند و همان‌ها باعث تغییرات سریع و مداوم می‌شوند.<sup>۲۰</sup> وی می‌گفت که از آنجا که زبان یک نهاد اجتماعی است پس زبانشناسی نیز جزو علوم اجتماعی به حساب می‌آید و تنها چیزی که ما باید در تحولات زبانی مد نظر قراردهیم تحولات اجتماعی است. همان تحولات اجتماعی که گوناگونی‌های زبانی از پیامدهای آن است. وی همچنین می‌گوید که گاه

تحولات زبانی سریع و مستقیم صورت می‌گیرد ولی بیشتر بصورت آرام و غیر مستقیم انجام می‌شود و این که ما باید تعیین کنیم که کدام ساختار اجتماعی با یک ساختار زبانی فرضی مرتبط است. در نگاه وی، به طور کلی تغییرات در ساختار اجتماعی موجب تغییر در ساختار زبانی می‌گردد.

مارتینه زبان‌شناس فرانسوی، از افراد برجسته مکتب پراگ و نقش‌گرا بود، یعنی صورت زبانی را در ارتباط با نقشی که آن صورت الفا می‌کند بررسی می‌کرد. وی زبان را خارج از بافت و محیط واقعی و طبیعی که زبان در آن به کار می‌رود مطالعه نمی‌کرد. می‌دانیم که مکتب زایشی<sup>۲۱</sup> جملات را خارج از بافت بررسی می‌کند. این که چه زمانی به لحاظ ارتباطی و در چه موقعیتی از یک ساختار دستوری استفاده می‌کنیم، از پرسش‌هایی است که نقش‌گراها مطرح می‌کنند. نقش‌گراها زبان را در بافت طبیعی‌اش بررسی می‌کنند. مارتینه کل‌گرا<sup>۲۲</sup> نیز بود. وی همانند سوسور اجزاء زبان را به عنوان عناصر تشکیل دهنده یک «کل» می‌پنداشت که هر کدام جایگاه و نقشی در درون آن «کل» به عهده دارند.<sup>۲۳</sup> مارتینه بعد از جنگ جهانی دوم به نیویورک رفت و مکتب نیویورک را پایه گذاری کرد. وی تا سال ۱۹۵۵ در آمریکا در سمت رئیس دپارتمان زبانشناسی دانشگاه کلمبیا ماند بود و سردبیری مجله زبانشناسی Word را به عهده داشت.

اوریل واینریش، زاده ویلنیوس لهستان، از شاگردان مارتینه در دانشگاه کلمبیا بود. وی مانند پدرش روی زبان بیدیش<sup>۲۴</sup> پژوهش‌های زیادی انجام داده بود و به تدریس این زبان اشتغال داشت. از دیگر زمینه‌های مورد علاقه وی زبان‌شناسی تاریخی و تحولات زبانی بود و در این باره نیز مقالاتی نوشت. آخرین مقاله وی، که با همکاری دو شاگردش لاباو و هرزوک<sup>۲۵</sup>، بعد از مرگ زود هنگامش (در ۴۱ سالگی) در سال ۱۹۶۸ به چاپ رسید «پایه‌های تجربی برای تئوری دگرگونی زبانی» نام داشت. در این نوشته، وی به نظریه هرمان پل<sup>۲۶</sup> اشاره می‌کند و می‌گوید: «تغییرات در زبان از دو جنبه بررسی می‌شوند، تغییرات در گویش فردی و تغییرات در عرف و عادات زبانی. این دو عامل باعث

تغییر در گویش فردی می‌شوند. یکی تغییرات بی‌مقدمه و خود به خودی و دیگری تغییرات در اثر تطبیق با گویش فردی سایر گویندگان. به نظر می‌رسد که برای هرمان پل عامل اجتماعی اهمیت بیشتری داشته چون در جای دیگری آورده که تنها در گفتگو با دیگران است که زبان فرد شکل می‌گیرد. با در نظر گرفتن ارتباط بین گویش فردی و عادات زبانی متوجه می‌شویم که عادات زبانی نیز تغییر می‌کنند.<sup>۲۷</sup> وی در جای دیگری از کتاب به زبان کودکی و بزرگسالی و زبان آموزی می‌پردازد و می‌نویسد که به نظر پل در زندگی انسان نمی‌توان مرزی تعیین کرد و گفت که از این زمان به بعد توان زبان‌آموزی کسی متوقف شده است، هر چند که بیشترین حجم زبان‌آموزی در زمان کودکی انجام می‌شود. زبان‌آموزی باعث می‌گردد که گویش فردی تغییر نماید که تغییر در عادت زبانی را نیز در پی خواهد داشت.

از اواخر دهه شصت تا به امروز یکی از نام‌های مطرح در زبانشناسی اجتماعی ویلیام لایبو می‌باشد. برخی از پژوهشگران چون کیپارسکی<sup>۲۸</sup> ادعا می‌کنند که «قواعد متغیر لایبو» به پانینی<sup>۲۹</sup> برمی‌گردد. البته کسانی که با کارهای لایبو آشنایی دارند می‌دانند که وی همیشه خود را مدیون معلمش واینریش می‌دانسته و نیز به

کارهای مارتینه، سوسور، میه، هرمان پل و دیگران هم اشاره کرده است.

به طور کلی می‌توان گفت که دو دیدگاه متفاوت در مورد مسائل اجتماعی زبان وجود دارد. زبان‌شناسانی همچون چامسکی و بلومفیلد به دیدگاهی باور دارند که می‌گویند زبان‌شناسی بررسی محض زبان است، بدون در نظر گرفتن بافت و عوامل اجتماعی. دیدگاه دوم معتقد است که زبان را باید با در نظر گرفتن

بافت و داده‌های اجتماعی، عوامل فرهنگی و غیره بررسی کرد. زبانشناسانی چون لایبو و میه به این دیدگاه دوم گرایش دارند. در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ برای پژوهش‌های زبانشناسی اجتماعی مشکلاتی از جنس مشکلات روش شناختی، آماری و نظری وجود داشت. یعنی پژوهشگران روش دقیقی برای کار میدانی نداشتند و از آنجا که زبان‌شناسی اجتماعی از دل گویش‌شناسی بیرون آمده بود و گویش‌شناسی سنتی فقط به توصیف پرداخته و نظریه پردازی نکرده بود، لذا زبان‌شناسی اجتماعی از لحاظ نظری هم ناتوان بود. کار مهمی که لایبو کرد این بود که تلاش کرد با تقویت زمینه‌های نظری این مشکلات را رفع نماید. وی روش «اندازه‌گیری کمی»<sup>۳۰</sup> را مطرح کرد و استدلال کرد که با استفاده از این روش امکان پیدا کردن همبستگی بین متغیرهای زبانی و متغیرهای اجتماعی بوجود می‌آید.<sup>۳۱</sup> مشکل دیگر مشکل روش‌شناسانه بود، زیرا روش بررسی گفتار در آن زمان ناقص بوده و از دقت بالایی برخوردار نبود. لایبو حتی به این نکته نیز اشاره می‌کند که پیش از توسعه ضبط صوتها، اسپکتوگرام‌ها و گردآوری داده‌ها و نمونه‌گیری‌ها به روش‌های نو، کار چندانی در زبان‌شناسی اجتماعی انجام نشده بود. با ورود رایانه‌هایی که حجم بالایی از داده‌ها را پردازش می‌کنند، تحقیقات زبانی با

دقت بیشتری انجام می‌گیرند. لایبو معتقد بود که با استفاده از روشهایی که در علوم اجتماعی وجود دارند می‌توان مشکل مربوط به روش‌شناسی را حل کرد.

روش‌شناسی چند حوزه دارد. حوزه نخست مسئله «گزینش جامعه نمونه» می‌باشد. در گذشته، گزینش افراد به شکل غیر تصادفی انجام می‌شد، یعنی پژوهشگر با نخستین شخصی که برخورد می‌کرد، مصاحبه اش را انجام می‌داد. اکنون این روش کنار گذاشته شده است. لایبو می‌گوید که گزینش افراد باید به گونه‌ای تصادفی<sup>۳۲</sup> باشد. ما باید به گونه‌ای نمونه‌گیری کنیم که همه آدمها بالقوه شانس گزینش مساوی داشته باشند. حوزه دوم در روش‌شناسی حوزه «پرسش‌نامه» است، لذا ما باید پرسش‌نامه‌ای داشته باشیم که چارچوب کلی به کار ما بدهد و به وسیله آن بتوانیم در زمانی کوتاه مسیر تحقیقاتمان را هدایت کنیم. در اینجا نیز لایبو تلاش کرد با مطرح کردن پرسش‌های گوناگون در پرسش‌نامه‌اش سبکهای مختلف گفتار را ثبت کند. بدین وسیله پژوهشگر خواهد توانست در یک جلسه گفتگوی یک یا دو ساعته، مثلا سبک محاوره‌ای را از سبک رسمی جدا نماید. حوزه سوم، حوزه «مصاحبه» است. در آغاز مصاحبه، هنگامی که شخص با پرسشگر غریبه است، محتاطانه صحبت کرده و لذا

از سبک رسمی‌تر استفاده می‌کند. ولی کم کم که مصاحبه پیش می‌رود سبک محاوره‌ای غیر رسمی هم بروز می‌کند. مسئله این است که آیا ما می‌توانیم در مدت مصاحبه گفتار طبیعی را دریافت کنیم؟ لایبو در کتابش<sup>۳۳</sup> به اصطلاح «تناقض مشاهده‌گر»<sup>۳۴</sup> اشاره می‌کند. یعنی مشاهده‌گر از یک سو علاقمند به ثبت کردن گفتار طبیعی است و از سوی دیگر نفس





مشاهده با گفتار طبیعی مغایرت دارد. لذا افراد بیشترهنگامی که در بافت طبیعی خانواده یا در جمع دوستان خود قرار دارند به طور طبیعی صحبت می‌کنند. لایو به نکاتی اشاره می‌کند که به ثبت کردن گفتار طبیعی کمک می‌کند. اطلاعاتی که گردآوری می‌شوند باید معتبر بوده و قابل اعتماد باشند. به ریزه کاریها توجه شود. شرایط یکسان باشند. ذهن مصاحبه شونده از مصاحبه منحرف شود. برای دریافت گفتار طبیعی از روشهای تست تکرار و روش بافت طبیعی استفاده شود. تفاوت دیگری که بین دو گروه معتقدان دیدگاه نخست و دیدگاه دوم بود به جامعه زبانی همگن مربوط می‌شد. اصولاً زبان‌شناسان گشتاری باوری به تنوع و گوناگونی زبانی نداشتند و آنها را بی‌اهمیت می‌دانستند. جامسکی معتقد است که نظریه زبانی با دانش زبانی یک گوینده - شنونده بومی سروکار دارد که در یک جامعه زبانی همگن و یک پارچه به زبان خود تسلط کامل دارد. اما دیدگاه زبان‌شناسان اجتماعی این است که زبان پر از تنوع و گوناگونی بوده و بررسی تنوعات زبان بخشی از زبان‌شناسی علمی است و در نتیجه اینان توجه به گوناگونی‌های زبانی را یک گام اساسی در راه بدست دادن یک نظریه علمی زبانی می‌دانند. علت گوناگونی زبانی وجود تحولاتی است که در زبان انجام می‌گیرد. زبان‌شناسان اجتماعی به تنوع آزاد معتقد نیستند چرا که بر این باورند که این تنوعات به عوامل اجتماعی معینی بستگی دارند و در نتیجه قابل پیش بینی هستند. آنها تنوع آزاد را در سطح فرد بررسی نمی‌کنند بلکه می‌گویند که تنوعات آزاد در سطح گروه‌های اجتماعی قابل بررسی است و، مثلاً، می‌پرسند کدام گروه اجتماعی از این یا آن ساختار ویژه استفاده می‌کند. تفاوت دیگری که بین لایو به عنوان یک زبان‌شناس اجتماعی و معتقدان دیدگاه سنتی وجود دارد مسئله مشاهده پذیر بودن یا نبودن تحولات زبانی است. زبان‌شناسانی چون بلومفیلد و هاگت معتقدند که تحولات زبانی در کوتاه مدت مشاهده پذیر نیستند و نیاز به گذر چند سده است تا تحولی مشاهده شود. بلومفیلد می‌گوید که عملاً چنین کاری انجام شدنی نیست و هاگت اعتقاد دارد

که روش ما به ما امکان اینکار را نمی‌دهد. ولی لایو معتقد است که تحولات زبانی مشاهده شدنی هستند، هر چند ممکن است که نتوانیم نقطه آخر تحول را ببینیم. قواعد زبانی موضوع مورد اختلاف دیگری است میان دیدگاه‌های زبان‌شناسان گشتاری و زبان‌شناسان اجتماعی. دیدگاه گشتاری دو نوع قاعده را در زبان می‌پذیرد: قواعد اختیاری و قواعد اجباری. لایو و زبان‌شناسان اجتماعی این تقسیم‌بندی را اصلاً لازم نمی‌دانند. آنها می‌گویند که می‌شود که با یک نوع قاعده هر دوی اینها را داشته باشیم و اسم آن را «قواعد متغیر» می‌گذارند که شامل هر دو قاعده اختیاری و اجباری است. هرگاه شرایط برای بروز قاعده فراهم باشد، قاعده‌مان جبراً و حتماً عمل می‌کند. برای نمونه، در زبان فارسی هر گاه /p/ در آغاز واژه بیاید، دمیده می‌شود یا هر گاه /æ/ در پایان واژه بیاید تبدیل به /e/ می‌شود مثل واژه «دانه»، «dane». این قاعده اجباری است و حتماً عمل می‌کند، زیرا اگر قواعد اجباری را عمل نکنیم به صورتهای غیر دستوری می‌رسیم. از سویی قواعد اختیاری قواعدی هستند که با فراهم شدن شرایط هم ممکن است الزاماً عمل نکنند. که دلیل آن هم دو دسته عوامل «تقویت کننده» و عوامل «بازدارنده» می‌باشند. یک سری عوامل زبانی هستند و یک سری عوامل اجتماعی مثل سبک، جنسیت، تحصیلات، سن، گروه اجتماعی و غیره که می‌توانند روی این قواعد اختیاری اثر بگذارند. مثلاً، در مورد واژه «گلو»، در گوناگونی بین /e/ و /æ/ تمایز معنایی نداریم، یعنی ممکن است خانمها نسبت به آقایان از /æ/ بیشتر از /e/ استفاده کنند و لذا احتمال این که خانمها این واژه را به صورت «gælu» تلفظ کنند و نه «gelu» بیشتر است. تفاوت بعدی بین زبان‌شناسان و زبان‌شناسان اجتماعی این است که آیا ذهن انسان امکان جداسازی قواعد اختیاری از اجباری را دارد یا نه؟ دیدگاه گشتاری معتقد است که ذهن امکان این جداسازی را دارد. ولی لایو معتقد است که گویندگان هر زبان نه تنها می‌توانند تشخیص بدهند که قواعد متغیر چقدر اجباری یا اختیاری هستند بلکه کارکرد یک قاعده را هم تشخیص می‌دهند.

به نظر لایو بخش قابل ملاحظه نظریه زبانی به توانش گویندگان زبان مربوط می‌شود، در حالی که در نظریه پیشین توانایی ذهنی گوینده بومی دست کم گرفته می‌شد. بیافزاییم که در سده نوزده مسائلی که زبان‌شناسان را به خود مشغول کرده بود عبارت بودند از تغییرات زبانی، ریشه‌شناسی واژه و منشاء زبان. ولی در سده بیستم گرایش اصلی به سمت بررسی ساختار زبان معطوف گردید. نظریه نسبت فرهنگی به طور عمده‌ای در کارهای مردم‌شناسان ادغام گردید و از آنچه سایپر<sup>۳۶</sup> به عنوان «تعصب تکاملی»<sup>۳۷</sup> به آن استناد می‌کرد روی گرداند. این نسبت در دیدگاه زبان و فرهنگ در خود زبان‌شناسی ادغام شد و به سمت ساخت‌گرایی که با سوسور و دیگران پایه‌گذاری شده بود سوق یافت.

## ۱.۲. پیشینه مردم‌شناسی

گروهی بر این عقیده‌اند که زبان‌شناسی اجتماعی در واقع نسخه جدید مردم‌شناسی زبان است. با این باور، زبان‌شناسی اجتماعی در معنی وسیع آن توصیف می‌شود و تحلیل زبان در گستره بافت فرهنگی آن انجام می‌یابد. با این نگاه، بسیاری از پژوهشگران می‌گویند که ریشه زبان‌شناسی اجتماعی در مردم‌شناسی می‌باشد. در تعریف قدیمی مردم‌شناسی این رشته دارای چهار شاخه بوده است: مردم‌شناسی فرهنگی، مردم‌شناسی فیزیکی، باستان‌شناسی و زبان‌شناسی. مردم‌شناسی تأکید بر تحلیل گسترده‌تری از رفتار انسانی و قوانین آن و الگوهایش دارد، در حالی که زبان‌شناسی اجتماعی نو به طور اساسی به جنبه‌های زبان در بافت اجتماعی می‌پردازد. زبان همیشه به عنوان شاخه‌ای از رشته مردم‌شناسی در آمریکا به شمار آمده که دلیل آن نیز جایگاه مهمی است که زبان در پژوهش در باره زبان‌های سرخپوستان آمریکا داشته است. در سده نوزدهم، انجمن زبان‌شناسی و مردم‌شناسی<sup>۳۸</sup> به نامهای گوناگونی خوانده می‌شد مانند واژگان‌شناسی قومی،<sup>۳۹</sup> قوم‌شناسی زبانی<sup>۴۰</sup> و در سده بیستم به نامهایی چون: زبان‌شناسی قومی،<sup>۴۱</sup> فرازبان‌شناسی<sup>۴۲</sup> و زبان‌شناسی مردم‌شناسانه.<sup>۴۳</sup>

در دهه ۶۰ میلادی هایمز (D.Hymes) اصطلاح مردم‌شناسی زبانی را پیشنهاد کرد و آن را مطالعه زبان در بافت مردم‌شناسی



توصیف کرد. <sup>۴۴</sup> وی گفت که رشته‌هایی همچون مردم‌شناسی و زبان‌شناسی در عمل با هم تداخل دارند ولی یکی نیستند. مردم‌شناسی از زبان‌شناسی کمک می‌گیرد تا وظایف خود را روشنتر نماید و یک دانش زبانی مرتبط با انسان را سامان دهد. از سوی دیگر وظایف ویژه زبان‌شناسی هماهنگ کردن دانش زبانی مرتبط با فرهنگ است. هایمز می‌گوید دروسی همچون «زبان و فرهنگ» (که در سال ۱۹۵۵ توسط وی در دانشگاه هاروارد، دپارتمان ارتباطات اجتماعی و نیز توسط دیگران در دانشگاه‌های کالیفرنیا و پنسیلوانیا ارائه گردید) به مرور زمان بخشی از دروس زبان‌شناسی اجتماعی گردید. به نظر وی هر چند لازم است دانشمندان علوم اجتماعی بدانند که چگونه قالب‌های زبانی را بررسی کنند ولی از سوی دیگر باید بدانند که چگونه ارزش‌های اجتماعی گونه‌های زبان و نیز کاربرد آنها را با توجه به افراد، موضوع گفتگو و محیطی که زبان در آن به کار می‌رود را در نظر گیرند.

### ۱.۳. پیشینه جامعه‌شناسی

البته باید دانست که زبان‌شناسی اجتماعی تنها پیشینه مردم‌شناسی ندارد و در مطالعه آن باید به پیشینه جامعه‌شناسی آن نیز توجه کرد. این مسئله در جلسه سالانه جامعه‌شناسان با موضوع زبان‌شناسی

اجتماعی در آوریل ۱۹۶۶ نیز مطرح شد. یکی از پرسش‌های جالب این جلسه این بود که کجا یک جامعه‌شناس می‌تواند زبان‌شناسی اجتماعی را بیاموزد؟ جواب این پرسش در جلسه بعدی و با حضور افراد شاخصی چون فرگوسن، <sup>۴۵</sup> فیشمن، <sup>۴۶</sup> گارفینکل، <sup>۴۷</sup> گفمن، <sup>۴۸</sup> گامپرز، <sup>۴۹</sup> هایمز، لباو، سکس، <sup>۵۰</sup> پولومه، <sup>۵۱</sup>، ساویتز، <sup>۵۲</sup> و شگلف <sup>۵۳</sup> داده شد. جامعه‌شناسان حاضر از تجربیاتشان در زمینه آموزش زبان‌شناسی اجتماعی در دانشگاه‌های خود گفتند. ساویتز بر این مسئله که آموزش زبان‌شناسی به جامعه‌شناسان یک نیاز است تأکید داشت. فیشمن با حمایتش از این نگاه افزود که جامعه‌شناسان به متغیرهای زبانی علاقه دارند نه الزاماً به زبان‌شناسی، در حالی که به نظر می‌رسد زبان‌شناسان به مفهوم وسیع بافت سازی علاقه‌مندند نه الزاماً به جامعه‌شناسی. گفتنی است که این گرایش‌های گوناگون تا به امروز هم ادامه دارد.

برنامه پژوهش‌های تطبیقی در رشته جامعه‌شناسی از ابتدای دهه ۶۰ آغاز گردید. برای رسیدن به این مقصود بسیاری از دانشجویان جامعه‌شناسی به کشورهای خارجی اعزام گردیدند. آنها از نیازشان به داده‌های زبانی آگاه بودند ولی نمی‌دانستند که به زبان‌شناسی هم نیاز دارند. این دانشجویان می‌خواستند که زبان مردمی را که روی آنها مطالعه می‌کردند بیاموزند، هر چند که ظاهراً آنها به زبان به عنوان یک منبع برای داده‌های جامعه‌شناسی نگاه نمی‌کردند. در آغاز، بیشتر دروس زبان‌شناسی اجتماعی را جامعه‌شناسان و به نام «جامعه‌شناسی زبان» تدریس می‌کردند. فیشمن نخستین بار در سال ۱۹۵۶ درسی را با همین نام در دانشگاه پنسیلوانیا آموزش می‌داد. رویکرد فیشمن بازتابی از علایق شخصی‌اش بود در زمینه‌هایی چون حفظ و نگهداری زبان، جابجایی و تغییر زبان و بافت اجتماعی برنامه‌ریزی زبانی. هرتزلر <sup>۵۴</sup> در سال ۱۹۶۵ کتابی با عنوان «جامعه‌شناسی زبان» به چاپ رساند. <sup>۵۵</sup> وی به عنوان یک جامعه‌شناس می‌نویسد: «از میان دانشمندان علوم اجتماعی، سهم اصلی در پژوهش‌های زبانی به مردم‌شناسان و روان‌شناسان اختصاص دارد. مردم‌شناسان همیشه به زبان از نظر جنبه مهم فرهنگی آن، ریشه زبانها و گسترش آنها، تحلیل زبانهای بدوی و پیوند متقابل این زبانها با ذهنیت بدوی و زندگی اجتماعی مردم علاقه‌مند بودند. روان‌شناسان عمومی، اجتماعی، تحصیلی و روان‌شناسان ناهنجاری‌های رفتاری به مسائلی چون مراحل گسترش گفتار در

انسان، بویژه نزد کودکان، ارتباط گفتار و مراحل ناهنجاریهای روانی، راهبردی‌های مهم و بارز زبان در گسترش شخصیت و اجتماعی شدن افراد و ارتباط آن با روند اندیشیدن گرایش داشتند.» هر تزلزل دربارهٔ دخالت ادبیات جامعه‌شناسی در زبان‌شناسی اجتماعی می‌گفت که این ادبیات سطحی، بی‌سامان و محدود به جنبه‌های ویژهٔ زبان در جامعه می‌گردند. وی سپس برنامه کار و پژوهش‌های آینده را در زمینه‌هایی مطرح کرد که در آنها زبان به عنوان پدیدهٔ اجتماعی، نهاد اجتماعی، نمادی اجتماعی- فرهنگی و کنترل اجتماعی، متمایزکننده و نماد تغییرات در نظر گرفته شود.

در دههٔ ۶۰، جامعه‌شناسان دیگری نیز بودند که به پژوهش در بارهٔ زبان گرایش داشتند. با آنکه در آن زمان در دانشگاه UCLA درسی با عنوان جامعه‌شناسی زبان وجود نداشت ولی گارفینکل این موضوع را در تمام دروس خود وارد کرده بود. سکس نیز در همان دانشگاه در رشته‌های جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی تحلیل مکالمه را آموزش می‌داد. به نظر می‌رسید که جامعه‌شناسان جداگانه در دپارتمان‌های جامعه‌شناسی موضوعاتی را در زمینه زبان تدریس می‌کردند، البته با عناوینی که خود به آن می‌دادند و بی‌آنکه برجسب زبان‌شناسی به آن بزنند. زمینهٔ تحقیقاتی گفمن، یکی دیگر از پژوهشگران دههٔ ۶۰، رفتارهای اجتماعی گروه‌های کوچک در محل‌های عمومی بود. او از زبان‌شناسی به عنوان ابزار اساسی در توصیف ساختار و سازماندهی رفتار گروه‌های کوچک کمک گرفت.

گرایش جامعه‌شناسانی که به طور وسیعی به زبان‌شناسی رو کرده بودند با نیازهای بزرگتر دپارتمان‌های جامعه‌شناسی در تضاد بود. برخی معتقد بودند که اگر رشته جامعه‌شناسی قصد دارد که بیشتر هم و غم و تلاش خود را روی این بگذارد که به حیطه‌های زبان‌شناسی مسلط گردد تا بتواند کارهای کسانی چون گفمن، گارفینکل و یا سکس را تکرار نماید، این خطر بوجود خواهد آمد که سایر جنبه‌های دانش جامعه‌شناسی که برای زبان‌شناسی لازمند فدا شوند. طبیعتاً این مشکل در رشتهٔ مردم‌شناسی و برعکس آن در

زبان‌شناسی هم وجود داشت.

## ۲. بازتاب‌هایی در باره منشأ زبان‌شناسی اجتماعی در اروپا: از میه تا سامرفلت

کلوت ۶۵ در مقاله خود در باره منشأ زبان‌شناسی اجتماعی در اروپا می‌گوید کسانی ریشهٔ زبان‌شناسی اجتماعی در اروپا را در کارهای میه می‌دانند، ولی این چنین نیست. سالهای ابتدایی سدهٔ بیستم شاهد شماری از پژوهش‌های همسان است که پژوهشگران، بی‌خبر از کار یکدیگر، به انجام می‌رسانده‌اند. به عنوان مثال چاپ مجموعهٔ «اطلس زبانی کشور فرانسه»<sup>۵۷</sup> توسط گیلیئرون و ادمون که از سال ۱۹۰۲ تا ۱۹۱۴ به طول انجامید از این دست کارهاست. این اطلس تغییرات زبان را روی نقشه جغرافیایی نشان می‌داد. دو نفر از شاگردان گیلیئرون به نامهای کارل جابرگ و ژ. جود<sup>۵۸</sup> به همراه پل شوئرمر<sup>۶۰</sup> که مسئول کارهای میدانی آنها بوده و به نوبهٔ خود در زمینه روش شناختی کارهای میدانی مبتکر موفقی بود، کار همسانی را البته به گونه‌ای بهبود یافته برای اطلس زبان ایتالیایی در اروپا انجام دادند که از سال ۱۹۲۸ آغاز گردید و تا سال ۱۹۴۰ ادامه داشت.

در همان سالها، میه برای توصیف زبان اصطلاح «واقعیت اجتماعی» را از امیل دورکهایم جامعه‌شناس وام گرفت و بر خصیصهٔ اجتماعی زبان تأکید کرد. از نظر وی زبان واقعیتی اجتماعی است و این بر توصیفی که دورکهایم پیشنهاد کرده بود کاملاً منطبق است، هر چند میه هرگز باورش را در مورد واقعیت اجتماعی بودن زبان به عنوان نظریه‌ای زبانی مطرح نکرد. او حتی اصطلاحاتی چون «جامعه‌شناسی زبان»، «زبان‌شناسی جامعه‌شناسانه» و یا «زبان‌شناسی اجتماعی» را هرگز به کار نبرد و مقالات عمدهٔ او با عنوان «زبان‌شناسی تاریخی» و «زبان‌شناسی عمومی» به چاپ رسید. با این که میه از شاگردان برجسته سوسور در سوربن بود ولی با برخی از نظرات وی مخالفت می‌کرد. زیرا سوسور زبان را ساختاری مجزا می‌دانست که می‌توان آن را در مقطع هم‌زمانی<sup>۶۱</sup> مطالعه نمود. وی همانند چامسکی و بلومفیلد باور داشت

که وظیفه زبان‌شناسی مطالعهٔ محض زبان است و لذا او زبان‌شناسی درون‌گرا<sup>۶۲</sup> بود یعنی به استقلال زبان خارج از عواملی همچون جامعه و طبقات اجتماعی، جغرافیا، فرهنگ، وظیفه و نقش ارتباطی و کاربردی زبان و امثال آن باور داشت. ولی میه زبان‌شناسی تعالی‌گرا<sup>۶۳</sup> بود و معتقد بود که زبان را باید در ارتباط با عواملی همچون فرهنگ، روان، جامعه، وظیفه و نقش ارتباطی و کاربردی آن، تحولات تاریخی، و امثال آن بررسی نمود. وی زبان را واقعیتی اجتماعی می‌دانست که پیوسته تغییر می‌کند.

پژوهش‌گری دیگر به نام گرن دولاگراسوری نظریهٔ «جامعه‌شناسی زبان» را مطرح کرد.<sup>۶۴</sup> وی پیشنهاد کرد که به مطالعهٔ پیوند متقابل جامعه و زبان پرداخته شود. فرد مهم دیگری که باید از او نام برد زبان‌شناسی نروژی بنام سامرفلت است که در سال ۱۹۳۸ تلاش کرد نخستین توصیف زبان‌شناسی اجتماعی را ارائه دهد. او در آغاز کتابش می‌نویسد: «این کتاب تلاشی است در زمینه زبان‌شناسی اجتماعی. از آنجا که زبان واقعیتی اجتماعی و قابل مقایسه با مذهب، اخلاقیات و حقوق می‌باشد، پیداست که برای مطالعهٔ آن به همان شیوه‌های عمومی جامعه‌شناسی که باید با روشهای ویژهٔ زبان‌شناسی ترکیب شوند نیاز داریم.»<sup>۶۵</sup> هر چند وی در این اثر به کارهای استادش میه هم اشاره دارد و آن را تقدیم وی کرد، اما بیشتر از جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان نامداری همچون دورکهایم،<sup>۶۶</sup> موس،<sup>۶۷</sup> ملینوسکی<sup>۶۸</sup> و ردکلیف-براون<sup>۶۹</sup> که هم‌دورهٔ وی بودند یاد کرده است. رویکرد سامرفلت در جنبش انسان‌گرایانه زمانش که بسیار تحت تأثیر دیدگاه تکاملی قرار داشت ادغام گردید. او حتی تندروتر از میه بود و پیشنهاد می‌کرد که باید «در پرتو نهاد اجتماعی» به مطالعه نظام‌های مرجع و طبقه بندیهای دستور پرداخت تا بتوان تعیین کرد که آیا بین خصیصهٔ واجی زبانهای بدوی و باستانی و نظام‌های آوایی این زبانها و نیز ساختار جوامعی که این زبانها در آنجا به کار می‌رود همبستگی وجود دارد یا نه. سامرفلت معتقد بود که برای تعیین پیوندی که بین زبان و جامعه وجود دارد، به نظر منطقی می‌آید



که از زبان‌هایی آغاز کنیم که به جوامع بدوی شناخته شده تعلق دارند. ارزش کار سامرفلت به این است که وی تلاش کرد که زبان‌شناسی اجتماعی را در مرکز پژوهش‌های زبان‌شناسی قرار دهد، کاری که تا همین اواخر به سختی انجام‌پذیر بود. یاد آوری کنیم که بخش بزرگی از پرسش‌هایی که ما امروزه در باره آن گفتگو می‌کنیم پیشتر مطرح شده بود ولی از آنجا که هم‌گرایی بین این گرایش‌ها وجود نداشت، این پرسش‌ها هیچ‌گونه سامان منطقی به خود نمی‌گرفتند و پیوندی با هم نداشتند.

### ۳. از جغرافیای گویشی تا زبان‌شناسی اجتماعی

به طور کلی هدف پژوهش‌های گویش‌شناسی ایجاد طرح جغرافیایی گوناگونی زبانی بود و در نهایت پژوهشگران مجموعه‌ای از نقشه‌هایی را تهیه می‌کردند که حد و مرز مناطق جغرافیایی که ویژگی‌های زبانی ویژه (همچون تفاوت‌های واژگانی، آوایی یا واجی) را، که برای مطالعه در نظر گرفته بودند، نشان می‌داد. مرزبندی‌ها که به نام مرزهمگویی‌ها معروفند در روی یک نقشه کشیده می‌شوند تا نشان دهند که کجا، مثلاً شکل زبانی الف تسلیم

شکل زبانی ب می‌گردد.

مرز گویشی<sup>۷۰</sup> به

جایی اطلاق می‌شود

که شماری از مرزهای

همگویی<sup>۷۱</sup> کم و بیش

با هم تلاقی می‌کنند.

هدف اصلی این کار

مطالعه بازتاب‌های

معاصر شکل‌های زبانی

پیشین در محیط‌های

طبیعی‌شان، با تمرکز

بر گویشوران آن زبان و

مکان‌هایی است که به طور

نسبی از تأثیر تحولات بیرونی

به دورند.

ارتباط بین جغرافیای

گویشی و زبان‌شناسی

اجتماعی توسط

پژوهشگرانی همچون

بلومفیلد، لاباو و ترادگیل

مورد بررسی قرار گرفته

است. بلموفیلد یک فصل کامل از کتاب خود<sup>۷۲</sup> را به جامعه زبانی اختصاص داده است؛ کارهای بسیار و جدیدی که بر روی گویش اجتماعی، تفاوت‌های جنسی و سنی انجام شده را می‌توان به مشاهدات اولیه بلموفیلد ربط داد. مالکیل (Y. Malkiel) بین پژوهش‌های گویش‌شناسی در زبان‌های روم باستان و زبان‌شناسی اجتماعی پیوند برقرار کرد.<sup>۷۳</sup> وی باور داشت که باید تا زمان آغاز کارهای میدانی در جغرافیای گویشی در دهه‌های اخیر سده ۱۹ عقب رفت تا بهتر دید چگونه مولفه‌های جامعه‌شناسی به آرامی در جغرافیای زبانی نفوذ کرده‌اند. می‌توان در سخنرانی معروف خود، در سال ۱۹۰۵، از فردینان ورد نام برد که در سال ۱۹۰۲ خطوطی موازی میان مردم‌شناسی و گویش‌شناسی ترسیم کرده بود.<sup>۷۴</sup> دو زبان‌شناس که درباره زبانی‌شناسی تحقیق کردند ماکس واینریش (پدر) و اوریل واینریش (پسر) بودند. در سال ۱۹۲۵ ماکس واینریش مؤسسه علمی یدیش را در ویلنیوس تأسیس کرد. اوریل واینریش نیز که فارغ‌التحصیل دانشگاه کلمبیا بود و تز دکترای خود را در درباره زبانی یدیش نوشته بود به پژوهش‌های علمی پدر ادامه داد.<sup>۷۵</sup> مسئله مهم دیگری که در

گویش‌شناسی اتفاق افتاد کار دو زبان‌شناس سوئسی به نام جود و شوئرمر در سال ۱۹۳۱ بود که تعدادی از دانشجویان آمریکایی را برای کارهای میدانی در زمینه گویش‌شناسی آموزش دادند. در سال ۱۹۳۹ مارتینه هم مطالعه‌ای روی گویش مادری خود انجام داد که بعد از جنگ جهانی دوم به چاپ رسید. از سوی هنگامی که مارتینه در دانشگاه کلمبیا در نیویورک تدریس می‌کرد، اوریل واینریش یکی از شاگردان وی در مقطع کارشناسی ارشد و دکتری بود. واینریش هم جزو دانشجویانی بود که در زوریخ تحت آموزش «جود» برای کارهای میدانی گویش‌شناسی قرار گرفت. کتاب معروف واینریش بنام «برخورد زبانها»<sup>۷۶</sup>، یک مطالعه اجتماعی جغرافیایی در مورد دوزبانی بود و نام آن را از یک سری سخنرانی‌های مارتینه وام گرفته بود. لاباو، که در تحصیلات تکمیلی خود شاگرد واینریش بود، در دهه شصت میلادی دو کار پژوهشی روی گویش زبان انگلیسی در جزیره مارتا وینیارد و شهر نیویورک انجام داد و نشان داد که بین متغیرهای زبانی و متغیرهای جغرافیایی همبستگی وجود دارد. ترادگیل نیز از نخستین کسانی بود که در دهه ۷۰ میلادی

پژوهش‌های

کاملی روی

گویش نورویدج

انگلستان انجام

داد و با استفاده

از روش‌شناسی

لاباو چارچوب

پژوهش‌های

گویش‌شناسی

اجتماعی را در

انگلستان پایه

ریزی نمود.

کارهای

گویش‌شناسی

که از نیمه دوم

سده نوزدهم انجام

شده به عنوان

پژوهش‌های

نخستین در

باره تغییرات

گویش‌های



اجتماعی در شهرها شناخته شده‌اند. لذا شکی در این نیست که پژوهش‌های فعلی زبان‌شناسان که روی گویشوران گونه‌های مختلف یک زبان انجام می‌گیرد ما را از وجود محیط‌های مختلف اقتصادی-اجتماعی که آن زبان در آن به کار می‌رود آگاه می‌سازد. به نظر می‌رسد مرحله گذر از کارهای گویش‌شناسی و رسیدن به پژوهش‌های زبان‌شناسی اجتماعی سیر طبیعی خود را طی کرده است. یکی از کارهای مهم دهه‌های نخست سده بیستم، پژوهش‌های کلوئکه است که در آن جغرافیای زبان، جامعه‌شناسی و تاریخ را با هم ترکیب کرده و می‌گوید که تغییرات آوایی نتیجه تطبیق اجتماعی یا وام‌گیری از گونه گفتگوهای طبقات مرفه اجتماع توسط گویشوران طبقات اجتماعی-اقتصادی پائین-تر می‌باشد.<sup>۷۷</sup>

۴. زبان‌شناسی تاریخی، تغییرات زبانی و زبان‌شناسی اجتماعی با این که پیوند میان گویش‌شناسی و زبان‌شناسی اجتماعی کم و بیش مشخص است ولی ارتباط بین زبان-شناسی اجتماعی و کارهای زبان‌شناسی تاریخی زیاد روشن نیست. البته لاپو در کارهای اولیه‌اش گفته بود که تأکید وی همیشه بر شناخت دگرگونی‌های زبانی است. وی می‌گوید: «می‌تواند در سال ۱۹۰۵ پیشگویی کرده بود که سده بیستم به جداسازی دلایل دگرگونی‌های زبانی در چارچوب اجتماعی که زبان در آن قرار دارد اختصاص خواهد داشت ولی چنین اتفاقی نیفتاد. در حقیقت تا پنجاه سال بعد از پیشگویی می‌تواند هیچ مطالعه تجربی روی تنوع زبانی در بافت اجتماعی آن انجام نشد». <sup>۷۸</sup> هدف وندریز، که در ابتدا شاگرد و سپس همکار می‌تواند گردید، شناخت دلایل دگرگونی زبان

بود ولی نمی‌خواست مثل زبان‌شناسان تاریخی و نودستوریان سده نوزده و اوایل سده بیستم به سادگی به توصیف مکانیزم تغییر و تحولات زبانی بپردازد. وندریز می‌گوید: «که زبان ماهیتاً و ذاتاً یک واقعیت اجتماعی و نتیجه برخورد اجتماعی است و یکی از قویترین رابط‌هایی است که جوامع را به هم پیوند می‌دهد و این که گسترش زبان در اثر وجود گروه‌های اجتماعی است.» <sup>۷۹</sup> هر چند می‌تواند جرأت به خرج داد و کمی فراتر از تغییرات واژگانی گام برداشت ولی وندریز تلاش نمود این بحث را به این نتیجه برساند که تنوعات زبانی بازتاب تحولات اجتماعی است.

#### و سخن پایانی

نتیجه آن که زبان‌شناسی اجتماعی، رشته‌ای که قدمت زیادی ندارد، شناخت و آگاهی قوم‌نگاری را از رشته مردم‌شناسی، روش‌ها و تئوری‌های اجتماعی را از جامعه‌شناسی

و اطلاعات پایه را از زبان‌شناسی با هم ادغام کرده و به کمک آنها به مطالعه و تحقیق در باره زبان انسان و جنبه‌های اجتماعی آن و ارتباط آن با جامعه می‌پردازد. در این مقاله تلاش گردید تا به اختصار تاریخچه زبان‌شناسی اجتماعی مرور شده و پیداست

که آنچه از نظر گذشت تنها یادی از شمار اندکی از پژوهشگران و روشنفکرانی بود که در پایه‌ریزی و شناساندن این رشته علمی نوپا گام برداشتند.<sup>۸۰</sup>

#### پاورقی‌ها:

- |  |  |   |
|--|--|---|
| <p>46. J. Fishman<br/>47. H. Garfinkel<br/>48. E. Goffman<br/>49. J. Gumperz<br/>50. H. Sacks<br/>51. E. Polome<br/>52. L. Savitz<br/>53. E. Schegloff<br/>54. J. Hertzler<br/>55. Hertzler J. (۱۹۶۵)<br/>56. Calvet L.-J. (۲۰۰۳)<br/>57. Gillieron J. and E. Edmont. (۱۹۰۲-۱۹۱۰)<br/>58. Jaberger K. and J. Jud (eds. ۱۹۲۸-۴۰)<br/>59. J. Jud<br/>60. P. Scheuermeier<br/>61. Synchronic<br/>62. Immanent<br/>63. Transcendent<br/>64. Guerin de la Grasserie R. (۱۹۰۹)<br/>65. Sommerfelt Alf. (۱۹۳۸)<br/>66. Durkheim<br/>67. Mauss</p> | <p>25. M. Herzog<br/>26. Paul H. (۱۸۸۰)<br/>27. Weinreich U. and W. Labov and M. Herzog (۱۹۶۸)<br/>28. Kiparsky P. (۱۹۷۹)<br/>29. Pânini<br/>30. Quantitative Measurement<br/>31. Labov W., Malcah Yaeger &amp; Richard Steiner (۱۹۷۲)<br/>32. Random Sampling<br/>33. Labov W. (۱۹۷۲ b)<br/>34. Observer's Paradox<br/>35. Bloomfield, Leonard and Charles F. Hockett (۱۹۸۴)<br/>36. Sapir E. (۱۹۲۱)<br/>37. Evolutionary Prejudice<br/>38. Association of Linguistics and Anthropology<br/>39. Ethnological philology<br/>40. Linguistic Ethnology<br/>41. Ethnolinguistics<br/>42. Metalinguistics<br/>43. Enthropological Linguistics<br/>44. Hymes D. (۱۹۶۴ b)<br/>45. Ch. Ferguson</p> | <p>1. Sociolinguistics<br/>2. Hodson T. (۱۹۳۹)<br/>3. Nida, E. (۱۹۴۹)<br/>4. Currie H. (۱۹۵۲)<br/>5. Sociology of language<br/>6. Pidgin &amp; Creole<br/>7. Bilingualism<br/>8. Multilingualism<br/>9. Shuy R. (۱۹۹۰)<br/>10. Whitney W. D. (۱۸۶۷)<br/>11. F. de Saussure<br/>12. A. Meillet<br/>13. A. Martinet<br/>14. U. Weinreich<br/>15. W. Labov<br/>16. Koerner K. (۱۹۹۱)<br/>17. Alter S. G. (۲۰۰۵)<br/>18. Ibid. p. ۹۵<br/>19. Saussure F. de (۱۹۷۲)<br/>20. Meillet A. (۱۹۰۵)<br/>21. École générativiste<br/>22. Holist<br/>۲۳. دبیر مقدم، محمد (۱۳۷۸)، ص. ۱۵<br/>24. Yiddish</p> |
|--|--|---|

- Paul H. (۱۸۸۰), *Prinzipien der Sprachgeschichte*, Halle, Niemeyer, Fourth edition, ۱۹۰۹, fifth, ۱۹۲۰.
- Sapir E. (۱۹۲۱), *Language: An introduction to the study of speech*, New York, Harcourt & Brace.
- Saussure F. de (۱۹۷۲), *Cours de linguistique générale*, Paris, Payot.
- Sommerfelt Alf. (۱۹۳۸) *La Langue et la Societe: Caracteres Sociaux d'une langue de type archaïque*, Oslo: A Schehoug.
- Shuy R. (۱۹۹۰), «A Brief History of American Sociolinguistics, ۱۹۴۹-۱۹۸۹», *North America Contributions to the History of Linguistics*. Ed. Francis P. Dinneen and E. F. Konrad Koerner, Amsterdam and Philadelphia, Benjamins, ۱۸۳-۲۰۹.
- Vendryes, Joseph. (۱۹۲۵), *Language: A Linguistic Introduction to History*. Trans. Paul Radin, London, Routledge.
- Wrede F. (۱۹۰۲), «Ethnographie und Dialektwissenschaft», *Historische Zeitschrift* ۸۸ (n.s. ۵۲), pp. ۲۲-۴۳.
- Weinreich U. (۱۹۴۹), *Colleg Yiddish: An Introduction to the Yiddish Language and to Jewish Life and Culture*, New York.
- Weinreich U. (۱۹۵۳), *Language in Contact: Problems and Findings*, New York, Linguistic Circle of New York.
- Weinreich U. and W. Labov and M. Herzog (۱۹۶۸), «Empirical Foundations for a Theory of Language Change, Directions for Historical Linguistics: A Symposium», Eds. by Winfred Lehmann and Yakov Malkiel, Austin, University of Texas Press, pp. ۹۵-۱۸۹.
- Whitney W. D. (۱۸۶۷), *Language and the Study of Language*, New York, Scribner.
- Hodson T. (۱۹۳۹), «Sociolinguistics in India», *Man in India*, XIX: ۹۴.
- Hymes D. (۱۹۶۴ b), «A Perspective for Linguistic Anthropology», *Horizons of Anthropology* ed. By Sol Tax, pp. ۹۲-۱۰۷, Chicago, Aldine.
- Jaberg K. and J. Jud (eds. ۱۹۲۸-۴۰) *Sprach und Sachatlas Italiens und der Sudschweiz*, ۸ vols, Zofingen Ringer.
- Kiparsky P. (۱۹۷۹), *Panini as Variationist*, Cambridge, Mass, MIT Press.
- Koerner K. (۱۹۹۱), «Toward a History of Modern Sociolinguistics», *American speech*. ۶۶.۱: ۵۷-۷۰.
- Alter S. G. (۲۰۰۵). *William Dwight Whitney and the Science of Language*. Baltimore. Johns Hopkins University Press.
- Kloeke G. G. (۱۹۲۷), *De Hollandsche expansie in de zestiende en zeventiende eeuw en haar weerspiegeling in de hedendaagsche Nederlandse dialecten*, The Hague, Nijhoff.
- Labov W., Malcah Yaeger & Richard Steiner (۱۹۷۲), *A Quantitative Study of Sound Change in Progress*, Philadelphia: U. S. Regional Survey. - (۱۹۷۲ b), *Sociolinguistic Patterns*, Philadelphia, University of Pennsylvania Press.
- Malkiel Y. (۱۹۶۹), «From Romance Philology through Dialect Geography to Sociolinguistics», *International Journal of the Sociology of Language* ۹, pp. ۵۹-۸۴.
- Meillet A. (۱۹۰۵), «Comment les Mots Changent de Sens», *Année Sociologique*, n. ۹, pp. ۱-۳۸. M. Herzog.
- Nida, E. (۱۹۴۹), *Morphology; the Descriptive Analysis of Words*, Ann Arbor, University of Michigan Press.
68. Malinowski  
69. Radcliffe-Brown  
70. Dialect boundary  
71. Isoglosses  
72. Bloomfield L. (۱۹۳۳)  
73. Malkiel Y. (۱۹۶۹)  
74. Wrede F. (۱۹۰۲)  
75. Weinreich U. (۱۹۴۹)  
76. Weinreich U. (۱۹۵۳)  
77. Kloeke G. G. (۱۹۲۷)  
78. Labov W. (۱۹۷۲)  
79. Vendryes, Joseph. (۱۹۲۵)
۸۰. در اینجا لازم می‌دانم که از استاد گران قدر آقای دکتر یحیی مدرسی که در زمینه زبان‌شناسی اجتماعی از محضر ایشان بهره‌ها برده‌ام و دروس ایشان راهنمای من در نوشتن این مقاله گردید کمال تشکر و قدر دانی را بنمایم.

#### کتابنامه

دبیر مقدم، محمد (۱۳۷۸)، *زبان‌شناسی نظری: پیدایش و تکوین دستور زایشی*، چاپ اول. تهران.

Bloomfield, Leonard and Charles F. Hockett (۱۹۸۴), *Language, Contributor Charles F. Hockett*. University of Chicago Press.

Bloomfield L. (۱۹۳۳), *Language*, New York, Holt.

Calvet L.-J. (۲۰۰۳), «Reflections on the Origines of Sociolinguistics in Europe», *Sociolinguistics, The Essential Readings* Eds by Bratt Paulston, Christina and G. Richard Tucker, Blackwell, pp. ۱۷- ۲۲.

Currie H. (۱۹۵۲), «A Projection of Socio-linguistics: The relationship of speech to social status», *Southern Speech Journal*, n. ۱۸, pp. ۲۸-۳۷.

Gillieron J. and E. Edmont. (۱۹۰۲-۱۹۱۰), *Atlas Linguistique de la France*, Paris, Champion.

Guerin de la Grasserie R. (۱۹۰۹), «De la Sociologie Linguistique», *Sonderabdruck aus der Monatsschrift fur Sociologie*, ۱, Leipzig, Fritz Eckart Verlag.

Hertzler J. (۱۹۶۵), *A Sociology of Language*. Random House.





#### ۱. مقدمه

هدف اصلی این مقاله طرح یک پرسش است؛ پرسشی درباره امکان و ضرورت معیارسازی اصطلاحات و مفاهیم حوزه دستور زبان. این پرسش همواره در هنگام مطالعه شاخه‌های مختلف دستور گشتاری چامسکی و پیروان او در ذهن نگارنده مطرح بود. تا اینکه بزرگی مرا امر فرمود مقاله‌ای دانشنامه‌ای درباره «جمله معترضه» بنویسم. در تلاش خود برای نگارش این مقاله، پرسش درباره امکان و ضرورت معیارسازی اصطلاحات و مفاهیم دستوری در ذهن من جان تازه‌ای گرفت. البته، گمان می‌کنم شنیدن سخنرانی تاثیرگذار «آیا مقولات واژگانی برجسب‌های ثابتی دارند؟»<sup>۱</sup> در مرکز نشر دانشگاهی نیز در شکل‌گیری این پرسش موثر بوده‌است. به هر روی، در این مختصر می‌کوشم که با مرور تعاریف و مفاهیم چهار اصطلاح دستوری جمله معترضه، مکمل، وصف و بدل، فرضیه خود درباره پیوند مفهومی این اصطلاحات با یکدیگر را بیان کنم.

پیش فرض این نوشته این است که این مفاهیم به گونه‌ای با هم مرتبطند که شاید بتوان آنها را با یک برجسب دستوری یا زنجیره‌ای از اصطلاحات دستوری مرتبط با هم (هم از نظر صوری و هم از نظر معنایی)، مشخص و معین کرد. به این ترتیب، پرسشهای اساسی این مقاله را می‌توان بدین گونه مطرح نمود: چه پیوند صوری و معنایی‌ای میان اصطلاحات دستوری یاد شده وجود دارد؟ چگونه می‌توان این مجموعه از مفاهیم و سایر مجموعه‌های مشابه را به صورت شبکه‌ای از مفاهیم و با برجسب‌هایی مرتبط معرفی نمود؟ این کار تا چه حد ضروری است؟ به نظر می‌رسد که تنظیم این مفاهیم در شبکه‌های مفهومی و استفاده از نظام برجسب‌دهی واحد، می‌تواند گامی در جهت معیارسازی اصطلاحات دستوری و در نتیجه نوعی برنامه‌ریزی زبان قلمداد شود و از دیگر سو، قدمی در تحقق برخی آرمانها و فرایندهای بنیادین دستور زایشی-گشتاری (کمینه‌گرایی<sup>۲</sup> و فرافکنی<sup>۳</sup>) تلقی گردد.

#### ۲. معیارسازی اصطلاحات و مفاهیم

یکی از مهم‌ترین مشخصه‌های هر حوزه علمی، دارا بودن مفاهیم و اصطلاحات تبیین‌شده و معین است؛ مفاهیم و اصطلاحاتی که در یک نظام مفهومی با یکدیگر مرتبطند. تبیین شده بودن تک تک اصطلاحات اگر چه شرط لازم شکل‌گیری یک حوزه علمی است ولی کافی نیست. یعنی اگر پیوند مفاهیم و اصطلاحات با یکدیگر مشخص و معین نباشد، حوزه علمی مورد نظر از دقت و شفافیت لازم برخوردار نخواهد بود. در واقع، مجموعه‌ای از دانش و اطلاعات وقتی به یک ساحت و حوزه علمی تبدیل می‌شود که در قالب شبکه‌ای از مفاهیم، به شیوه‌ای سامانمند شکل و ساختار بیابد. چون اصطلاحات برجسب‌هایی برای نامیدن این مفاهیم هستند، آنها هم باید با یکدیگر و نیز با مفاهیم مربوطه پیوندی نظام‌مند و شفاف داشته‌باشند. اساساً، جوهر هر حوزه علمی، نظام و سلسله مراتب سازمان‌یافته مفاهیم آن است. به بیان دیگر، وجود مفاهیم و اصطلاحات سامانمند، تبیین‌شده و مرتبط

است که هر حوزه علمی را به ساحتی کم و بیش شفاف، دقیق و خالی از ابهام و نارسایی تبدیل می‌کند.

سوسور، پدر علم نوین زبانشناسی غرب، برای تبدیل دانش‌های زبانی به ساحتی علمی و در واقع برای تاسیس رشته مطالعاتی زبانشناسی نوین، در وهله اول، به تبیین و تنظیم مفاهیم و اصطلاحات این حوزه پرداخت؛ یعنی به نوعی طبقه بندی مفهومی و اصطلاح شناختی دست زد. دستور زبان یکی از شاخه‌های علم زبانشناسی است و بنابراین وقتی در چارچوب زبانشناسی از «دستور» سخن می‌گوییم، به واقع به یک حوزه علمی پرداخته‌ایم. چنین است که در تدوین دستورهای زبانشناختی، تلاش دستورنویس طبقه‌بندی هر چه دقیق‌تر مفاهیم و مشخص کردن پیوند آنها با یکدیگر است. اختصاص اصطلاحات مناسب با مفاهیم و پیوند متقابل آنها مرحله بعدی کار دستورنویس است. البته اساس هر کوششی در دستورنویسی چه از نوع سنتی و چه از نوع زبانشناختی نوین آن، همین بوده‌است و اصولاً اقدام به مدون‌سازی قواعد حاکم بر زبان، ماهیتی جز این نمی‌تواند داشته‌باشد. با این حال، به نظر می‌رسد این مراحل منطقی گاهی نادانسته و شاید از سر عادت در هر حوزه علمی و نیز در دستور نویسی متحقق نمی‌شود. از جمله موانع اجرای این دو مرحله و در نتیجه نابسامانی دستورهای زبان، پذیرش بی‌چون و چرا و بدون تأمل طبقه بندی‌ها و برجسب دهی های سنتی و نوین پیشنهادشده است.

آنچه دستورنویس امروزی در توصیف دقیق دستور یک زبان به آن نیازمند است، آگاهی کافی از نظریه‌های جدید و سنت‌های دستوری به اضافه یک نگاه سامانمند علمی است و نه وابستگی به یک نظریه جدید یا سنتی. گرفتاری در سنت و پای‌بندی به نظریه‌های جدید به شیوه های آشکار و پنهان دست و پای دستورنویسان را بسته است و رهایی از این دو گرفتاری هم ماهیت ولی به ظاهر متناقض، چندان آسان نیست. مثلاً می‌توان پرسید که آیا دستورنویس بدون توجه به پیوند مفهومی و اصطلاحی مواردی چون «جمله معترضه»، «مکمل»، «وصف» و

«بدل» لازم است که آنها را در دستور زبان خود درج نماید؟ به صرف اینکه اولی در همه دستورهای سنتی آمده‌است و دومی در دستورهای مدرن غربی طرح شده‌است و دلایلی مانند آن؟ و یا هر دستورنویسی می‌تواند به دلخواه خود، و بدون در نظر گرفتن پیوند این مفاهیم با هم، برخی از این اصطلاحات را به کار گیرد و برخی را نه؟ این نابسامانی اصطلاحات و مفاهیم بی‌گمان زینهایی دارد که مشخص‌ترین آنها در حوزه آموزش، در درک و فهم دستور چه در سطوح عمومی و چه در سطوح تخصصی رخ می‌نماید؛ به که گاهی دستور را به ضد دستور تبدیل می‌کند.

چنان‌که در مقدمه اشاره شد، یکی از سرچشمه‌های پرسش بنیادی این نوشته، امکان طرح نگاه پیوستاری<sup>۴</sup> به مقولات دستوری در «دستور فازی» توسط ساسانی (۱۳۸۰: ۷۲) می‌باشد. ساسانی پیوستار ماهوی واژه‌ها را همزمان در هر دو محور هم‌نشینی و جانشینی بررسی می‌کند. او با نگاهی پیوستاری به مقولات واژگانی، از امکان توصیف وحدت ماهیت مقولات واژگانی اسم، صفت، قید و فعل می‌گوید و، در واقع، از امکان این که پیوند مفهومی و نقشی مقولات مختلف واژگانی را بر روی یک پیوستار ترسیم شود. هدف مقاله حاضر وارد شدن در جزئیات تخصصی بحث ساسانی نیست و چنان که پیشتر گفته شد، هدف تنها طرح پرسشهایی است که ممکن است در جستجوی پاسخ برای آنها، برای برخی از ابهامات دستور و دشواری‌های دستورنگاری راهی بیابیم. ناگفته نماند که پاسخ دقیق به این پرسشها مستلزم پژوهشهای بیشتری در دیگر مقولات دستوری است و این نوشته تنها یک آغاز است. پرسش بنیادی این مقاله این است که چگونه می‌توان با همین نگاه پیوستاری به مقولات، مفاهیم و اصطلاحات دستوری زبان، طرحی سامانمند برای دستور زبان فارسی در انداخت؟ در انداختن این طرح، در گام نخست، مستلزم تعیین و تبیین پیوندی فراقکنانه<sup>۵</sup> و سلسله مراتبی میان مفاهیم و اصطلاحات دستوری، از آن گونه که میان اسم و گروه اسمی، فعل و گروه فعلی و غیره وجود دارد، است. در ادامه می‌توان پرسید که این کار تا چه حد عملی است و آیا می‌تواند منجر به

نوعی کمیته‌گرایی و حشوددایی هم در سطح مفاهیم دستوری و هم اصطلاحات آن شود؟ به نظر می‌رسد که دو پیش‌نیاز رسیدن به آرمان کمیته‌گرایی و زدودن تعدد و تکثر حشوگونه از اصطلاحات و مفاهیم دستوری بدین قرارند: آ. درک عمیق مفاهیم دستوری و ب. واقع‌نگری زبانی و اجتناب از هر گونه تعهد مخل به یک نظریه و یا سنت خاص دستوری و تلفیق دو رویکرد صورتگرایی و نقش‌گرایی. مسئله معیارسازی مفاهیم و اصطلاحات دستوری به ویژه در تدوین دستورهای توصیفی (که حاصل واقع‌گرایی زبانی زبانشناسانه است) و به طریق اولی در دستورهای آموزشی اهمیت می‌یابد. با این حال، سامانه حاصل از معیارسازی در هر گونه نگاه علمی به دستورزبان مفید و کارساز خواهد بود. با توجه به اینکه اهداف دستورنگاریهای مختلف تعیین میزان استفاده از برجسب‌های صورتگرایی یا نقش‌گرایی و یا تلفیقی از این دو است، در چنین بافتی اندیشیدن به امکان و ضرورت معیارسازی مفاهیم و اصطلاحات دستوری چه در زبان فارسی و چه در نظریه‌های عمومی و جهانی دستور زبان لازم می‌نماید. در ادامه، پیوند مفهومی و اصطلاحی عناصر دستوری «جمله معترضه»، «مکمل»، «متمم»، «بدل» و «صفت» و تصویر موجود از آنها در منابع دستوری گوناگون را به عنوان نمونه بررسی می‌کنیم.

### ۳. جمله معترضه<sup>۶</sup>

در کتاب‌های دستور سنتی جمله معترضه چنین تبیین می‌شود: «جمله معترضه، جمله یا شبه جمله‌ای است که در میان جمله دیگر می‌آید» (مشکور<sup>۸</sup>، ص. ۲۵۱)، صادقی و ارژنگ<sup>۹</sup> (ص. ۷۹)، دبیر سیاقی<sup>۱۰</sup> (ص. ۱۹) و عطاری کرمانی<sup>۱۱</sup> (ص. ۸۶)). اگرچه، این نوع جمله با جمله یا عبارت اصلی تناسب معنایی دارد، گفته‌شده‌است که موضوع و مفهوم آن، خارج از اصل موضوع جمله اصلی است (صادقی و ارژنگ، ص. ۷۹). به بیان دیگر، نقش جمله معترضه توضیحی درباره عنصری از جمله اصلی است و به همین دلیل است که حذف آن خللی در منظور و مقصود جمله اصلی پدید نمی‌آورد (صادقی و ارژنگ، ص.

۸۰. مرزبان راد<sup>۱۲</sup> ص. ۱۷۴. دایی جواد<sup>۱۳</sup> ص. ۳۰۰. دبیرسیاقی، ص. ۱۹. محتشمی<sup>۱۴</sup> ص. ۲۶۴، احمدی گیوی و انوری<sup>۱۵</sup> ص. ۲۵۱. افزون بر این، خود جمله معترضه نیز خارج از جمله اصلی، همان معنا و مفهوم داخل جمله را دارد (دایی جواد ص. ۳۰۰). یکی از مهم‌ترین مشخصه‌های جمله معترضه این است که با جمله اصلی خود پیوندی نحوی ندارد (مشکور ص. ۲۵۱، دبیرسیاقی، ص. ۱۹، خیام‌پور<sup>۱۶</sup> ص. ۱۳۵، هادلستون و پولوم<sup>۱۷</sup> ص. ۱۳۵). و همین ویژگی است که جمله معترضه را از دیگر جملات پیرو، جدا می‌کند و با وجود بسامد بالای جملات معترضه، در کتاب‌های دستور آنها ذکر چندانی به میان نمی‌آید (هادلستون و پولوم، همان). همچنین می‌دانیم که جمله معترضه در کتاب‌های گوناگون دستور نام‌های مختلف دیگری نیز مورد بررسی قرار گرفته‌است، از جمله: «جمله معترض» یا «جملات متداخل» (خیام‌پور، ص. ۱۳۵)، «جمله توضیحی» (امین مدنی<sup>۱۸</sup> ص. ۲۵۹)، «بدل» (محتشمی، ص. ۲۶۴) و «جمله تکمیلی» (هادلستون و پولوم، همان). مثال‌هایی از نظم و نثر برای جمله معترضه در برخی از کتاب‌های دستور آورده شده‌است که بیشتر محتوا و معنایی دعایی دارند:

- دی پیر می فروش، که ذکرش به خیر باد گفتا: شراب نوش و غم دل ببر ز یاد (مشکور، ص. ۲۵۱)

- چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد (صادقی و ارژنگ، ص. ۸۰)

- رسول اکرم- بر او سلام باد- گفت:... (مرزبان راد، ص. ۱۷۵)

برخی مثال‌های غیر دعایی جملات معترضه در نظم، در ابیات زیر آمده‌است:

- دی بامداد عید که بر صدر روزگار هر روز عید باد به تایید کردگار (عطاری کرمانی، ص. ۸۶)

- مشتاقی و مهجوری، دور از تو، چنانم کرد کز دست بخواهد شد پایان شکیبایی (مشکور، ص. ۲۵۱)

اما بقیه مثال‌های نثر، اکثراً مواردی از بندهای موصولی هستند:

- سعدی، که گلستان و بوستان را تصنیف کرده، بزرگترین شاعر ایران است.

(صادقی و ارژنگ، ص. ۷۹)

- اگرخواهی که بر دلت جراحی نرسد که به هیچ مرهم به نشود با نادان مناظره مکن. (عطاری کرمانی، ص. ۸۶)

- مزدکیان، بر خلاف آنچه معروف شده، زندگی زاهدانه ای داشتند. (احمدی گیوی و انوری، ص. ۲۵۱)

- کتابی، که به من امانت دادید، بسیار جالب بود. (امین مدنی، ص. ۲۵۹)

با توجه به فراوانی بندهای موصولی در قالب جملات معترضه و نیز مشخصه‌های سجاوندی جملات حاوی جملات معترضه، شاید بتوان این جمله‌ها را نوعی جمله پیرو دانست. در مورد جمله پیرو در کتاب‌های دستوری چنین توضیح داده شده‌است که این جمله می‌تواند نقش یکی از اجزای جمله پایه مانند نهاد، مفعول، متمم، قید (زمان، مکان، علت، شرط یا مقدار)، مضاف الیه، صفت یا متمم را برای ضمیر یا گروه اسمی ایفاء کند (عباسی<sup>۱۹</sup> ص. ۵۶۱). با توجه به اینکه جمله معترضه با جمله اصلی خود پیوندی نحوی ندارد، می‌توان آن را جمله پیروی دانست که حکم صفت یا مضاف الیه برای یک گروه اسمی در جمله پایه دارد و این تعریف همان تعریف جملات موصولی است. لازم است متذکر شویم که جملات موصولی به دو دسته توصیفی و توضیحی تقسیم شده‌اند:

آ. جملات موصولی توضیحی جملاتی هستند که برای ارائه اطلاعات اضافی در مورد مصداق از پیش شناخته‌شده اسمی به کار می‌روند. ناگفته نگذاریم که معیارهای تشخیص جمله موصولی توصیفی از جمله موصولی توضیحی، همان معیارهایی هستند که در تمیز این جملات از جملات معترضه قابل بکار می‌آیند. نمونه‌ای از جمله موصولی توضیحی بخشی از جمله زیر است و همان جمله معترضه می‌باشد:

- مادرم، که به تازگی از سفر بازگشته است، سوغاتی‌های زیادی برای من آورده‌است. (عباسی، ص. ۵۶۲)

این که در بسیاری از کتاب‌های معتبر دستوری نامی از جمله معترضه برده نشده‌است (خانلری<sup>۲۰</sup>، غلامعلی‌زاده<sup>۲۱</sup>، مشکوه الدینی<sup>۲۲</sup>)، شاید به این سبب باشد که این جملات زیرگروهی از جملات پیرو هستند. ضمن این که معیارهایی که برای تشخیص جمله پایه از جمله پیرو

ذکر می‌شود، همگی در تشخیص جملات معترضه کاربرد دارند و آنچه تحت نام «جمله پیرو متممی» در برخی متون دستوری (عباسی، ص. ۵۶۳) آمده‌است، به جمله معترضه بسیار نزدیک است.

مشکوه الدینی (همان، ص. ۸۰) با عنوان جمله‌های مرکب ناهمپایه به پیدایی این جملات در درون گروه فعلی و یا گروه اسمی در یکی از نقش‌های نحوی اشاره می‌کند و آنهایی را که درون سازه‌های نحوی جمله‌ای دیگر به کار می‌روند، جمله درونه‌ای و یا جمله وابسته می‌نامد. جمله: احمد که تازه خانه خریده بود خوشحال به نظر می‌رسید.

یکی از مثال‌های او در این مورد است. از نظر وی جمله وابسته ممکن است که در رساخت به صورت وابسته صفتی، وابسته اسمی و یا وابسته متمم اسم ظاهر شود.

خانلری (ص. ۹۳) در مبحثی به نام «جمله‌های پیرو»، اگر چه به توضیح درباره جمله شرطی و فعل شرطی می‌پردازد و نمونه‌ای از جملات معترضه به دست نمی‌دهد، فراکرد پیرو را چنین توضیح می‌دهد (ص. ۱۴۷): «فراکرد پیرو همیشه توضیحی به مفهوم «فراکرد پایه» می‌افزاید.» و در جای دیگر (ص. ۲۲۱) نقشی معنایی برای فراکرد پیرو قائل می‌شود و آن را تکمیل کننده معنی فراکرد پایه معرفی می‌کند. او می‌افزاید: «در جمله مرکب هر فراکرد پیرو جانشین یکی از اجزای جمله ساده است.» خانلری به کمک برخی مثال‌ها نشان می‌دهد که جمله پیرو می‌تواند جانشین صفت شود. او در جای دیگر (ص. ۲۵۳) صریحاً می‌گوید: «هر یک از فراکردهای پیرو را می‌توان به یک نام (اسم، صفت، ضمیر) یا یک گروه اسمی تبدیل کرد.»

ب. جملات موصولی توصیفی که اسم قبل از خود را توصیف و مصادیق آن را محدود می‌کنند. مانند: پسری که دیدی برادر من است (عباسی، ص. ۵۶۳).

حتی اگر نخواهیم به مفاهیم دیگری در دستوره‌های جدیدتر که به مفهوم جمله معترضه نزدیکند بپردازیم، می‌بینیم که تا چه اندازه اصطلاحات گوناگون برای مفهومی واحد بدون بیان پیوند میان آنها به کار رفته است. این تعدد و فراوانی اصطلاحی هم کار را بر پژوهشگر





اضافه شوند نقش متممی به خود می‌گیرند [ ... ] متمم‌ها در دستورهای سنتی تحت عنوان مفعول بواسطه یا غیرمستقیم نامیده می‌شوند. مثال‌های او عبارتند از:

به کتاب توجه کن.

همه آمده بودند جز تو.

مانند پدرش شجاع است.

باطنی (ص. ۷۶) عناصر ساختمانی بند را متمم، اسناد، مسندالیه و ادات می‌داند. او مفعول و مسند را متمم تلقی کرده، ضمن اینکه گروه اسمی بعد از مفعول را نیز متمم می‌نامد و به این ترتیب، جمله زیر را چنین تجزیه می‌نماید:

در گوشه و کنار مملکت همه او را دانشمند بزرگی می‌شناسند.

ادات مسندالیه متمم متمم اسناد غلامعلی زاده (ص. ۷۹) در بیان نقش‌های مختلف گروه اسمی به نقش «متمم» حرف اضافه اشاره می‌کند و آن را گروه اسمی‌ای معرفی می‌کند که به دنبال حرف اضافه ظاهر می‌شود. در ادامه این جمله می‌گوید: «البته، این نقش را به اصطلاح مفعول حرف اضافه نیز مشخص می‌کنند.» او نقش دیگر گروه اسمی را «متمم مفعول» معرفی می‌کند (همان، ص. ۸۴) و آن را گروه اسمی‌ای می‌داند که پس از مفعول قرار می‌گیرد:

آنها اسم پسر خود را علی گذاشتند.

مشکوه‌الدینی (ص. ۱۳۵) نیز این مفهوم را با نام متمم مفعولی معرفی می‌کند. همین مفهوم در برخی دستورها (انوری و گیوی، همان، ص. ۱۲۳؛ ارژنگ<sup>۲۸</sup>، ص. ۱۰۱) با برچسب «تمیز» مشخص شده است. انوری و گیوی (همان) تمیز را چنین معرفی می‌کنند: «گاهی اسم در جمله نه فاعل است و نه متمم، ... بدون آن جمله معنی روشن و کاملی ندارد.» آنها مثال زیر را برای تمیز بیان می‌کنند:

خراسان را خاوران نیز می‌گفتند.

در پاورقی همین صفحه از کتاب انوری و گیوی آمده است که برخی از دستورنویسان تمیز را نوعی متمم و برخی آن را مفعول دوم نامیده‌اند. ارژنگ (همان) تعریف نسبتاً متفاوتی از تمیز به دست می‌دهد: «جمله‌هایی که با فعل‌های گمان و پندار و نامیدن و تبدیل کردن نظیر پنداشتن، تصور کردن، نامیدن، خواندن (به معنی نامیدن)، کردن (به معنی تبدیل کردن)

و امثال آن ساخته شده‌اند، علاوه بر مفعول به کلمه دیگری که نمی‌توان آن را مفعول نامید نیاز دارد. این کلمه را تمیز نامیده‌اند.»

از دیگر سو، فرشیدورد (همان، ص. ۱۳۴) این مفهوم را با نام مکمل طرح و بررسی می‌کند که در بخش ۴ به آن پرداخته شد. غلامعلی زاده (ص. ۴۲، ۸۳) در توضیح مقوله‌های واژگانی، آنگاه که از فعل رابط سخن می‌گوید، نام دیگر مسند را «متمم نهاد» معرفی می‌کند. او در جای دیگر (ص. ۱۰۸) یکی از نقش‌های گروه صفتی را «متمم نهاد» می‌داند. غلامعلی زاده (ص. ۱۱۷) در تبیین ساخت گروه فعلی به «متمم‌های فعل» اشاره می‌کند. متمم فعل را سازهای می‌داند که لزوم حضور آن را در جمله نوع فعل تعیین می‌کند و ادامه می‌دهد که متمم فعل را زیرمقوله فعل نیز می‌نامند. او اضافه می‌کند که متمم‌های فعل نقش‌های نحوی مختلفی از قبیل مفعول مستقیم، مفعول غیرمستقیم، مسند/ متمم نهاد، متمم مفعول و متمم قیدی را ایفا می‌کند.

## ۶. بدل<sup>۲۹</sup>

غلامعلی زاده (ص. ۱۵۷) دو نوع جمله‌واره موصولی در زبان فارسی می‌شناسد، یکی جمله‌واره موصولی محدودکننده و دیگری جمله‌واره موصولی غیر محدودکننده. در واقع این دو گونه جمله‌واره به ترتیب معادل همانی است که پیشتر و در دستورهای قدیمی‌تر از آن به عنوان بند موصولی توصیفی و بند موصولی توضیحی یاد شده‌است. غلامعلی زاده (ص. ۱۵۸) از معیارهایش را در تشخیص این دو گونه جمله‌واره چنین می‌گوید: «در پایان گروه اسمی جمله‌واره موصولی غیر محدودکننده «ی» پدیدار نمی‌شود، اما هم در آغاز و هم در پایان آن مکث ظاهر می‌گردد.» و می‌افزاید که تفاوت مهم دیگر این دو نوع جمله‌واره، قابلیت حذف نوع غیر محدودکننده است و این که از جمله‌واره موصولی غیر محدودکننده می‌توان، به دنبال اعمال فرایند تخفیف، بدل ساخت.

کریستال<sup>۳۰</sup> (ص. ۲۲) بدل را چنین تبیین می‌کند: «اصطلاحی است سنتی که در برخی توصیفات دستوری امروز هم حفظ شده‌است. این اصطلاح به زنجیره‌ای

از عناصر اطلاق می‌شود که سازه‌های دستوری هم سطح می‌باشند. این سازه‌ها دارای مرجع‌هایی بسیار مشابه بوده و یا اصولاً هم مرجع هستند. ضمناً، نقش نحوی این دو سازه نیز یکی است [ ... ] البته در تعریف این مفهوم دشواری‌های نظری و روش‌شناختی بسیاری وجود دارد، چون ساخت‌های متعددی وجود دارند که فقط برخی از این شرایط را دارا هستند و با مفاهیم معنایی و نحوی دیگری درگیر می‌باشند، مثلاً در برخی عنوان‌ها و نام‌گذاری‌ها ( دوست من ژوزف، ... )، گاهی برای «بدل»، اصطلاح «موصولی بدلی<sup>۳۱</sup>» به جای «موصولی غیر محدودکننده»<sup>۳۲</sup> به کار می‌رود. در واقع، جمله آخر کریستال دال بر وجود چند اصطلاح در منابع دستور زبان انگلیسی برای این مفهوم است.

مشکوه‌الدینی (ص. ۱۵۹) در مبحثی با نام «وابسته‌های اسم»، در توضیح وابسته‌های پسین صفتی به گونه‌ای از آنها اشاره می‌کند که دارای ساخت زیرند:

گروه اسمی اسم + کسره اضافه + قید + صفت

و این مثال‌ها را برای این ساخت به دست می‌دهد: مای معلم، شمای دانشجو، توی کارگر. و در ادامه می‌گوید که رو ساخت درست و عادی این مثال‌ها «ضمیر + بدل» و یا «ضمیر + جمله وابسته» است.

وی به نوع دیگری وابسته اسم اشاره می‌کند که اسم است (و نه صفت) و آن را وابسته اسمی می‌نامد و توضیح می‌دهد که صورت‌های نحوی گوناگون «اسم + وابسته اسمی» به معانی متفاوتی اشاره می‌کنند و طبقه‌بندی معنایی را در زیر گروه‌هایشان ممکن می‌سازند. او یکی از این زیرطبقه‌ها را وابسته بدل می‌نامد و متذکر می‌شود که در جایگاه وابسته بدل ممکن است گروه اسمی، ضمیر مشترک تاکیدی، گروه صفتی و ... ظاهر شود و بین نتیجه می‌رسد (ص. ۱۸۰): «همه صورت‌های گوناگون وابسته بدل را... می‌توان به عنوان گروه اسمی، گروه صفتی و یا صفت خلاصه کرد.» وی (ص. ۱۸۲) «جمله وابسته» را نیز از زمره انواع وابسته‌های اسم معرفی می‌کند. برخی از مثال‌هایی که در این طبقه ذکر شده‌اند، نمونه‌هایی از جملات معترضه‌اند.

برای اصطلاحات صفت<sup>۳۴</sup> / وصف، ۳۵ جمله‌ی معترضه و مکمل نیز صادق است.

### ۷. صفت

نوبهار (۱۳۷۲: ۱۰۹) صفت را کلمه، عبارت و یا جمله‌ای می‌داند که با اسم یا جانشین اسم همراهی کرده و به مفهوم آن مطلبی می‌افزاید و یا ویژگی آن را بیان می‌کند. با این تعریف او عبارت «دختری که کیف به دست دارد» را نیز صفت و موصوف معرفی می‌کند. او صفات را از حیث تقدم و تاخر به دو گونه‌ی پیشین و پسین طبقه‌بندی می‌کند.

بدل است. او بدل را هم‌نشین عناصری با نقش‌های نهادی، مفعولی، مضاف الیهی، متممی، مسندی، مکملی و قیدی می‌داند (ص. ۸۴) و می‌گوید که گاهی در محاوره ساختهای بدلی به نوعی به کار می‌روند که تشخیص آنها از یکدیگر دشوار است. به مثالش توجه کنیم: احمد اخلاقش خوب است (ص. ۸۵). به تعبیر او واژه «احمد» که عنصری حذف‌شده است بدل و واژه «اخلاقش» که غیر قابل حذف است مبدل منه است. وی بدل را گونه‌ای نقش‌تلقی می‌کند. باغینی‌پور<sup>۳۳</sup> (ص. ۹۹) با نگاهی معنامدار

خانلری (ص. ۹۳) در مبحثی با نام وابسته‌ی اسم، تنها بدل را معرفی می‌کند و آن را چنین تعریف می‌نماید: «اسم یا عبارتی که همراه اسم می‌آید تا نام دیگر یا لقب یا شغل و مقام یا شهرت یا یکی از خصوصیات آن اسم را بیان کند». اما او در جای دیگر (ص. ۲۴۱) وابسته‌های اسم را که به نظر او تکمیل‌کننده معنی جزء اصلی می‌باشند را بر سه گونه تقسیم می‌کند: صفت، متمم اسم (مضاف الیه) و بدل. او اضافه می‌کند که ممکن است این اجزاء وابسته‌ی بخش گزاره جمله باشند. نوبهار (ص. ۸۳) بدل را اسم یا جانشین

VERBS CARD 20 walk die draw hope create	VERBS CARD 2 get make see know take	VERBS CARD 48 draw drew drawn did done	VERBS CARD 44 answer depend hit become became	VERBS CARD 45 be was been break broke	VERBS CARD 5 turn bring begin like write
VERBS CARD 51 will was had did said	ADVERBS CARD 12 ever no far actually today	ADVERBS CARD 18 please forward quickly recently anyway	ADVERBS CARD 16 home simply especially better either	ADVERBS CARD 15 ago yesterday usually indeed certainly	
NOUNS CARD 66 army station glass cup husband	NOUNS CARD 33 art club arm history parent	NOUNS CARD 15 job result body friend right	NOUNS CARD 1 time year people way man	NOUNS CARD 10 information question business power money	

کریستال (۱۹۹۱: ۸) صفت را چنین تبیین می‌کند: «اصطلاحی است که در طبقه‌بندی واژه‌ها برای اطلاق به مجموعه اصلی اقلام مشخص‌کننده ویژگی‌های اسم به کار می‌رود.» از دیدگاهی صورت‌گرایانه، در انگلیسی چهار ملاک برای تعریف صفت وجود دارد: صفت در درون گروه اسمی (که در جایگاهی وصفی نقش دارند)، صفت پس از فعل یا در جایگاه «اسنادی» (که ممکن است پیش از آنها یک قید تاکید بیاید) و صفت در صورت‌های تفضیلی (برتر) و عالی (برترین). با این وجود همه صفات، این

و نقش‌گرا، بدل را چنین تبیین می‌کند: «بدل ساختی است که با ارائه دانشی جدید به شنونده، این فرصت را به گوینده می‌دهد تا به مدیریت دانش اقدام کرده و ... بافتی را فراهم می‌سازد که در آن شنونده نیز موفق شود مدل ذهنی خود را بر مدل بافتی مورد نیاز منطبق کرده و هر دو طرف از ارتباط سربلند بیرون آیند.» می‌بینیم که تبیین او متضمن در نظر گرفتن ملاحظات بافتی و گفتمانی در دستور زبان است. با این وجود، این تبیین

اسم افزوده شده به کلام می‌داند که نامی دیگر (نسبت، شغل، مقام، شهرت و یا خصوصیتی) را به اسم دیگری، که از ارکان یا اجزای جمله است، می‌افزاید و آن را موکد می‌سازد. او می‌گوید که بین بدل و مبدل منه هرگز کسره اضافه نمی‌ید و وجه تمایز مضاف و مضاف الیه با بدل را همین ویژگی می‌داند. او مبدل منه را جزء حذف‌ناشدنی جمله و بدل را قابل حذف می‌داند. در نظر او، ویژگی دیگر ساخت‌های بدلی در گفتار، وجود مکث بین مبدل منه و



چهار شرط را یک جا دارا نیستند و به نظر می‌رسد که طبقه‌بندی صفات کار بسیار دشواری باشد. اصطلاح صفت در دستور زبان‌های مختلف تعابیر گوناگونی دارد. صفت در وسیع‌ترین مفهومی شامل هر چیزی در میان دو سر طیف اسم و وابسته پیشرو<sup>۳۶</sup> (باطنی ۳۷، ص. ۹۵) می‌شود. اما بسیاری از زبان‌شناسان ترجیح می‌دهند که این اصطلاح را در مواردی به کار ببرند که

### کلام آخر

در مجموع، مشاهده می‌کنیم که اگر چه نمونه متعارف صفت و بدل یک واژه است و نمونه متعارف جمله معترضه، جمله و مکمل می‌تواند در قالب واژه، بند، گروه و جمله جلوه‌گر شود، این اقلام چنان پیوند مفهومی نزدیکی دارند که می‌توان آنها را در یک شبکه معنایی ترسیم کرد و بین آنها پیوند برقرار نمود. برای این کار لازم است که در ابتدا همه اصطلاحاتی را که بر مفاهیم مشابه و مرتبط دلالت می‌کنند جمع‌آوری کنیم و سپس برای هر مفهوم، یک اصطلاح به عنوان اصطلاح معیار برگزینیم. در گزینش و معیارسازی این اصطلاحات باید تلاش کنیم که پیوند ساختواژه‌ای و معنایی مفاهیم مربوط به یک شبکه معنایی دستوری تا حد امکان حفظ گردد.

شاید تعدد اصطلاحات دستوری، مانعی بزرگ بر سر راه درک واقعیت‌های دستوری باشد. مثلاً، استدلالهای باغینی پور (همان) در تبیین ساخت دستوری ترکیب «ما دانشجویان» بسیار قابل فهم‌تر خواهد بود اگر بدانیم که «بدل» مخفف «جمله معترضه» است و در واقع «ما دانشجویان» کوتاه شده «ما که دانشجو هستیم» است. باید متذکر شد که باغینی‌پور علیرغم استدلالات محکم خود دچار نوعی خلط در نام‌گذاری مقاله شده است. در مقاله عالمانه ایشان آنچه مورد بحث است نقش دستوری «دانشجویان» است و نویسنده بر این باور است که واژه «دانشجویان» بدل است و نه موصوف. مشخص نیست که چرا در عنوان، بدل در تقابل با صفت قرار گرفته است. تردید بر سر این نکته نیست که «دانشجویان» بدل است یا صفت، تردید بر سر این است که این واژه «بدل» است یا «موصوف» ضمیر ما. به هر ترتیب، شاید این خلط نیز ناشی از تعدد و تنوع اصطلاحات دستوری است برای مفاهیمی یکسان و مشابه. ما در

اکثر شرایط ذکر شده در بالا محقق باشد و بقیه موارد را صفت گونه یا وصف بنامند. صفات می‌توانند هسته گروه‌ها نیز باشند و گاهی برای برخی بندها هم می‌توان نقش صفتی در نظر گرفت. به نظر می‌رسد که کریستال هم نگاهی پیوستاری به مفاهیم دستوری دارد و دایره اطلاق برچسب «صفت» به اقلام زبانی را وسیع‌تر از آنچه عرفاً به نظر می‌رسد به شمار می‌آورد.

دستور زبان به طور کلی و در دستور زبان فارسی به ویژه و به شدت دچار اختلافات انگوری<sup>۳۸</sup> یا به اصطلاح امروزی، اختلافات اصطلاح‌شناختی هستیم. شاید یکی از فایده‌های بسیار مهم مطالعه درس دستور گشتاری در دوره‌های کارشناسی ارشد و دکتری زبان‌شناسی، دریافت همین یک نکته باشد که می‌توان مقولات متنوع دستوری دستورهای سنتی و غیر سنتی را با برچسب‌هایی بسیار کلی‌تر و در نتیجه با شمار بسیار کمتری برچسب، نام‌گذاری کرد و به آنها اندیشید که در این صورت فهم و درک دستور نیز آسان‌تر خواهد گردید.

همان‌گونه که دیدیم، تعداد اصطلاحاتی که تنها در این متن، که گزیده‌ای از معدودی از کتاب‌های دستوری است، برای مفاهیمی مشابه و بعضاً یکسان، متجاوز از ده اصطلاح است.<sup>۳۹</sup> در انگلیسی هم وضعیتی مشابه وجود دارد، هر چند به سبب تلاش‌های پیگیری که در زمینه مدون‌سازی و در نتیجه معیارسازی زبان انگلیسی در همه حوزه‌های علمی و از جمله دستور زبان صورت گرفته است و به هم‌پوشانی معنایی برخی از این اصطلاحات در توصیفات موجود در واژه‌نامه‌های دستوری و زبان‌شناسی اشاره شده است. در این حوزه کاری و در باره زبان فارسی ما هنوز در ابتدای راهیم. افزون بر آن، تاثیرپذیری از متون غربی خطر ورود اصطلاحات خارجی جدید به این حوزه و معادل‌گزینی برای آنها بدون توجه به ضرورت یا عدم ضرورت وضع کردن معادل‌های جدید، زبان فارسی را در حوزه‌های علمی و به ویژه در حوزه دستور زبان تهدید می‌کند.

بدری زاده و یوحناپی<sup>۴۰</sup> (ص. ۱۵) نیز در محاسبات آماری خود در اصطلاحات زبان‌شناسی به این نتیجه می‌رسند که کاربرد اصطلاحات زبان‌شناسی فارسی از سوی متخصصان یکدست و هماهنگ نیست. آنها با شمارش واژه‌های انگلیسی و فارسی

یک واژه‌نامه زبان‌شناسی به این نتیجه می‌رسند که برای هر ۱۰۰ واژه انگلیسی، ۱۲۳ معادل فارسی به کار رفته است. از طرف دیگر اصطلاحات فارسی‌ای وجود دارند که به عنوان معادل چند اصطلاح انگلیسی به کار رفته‌اند. آنها در توضیح مورد اخیر می‌گویند (ص. ۸): «از ۸۸۲ واژه فارسی «که هر یک معادل بیش از یک اصطلاح انگلیسی قرار گرفته اند»، تعداد ۶۳۱ عدد از آنها معادل ۲ اصطلاح، ۱۷۵ عدد معادل ۳ اصطلاح، ۴۵ عدد معادل ۴ اصطلاح، ۲۲ عدد معادل ۵ اصطلاح، ۶ عدد معادل ۶ اصطلاح و ۳ عدد معادل ۷ اصطلاح مختلف به کار رفته اند.» در ادامه، معادل‌های انگلیسی مختلف واژه «وابسته» را به عنوان نمونه و به قرار زیر آورده‌اند:

Determinant (شناسگر)، Depend- At- ence (وابستگی)، Bound (مقید)، At- tributive (وصفی، اسنادی، توصیفی، کلمه وصفی)، Relation (پیوند) و Sub-ordinating (وابسته). از طرف دیگر، هر یک از این معادل‌های انگلیسی، خود دارای معادل‌های فارسی دیگری نیز می‌باشند که در داخل کمانک آمده‌اند. بدری زاده و یوحناپی (ص. ۹) نمودار کاملی از پیوندهای معادل‌های فارسی درون کمانک‌های موارد بالا با دیگر اصطلاحات انگلیسی را نیز به دست می‌دهند. شاید اصطلاحات مورد بررسی در این مقاله را بتوان زیر عنوانی واحد (مثلاً بند وصفی) جا داد و سلسله مراتب و سامانه پیوند مفاهیم را از جزء (واژه) به کل (جمله و گفتمان) به صورت نظام‌مند طبقه‌بندی کرد. به نظر می‌رسد که تعبیر کاربردی و ساده کمینه‌گرایی نیز همین باشد. این اقدام که نوعی معیارسازی اصطلاحات دستوری است بی‌تردید، آموزش و یادگیری دستور زبان به طور کلی و به ویژه دستور زبان فارسی را آسان خواهد ساخت.<sup>۴۱</sup>

## پاورقی‌ها:

۱. فرهاد ساسانی، تابستان ۱۳۷۸
۲. Minimalism, برنامه ای نظری در دستور زبان (ارائه شده توسط چامسکی در سال ۱۹۹۵) که فرض اساسی آن این است که دستور زبان ها باید با حداقل ابزارهای توصیفی و نظری لازم توصیف شوند.
۳. Projection (فرافکن)، فرافکن سازه گسترش یافته یک هسته است. مثلاً یک گروه اسمی مانند « دانشجویان زبانشناسی » فرافکن هسته گروه یعنی « دانشجویان » است. از دیگر سو می توان گفت که اسم « دانشجویان » به گروه اسمی « دانشجویان زبانشناسی » فرافکن می شود. فرافکن کمینه سازه ای است که فرافکن هیچ سازه دیگری نیست. در نتیجه هسته ها (یعنی واژه ها) فرافکن های کمینه هستند. فرافکن میانی سازه ای است بزرگتر از یک واژه و کوچکتر از یک گروه. فرافکن بیشینه سازه ای است که درون هیچ سازه بزرگتری با همان هسته قرار نمی گیرد.
۴. Spectral, pertaining to a continuum
۵. ساسانی، فرهاد (۱۳۸۰).
۶. اصطلاح «فرافکنی» و صورت صفتی آن فرافکنانه اصطلاحی قدیمی است که در حوزه روانشناسی مورد استفاده قرار گرفته است و در حوزه دستور گشتاری نیز رواج نسبی یافته است. با این حال به نظر می رسد در حوزه اخیر از شفافیت و تناسب معنایی لازم با مفهوم مورد نظر برخوردار نیست. شاید واژه «هم گستری» معادل مناسب تری برای این مفهوم باشد.
۷. Parenthetical sentences (En.), Phrase intercalaire (Fr.)
۸. مشکور، محمد جواد (۱۳۴۶).
۹. صادقی، علی اشرف و ارژنگ، غلامرضا (۱۳۵۶).
۱۰. دبیر سیاقی، محمد (۱۳۴۵).
۱۱. عطاری کرمانی، عباس (۱۳۷۴).
۱۲. مرزبان راد، علی (۱۳۵۸).
۱۳. دائی جواد، رضا (۱۳۵۰).
۱۴. محتشمی، بهمن (۱۳۷۰).
۱۵. احمدی گیوی، حسن و انوری، حسن (۱۳۶۳).
۱۶. خیام پور، عبدالرسول (۱۳۷۵).
۱۷. Huddleston, Rodney and Pullom (۲۰۰۴).
۱۸. امین مدنی، صادق (۱۳۶۳).
۱۹. عباسی، آزیتا (۱۳۸۶).
۲۰. خانلری، پرویز (۱۳۶۳).
۲۱. غلامعلی زاده، خسرو (۱۳۷۴).
۲۲. مشکوه الدینی، مهدی (۱۳۷۰).
۲۳. Supplement
۲۴. اصطلاحی است که در توصیف دستوری گروه های درون مرکز مورد استفاده قرار می گیرد و به عنصر اصلی گروه اشاره دارد؛ عنصری که از نظر تویمی همتراز کل گروه است. این ساختارها را هسته دار می نامند و در مقابل آنها ساختارهای بی هسته هم وجود دارند (کریستال، ص. ۱۶۳).
۲۵. نوبهار، مهرانگیز (۱۳۷۲).
۲۶. فرشیدورد، خسرو (۱۳۸۲).
۲۷. Complement
۲۸. ارژنگ، غلامرضا (۱۳۷۸).
۲۹. Appositive
۳۰. Crystal D. (۱۹۹۱).
۳۱. Appositive relative
۳۲. Non-restrictive relative
۳۳. باغینی پور، مجید (۱۳۸۴).
۳۴. Adjective
۳۵. Adjectival یا modifier اصطلاح وصف را باغینی پور (همان) و اصطلاح توصیف کننده را غلامعلی زاده (همان) احتمالاً در برابر به کار برده اند.
۳۶. اصطلاح وابسته پیشرو از باطنی (همان) است که احتمالاً معادل واژه انگلیسی determiner است.
۳۷. باطنی، محمدرضا (۱۳۵۶).
۳۸. اختلاف انگوری اشاره به داستان انگور و استافیل و عنب و اوزوم در مثنوی مولوی دارد. در واقع اختلافی که ناشی از اختلاف لفظ است و نه اختلاف در معنا.
۳۹. جمله معترضه، جمله متداخل، جمله وارده موصولی غیرمحدودکننده / موصولی غیر محدودکننده / موصولی بدلی، بند موصولی توضیحی، جمله پیرو، وابسته پیشرو، مکمل، ... وصف، صفت و بدل.
۴۰. بدری زاده، فضل الله و یوحناپی، منیژه (۱۳۸۱).
۴۱. از آقای دکتر حافظیان که با بردباری، برخی اشکالات این مقاله را رفع نموده و با این کار شوق اصلاح آن را در من صد چندان نمودند، بی نهایت ممنونم. ضمناً از آقای کیومرث نیک سرشت (دانشجوی رشته آموزش زبان فارسی دانشگاه شهید بهشتی) که در جمع آوری برخی اطلاعات این مقاله مرا یاری نمودند بسیار سپاسگزارم.

## کتابنامه

احمدی گیوی، حسن و انوری، حسن (۱۳۶۳)، دستور زبان فارسی، موسسه انتشارات فاطمی، تهران.

ارژنگ، غلامرضا (۱۳۷۸)، دستور زبان فارسی امروز. نشر قطره. امین مدنی، صادق (۱۳۶۳)، دستور زبان فارسی، چاپخانه ۱۷ شهریور. تهران.

باطنی، محمدرضا (۱۳۵۶)، توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، انتشارات امیر کبیر، تهران.

باغینی پور، مجید (۱۳۸۴)، « بدل یا وصف؟»، مجله زبانشناسی، سال بیستم، ش. اول، پیاپی ۳۹.

بدری زاده، فضل الله و یوحناپی، منیژه (۱۳۸۱)، « اصطلاحات زبان شناسی و مشکل تعدد معادل ها در زبان فارسی»، پژوهش زبان های خارجی، ش. ۱۳، ص ۱۷-۳.

دبیر سیاقی، محمد (۱۳۴۵)، دستور زبان فارسی. چاپخانه علی اکبر علمی. تهران.

دائی جواد، رضا (۱۳۵۰)، دستور زبان فارسی و راهنمای تجزیه و ترکیب، کتابفروشی ثقفی (چاپخانه حبل المتین)، اصفهان.

خانلری، پرویز (۱۳۶۳)، دستور زبان فارسی، انتشارات توس، تهران، چاپ پنجم.

خیام پور، عبدالرسول (۱۳۷۵)، دستور زبان فارسی، چاپ شفق، کتابفروشی تهران.

ساسانی، فرهاد (۱۳۸۰)، "آیا مقولات واژگانی برجسب های ثابتی دارند؟ پیوستارنگری کیهانی"، مجله زبانشناسی، ش. ۳۲، ص. ۷۲-۱۰۲.

صادقی، علی اشرف و ارژنگ، غلامرضا (۱۳۵۶)، دستور سال چهارم آموزش متوسطه عمومی (فرهنگ و ادب)، وزارت آموزش و پرورش، تهران.

عباسی، آزیتا (۱۳۸۶)، « جمله»، دانشنامه زبان و ادب فارسی، جلد دوم، انتشارات فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

عطاری کرمانی، عباس (۱۳۷۴)، مجموعه دستور زبان فارسی نوین، چاپ و انتشارات آفرینش، تهران.

غلامعلی زاده، خسرو (۱۳۷۴)، خسرو (۱۳۷۴)، ساخت زبان فارسی، احیاء کتاب، تهران.

فرشیدورد، خسرو (۱۳۸۲)، جمله و تحول آن در فارسی. امیرکبیر.

مرزبان راد، علی (۱۳۵۸)، دستور سودمند، انتشارات دانشگاه ملی ایران، تهران.

مشکور، محمد جواد (۱۳۴۶)، دستورنامه در صرف و نحو زبان پارسی، موسسه مطبوعاتی شرق، تهران.

مشکوه الدینی، مهدی (۱۳۷۰)، دستور زبان فارسی بر پایه نظریه گشتاری، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، چاپ دوم.

محتشمی، بهمن (۱۳۷۰)، دستور کامل زبان فارسی، انتشارات اشراقی، تهران.

نوبهار، مهرانگیز (۱۳۷۲)، دستور کاربردی زبان فارسی. رهنما.

Crystal D. (۱۹۹۱), A Dictionary of Linguistics and Phonetics, Blackwell, Cambridge.

Huddleston, Rodney and Pullom (۲۰۰۴), Cambridge English Grammar. Cambridge.



## چند معنایی واژه تبیین<sup>۱</sup>

### برگردان: مرضیه مهرابی

را در بر بگیرند، تولید کند. برداشتهای دیگر تنها بخشی از این برنامه بلند پروازانه را پوشش می‌دهند.

- رویکرد دوم که زبانی و به ویژه متن‌شناسانه است، وجوه گوناگونی که کاربرد اجتماعی برای یک قالب زبانی مشخص، غالباً وجه واژگانی آن، تولید می‌کند را مورد توجه قرار می‌دهد و به چیزی که شبیه به گزاره تبیینی یک واژگان‌نامه است می‌انجامد. به بیان دیگر، این رویکرد فراهم آوردن مجموعه‌ای از تبیینها و توضیحاتی، که مثال‌هایی درستی آنها را نشان داده است، را در دستور کار دارد.

- رویکرد سوم، مانند رویکرد اول، گزاره‌ای واحد تولید می‌کند که هدفش تعیین مرز معنایی واژگان است و منع تمام کاربردهای دیگر آن. این نظریه که در گفتمان نظری رایج است، نه تنها در حوزه‌های نظری علوم بلکه در ساختن اصطلاحات حرفه‌ای (به ویژه اصطلاحات حقوقی) و همچنین در گفتمان سره‌گرایانه به کار می‌رود. این تبیین ایجاد یا تجویزی در ذات خویش مخالف چند معنایی واژگان است و داده‌های زبان‌شناسی، که علم مشاهده است، را نقض می‌کند.

به نظر می‌رسد که امروزه، تنها رویکرد گونه‌دوم است که با کاربرد گزاره تبیین در مورد واژگان‌نامه‌ها سازگار است.

این تمایزات نخستین نشان می‌دهد که تا چه اندازه رویکردها به مقوله تبیین می‌توانند متفاوت باشند. از آن گذشته، خود واژه تبیین هم، مانند معادل‌های آن در دیگر زبانها، می‌تواند مبهم باشد. این ابهام از چند جنبه قابل بررسی است و دلیلش هم تنها بسیاری گونه‌های تبیین نیست. حتی بدون گفتگو درباره‌ی جوهره این عمل معناشناسانه و نشان‌شناسانه می‌توان گفت که موضوع آن موضوع روشنی نیست. نظریه سنتی تضاد تبیین واژگان و تبیین چیزها، که به ویژه در قرون ۱۷ و ۱۸ م. رایج بوده است، هیچ رضایت بخش نیست. تفکیک‌پذیری آن در مقوله‌ای واحد که ریچارد ربنسون<sup>۴</sup> تبیین «واژه - چیز» می‌نامد هرچند ضروری است، اما در این نگرش هنوز «واژه» و «چیز» شدیداً در پیوند

می‌توان برای خود واژه تبیین<sup>۲</sup> چندین گونه تعریف کرد. برای نمونه، می‌توان آن را تلاشی، با هدفی هستی‌شناسانه، دانست که برای توصیف جوهره برخی کارکردهای منطقی-زبانی، که برای انتقال بسامان نشانه‌های زبان ضروری‌اند، دانست. این نگرشی ارسطویی است که به «گفتمان محدوده‌ها»<sup>۳</sup> می‌پردازد و در فرانسه به *définition* ترجمه می‌شود. به بیانی ساده، می‌توان سعی بر توصیف مدلول دسته‌ای از واژگان نمود که در زبانهای طبیعی معادل دارند؛ به لاتین *definitio* (یا *finitio*)، به فرانسه *définition*، به آلمانی *Bestimmung* و غیره. این توصیف باید به گونه‌ای باشد که با مجموعه‌ای از کاربردهای مشهود واژه در دوره‌ای مشخص هماهنگی داشته باشد و واژه را از دیگر مجموعه‌های واژگان همان زبان متمایز کند، به ویژه از تمام واژگانی که معنایی نزدیک به آن واژه دارند. در این توصیف می‌توان به تحلیل ریخت‌شناسی ریشه واژه پرداخت یا از آن فاصله گرفت. در نگاه ریخت‌شناسانه، واژه‌ی فرانسه *définition* به واژه لاتین *de-finitio* باز می‌گردد که از *finitio* و از *finire* و سپس از *finis* و غیره گرفته شده است. می‌ماند این که گاهی مفهوم یا دریافت نسبتاً دقیق و در تقابل با کاربردهای پیشین واژه‌ای را در ذهن داریم و می‌توانیم توصیفی مشابه آن واژه تولید کنیم، اما توصیفی تجویزی و آمرانه که عموماً پیش از گزاره‌هایی چون «تبیین برای من در این جا... [به این معناست]» قرار می‌گیرد. نتایج این رویکردهای گوناگون، در حوزه آنچه ما به گونه‌ای مبهم تبیین می‌نامیم، آشکارا متفاوت خواهند بود؛

- رویکرد اول که فلسفی است می‌تواند گفتمانی متافیزیکی، به صورت اجزایی از مجموعه‌ای از گزاره‌های حقیقی که مدعی‌اند می‌توانند هم‌زمان مفهوم واژگان، عبارات و طبیعت تصورات کلی مربوطه و همچنین ماهیت «چیزها» (اشیاء، پدیده‌ها و کردارها)



با یکدیگرند. جایگزین کردن «واژه» با «نشانه ثابت یک زبان» و «چیز» با «مرجع چنین نشانه‌ای» بسط سودمندی است، اما مشکلی را بر طرف نمی‌سازد.

نخستین ابهام این است که، در عمل، تبیین یک واژه یا یک نشانه ثابت در یک زبان (طبیعی یا ساختگی) به دو گونه انجام می‌یابد؛ یا نشانه‌ای در ارتباط با نشانه‌های دیگر زبان تبیین می‌شود (برای نمونه می‌توان از تبیین هم معنایی تشریحی<sup>۵</sup> نام برد که مناسب تبیینی واژگان نامه ایست)، یا این نشانه با نشانه‌های یک زبَرزبان<sup>۶</sup> ساخته شده تبیین می‌شود که این تبیین می‌تواند موضوع علوم، گاه فلسفه و یا هر نظریه‌ای باشد که دغدغهٔ واژگان تخصصی خود را دارد.

دومین ابهام به هدف عمل تبیین مربوط می‌شود. این هدف می‌تواند در حوزه‌های دانش، فلسفه، منطق، معناشناسی، واژگان‌نامه‌نویسی و واژگان تخصصی و در درون هر یک از این حوزه‌ها، بنا به نظریه‌ها و کاربری‌های آنان، بسیار متغیر باشد. آیا مسئله نشان دادن وجود، جوهره، چیستی موضوع مورد اندیشه است و یا نشان دادن موجود (به جای وجود) مستقل از ذهن اندیشنده به زبانی عقلانی؟ این برنامه‌ای از ارسطو بوده که رئالیست‌های قرون وسطی بر آن تأکید ورزیده‌اند و غالباً از حوزهٔ متافیزیک سر برآورده است. ارجاع ما امروزه ما بیشتر به برنامهٔ رواقی<sup>۷</sup> است، برنامه‌ای که اندیشه‌های مدرن، از ابتدای قرن ۱۷م، احیا کرده‌اند. آیا مسئله، در سطح ساده‌تر آن، مربوط به ایجاد شبکه‌ای از هم معنایی‌های تشریحی است که قادر باشند برای یک استفاده کننده کم و بیش معین، معنی و یا کاربردهای واحدهای واژگانی را، آن گونه که ویتگنشتاین<sup>۸</sup> ابراز داشته است، روشن سازد؟

وجود دستور کارهای دیگری هم در میانه این دو قطب امکان‌پذیر است و بسیاری از آنها بررسی شده‌اند. همچنین می‌توان از تضاد کارکردی میان دو گونه تبیین گفت: الف. تبیین توصیفی وضعیت موجود که کاربرد جاری، همگانی و تأیید شده در نظم اجتماعی را می‌پذیرد. در این مورد نشانه‌ها بنا به کاربردها در جامعه تبیین می‌شوند، و ب. تبیین سازندهٔ مفهوم (در معنای کانتی آن) که یکی از اهداف آن می‌تواند ساختن علمی زبانی «خوش پرداخت» و حتی زبَرزبانی<sup>۹</sup> برای زبان طبیعی باشد، یا در نگاهی زیباشناسانه، «دادن معنایی سره‌تر به واژگان یک قبیله» باشد.

در دومین گونهٔ تبیین که تبیینی ایجاد، تجویزی و قراردادی است، نام گذاری موضوع مورد اندیشه‌ای باشد که بی‌ابهام فرض شده و در زبان طبیعی بیان شده است، آن هم کمک نشانه‌هایی که با موضوع یاد شده تطابق دارند و خود نیز ابهامی ندارند. چنین است هدف برخی از تبیین‌های واژگان تخصصی. نمونه‌های تاریخی تحسین برانگیزی برای این روند می‌توان یافت که یکی از بارزترین آنها بی‌شک شیمی جدید است که گسترش به واسطه واژگان تخصصی بوده است و در درون آنها؛ برای نمونه می‌توان از آثار لاوازیه<sup>۱۰</sup> و گیتن دو مروو<sup>۱۱</sup> نام برد. توجه کنیم که بنا به نظریه‌های صورت‌تگرا، فرضی-قیاسی، تجربی و استقرایی (که می‌توان با آنها فهرستی از واژگان تخصصی را تنظیم کرد) و نظریه‌هایی که صورت‌تگرا نیستند و تا اندازه‌ای تابع مشاهده و استقرا می‌باشند، (علمی که انعطاف‌پذیر نامیده می‌شوند و در

فراگیرترین سطح آن فلسفه جای دارد) جوهره و هدف این گونه تبیین‌ها متفاوت خواهند بود. تبیین واژگان در حوزه‌های فنون و مؤسسات اداری که کاربردی و اختیاری‌اند با دیگر تبیین‌ها بسیار متفاوت می‌باشند و با این حال در حوزهٔ واژگان تخصصی جای می‌گیرند و این بدان معناست که بخشی از پیکرهٔ تبیین‌اند.

این تبیین‌های سازنده دریافت‌ها و یا تجویزی به یکی از خصوصیات شناخته شدهٔ زبان، یعنی اختیاری بودن نشانه، توسل می‌جویند. این خصیصه، همان گونه که برخی از فلسفه‌های صورت‌تگرا آن را نشان می‌دهند محدودیت‌ها و بیهودگی‌های اجتماعی خود را دارد. از این محدودیت‌ها لوپس کارل<sup>۱۲</sup>، در فصلی معروف در داستان «آلیس در گذر از آینه»<sup>۱۳</sup> می‌گوید. از این متن، که گفتگوی بین آلیس و هامپتی - دامپتی<sup>۱۴</sup> را شرح می‌دهد، اغلب برای روشن ساختن عدم امکان یک تبیین کاملاً آزاد ذکر می‌شود. به یاد داریم که شخصیت خیالی هامپتی- دامپتی با صورتی انسانی، از واژهٔ glory در حالی که به آن ارزشی غیر منتظره می‌دهد استفاده می‌نماید «There's glory for you» که به نظر می‌رسد «یک دلیل قاطع و جالب برای شما وجود دارد»<sup>۱۵</sup> معنی بدهد. کمتر اشاره شده است که این جا هامپتی - دامپتی قوانین معناشناسانه را رعایت کرده و [در نتیجه] تنها به افزودن فراوان واحدهای معنایی<sup>۱۶</sup> به یک مفهوم انعطاف‌پذیر بسنده کرده است. بیانیۀ ستیزه‌جوی او را به خاطر داریم: «هنگامی که من واژه‌ای را به کار می‌برم این واژه دقیقاً همان معنایی را دارد که من برایش انتخاب می‌کنم.» آلیس چنین پاسخ می‌دهد: «پرسش این جاست که آیا شما می‌توانید واژگان را وادار به گفتن چیزهای متفاوت کنید.» که این جواب معروف را به دنبال دارد: «مسئله این است که بفهمیم چه کسی فرمانروا است. فقط همین.» در این جا می‌توان بیانیۀ دربرابر سنجه‌های قدرتمند کاربرد و اختیار گروهی مشاهده کرد: در حقیقت خوشونت و زبان ناروشن در «بطن اجتماع» هستند. در این بیانیه باید رنج دودگسن (Dodgson) روحانی، منطق دان و ریاضیدان را دید که، به دنبال دیگر هم میهنان خود هابز و لاک، شاکای ابهاماتی است که در زبان‌های طبیعی دارند و بی‌وقفه افزایش می‌یابند.

نباید ادامهٔ فصل را از یاد برد. همچنان که در کراتیل افلاطون<sup>۱۷</sup> هم آمده است، هامپتی - دامپتی می‌خواهد تمام، از جمله نامهای ویژه، نامها دارای معنا و تنها یک معنی باشند. در حقیقت نام خود او نشان دهندهٔ هیکل است: hump «قوز»، -hump back «قوزی» و dump «توده» یا «کپه» را نشان می‌دهد و dumpy فردی «چاق» و «کوتاه» را توصیف می‌کند. در مقابل، او می‌گوید: «آلیس نامی احمقانه است [....] با نامی چون نام تو تقریباً می‌توانی هر اندامی داشته باشی». در این جا به اوج پیوند معنی و نشانه اشاره شده است نه به اختیاری بودن نشانهٔ زبانی. هامپتی- دامپتی شخصیتی افراطی و متناقض است و این شخصیت را خودش، پس از بیان این که او فرمانروای معنی و همچنین تبیین است، به خوبی نشان می‌دهد. هامپتی- دامپتی در توضیح واژگان مبهم شعر دشوار سخن نامفهوم<sup>۱۸</sup> به آلیس، با اشاره به «واژگان ادغامی»<sup>۱۹</sup> که مفهوم پذیرفته شده‌ای در واژگان شناسی امروزه است، این هنر را با شیوه‌ای بسیار منطقی و آموزشی به کار می‌برد. این متن غنی همگی وجوه تبیین را از نظر می‌گذراند و

هم‌زمان پیوند آن را با کاربرد روزمره و با ساخت و انتقال معانی جدید گوشزد می‌کند و [نشان می‌دهد که] هر کرداری را فرجامی است متفاوت؛ یافتن معنی در حوزه کاربرد (هامپتی- دامپتی دقیقاً یک متن‌شناس است چرا که به بررسی متن می‌پردازد و آن را توضیح می‌دهد) و اختصاص دادن ارزش دقیق مفهومی به نشانه‌ها، خواه با ساختن آنها (واژه جدید و «زبان ویژه علوم») و خواه با استفاده از نشانه‌هایی که وجود دارند. در واقع، شخصیت داستان کارل این کار را با شیوه‌ای جامعه‌گریز و خنده‌دار انجام می‌دهد.

## ۱. تبیین، منطق و زبان

این را بسیاری از فیلسوفان پیش از لوئیس کارل از خود پرسیده‌اند. پاسکال نیز در کتابچه معروف خود «درباره مفهوم هندسه»<sup>۲۰</sup> (این عنوان درباره «مفهوم ریاضی» است) میان دو گونه تبیین تمایز قایل می‌شود: یکی «تبیین نام» که شامل نهادن آزادانه نامی است «بر چیزهایی که به وضوح با عبارات آشنا نشان داده‌ایم» و تبیین دیگر که برای واژه، معنی رایج آن را در نظر دارد «با این ادعا که این قالب را با همان چیز [معنی رایج] تطابق داده است». در همین راستا، پاسکال درباره فهم مقوله زمان نشان می‌دهد که با ادعای این که معنی با ارجاع به کاربرد موجود از یک واژه تبیین می‌شود، گزاره‌ای تولید می‌کنیم که «ابداً آزاد نیست ولی در معرض تناقض است». در نظر پاسکال، تبیین درست نخستین تبیین است. تبیینی که او آن را «آزاد» یعنی «اختیاری»، «روا» و «هندسی» یعنی «منطقی- ریاضی» توصیف می‌کند. این تبیین، که به همسان‌سازی دریافت «چیزی» شناخته شده و دادن عنوانی به آن است، محدودیت‌های مطلق خود را دارد و با آن تمام دریافت‌های بنیادین (که با «واژگان بدوی» در پیوندند) توضیح ناپذیرند. این تبیین در استدلال‌ورزی، برهان ریاضی و سامانه ارزشی حقیقت جای دارد. خارج از نام‌گرایی قابل تدوین<sup>۲۱</sup> که موجد عبارتهای مجاز، همان تبیین‌های تحمیلی «حقیقی» است، تنها گزاره‌های قابل بحثی وجود دارند که به گفته پاسکال: «اصلاً آزاد نیستند». چرا که مربوط به «معنی رایج» واژه‌اند. پاسکال می‌افزاید که این به اصطلاح تبیین‌های چیزها، آن جا که با تبیین‌های مجاز در هم می‌آمیزند، یکی از کاستی‌های استدلالند.

پاسکال، در دیدگاه خویش، تنها به تبیین‌هایی توجه نشان می‌دهد که در مطابقت با مفهومی کارا در اثبات قضیه‌ای باشند. افزون بر آن، دریافت‌های بنیادین این گروه همچون زمان، مکان، وجود، که به این‌همان‌گویی‌های<sup>۲۲</sup> مضحک منجر می‌شوند، تبیین نمی‌شوند، بنا به [مقوله] شناخت بارز و شهودی که سرتاسر سامانه نظری او را شکل می‌دهد. نتیجه آن که توصیف معانی رایج به هیچ رو در دستور کارش نیست و هیچ یک از «قوانین تبیین» دومین بخش کتابچه، در مورد تبیین واژگان نویسان اعمال نمی‌شود. تبیین واژگان نویسان با هیچ یک از دو نمونه‌ی که پاسکال از آن استفاده کرده است همخوانی ندارد. تبیین واژگان نویسان با سامانه‌ای که در آن تعاریف، اصول بدیهی و اثبات [قضایا] به یکدیگر وابسته‌اند، جایی که اصلاح منطق در بستر ضابطه‌مندی ریاضی و تبعیت از شهود پا می‌گیرد، بیگانه است. این تبعیت از شهود برای استدلال «واژگان کاملاً شناخته شده» و تبیین ناشدنی‌ای را فراهم می‌آورد.

جا دارد که به این واژگان «واژگان توضیح داده شده‌ای (تبیین شده‌ای)» راه، با تبیینی برای هر کدام، افزود. «واژگان توضیح داده شده» با تعلق نداشتن به این دو گروه «کمی مبهم» و «دو پهلو» است.

به این ترتیب، تبیین پاسکالی توضیح واژگان را با رفع ابهام و پیچیدگی‌شان به انجام می‌رساند: این تبیین نام‌گذاری دریافت‌های ضروری برای استدلال ورزی را تضمین می‌کند. هرگز جانشین دریافت‌های شهودی بنیادین نمی‌شود و سرانجام این که مستقل از معنی رایج واژه می‌باشد. این مربوط به حوزه اصطلاح‌شناسی است که در استدلال‌ورزی صورت‌پذیر و ریاضی به کار می‌رود و به دقت از پیچیدگی [مسئله] پیوند میان معناشناسی زبان و ساخت ابزارهای نمادین بایسته استدلال ورزی می‌پرهیزد. با این حال، برخی قواعد پاسکالی به تصریح معناشناسانه واحدهای زبان نیز می‌پردازد. قاعده‌ای که بنا به آن در «تبیین چیز» اختیاری وجود ندارد، و با این وصف به مشکلاتی در مورد «پیچیدگی‌های توضیح ناپذیر» بر می‌خورد، و در حوزه اصطلاح‌شناسی و واژگان‌نامه‌ها کاملاً کاربرد دارد.

در دیدگاه پاسکال، این آزادی مجاز «تبیین نام‌ها»، نه آزادی «تبیین چیزها»، تنها به دانشمند و پژوهشگر ریاضی‌دان مربوط می‌شود. پاسکال تصریح می‌کند که برای پژوهشگر ریاضی‌دان، خارج از واژگان بدوی «که به خودی خود درک می‌شوند» اصطلاحاتی که در هندسه (ریاضیات) استفاده می‌شوند «به اندازه‌ای آشکار و تعریف شده‌اند که برای درک آنها هیچ نیازی به واژگان‌نامه نیست». چنین است که واژگان‌نامه در جایی کارکردش آغاز می‌شود که استدلال‌ورزی ریاضی با تبیین‌هایش پایان می‌پذیرد.

با انحراف کامل [در مسئله] نام‌گذاری، تنها «تبیین چیز» پاسکالی، که همواره قابل چالش و کاملاً محدود است، می‌تواند در واژگان‌نامه بیان شود، زیرا تبیین نام‌ها<sup>۲۳</sup> نه هرگز به زبان مادری رایج مربوط است نه به معنی نشانه‌ها، بلکه بر عکس به فرآیند اصطلاح‌شناسانه نام‌گذاری پیوند می‌خورد. این «تبیین چیز» پاسکالی نه به معناشناسی نگاره<sup>۲۴</sup> نمی‌باشد که به نام‌آواشناسی<sup>۲۵</sup> بسیار ویژه‌ای که به نیازهای استدلال ورزی علمی پاسخ می‌دهد مربوط می‌شود. پاسکال و پس از او چندین منطق‌دان بسیار آشکارتر از مولفان منطق پرویال<sup>۲۶</sup>، نشان می‌دهند تا چه اندازه تبیین دانشمندان که به دو فرآیند خردتر بخش شده، با تبیین معناشناسان واژگان زبان طبیعی بیگانه است. همچنین پاسکال نزدیکی نسبی تضاد تبیین نام‌ها و تبیین چیزها<sup>۲۷</sup> را با تبیین‌های اصطلاح‌شناسان نشان می‌دهد.

## ۲. دیدگاه‌های مغایر

همان‌گونه که پاسکال خاطر نشان ساخته است، تمام سنت‌های منطقی و فلسفی مربوط به تبیین هستند که در واژگان‌نامه جای ندارند. به نظر می‌رسد که اغتشاش بزرگی در نتیجه تلاش بسیاری از دانشمندان، به ویژه بعد از لابینیز<sup>۲۸</sup> و در قرن ۱۸ م، برای گنجاندن این سنت در کارکرد واژگان‌نامه‌ها بوجود آمده است. همین موضوع در طرح «واژگان‌نامه مستدل»، که از فلسفه شناخت لاک برگرفته شده است، هم تکرار شده است. به ویژه



دانش‌نامه<sup>۲۹</sup>، فراورده‌ایست آمیخته از معرفت‌شناسی مبتنی بر واژگان و اصطلاح‌شناسی - بدون تحلیلی روشن از این دو دیدگاه مکمل - و از شیوه‌ای آموزشی است که با کسانی چون فورتیر<sup>۳۰</sup> مطرح شده، به وسیله بریتانیکا راه اندازی شده (چمبرز<sup>۳۱</sup>، نخستین بریتانیکا) و سرانجام توسط دیدرو<sup>۳۲</sup> و دالامبر<sup>۳۳</sup> بر عهده گرفته شده است. این دانش‌نامه الفبایی به نظر مکمل و نزدیک به واژگان‌نامه، چه یک زبانه چه چند زبانه، در غرب در قرن ۱۶ و ۱۷ م. به وجود آمده است. این دو شیوه متمایز نشده با دو نگرش مطابقت دارند، یکی معناشناسی واژگان و معنی در حوزه کاربرد را نظر دارد و دیگری دریافتها و تجسد آنها را در عبارات بررسی می‌کند. متأسفانه این مورد اخیر با واژگان و بافتی که نمایانگر آنهایند اشتباه گرفته شده است. تمام بحثهای پیرامون مفهوم کلی «تبیین» به اشتباه دچارند، اشتباهی که نه از کار دانشمندان، معرفت‌شناسان و منطق‌دانان و نه از کار متخصصین واژه‌نگار، بلکه از ابهامات ناشی از همگانی کردن دانش و درک نارسا از اصالت هر کدام از این رویه‌ها سرچشمه می‌گیرد. نقطه پیوند در باب تبیین، به مانند دیگر زمینه‌ها، اصطلاح‌شناسی است که خود مانند واژگان‌نویسی دستخوش نظریه‌پردازی ناقص است.

نظریه‌پردازی‌های درخوری را فراهم می‌آورند. بهترین تبیین‌ها از دیگر اعمال تبیینی و از دیگر ارزشهایی که برای واژه تبیین وجود داشته است آگاه بوده‌اند اما این تبیین‌ها را به جای هم نمی‌گرفته‌اند و همواره از اینکه یکی را با ارجاع به اهمیت دیگری قضاوت کنند پرهیز می‌کرده‌اند. من در اینجا به انتقادهای کم اهمیت معناشناسان از تبیین سنتی واژگان‌نامه‌ها اشاره می‌کنم. [کسانی که] در حقیقت به گونه‌ای مبهم، این توصیفات ارزش‌های دیگری را برای تبیین می‌پذیرند، اما این کار را با به حاشیه راندن این ارزش‌ها انجام می‌دهند. دیدیم که پاسکال چگونه حل مشکل دو گانه تبیین چیزها و محدودیت‌های تبیین نام‌ها به کناری نهاده بود.

برخی، مانند کانت، از این مسئله فراتر رفته‌اند. به نظر او تنها ریاضی دارای تبیین‌های حقیقی است<sup>۳۷</sup>، نظری که به تحمیل تبیین جدید و بسیار محدود کننده‌ای از فهم می‌شود. در مقابل، ژرولامو ساچیبری<sup>۳۸</sup>، که یکی از ادامه‌دهندگان منطق رواقی در سمت و سوی مکتب پرویال است، در اثر خود منطق اثباتی<sup>۳۹</sup>، به بحث درباره تبیین چیزها<sup>۴۰</sup> در واژگان‌نامه‌ها و تلاقی آن را با همین گونه تبیین در دانش‌نامه‌ها می‌پردازد و بر دشواریهای کار از دیدگاه یک منطق‌دان معرفت‌شناس انگشت می‌گذارد. چنین تبیینی، که دیگر با «حق تلخیص» ساده تبیین نام‌ها مطابقت نمی‌کند، وجود یا امکان چیز تبیین شده و توجیه‌شدنی را پیش فرض می‌گیرد. به این چیز تبیین شده بعدها مورد ارجاع نشانه<sup>۴۱</sup> می‌گیرد. بدین ترتیب، حتی در ریاضیات نیز تبیینی این چنینی، که «واقعی» نامیده می‌شود، آنگاه که با یک قضیه وجودی مطابقت نمی‌کند، مشکل‌آفرین می‌شود. ساچیبری خط موازی را مثال می‌زند؛ تحول ریاضیات و فیزیک که در هماهنگی با تبیین دوباره هندسه اقلیدسی در مجموعه‌ای بزرگ تر اتفاق می‌افتد، درستی استدلال وی را، که به ساختن مفهومی کلی گرایش دارد، به خوبی روشن می‌سازد. در نگاه پرویال، تبیین حقیقی یا تبیین «شیئی»، برای توضیح محتوایی که قبلاً در یک واژه وجود داشته (ما می‌گوییم در مدلول نشانه واژگانی) ساخته شده است، محتوایی که از اجزای ساده‌تری شکل گرفته است. پیشتر دیدگاه دالامبر

تداخل زبان‌شناسی و معناشناسی باعث روشن شدن مسئله واژگان‌نامه‌ها شده است. بر خلاف ظاهر، این تداخل از دوران روم باستان در زمان وارون<sup>۳۴</sup> وجود داشته است. سیسرون<sup>۳۵</sup> که در معرفت‌شناسی ارسطویی باقی مانده بود، به این معرفت‌شناسی هدفی عمل‌گرا بخشید. بلاغت هدف این معرفت‌شناسی بود، امری که توسط [مکتب] پرویال شناسانده می‌شود. معناشناسی در این مکتب مبهم است چرا که دستور زبان جهانی بی‌وقفه به سمت منطقی که خود بسیار زبانی است جهت داده می‌شود. معرفت‌شناسی ارسطویی نزد دیدرو به دریافت یگانه‌ای از تبیین، به ویژه در حوزه واژگان تخصصی منجر می‌شود. این در حالی است که دالامبر، به مانند پاسکال، نمی‌گذارد که آن چه بعدها جامعه‌شناسی زبان و عمل‌گرایی نامیده می‌شود تجربه معرفت‌شناسی ریاضی‌دان را، که به سمت دانشی درست هدایت شده است، مختل سازد. وی می‌نویسد: «برای رسیدن به حقیقت در بسیاری علوم، کافی است از کاربرد دریافت‌ها مشترک آنها آگاهی داشت. این کاربرد شامل بسط نظرات ساده است که این دریافتها در بر دارند و این همان چیزی است که تبیین کردن نامیده می‌شود»<sup>۳۶</sup>.

از همان زمان، اثری تلفیقی درباره تبیین، مانند خودآموز معروف ریچارد رابینسن، تنها می‌تواند فهرستی از دیدگاه‌های سازش‌ناپذیر را تهیه کند و تلاش ورزد که آنها به هم پیوند دهد: ماموریتی ناممکن! در کنار چنین تلاشی که از سوی تاریخ‌دان فلسفه و منطق هدایت می‌شود، از دیدگاه معرفت‌شناس علمی، نظریه‌پرداز اصطلاح‌شناسی، زبان‌شناس معناشناس، نظریه‌پرداز ارتباطات و حتی امروزه از دیدگاه ذهن‌شناسی‌ای که کم و بیش رایانه‌ای شده، می‌توان راه‌های دیگری را پی گرفت. به نظر من، تمام اینها جذابند ولی هیچ‌کدامش نمی‌تواند آن‌گونه که باید و شاید به مفهومی کلی منجر شود که تمام کاربردهای تبیینی و تمام نظریه‌پردازی‌های این حوزه را در برگیرد. از سوی دیگر، تبیین ریاضی یا منطقی، تبیین اصطلاح‌شناسانه و تبیین واژگان‌نویسی هر یک موضوع توصیف‌های بسیار به جایی هستند و گاهی عناصر



را در این باره آورده‌ایم: «جوهره چیزهای مورد بررسی در مقایسه با ما چیزی نیست جز بسط دریافتهایی ساده که در مفهومی که ما از این چیزها می‌سازیم پوشیده شده است» (همان جا. ص ۱۷). از نظر وی این تبیین‌ها نه تبیین «تام‌ها» است، چرا که به توضیح آنچه پاسکال تلخیص توسط یک واژه می‌نامد محدود نمی‌شود و نه تبیین «چیزها» است، چرا که این تبیین‌ها جوهره شیء را توضیح می‌دهند «نه آن گونه که هست بلکه آن گونه که آنها را شکل می‌دهیم. این گذار از هستی‌شناسی به روان‌شناسی شناختی<sup>۴۲</sup> تعیین کننده مرحله ای مهم در نظریه تبیین است، اما نه بیشتر از دیگر جهشهای معرفت‌شناسی، تغییری را در کار تبیین اجتماعی باعث نمی‌شود. با این وجود، چندین منطق‌دان و معرفت‌شناس قرن ۱۹ م. به ویژه استوارت میل<sup>۴۳</sup> و آگوستن کورنو<sup>۴۴</sup> به کلیت مسئله اندیشیده‌اند. کورنو به گونه‌ای کارآمد، ملاحظات عملی را درباره انتقال شناخت و نه تنها در مورد تشکیل آنها برای واژه نویسان ارمغان آورده است.

### ۳. کارکردهای اجتماعی تبیین

کارکرد اجتماعی تبیین پیچیده است: این کارکرد به واژگان نامه‌هایی که مجموعه واژگان یک زبان را بررسی می‌کند محدود نمی‌شود. بلکه به حوزه ی فهرست واژگان، که موضوع آنها واژه های یک متن یا یک گفتمان است، به حوزه دانش نامه ها، آثار اصطلاح شناسانه، مقوله نامه ها یا خودآموزهایی که دانش یا رشته‌ای را عرضه می‌کنند و به حوزه هنجارها، قوانین، رمزگان‌هایی که ارزشی مشخصی را به اصطلاحات یک زبان تخصصی می‌دهند تشریح می‌یابد. حتی گاهی تبیین را، به گونه‌ای نامناسب، به اصطلاحات به کار برده شده برای یافتن واژه‌ای در بازی‌ای مانند واژگان متقاطع و یا در عبارات تبیینی آزاد که در ادبیات و ضرب‌المثل‌ها بسیارند بسط می‌دهیم. تبیین را با معادل‌های میان‌زبانی، که در واژگان‌نامه‌های دوزبانه نقش مشابهی را ایفا می‌کنند گسترش نمی‌دهیم (البته می‌توان این کار را کرد). به ندرت در [مقوله] تبیین، جمله‌های فی‌البداهه‌ای که در آموزش واژگان (گفتگوی بزرگسالان با کودکان و غیره) هستند گنجانده می‌شود.

حتی اگر به کارکردهای اجتماعی کنترل شده واژگان‌نامه و دانش‌نامه بسنده کنیم باز هم ابهامات مربوط به تبیین همچنان بسیار و مشهورند. برخی از این ابهامات زیاد جدی نیستند. این که تبیین معادل معنایی یا بخش دوم چنین معادله‌ای باشد امری قراردادی است. با این حال، متن موجود واژگان‌نامه، با بخش‌های حذف شده‌اش، خود گزاره تبیینی مبهمی است: گزاره «واژه X به معنی ...» از گزاره «آن چه X نامیده می‌شود (مدلول) ... است» تمایزپذیر نیست. بررسی این ابهام میان «معنی می‌دهد» و «است» که هم‌ریشه در حوزه معناشناسی زبانی<sup>۴۵</sup> دارد و هم در حوزه زبیرواژگان‌نگاری<sup>۴۶</sup> گرفته شده، به خوبی به ویژه توسط ژ. ری دبو<sup>۴۷</sup> مورد پژوهش قرار گرفته است. ولی ابهامات دیگر جدی‌تر هستند. من ابهامی را که برای فهمیدن کارکرد اجتماعی تبیین، از اقتباس مقوله‌های منطقی-فلسفی، تابع دگرگونی‌های نظامهای نظری، به وجود آمده‌است را مشخص کرده‌ام. اگر تاریخ، منطق و فلسفه و حتی واژگان‌نامه‌های فلسفی، اطلاعاتی وسیع در مورد موضوع به همراه داشته باشند، این اطلاعات را نمی‌توان بدون احتیاط برای تحلیل آنچه تبیین اجتماعی-آموزشی نام دارد به کار گرفت. برای پذیرفتن این مسئله، خواندن مقاله عالی

لاند<sup>۴۸</sup> به نام «تبیین» واژه، هم از نظر محتوای آن و هم از نظر تحلیل‌هایش، که زیاد هم مناسب واژگان‌نامه نیستند، و هم از نظر هشداریش در باره ابهام مفهوم‌هایی بی‌استفاده چون «تبیین واژه» و «تبیین چیز»، کفایت می‌کند.

آیا می‌توان گفت که نظریه تبیین واژگانی می‌تواند سنتهای منطقی و فلسفی را کنار بگذارد؟ بی‌شک خیر، همچنان که نمی‌تواند نظریه‌های ضمنی و روشن اصطلاح‌شناسی را ندیده انگارد. این نظریه تبیین واژگانی باید همواره به تفاوتها و، فرای آن، به سازش‌ناپذیری دیدگاه‌ها توجه نماید. دیدرو و دالامبر تنها متخصصین تبیین اجتماعی-آموزشی نیستند که خواهان به کارگرفتن مفهومهای منطقی-فلسفی در این تبیین باشند. در گذشته، بسیاری از دانش‌نامه‌نویسان تولید گونه‌شناسی‌هایی را که امروزه نامفهوم و بی‌استفاده است را آزموده‌اند. برخی از آنها هنوز جذبه خود را حفظ نموده‌اند. یک مورد نام‌بردنی، که مربوط به بزرگترین دانش‌نامه‌نویس دوران قرون وسطی یعنی ایزیدرو سوی<sup>۴۹</sup> است، سنخ‌شناسی چهارده گونه تبیین است. این سنخ‌شناسی از ماریوس ویکتورینوس<sup>۵۰</sup> (است که از طریق کاسیودور (Cassiodore) اقتباس شده و در کتاب دوم ریشه شناسی<sup>۵۱</sup> که مربوط به بلاغت است دیده می‌شود. ایزیدور از بن‌مایه تحلیلی این رشته و تمامیت فلسفه مدرسی<sup>۵۲</sup> دریافته‌ای را، که ناهمخوانی‌های اندکی دارند، اتخاذ می‌کند. می‌دانیم که او این دریافت‌ها را با کاربرد تبیینی خودش، که بیشتر اوقات ریشه‌شناسانه در معنای قدیمی و افلاطونی واژه است مرتبط نمی‌کند.

در این باره، می‌توان دید که در دیدگاه‌های مدرن و ترکیبی، نه تنها همه سنت‌های غیر غربی، که سنتهای سخنوری در خود غرب نیز را در حوزه تبیین از نظر دور نگه می‌دارند. حتی بزرگ‌ترین اندیشمندان این حوزه از قلم افتاده‌اند، در حالی که کسانی چون سیسرون و کانتیلین<sup>۵۳</sup>، نظریه ارسطویی را با کاربرد اجتماعی تبیین، که بد نیست با کاربردی از واژگان‌نامه مقایسه شود، به روشنی بیان می‌کنند. کانتیلین به ویژه از اندیشه‌های ارسطو (نوع، گونه، تفاوت، خصیصه) سیسرون بهره می‌گیرد. برای مثال، سیسرون انشقاق<sup>۵۴</sup> را، که مفهوم عملی ارادی<sup>۵۵</sup> را در خود دارد، در مقابل تقسیم<sup>۵۶</sup> قرار می‌دهد چرا که این دومی عنصر معنایی فراگیر<sup>۵۷</sup> را دارد و به کار تبیین واژگانی نمی‌آید. با این وجود، سیسرون این هر دو را با تغییراتی و با هدفی غالباً حقوقی، در کاربرد بحث می‌گنجانند. در این راستا، وی با تخصیص دو هدف به عمل تبیین به طرح موضوع می‌پردازد: جستجوی مورد ارجاع نامی کاملاً شناخته شده و جستجوی نامی مناسب برای چیزی کاملاً مشهود. این جا برنامه دگانه واژگان‌نویسی و اصطلاح‌شناسی بیان شده که با کاربردی دیگر، یعنی کاربرد تفسیر قانونی پیوند می‌یابد. اما سنجه کاربردی که کانتیلین به خدمت می‌گیرد، سنجه‌ایست که مثال و تبیین را به ویژه در واژگان‌نامه به هم می‌پیوندد. او همچنین تفاوت‌های عمیق قواعد تبیینی مربوط به یک واژه را از قلم نمی‌اندازد. او می‌افزاید که این گوناگونی تبیین‌ها<sup>۵۸</sup> زیاد اهمیتی ندارند اگر به تعارض در مورد معنی نیانجامند.<sup>۵۹</sup> این گوناگونی تبیینها در حوزه درک<sup>۶۰</sup> برای بحثهای روشنفکرانه مفیدند نه برای دعاوی حقوقی. به این ترتیب، نظریه‌ای کاملاً کاربردی از تبیین، نکته‌سنجی‌های فلسفی را کنار می‌گذارد. شاید در واژه‌نویسی، برای تعیین مرز حقوق مشروع نظریه‌ای، کمبود کسی چون کانتیلین احساس می‌شود.

## مرزبندی

معنا شناسانه. وانگهی، تداوم ایجاد شده توسط واژگان نامه‌ها میان گروه‌بندی، تبیین و مثال، با تداوم تبیین و مباحثه در فن بلاغت، یا تبیین- استدلال در منطق و ریاضی، با تفاوت‌های عمیقی مقایسه‌شدنی است. و در آخر این که اهداف واژگان‌نامه‌ها، به عنوان موضوعی اجتماعی، اندک مجاللی برای تبیین‌کنندگان در مقایسه با سنت باقی می‌گذارد. بدین ترتیب، وارد کردن تحلیل معنایی آشکار و منسجم در توصیفی به سامان از واژگان تنها گرایش، از نظر اجتماعی، در حاشیه خواهد ماند، مگر این که در کار فرآوردن توصیفی خواندنی «توسط ماشین» باشیم. تمام دام‌های مسیر تبیین یک واژگان‌نامه از بار عاطفی و نظری آن، جوهره تاریخی بلاغی آن تا ابهام مرزهای میان ذکر خصیصه‌های پایدار مناسب و ذکر خصیصه‌هایی ویژه و حتی اتفاقی، به برنامه‌های بستگی دارند که تا اندازه‌ای ناآشکار است و نه الزاما به کاستی‌های الگوی نظری‌ای که با آن تناسبی ندارد. تصادفی نیست که واژه‌نگاران بزرگی چون جانسون<sup>۶۲</sup>، گریما<sup>۶۳</sup> و لیتره<sup>۶۴</sup> بیشتر (چه آن را بپذیرند یا نه) نگران تاثیر اجتماعی در باب تبیین هستند تا نگران دقت نظری یا حتی بلاغت آن. این موضوع برای مشی متن‌شناسی [مقوله] مثال نیز چنین است. اصلا نمی‌توان در دگرگونی‌های کاربرد تبیین واژگان‌نامه‌ها از قرن ۱۷م. پیشرفتی غیر از پیشرفتهای آموزشی را دید. جی اسمن<sup>۶۵</sup> می‌پرسد که آیا تبیین سودمند است؟ بی‌شک تبیین می‌تواند کم و بیش، تنها در رابطه با استفاده‌کنندگان حقیقی یا مجازی، سودمند باشد. اگر تبیین اصلا مهم نبود، وجود نداشت.

از تبیین‌های هستی‌شناسانه، که امروزه به اندیشه در نمی‌آیند، تا کارکرد واژگان‌نامه‌ها بسیاری از دریافتهای کلی تبیین مطابقت کرده و می‌کنند. پیوند آنها در سنت‌های نظری مانند فلسفه، منطق، امروزه فلسفه زبان روزمره و عمل‌گرا، ذهن‌گرایی، بلاغت، واژگان‌نویسی و حقوق، تداخل این حوزه‌ها و استقلالشان را ترسیم می‌کند. تبیین واژگان‌نامه‌ای کاملاً به حوزه کاربرد تعلق دارند؛ تبیین اصطلاح‌شناسانه میان دو سنت جای دارد و این حضور دو گانه به نتایجی مانند نتایج [نظر] دیدرو، که هم توهم آفرینند و هم مؤثرند، می‌انجامد. نقد یک سنت توسط دیگری مفید است، اما این کار همواره ابهام‌زاست. نقد ضعف‌های منطقی و آشکار تبیین واژگان‌نامه‌ها به نام تبیین علمی و نقد ضعف‌های زبان‌شناسانه، به نام تحلیل معنایی، یا «نماد عام»،<sup>۶۱</sup> است، که به همان اندازه ناسودمند است که نقد اختیاری بودن نام‌گذاری‌ها به نام هماهنگ‌سازی واژگان، یا نقد اختیاری بودن تبیین‌های علمی به نام کاربرد رایج، به همان گونه که منتقدان زبان ویژه علوم این کار را انجام می‌دهند. تبیین واژگان‌نامه‌ای باید در رابطه با مسائلی مانند معناشناسی زبان‌های طبیعی باشد و متناسب با تولید گفتمانی آموزشی رسمی، و شبه بلاغی، ولی متفاوت، که مانند آن به حوزه کاربرد اجتماعی گفتمانها تعلق داشته باشد. دریافتهای چون «شبه هم‌معنایی»، «کلیشه‌های فرهنگی»، «نماد ارجاعی» یا «معناشناسی وندها» تنها زمانی دارای ارزشی مفیدند که در درون نظریه‌ای کاربری گنجانده شوند. از این دید، تضادهای خلاقیت‌های علمی و بازتولید آموزشی، تضادهای انتقال دانش و سرمایه‌گذاری ایدئولوژیک، یعنی تضادهای میان آموزش و بلاغت اجتماعی، به همان اندازه مهم‌اند که تحلیل‌های محتوایی منطقی-

## پاورقی‌ها:

1. Alain Rey (۱۹۹۰), « Polysémie du terme définition », in La définition, Centre d'études du lexique, pp. ۱۳-۲۲, Paris, Larousse.
  2. Définition
  ۳. (λογος σο βριστιχ(اختصار)δφισμος) به یونانی
  4. R. Robinson
  5. Synonymie périphrastique
  6. Métalangage
  7. Stoïcien
  8. Wittgenstein
  9. Métalinguistique
  10. Lavoisier
  11. Guyton de Morveau
  12. Lewis Carroll
  13. Lewis Carroll (۱۹۷۱), Alice à travers le miroir, Aubier-Flammarion, Paris.
  14. Humpty-Dumpty
  15. There's a nice knock-down argument for you.
  16. Sèmes
  17. Cratyle de Platon
  18. Jabberwocky
  19. Mot-valise (portmanteau word).
  20. Esprit géométrique
  21. Nominalisme formalisable
  22. Tautologie
  23. Definitio nominis
  24. Sémasiologie
  25. Onomasiologie
  26. La Logique de Port-Royal
  27. Definitio rei
  28. Leibniz
  29. Encyclopédie
  30. Furetière
  31. Chambers
32. Diderot
  33. D'Alembert
  34. Varron
  35. Cicéron
  36. Éléments de la philosophie, IV.
  37. Hat nur Mathematik Definitionen
  38. Gerolamo Sacchieri
  39. Logica demonstrativa(۱۶۹۷) .
  40. Definitio quid rei
  41. Référent
  42. Cognitive
  43. Stuart Mill
  44. Augustin Cournot
  45. Sémantique métalinguistique
  46. Métalexicographie
  47. J. Rey-Debove
  48. Lalande
  49. Isidore de Séville
  50. Marius Victorinus
  51. Etymologicae
  52. Scolastique
  53. Quintilien
  54. Divisio
  55. Intentionnel
  56. Partitio
  57. Extentionel
  58. Finitionum diversitas
  59. Si sensus non pugnans
  60. Comprehensio
  61. Prototypique
  62. Johnson
  63. Les Grimm
  64. Littré
  65. J. Hausmann



و لاتین داشت. وی نه تنها مترجم و بازنگر انجیل، بلکه نخستین نظریه پرداز تمام عیار ترجمه نیز به شمار می آید. نوشته های گوناگون وی استنباط همگنی از ترجمه را داراست. در قرون بعد، کلیسا این انجیل ترجمه شده به لاتین را به عنوان کتاب دینی مرجع می شناساند. در قرن شانزدهم، پروتستان ها در اروپا ترجمه به زبانهای عامیانه را افزایش دادند تا مؤمنین خودشان بتوانند انجیل را بخوانند و تفسیر کنند. این کار به سست شدن پایه های انحصار خواهی کلیسای رِم در ترجمه انجامید.<sup>۲</sup> در این باره ای. کری می پرسد «آیا نهضت اصلاح خواهی دینی پیش از هر چیز منازعه ای میان مترجمان نبوده است؟»<sup>۳</sup> کلیسا شدیداً با تکثر ترجمه ها که سرچشمه خطاها و تفرقه بود مخالفت کرد، مخالفتی که در قالب حرکت های ضد اصلاح خواهی و دادگاه های تفتیش عقاید ظهور یافت. در اوج رشد جنبش اصلاح خواهی، شورای روحانیون کاتولیک سالهای ۱۵۴۵-۱۵۶۳ که به نام شورای ترانت<sup>۴</sup> معروف است، پس از بررسی تمامی نکات بنیادین آموزه کاتولیک، بر لزوم معرفی نسخه رسمی لاتین به عنوان تنها ترجمه موثق متون مقدس تأکید کرد. بیانیه ای که به بی اعتباری و گمراه کننده بودن همه ترجمه ها به زبانهای عامیانه هم حکم می داد. در گردهمایی هشتم آوریل ۱۵۴۶، شورای روحانیون چاپ قدیمی وولگات را، از میان نسخه های موجود کتاب مقدس به لاتین، نسخه معتبر دانست، نسخه ای که کلیسا خود، قرن ها از آن بهره برده بود. شورای یاد شده همچنین مقرر و اعلام کرد که این نسخه مورد تأیید باید در اندرزها، مباحثات، موعظه ها و تفسیرها به عنوان منبع موثق مورد توجه قرار گیرد و هیچکس نباید تحت هیچ بهانه ای جرأت و

ترجمه از همان ابتدا جزء لاینفک کلیسا بوده است، همان گونه که آمده است «ترجمه کردن جنبش بنیادین مسیحیت است» و «ترجمه کردن انجیل همواره ترجمه ترجمه ای بوده است.»<sup>۲</sup> و این که «ترجمه انجیل نوعاً فعالیتی مسیحی است.»<sup>۳</sup> می دانیم که متون مسیحیت که به زبانهای بومی ترجمه شده اند، به نوبه خود برگردان ترجمه هایی هستند که نسخه نخستشان موجود نیست و این ترجمه ها در واقع رونوشت رونوشت ها هستند. چنین است که کلیسای کاتولیک با دقت و احتیاط و حتی با بدگمانی با مقوله ترجمه برخورد می کند. [همان مقوله ای] که رسالت کلیسا به آن وابسته است چرا که بدون ترجمه گسترش مسیحیت ممکن نیست. همچنین می دانیم که در عالم مسیحیت قرن چهارم، ترجمه های گوناگونی به زبانهای سریانی، ارمنی، اتیوپیایی، یونانی و لاتین، از جمله لاتین باستان<sup>۴</sup> رایج بود. این ترجمه آخری، که از قدیمی ترین نسخه های زبان لاتین است، در آفریقای تحت الحمایه در سالهای ۲۰۰ - ۲۵۰ م. توسط اقلیت های مسیحی که زبان کلیسای نخستین یعنی یونانی را نمی دانستند به انجام رسید. از آنجاکه این نسخه ها یکسان نبوده و اشتباهات بسیاری داشتند، ضرورت بازنگری آنها احساس می شد. در آن موقع پاپ داماس اول<sup>۵</sup>، مسئولیت سنگین بازنگری انجیل را به اُسبیو هیرونیوموس (ژروم)<sup>۶</sup>، که تمام توانایی های زبان شناسانه و متن شناسانه مورد نیاز برای انجام این بازنگری را یک جا در خود داشت، محول نمود. این کار در بیت المقدس به انجام رسید و به ظهور ترجمه لاتین انجیل وولگات<sup>۷</sup> انجامید. ژروم فیلسوف، خطیب، دستورنویس، منطق دان و مترجم شناخت عمیقی هم از زبانهای عبری، یونانی



ادعای رد کردن آن را داشته باشد.<sup>۱۱</sup>

عامیانه بیشتر دچار این گونه اشتباهات یا اشتباهات نوع دیگر شوند، از اهمیت کمی برخوردار است یا اصلاً اهمیتی ندارد. منتظر باشیم که اندک اندک عادتشان شود که طالب برداشت آزادانه از معنی متون مقدس شوند و سنت‌های الهی را که در کلیسا بر پایه آموزه کشیشان حفظ شده حقیق شمارند و جایگاه خود کلیسا را هم مورد تردید قرار دهند»<sup>۱۲</sup>. دو سال بعد، پاپ پی نهم به همین مسئله می‌پردازد و «جوامع انجیلی پیمان‌شکن» را به تجدید «شکردهای نفرت‌انگیز ملحدان پیشین» و «ترجمه تحریف شده متون به زبانهای مختلف عامیانه بر علیه موازین خردمندانه کلیسا» و نیز رواج آنها در میان ناآگاه ترین مؤمنین محکوم می‌کند. نظرات پاپ‌هایی که ذکرشان رفت به خوبی با نگرش تاریخی کلیسا به ترجمه و مترجم همخوانی دارد. از سال ۱۹۴۳، واتیکان به اقتضای شرایط وادار شد به شیوه‌ای دقیقتر موضع خود را درباره ترجمه انجیل و متون نیایشی مشخص کند. در واقع، شمار ویژه‌ای از اسناد رسمی صادره از کلیسای رم به موضوع ترجمه می‌پردازند و گواہ آند که این مسأله اهمیتی اساسی برای کلیسا دارد:

- بیانیه پاپ پی دوازدهم در باب پژوهشهای انجیلی (۱۹۴۳) *Divino Afflante Spiritu*
- تشکیل شورای اسقف‌ها در باب آیین نیایش ((*Sacro-sanctum concilium*, ۱۹۶۳
- آموزه نخست: اصولی برای اجرای اساسنامه در باره آیین نیایش (۱۹۶۴) *Inter Oecumenici*
- آموزه دوم: همگون‌سازی‌های نوین آیین عشاء ربّانی (Tres abhinc annos, ۱۹۶۷)
- آموزه سوم: رهنمودهایی در باب نقش اسقف در نوسازی نیایشی (*Liturgicae instaurationes*, ۱۹۷۰)
- انتشار نئوولگات، نسخه نمونه لاتین ۱۴ توسط ژان- پل دوم (۱۹۷۹) *(Nava Vulgata)*
- نامه پاپ ژان- پل دوم به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد انتشار آیین نیایش (۱۹۶۳)
- آموزه چهارم: در باب هماهنگی فرهنگی و آیین نیایشی رم (*Varietates authenticam*, ۱۹۹۴)
- آموزه پنجم: استفاده از زبانهای عامیانه در نشر کتابهای نیایشی رم (۲۰۰۱) *(Liturgiam authenticam)*.

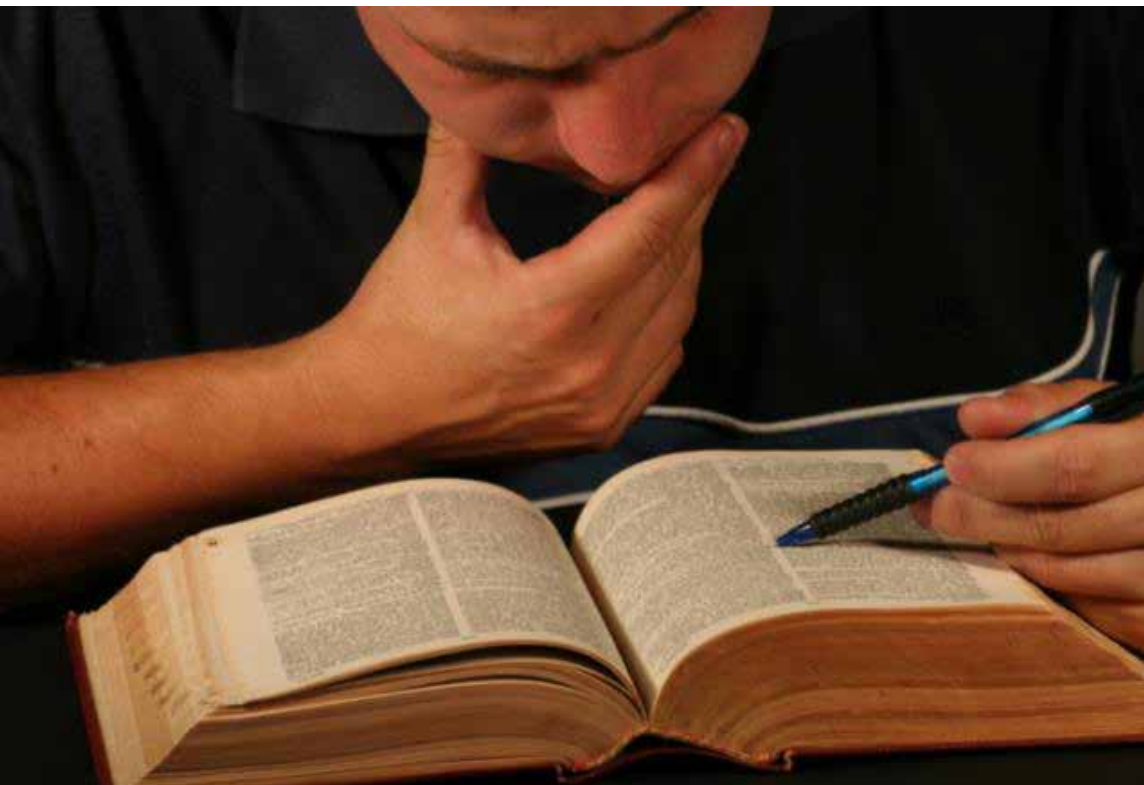
#### ترجمه و هماهنگی فرهنگی

حرکت آغازین را پاپ پی دوازدهم با انتشار بیانیه‌ای<sup>۱۵</sup> بنا نهاد.

کلیسا تنها ترجمه‌هایی را تاب آورد که یادداشتهای مستندی را در حاشیه از کشیشان و صاحب‌نظران رسمی کلیسای کاتولیک بر خود داشتند. رم که سخت نگهبان امتیاز انحصاریش در تفسیر متون مقدس بود، در قبال ترجمه‌ها از خود بدبینی نشان می‌داد و به مؤمنینی هم که هم و غم خود را به قرائت آزادانه متون مقدس صرف می‌کردند، «عامه جاهل» به گفته پاپ پی هفتم، نظر خوشی نداشت. در سال ۱۸۱۶، این عضو عالی‌مقام کلیسا می‌نویسد: «اگر انجیل مقدس، بدون تشخیص، در زبانهای عامیانه مقبول بیفتد، آسیب‌هایی که به دنبال آن ایجاد خواهد شد بیش از فوایدش خواهد بود»<sup>۱۲</sup>. نسخه‌های ترجمه شده به زبان‌های عامیانه الزاماً یکدست نبودند - [می‌دانیم که] وجود تفاوت در جوهره ترجمه است، و سران کلیسا همواره بیم داشتند که این ترجمه‌های چندگانه «سستی ایمان» را سبب شوند. کلیسای کاتولیک همیشه ارتباطی ضد و نقیض با ترجمه برقرار کرده، مترجمان را اغلب منحرف خوانده و احتمال داده است که آنان قصد دارند با ترفند و با انتشار انجیل به زبانهای عامیانه قابل فهم برای مؤمنین، به رواج اعتقادات نادرست بپردازند و اقتدارش را تخریب کنند. از این دوران، کلیسا بدون آن که نسخ اصلی کتاب را داشته باشد (عهد عتیق [برای مثال] پیش از عصر مسیحی وجود داشته است)، خود را دارای حق کامل معیار درست‌کشی می‌داند. از آنجا که ترجمه انجیل می‌توانست کاری مخرب و مخاطره‌آمیز باشد، مأموران کلیسا مترصد بودند تا مترجمانی را که جرأت می‌یافتند اقتدار رم را با ارایه ترجمه‌هایی جدید به چالش بکشانند، تعقیب نمایند.

می‌توان اذعان کرد که کلیسای کاتولیک هیچگاه نسبت به مترجمان، علیرغم نقش انکارناپذیرشان در گسترش جهانی این نهاد، مهربان نبوده است. در سال ۱۸۴۴، پاپ گرگوار شانزدهم با قضاوتی سخت درباره مترجمان، خطرات ترجمه به زبانهای عامیانه بدون تأیید کلیسای رم را یادآور می‌شود. وی می‌نویسد: «فراموش نکنید که در زبان ما چه پشتکار و درایتی لازم است تا ترجمه‌ای با رعایت امانت در کلام پروردگار انجام پذیرد. چراکه هیچ چیز آسانتر از تولید این اشتباهات خطرناک از طریق ترجمه‌های گوناگون جوامع انجیلی نیست، اشتباهاتی که ناشی از نادانی و غفلت خیل مترجمان است. این اشتباهات پرشمار و تنوع ترجمه‌ها پنهان می‌مانند و بسیاری را به تباهی می‌کشانند. در خود این جوامع، این که با خواندن ترجمه‌های انجیل به زبانهای





این سند تبیین‌کننده تغییر موضع سنتی کلیسا و گرایش بیش از پیش آن به پژوهش‌های مربوط به انجیل و ترجمه‌هاست. درباره بازنگری کتاب‌های مقدس، پاپ می‌گوید که چنانچه این کتابها حاوی اشتباهاتی باشند کپی‌نویس‌ها (و مترجمان) مسئول آن هستند چراکه این کتابها وحی الهی‌اند و «وحی الهی عاری از هرگونه خطاست.» (بند ۶). پژوهش‌های تفسیری می‌توانند از پیشرفت‌های علمی در گستره‌هایی مانند تاریخ، باستان‌شناسی، مردم‌شناسی و متن‌شناسی نیز بهره‌مند گردند. به این ترتیب مفسر معاصر «در جستجوی پیش برای درک دین‌ورزانه و دقیق جزئیات به قلم آمده شارح زندگی مقدسین در ذل روح‌القدس» مجهز است. او می‌تواند نهایت تلاش خود را برای اصلاح تمامی

تحریفات تحمیلی بر متن «نخستین نگارنده مقدس» بکار گیرد و حاشیه‌نویسی‌ها، از قلم افتادگی‌ها، جابجایی واژگان و «همه‌گونه اشتباهی را که معمولاً در تمامی متون دست به دست شده در طول سده‌ها وجود دارد» از متن بزدايد (بند ۲۱). همچنین پاپ در این بیانیه امیدوار است «این پیش‌داوری که کلیسا مغرض است و مانع خوانش متن مقدس می‌گردد برطرف شود» (بند ۱۳). وی موافقت خود برای انتشار ترجمه‌های جدید از انجیل به زبانهای عامیانه را اعلام می‌کند ۱۶، به این شرط که این ترجمه‌ها از زبان اصلی<sup>۱۷</sup> و نسخه لاتین انجیل (وولگات) که «مطلقاً از هرگونه اشتباهی مربوط به مسایل ایمان و اخلاقیات مصون مانده است» (بند ۲۶) انجام پذیرد. پاپ پی دوازدهم تصریح می‌کند که مترجمان مفسر «بیشتر دغدغه خاطرشان باید معطوف به کشف مفهوم دقیق واژگان باشد»<sup>۱۸</sup> (بند ۲۰). اگر هم ابهامی باقی ماند خواسته پروردگار این بوده است: «خداوند از روی قصد دشواری‌هایی را در کتاب مقدس پراکنده ساخته است تا ما را به خواندن و موشکافی دقیقتر برانگیزاند و ما با این مشاهده عبرت‌آموز به توانایی محدود درکمان پی ببریم و تمرین تواضع

از ترجمه و توقعات ویژه‌اش را برای ترجمه متون مربوط به انجیل و آیین‌های نیایشی بطور مفصل و در قالب قوانینی دقیق ارایه می‌کند. این سند مهم که «رساله‌ای تمام عیار در باب ترجمه» است، جایگزین تمام ضابطه‌ها و رهنمودهای پیشین، بجز موارد موجود در بخش تفاوت‌های مشروع، می‌شود و محدودیت‌هایی را که باید در ترجمه رعایت شوند، تعیین می‌کند. بدانیم که در سال ۱۹۶۵ در پی درخواست کشیش‌های مجمع روحانیون کاتولیک برای انجام تصحیحات، پل ششم جانشین ژان بیست و سوم، کمیسیون ویژه‌ای تشکیل می‌دهد و اختیار بازبینی نسخه لاتین انجیل را، در پرتو پیشرفت‌های نوین در انجیل‌شناسی، به این کمیسیون واگذار می‌کند. در سال ۱۹۷۰ نسخه اولیه با نام «ترجمه جدید انجیل به زبان لاتین»<sup>۲۱</sup> و نسخه آخر آن توسط پاپ ژان-پل دوم در سال ۱۹۷۹ به چاپ رسیدند. این نسخه جدید جای متون اصلی را نگرفت اما به عنوان منبع ارجاعی کمکی در مورد ترجمه به زبانهای عامیانه مورد توجه قرار گرفت. از نظر رم، نسخه مزبور این مزیت را داشت که در زمینه تفسیر متون پایه‌ای، سنت‌ها را حفظ می‌کرد. از این پس مترجم باید تفسیر موجود در نئوولگات را در پیش بگیرد. در این بافت ویژه، ترجمه به عنوان مرجع نظری مورد استفاده قرار می‌گیرد. می‌توان گفت که از زمان واتیکان دوم، رم اصولاً با ترجمه‌هایی که از هماهنگی [فرهنگی] و معادل‌های زنده بهره گرفته بودند مخالفتی نمی‌کرد. این همانی بود که با مفهوم هماهنگی فرهنگی تناسب داشت و درک متون را برای مؤمنین آسان می‌کرد. خارج از مراکز سلسله مراتبی کاتولیکی، زبان رسمی امور کلیسایی یعنی زبان لاتین زبانی مرده بود که برای عامه مردم و دینداران قابل درک نبود. زبان لاتین، پس از دو هزار سال تسلط در گستره آیین‌های نیایشی، جایش را به زبانهای زنده دنیا سپرد و آیین‌گذار رسمی، دیگر نه پشت به مردم که روی به ایشان می‌ایستاد و این امر تغییری نمادین بود.

### تغییر شرایط

هنوز بیست و پنج سال از انتشار بیانیه شورای اسقف‌ها در باب آیین نیایش نمی‌گذشت که در سال ۱۹۸۸ پاپ ژان-پل دوم در نامه‌ای به نام برآورد ۲۵ ساله<sup>۲۲</sup> نگرانی خویش را از تغییر و تحولات ناشی از اصلاحات در زمینه آیین نیایش و ترجمه اعلام نمود: «همایش‌های اسقف‌ها مسئولیت سنگین آماده‌سازی کتب نیایشی را عهده‌دار بوده‌اند. گاه الزامات زمانی به بهره‌گیری از ترجمه‌هایی موقت که به نام گاهنامه<sup>۲۳</sup> شناخته می‌شوند منجر گشته‌است. زمان آن رسیده که به برخی مشکلات که از آن هنگام ایجاد شده بیندیشیم، به رفع برخی کاستی‌ها و اشتباهات، به تکمیل ترجمه‌های ناقص، به خلق یا تأیید سروده‌های نیایشی، به احترام به آثار مؤید و بالاخره به چاپ کتابهای آیینی که در طی قرون، به شکلی در خور رمز و راز آیین‌ها، تثبیت شده‌اند. درباره ترجمه متون، در سطح مشاوره ملی و همگانی، همایش

### ترجمه و سنت

کلیسا و جامعه در این دوره بیست و پنج ساله (۱۹۸۸-۱۹۶۳)، دگرگونی‌های عمیقی یافتند. پدیده هماهنگی فرهنگی به همراه ترجمه‌هایی که به زبانهای عامیانه انجام گرفت مشکلات تازه‌ای را، که در ابتدای راه پیش بینی نشده بودند، بوجود آوردند. به منظور بهبود اوضاع، قوانینی از سوی واتیکان اعلام شد. مترجم می‌بایست آنها را مو به مو اجرا کند اما خصوصیات و ظرافت‌های متون او را از این کار بازمی‌داشت. مترجم بدون داشتن آزادی در بازگویی [متون] و بدون مراجعه به منابع ضروری بازآفرینی نمی‌تواند هنرش را به گونه‌ای مطلوب ارایه دهد. ترجمه فرایندی معمولی در جایگزینی [واژگان] نیست. ا. برمن می‌گوید: «اقتضای ترجمه آزاد بودن است، آزادی در مراحل گزینش کلی، آزادی در گزینش‌های جزئی، آزادی در سلطه زنجیره پی در پی کار ترجمه. این آزادی با وفاداری در می‌آمیزد و این بایسته هر مترجم است که با وجود خطرات، حد و مرز این آزادی را وفادارانه تعیین کند»<sup>۲۵</sup>. چنین است که در واقع شمار اندکی از قوانینی که در قالب راهنماها و هنرهای ترجمه مطرح می‌گردند، در عمل به کار گرفته





می‌شوند. تا جایی که می‌دانیم هیچ مترجمی در کارش همهٔ قوانین راهنمای ترجمه را به کار نبسته است. سنجۀ ترجمه نه سنجۀای مربوط به دست‌ورزبان است و نه مجموعه‌ای از دستورالعمل‌ها. به گفتهٔ کریستین برنه: «در عمل ترجمه، قوانینی رعایت می‌شوند که قانونی برای شیوۀ بکارگیری آنها وجود ندارد.»<sup>۲۶</sup> قوانین از پیش تعیین‌شدهٔ این راهنماهای ترجمه، آن‌جا که دیگر به کلیات و مسایل جافتادهٔ مقولۀ ترجمه نمی‌پردازند، به شاهدهی تبدیل می‌شوند از درکی گاه بسیار شخصی از این مقوله.

این‌ها البته همان رهنمودی نیست که در آموزۀ پنجم با عنوان فرعی «آداب بهره‌گیری از زبانهای عامیانه در انتشار کتابهای آیین نیایشی رم»، می‌بینیم. این رهنمود توسط تشکیلاتی مقتدر و خودمختار منتشر شد که توانایی آن‌را داشت که ضوابط و رسوم سختگیرانه‌ای را به مترجمان بپذیراند و ترجمه‌هایی که این موارد را رعایت ننمایند تأیید نکند. اگر اصولی را که از آن به بعد می‌بایستی در ترجمه رعایت می‌شد تا آثار مطابق آموزه کلیسا تأیید شوند دقیقتر بررسی کنیم، می‌بینیم که آموزۀ پنجم به پنج بخش تقسیم می‌شود: ۱. انتخاب زبانهای عامیانه به جهت ورودشان به آیین نیایشی، ۲. ترجمۀ متون نیایشی به زبانهای عامیانه، ۳. آماده‌سازی ترجمه‌ها و تشکیل کمیسیون‌ها، ۴. انتشار کتب نیایشی، ۵. ترجمۀ متون نیایشی ویژه.

هدف این آموزه به شکل صریحی تشریح شده‌است: «تأملی دوباره بر روی مفهوم دقیق ترجمۀ نیایشی بطوریکه ترجمۀ آیینهای نیایشی به زبانهای عامیانه به شیوهای مطمئن و با تأیید قطعی کلیسای پروردگار صورت بگیرد» (بند ۷). متن اصلی حاوی یک پاورقی کاملاً گویاست با این مضمون که برای بیان عمل ترجمه چندین واژه در زبان لاتین وجود دارد بویژه *transductio, mu-tation, redditio, interpretation, conversion, ver-sio*، این مترادفها بطور معمول در اساننامهٔ شورای اسقف‌ها در باب آیین نیایش و اسناد معاصر دیگر استفاده می‌شوند، اما نگارندگان این آموزه همهٔ آنها را کنار نهاده و تنها *transduc-tio* و واژگان هم‌خانواده آن‌را پذیرفته‌اند. «حتی اگر کاربرد این واژگان در سبک و سیاق زبان لاتین اندکی دشوار باشد، و در زمرۀ «واژگان نو» قرار گیرد.» (بند ۲، تبصره ۲). این ساده‌سازی در حوزهٔ واژگان درواقع گواه‌گونه‌ای پیشداوری صوری در شیوۀ ترجمه است. تمام اصطلاحات دیگر کنار زده می‌شوند چراکه «این اصطلاحات تفاوت‌ها و اختلافاتی را در متن جدید در مقایسه با متن اصلی به بار می‌آورند» (همان) و این‌که این اصطلاحات حامل اشتباهات نظری وارد متون گشته‌اند. بنابراین نویسندگان آموزۀ یاد شده از همان بدو اعلام موضعشان، خود را هوادار ترجمه تحت اللفظی می‌شناساند و بر این توهّم پا می‌فشارند که در گذر از زبانی به زبان دیگر تحقق بخشیدن به «رونوشت‌های موقّت» بدون هرگونه کجروی و تغییر و تبدیل دست یافتنی است. آنها کم و بیش *transduction* را نوعی انتقال بدون تحریف تلقی می‌کنند. در نگاه امروزین، این رویکرد را باور ندارد. این رابطه به شیوهای که مفهومش بیان شد<sup>۲۷</sup> تنها در مورد برخی اجزای متن اولیه صادق است و بر تمام اجزاء سخن به یکسان صدق نمی‌کند. فرایند ترجمه مستلزم تفسیر مفهوم است و بازگویی آن چه در قالب‌های کم و بیش شناخته شده و پیشینی زبان مقصد، چه در قالب

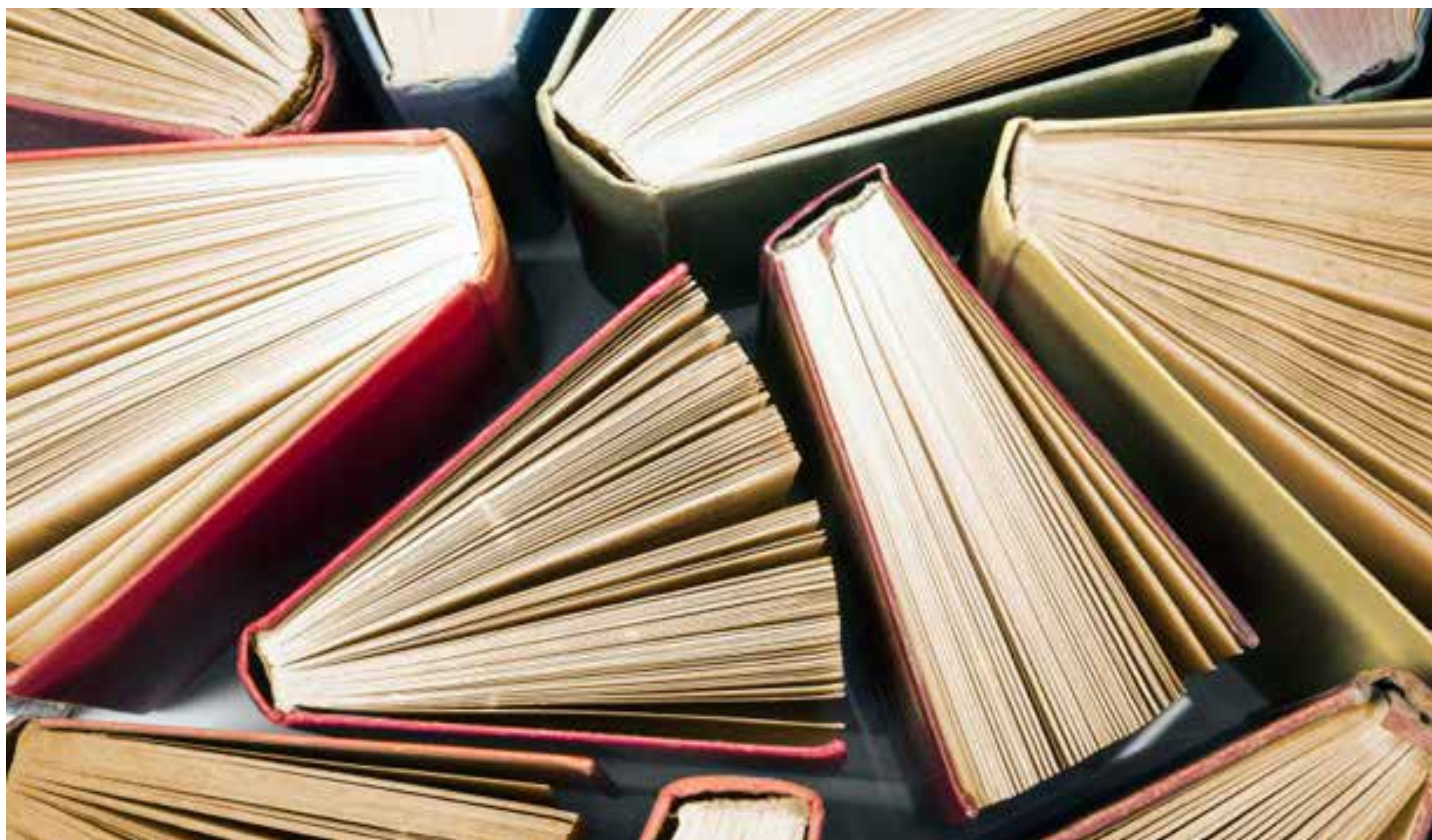
تعیین معادلهای واژگانی، واژگان همکردی<sup>۲۸</sup> و یا گزاره‌ای که به آن خلاقیت استدلالی می‌گوییم. تشبیه کردن کار ترجمه به عمل ظرف به ظرف با دقتی تضمینی، برداشتی محدود و نادرست از این کار پیچیده است. مترجمانی مانند شاتوبریان<sup>۲۹</sup> و دیگرانی که پیرو محض و سرسخت ترجمۀ تحت‌اللفظی هستند، وسواسی واقعی به مقولۀ «دقت» نشان می‌دهند و اشتباهشان اینست که این دقت را در پس واژگان جستجو می‌کنند، در حالیکه مفهوم از گزاره برمی‌آید. ترجمه نه تقلید است نه همانندسازی واژگان: «دقت به مفهوم تعلق دارد، دقت جزئی از مفهوم است و مفهوم، خود، جزئی از روند تولید نشانه است.»<sup>۳۰</sup> ترجمه عملی است با زبانی ویژه. ترجمه نمی‌تواند منکر خود شود و وانمود کند که اصلاً وجود نداشته و متن برگردان شده را بی کم و کاست عرضه داشته است، این موضوعی است که آرنو رنکن به خوبی متوجه آن شده است: «[این‌که] یک ترجمه خوب ترجمه‌ای است که متن آن با متن اصلی همسان باشد، هم عملاً امری محال است، هم انحرافی نظری است چرا که در این صورت ترجمه بایستی در روند کارکردش از خود بیگانه شود.»<sup>۳۱</sup>

از دید نویسندگان آموزۀ پنجم [همۀ زبانهای طبیعی حقوق و شأن خود را دارند ولی همهٔ آنها، از نظر قدرت برقراری ارتباط و گسترۀ نشرشان، در یک سطح نیستند. در این مورد سلسله مراتبی برای زبانها در نظر گرفته می‌شود. آموزۀ یاد شده شمار زبانهای را که از لحاظ قانونی در مراسم نیایش و نیز برای ترجمه پذیرفتنی‌اند مشخص می‌کند. زبانهایی که «تنها جذابیت فرهنگی دارند» (بند ۱۰) و احتمال دوامشان کم است از این گروه حذف می‌شوند و در نتیجه ترجمه به زبانها یا گویش‌های بومی که درحال نابودی‌اند کمتر محقق می‌شوند. نویسندگان این سند اذعان دارند - و البته در تاریخ هم دیده می‌شود، که ورود زبانهای بومی به آیین‌های نیایش توسط کلیسا می‌تواند اثری تعیین کننده بر سرنوشت این زبانها داشته باشد. بهرحال گزینش زبانهایی که ترجمه به آنها صورت بپذیرد، گزینشی است نظری و جهت‌دار. در این راستاست که رُم بار دیگر با شدت و حدت مزایای گرایش به ترجمۀ تحت‌اللفظی را تأیید می‌کند. از این پس بر خواننده است که تلاش کند اصل مطلب را دریابد. با این‌که مجمع روحانیون زبانی ساده، موجز، صریح و عاری از هرگونه تکرار زاید را توصیه می‌کردند، آموزۀ پنجم مخالف خلاقیت است (بند ۲۰) و تحت‌اللفظی‌ترین ترجمه را تحمیل می‌کند، حتی اگر واژگان ترجمه کهن، منسوخ و نامفهوم باشند. از بند ۱۹ تا بند ۶۹ این آموزه به تفصیل به بیان قوانین و الزاماتی می‌پردازد که مترجمان باید در ترجمۀ کامل و دقیق «متن اصلی یا اولیه [...]» از آنها تبعیت نمایند (بند ۲۰). چند مثال کوتاه را برای روشن شدن نوع ترجمۀ تحت‌اللفظی طرح شده در آموزه می‌آوریم. در فرمول متداول سلام *Dominus vobiscum* که در انگلیسی به *The Lord be with you* (خدا همراهت باشد) ترجمه شده است، مؤمنین عادت داشتند در جواب بگویند *And also with you* (و نیز با شما). اما از این به بعد مؤمنین (مانند زبان فرانسه قدیم) باید می‌گفتند *And with your spirit* (و با روح شما) که گرت‌برداری از *Et cum spiritu tuo* لاتین است. مثالهایی دیگر؛ اصول دین می‌باید همیشه با اول شخص مفرد ترجمه شود و اصطلاح «رستاخیز

تن» که ترجمه‌ای تحت‌اللفظی است (بند ۶۵) به جای اصطلاح «ستاخیز مردگان» می‌نشیند.

کتبی، و نیز شناساندن فرآورده‌های [فرهنگی] و روند ساخت آنها، دغدغه‌ای دایمی است. آشکار است که رم با نشر پنجمین آموزه بهیچوجه قصد پلایش زبان انجیل، روزآمد کردن آن و یا زدودنش از لایه‌های فرهنگی، که در طی سده‌ها بر روی هم انباشته شده اند را نداشت. باید که «انجیل»، پس از سده‌ها پیرایه بستن بر زبان و تصرف در آن و انحرافات نظری، دوباره به عبری، فرانسه و به تمام زبانهایی که پیشتر ترجمه شده است برگردانده شود<sup>۳۴</sup>. و این ترجمه مجدد بویژه به زبان عبری، باید به گونه‌ای باشد که پیام انجیل اعتبار و مفهوم خود را نزد مسیحیان از دست ندهد<sup>۳۵</sup>. از این پس، ترجمه مجدد از ترجمه‌های دیگر ممنوع شد و این قانون عرفی کاملاً معتبر، در آیین‌نامه‌های کیفی انجمن‌های مترجمان حرفه‌ای<sup>۳۶</sup> هم به چشم می‌خورد. با توجه به بافت کلی این آموزه،

در این نگاه، دیگر سبک ساده‌ای که فاقد گزاره‌های پیرو، آرایه‌های سخن و تکرار باشند دل‌نشین نیست و زمان آن رسیده که زبان فاخر و موقر، در جایگاه به حق خود، جایگزین زبان رایج خیل مسیحیان گردد. اگر قرار است واژگان تازه‌ای ساخته شود و حوزه معنایی واژگانی که پیش از این در زبانهای عامیانه به کار رفته‌اند گسترش یابد، این نوآوری‌ها باید همگام با الزامات واقعی فرهنگی و دینی انجام گیرد و هدف، تنها نوآوری و ایجاد تفاوت نباشد (بند ۲۱ و ۲۲). ترجیحاً واژگان سنتی نئوولگات مانند Alleluia, Amen, Kyrie eleison حفظ می‌شوند. مأموران



این موضوع هم به ذهن می‌آید که کاهش شمار ترجمه‌های در دسترس نیز هدف ناگفته این قانون می‌توانسته باشد. از آن به بعد است که ترجمه متون نیایشی تنها از نسخه‌های رسمی لاتین مجاز بود، در حالیکه ترجمه متون مقدس از عبری، آرامی و یونانی صورت گرفت. البته در موارد نیایشی، نئوولگات به عنوان الگوی ارجح سنت کلیسا مد نظر قرار داشت (بند ۲۴). واژگان مورد استفاده در ترجمه‌ها می‌بایست منزلت و زیبایی محتوای دقیق آموزه‌های متون را پاس بدارند. به بیان دقیقتر، این واژگان باید «از هر گونه پیوند کوتاه‌بینانه به شیوه‌های بیان لحظه‌ای مبرا باشند.» (بند ۲۷)، با دقت گزینش شوند و از زبان دینی مسیحی الهام‌شده از عالم ملکوت «سبکی فاخر» بسازند: «ترجمه دینی که اقتدار و کمال متون اصلی را انتقال می‌دهد، زبان عامه مقدسی

کلیسا معادل‌های دوباره‌نویسی‌شده‌ای مانند éveiller (بیدار کردن) که به جای ressuciter (احیا کردن) آمده‌است را طرد می‌کنند. همچنان که ترجمه سروده‌های دینی (les Psaumes) به حمدیات Amen، Gloires) به «این ایمان من است»، گناه (péché) و گناهکار (pécheur) به گمراهی (égarement) و گمراه (égaré) ۳۲) و نیز عهد جدید (-Nouveau Testa ment) به پیمانی جدید (Un Pacte neuf)، رد شدند ۳۳. مترجمانی که در خدمت واتیکان هستند باید حداکثر ظرفیت واژگان مذهبی مسیح و زبان مسیحی را در انتقال متون به کار گیرند. کلیسای کاتولیک، از این حیث که جهانی و منحصر به فرد است، نهادی عظیم و چند ملیتی با شاخه‌های گوناگون به‌شمار می‌رود که در درون آن یکدست کردن واژگان رایج در ارتباطات

را می‌سازد که واژگانش، نحوش و دستور زبانش مناسب کیش الهی است، بی‌آنکه قدرت و اقتدارشان را در زبان روزمره از دست بدهند. زبانهای مردمان مسیحی باستان هم مثالی از این مورد است» (بند ۴۷). به نظر می‌رسد قانون مزبور این ذهنیت را القا می‌کند که ثبات واژگان موجب ثبات این نهاد و پذیرش آن و آموزه‌هایش می‌شود. و این قضیه راجع به نمادها، استعاره‌ها و امور مذهبی هم که باید «گویای خود باشند» مطرح است. «از آوردن توضیحات پیش و پا افتاده برای نکات ظریف کنایات در انجیل خودداری شود» (بند ۴۹). واژگان کهن بر واژگان نو که سرانجامی نامعلوم و شاید ناپایدار دارند ارجحند. به این ترتیب دوران ترجمه‌های نزدیک به هم، تفسیری و قوم‌مدارانه به پایان می‌رسد. بهتر است تمام واژگانی که از ریخت کالبد بشر برگرفته شده‌اند، «نه کمرنگ شوند و نه در زبانهای عامیانه با واژگان انتزاعی و یا گنگ جایگزین گردند» (بند ۴۳). در موارد دیگری هم این احترام پرشور به واژگان سنتی مسیحی به چشم می‌خورد مانند تکریم ترجمه‌های قدیمی، ستایش صورتهای پیشین زبان و رد این باور که زبانهای زنده دارای توانایی‌های گویایی برای بیان پیام الهی هستند.

به منظور حفظ یکپارچگی و استحکام، در هر خطه‌ای باید ترجمه واحدی مدنظر قرار گیرد. همچنین از مترجمان خواسته می‌شود که از واژگان یا سبکی که کاتولیک‌ها ممکن است با روشهای بیانی جوامع دینی غیر کاتولیک آمیخته باشند، بپرهیزند. همچنین واتیکان که دغدغه خاطرش حفظ پیوستگی، یکپارچگی و هماهنگ‌سازی مجموعه آموزه‌اش است، انتظار دارد انطباق مختصری هم میان متون دعایی، آیات منتخب<sup>۳۷</sup> و آیین نیایشی با متن نئوولگات وجود داشته باشد. مترجمان موظفند روشی در پیش بگیرند که این هماهنگی رعایت شود (بند ۴۹). مترجمان همچنین باید توجه کنند که «ترجمه مفهوم سنت مسیحیت، گونه‌شناسی و معنویت را بیان کند و وحدت و پیوند میان عهد عتیق و عهد جدید نیز باید در آن آشکار باشد.» (بند ۴۱) در یک کلام، از مترجمان خواسته می‌شود که عهد عتیق را به شیوه مسیحی درآورند و نشان دهند که عهد عتیق زمینه‌ساز عهد جدید بوده است. همین بند، قانونی هم برای تفسیر متونی که چندین تفسیر از آنها بر می‌آید پیشنهاد می‌کند: بخشی از متن را که ترجمه دشواری دارد می‌شود، (بویژه در پرتو نئوولگات سنتی، یادداشتهای کشیشهای کلیسا و شگفت آورتر از آن در پرتو همه ترجمه‌های قدیمی متون مذهبی از جمله سپتانت<sup>۳۸</sup> و انجیل اسکندریه)،<sup>۳۹</sup> فهم و ترجمه کرد. می‌دانیم که سپتانت گرتهدرداری نامطلوبیست پر از اشتباهات بزرگ که در قالب زبان یونانی به شدت متأثر از زبان عبری ارائه شده است. می‌توان تصور کرد که دلیل آوردن نام این متن در بند یاد شده مربوط به تفسیر، تحت‌اللفظی بودن افراطی آن است که به متون اولیه<sup>۴۰</sup> که ژروم مروج آن بود بسیار نزدیک است. باید قبول داشت که در باور اینان، ترجمه دینی هر چه تحت‌اللفظی‌تر باشد به «حقیقت نسخه خطی» نزدیکتر و احساس وفادار بودن سخنگو به نویسنده اصلی، نزد مترجم، بیشتر است. [این نوع ترجمه] در نزد ولادیمیر ناباکوف اسطوره‌ای ریشه‌کن‌ناشدنی است. به نظر وی «اصطلاح ترجمه تحت‌اللفظی حشوآمیز است، زیرا ترجمه‌ای که

تحت‌اللفظی نباشد نمی‌تواند ترجمه‌ای واقعی قلمداد شود، بلکه تقلید یا اقتباس یا تقلید است»<sup>۴۱</sup>.

نویسندگان آموزه پنجم که در آن اکثر زوایای بنیادین ترجمه مطرح شده‌است، استفاده از بحث جدید زبیربانی<sup>۴۲</sup> را، که به تشریح مفاهیم و عملیات ترجمه می‌پردازد، مناسب نمی‌بینند. آنها هیچ‌کدام از اصطلاحات تخصصی مانند زبان مبدأ، زبان مقصد، متن مبدأ، متن مقصد، فرآیند ترجمه، راهبرد ترجمه، میان‌متنی<sup>۴۳</sup> و غیره را به کار نمی‌برند. با این وجود، در این آموزه مقوله‌های ارجاع بیرونی<sup>۴۴</sup>، فهم ارجاعی<sup>۴۵</sup>، پذیرش واژگان لاتینی که سخت ترجمه می‌شوند، مواردی که وجود وام واژه‌ها، توجیه پذیر است، خلق واژگان نو سطوح گوناگون معنایی متون، به بحث گذاشته می‌شوند. بندهای ۵۷، ۵۸ و ۵۹ به موضوع نحو، سبک‌ها و گونه‌های ادبی می‌پردازند. دو قید و بند دیگر هم به مجموع الزامات بر مترجمان اضافه می‌شود: «ترجمه متن به منظور آهنگین کردن آن» (بند ۶۰) و در نظر داشتن «زمان لازم برای خواندن متن با صدای بلند یا به صورت آواز» (بند ۶۲). و سرانجام بندهای آخر این آموزه (از بند ۷۰ تا ۱۳۰)، مربوطند به وجوه سامانه اجرایی و قضایی که در مراحل آماده‌سازی ترجمه‌ها باید در نظر داشت، از جمله، لزوم ارائه تأییدیه<sup>۴۶</sup>، به منظور تضمین اعتبار ترجمه‌ها، تشکیل کمیسیونهای متصدی ترجمه‌ها و انتشار کتب نیایشی. از منظر واتیکان، ترجمه انجیل و اسناد نیایشی مستلزم توانایی‌ها و صلاحیت‌هایی بسیار ویژه است. از یک مترجم انتظارات زیادی می‌رود: علاوه بر دانستن زبانهای عبری، یونانی و لاتین مترجم باید روح پرستش‌گری و توکل به امدادهای خدایی داشته باشد (بند ۷۵)؛ معتقد، مطیع و پیرو کلیسا باشد؛ اعتقاد داشته باشد که متون نتیجه وحی‌اند و حقیقت و رمز رستگاری را در خود پنهان دارند؛ با احکام کاتولیک پیوند کامل و به معجزات اعتقاد داشته باشد؛ ترجمه برخی سطور را بدون درک آنها بپذیرد زیرا «سخنان متون مقدس حقایقی را بیان می‌کنند که از مرزهای زمان و مکان فراترند» (بند ۲۱)؛ معتقد باشد که برخی ابهامات موجود در متون خواست خداوند است (بند ۱۹)؛ در راستای ترویج آموزه کاتولیک و ترجمه لفظ به لفظ و متناسب با سنتهای چند صد ساله کلیسا هوشیار باشد و این موضوع را بپذیرد که ترجمه‌اش توسط افرادی که در مسائل آموزه خبره‌اند اما لزوماً به رموز ترجمه آشنا نیستند، بازبینی خواهد شد.

مترجمان پیش از پذیرفته شدن در کمیسیون باید بخشی از حق‌شناسی را که به آن متعهد شده‌اند نشان دهند و در ابتدا مجوز<sup>۴۷</sup> را از جانب مجمع روحانیون برای پرستش خدا و برپایی آیین عشاء ربانی احراز کنند. به علاوه آنها باید بپذیرند که کارشان را به صورت محرمانه، یا بهتر بگوییم به صورت گمنام، انجام دهند. به نظر می‌رسد زمان آن که انجیل‌ها را با اسم مترجمشان می‌شناختند سپری شده‌است. از آنجا که، درست بر خلاف عقیده جاری محافل ترجمه‌شناسی، به ترجمه به عنوان عملی آفرینشی نگاه نمی‌شود، مترجم باید در برابر متن مقدس خود را حذف نماید. برای رهبران کلیسا، در این اقتضای ناشناخته ماندن در متن، منطقی نهفته است.

پاورقی‌ها:

1. Delisle J. (۲۰۰۵)، « Les nouvelles règles de traduc-



- F. Schleiermacher, *Des différentes méthodes du traduire*, Paris, Éditions du Seuil, coll. «Points. Essais», n° ۴۰۲, p. ۱۸.
۲۷. این واژه برای نام‌گذاری اولین سطح از سه سطح از عمل ترجمه است. دوسطح دیگر عبارتند از «یادآوری جزئیات» و «آفرینش استدلالی». انتقال (report)، عملی از فرایند ترجمه است که با آن برخی داده‌های متن مبدأ را که نیازی به تحلیل و تفسیر ندارند، بدون تغییر و یا با اندکی تغییر به متن مقصد انتقال می‌دهند.
۲۸. Syntagme
۲۹. این نویسنده علاقه ویژه‌اش را به لفظ‌گرایی آشکارا بیان می‌کند: «ترجمه تحت‌اللفظی به نظر من بهترین نوع است، زیرا ترجمه سطر به سطر اوج کمال ترجمه است. البته اگر عوامل غیرمتعارف را از آن بزدااییم» او در یادداشتهای پیش از ترجمه بهشت گمشده میلتون می‌نویسد: «ترجمه‌ای که با قدرت در پیش گرفته‌ام تحت‌اللفظی است، ترجمه‌ای که یک کودک یا یک شاعر از پس انجام آن بر می‌آیند. خط به خط، واژه به واژه مانند فرهنگ لغت که جلو چشمانت باز باشد.»
30. Chateaubriand, Fr. R. de (۱۸۳۷), «Essai sur la littérature angloise. Avertissement», dans *Œuvres complètes*, Paris, Pourrat Frères, t. XXIII, p. ۴.
31. Meschonnic, H. (۲۰۰۴), *Un coup de Bible dans la philosophie*, Paris, Bayard, p. ۱۷۳.
32. Renken, A. (۲۰۰۲), *La représentation de l'étranger. Une réflexion herméneutique sur la notion de traduction*, Lausanne, Université de Lausanne, Cahiers du Centre de Traduction Littéraire, n° ۴۲, p. ۱۷.
33. Mechonnic, H. (۲۰۰۱), *Gloires, Traduction des psaumes*, Paris, Desclée de Brouwer.
34. Chouraqui, A. (۱۹۸۹), *La Bible*, Bruxelles, Desclée de Brouwer.
۳۵. همان، ص ۱۵۱.
۳۶. با اینحال، رم سرسختانه به زبان گفتاری مسیحی که در طول قرون پا گرفته بود، وفادار ماند و جدیدترین آموزهایش بهیچوجه در راستای تجدید نظر در باب این زبان نبود.
۳۷. نمونه آن عقیده انجمن مترجمان ادبی فرانسه (ATLF) است که طبق آن: «مترجم باید از ترجمه نسخه برگردان اثر به زبان بیگانه بپرهیزد (ترجمه مجرد-relais-traduction) مگر با مجوز نویسنده. (بند ۳).
38. *Lectonnaire*. کتابی که در آن متون انجیل و متون مربوط به وظایف کشیشها در زمان وعظها و خطابه‌ها در کلیسا یا در مراسم-ها به چشم می‌خورند که همگی باید خوانده شوند.
39. Septante
۴۰. Bible d'Alexandrie. انجیل جمعیت‌های یهودی مصر و نیز انجیل کشیش‌های کلیسا و تنها انجیل مسیحیان در طی قرون.
41. Veritas hebrica
42. Nabacov, V. (۱۹۵۵), «Problems of Translation : Origine in English», dans *Partisan Review*, vol. ۲۲, n° ۴, p. ۵۰۴.
43. Métalinguistique
44. Intertextualité
45. Dénotation
46. Connotation
47. Recognitio
48. Nihil obstat
- tion du Vatican », Meta, *Journal des traducteurs*, PUM, pp. ۸۳۱-۸۵۰.
2. Boyer F. (۲۰۰۲), *La Bible, notre exil*, Paris, P.O.L., p. ۱۲۰.
۳. Rabin C. (۱۹۷۲), «Cultural Aspects of Bible Translations», in *Babel*, vol. XVIII, n° ۳, pp. ۱۱-۲۰.
4. *Vetus Latina*
5. *Le pape Damas Ier* (v. ۳۵۰-۳۸۴)
6. E. Hieronymus, Jérôme (v. ۳۴۷-۴۲۰)
۷. Vulgate به معنی «متن عمومی» یا «متن مشترک»، اولین بار در قرن سیزدهم برای نامیدن ترجمه لاتین انجیل به کار رفت.
۸. در واقع دو قرن پیش از این در انگلیس، مذهب‌شناسی به نام جان ویکلیف (J. Wyclif, ۱۳۲۰-۱۳۸۴)، با انتقاد از پاپ و معرفی انجیل به عنوان پایه ایمان، به عنوان پیشگام نهضت اصلاح‌خواهی دینی ظهور کرد. به علاوه نام وی به عنوان «اولین پروتستان» مطرح است. ترجمه او از انجیل شاید مهمترین اثر ترجمه‌ای به زبان انگلیسی در قرن چهاردهم مدنظر باشد.
9. Cary, E. (۱۹۶۳), *Les grandes traductions française*, Genève, Librairie de l'Université.
10. Trente
11. Denzinger, H. (۲۰۰۱), *Titre symboles et définitions de la foi catholique*, Éditions du Cerf, ۲۰۰۱, ۱۲۸۳ p.
12. Pie VII, «Lettre Magno et acerbo à l'archevêque de Moghilev», ۳ septembre ۱۸۱۶.
13. Grégoire XVI (۱۸۴۴), *Inter praecipuas machinationes, Lettre encyclique contre les sociétés bibliques*.
۱۴. «نسخه نمونه» به کتابی گفته میشود که با حکم مجمع روحانیون برای آیین دعا و عشا ربّانی، به چاپ برسد. نسخ نمونه به چاپ رسیده پس از پنجمین آموزه (۲۰۰۱) در چاپخانه واتیکان به چاپ رسیدند و حق پخش آنها برای *Libreria Editrice Vaticana* محفوظ بود. (۲۰۰۱، *Liturgiam authentciam*, بند ۱۰۹).
15. *Divino Afflante Spiritu*
۱۶. پیشینیان وی، پاپ پی دهم و پاپ پی یازدهم، با بازبینی نسخه لاتین وولگات بدون سفارش ترجمه به زبانهای دیگر مخالفتی نکردند.
۱۷. به بیان دقیقتر، برای متون انجیل هرگز نمی‌توان «متون اولیه» در نظر گرفت. زیرا آنچه به ما رسیده، رونوشت متون اولیه است. متونی که به دفعات ترجمه شوند، نسخه اولیه ندارند.
۱۸. نویسنده این بخشنامه به این موضوع آگاه است که لازمه ترجمه، وجود مترجمی است که «خصوصیت ویژه نویسنده، شرایط زندگی او، عصری که در آن می‌زیسته، منابع شفاهی و نوشتاری مورد استفاده وی و سبک نگارشش» را بشناسد. تا به این ترتیب مفهوم دقیق نوشته‌های شارح زندگی مقدسین را بهتر متوجه شود. این نظریه بسیار نوین است. نظریه پردازان کنونی، دانستن مکمل‌های شناختی یعنی نویسنده، سبک، بافت اجتماعی، تأثیرات و غیره را نیز توصیه می‌کنند.
19. *Varietates legitimae*
۲۰. می‌توان در نظر داشت که از نظر تاریخی، اولین مورد هماهنگی فرهنگی که متون انجیل دستخوش آن شد، ترجمه عهد عتیق به زبان یونانی (Septante) در قرن سوم قبل از میلاد است.
21. *Nava Vulgata* یا *Néo Vulgate*
22. *Vicesimus Quintus Annus*
23. *Ad interim*
24. Jean-Paul II (۱۹۸۸), art. ۲۰.
25. Berman, A. (۱۹۹۵), *Pour une critique des traductions : John Donne*, Paris, Gallimard, coll. «NRF».
26. Berner, Ch. (۱۹۹۹), «Le penchant à traduire», dans



ریشه‌شناسی عامیانه  
یوسف امیری

می‌آوریم و می‌کوشیم ریشه واقعی آنها را نشان دهیم. در پایان نیز به معرفی فرهنگ‌های ریشه‌شناسی زبان فارسی می‌پردازیم.

### ۱. ریشه‌شناسی عامیانه

امروزه زبان‌شناسی به دو شاخه همزمانی ۳ و ترازمانی<sup>۴</sup> بخش می‌شود که شاخه نخست پدیده‌ی زبان را در کارکرد زمان خویش (گذشته و یا حال) بررسی می‌کند و شاخه دوم، زبان را به عنوان پدیده‌ی تاریخمند در درازنای زمان تا مقطعی معین (که می‌تواند زمان حال هم باشد)، برمی‌رسد و می‌سنجد و نگاهی تاریخی به زبان دارد. دانش ریشه‌شناسی<sup>۵</sup> و واژه‌شناسی<sup>۶</sup> بخشی از زبان‌شناسی به شمار می‌روند که به زندگی واژه‌ها و ارتباط و پیوندشان با همدیگر و با زبان‌های دیگر و به ویژه زبان‌های همخانواده می‌پردازند. در

چشم می‌خورد. همه ما تاکنون چنین ریشه‌شناسی‌ها یا به اصطلاح قدیم‌تر «وجه تسمیه»‌هایی را شنیده‌ایم و خوانده‌ایم و شاید هم آنها را پذیرفته‌ایم. واقعیت این است که واکنش طبیعی انسان‌ها در هر زمان و هر مکان و هر زبان در برخورد با واژه‌های تازه و ناآشنا چنین است که می‌کوشند هر واژه‌ای را به بخش‌های آشنا بشکنند و برایش معنا یا دلیلی بیابند. برای نمونه، در شاهنامه آمده است که چون پسر بزرگ فریدون از برابر اژدها گریخت و راه سلامت را برگزید پدرش نامش را «سلم» گذاشت.<sup>۱</sup> در اصطلاح دانش زبان‌شناسی، ریشه‌شناسی‌هایی مانند بالا را «ریشه‌شناسی عامیانه»<sup>۲</sup> می‌گویند.

در این گفتار نخست ریشه‌شناسی عامیانه را تعریف می‌کنیم و سپس به کوتاهی دلیل‌ها و زمینه‌های زبانی و نازبانی این پدیده را برمی‌رسیم و از هر دسته نمونه‌ای

**درآمد**  
«بنای تبریز از زبیده، زن هارون الرشید، است. وی به بیماری تب نوبه مبتلا بود. روزی چند در آن حوالی اقامت کرد. در اثر هوای لطیف و دل‌انگیز آنجا بیماریش زایل شد. فرمود شهری در آن محل بنا کنند و نام آن را «تب ریز» بگذارند» (حمدالله مستوفی و یاقوت حموی)، «اردشیر مرکب است از لفظ آرد که به معنی خشم و قهر است و معنی ترکیبی اردشیر، شیر خشمناک است» (غیاث‌اللغات و منتهی‌الارب) و «نام اصلی آن سنگان یا سنجان بوده است اما چون یک بار سیل آمده و آنجا را برده به آن «رفت سنجان» گفته‌اند و کم کم «رفسنجان» شده است». چنین برداشت‌ها، تفسیرها و ریشه‌شناسی‌هایی - که پیشینه‌ای بسیار کهن هم دارند - در تفسیر نام جای‌ها، قوم‌ها و به ویژه در استوره‌ها فراوان به

ریشه‌شناسی عامیانه بر پایه شباهت آوایی و نوشتاری واژگان به بررسی و واکاوی آنها پرداخته و برایشان تاریخ ساخته می‌شود. نخستین بار در سال ۱۸۵۲ م. / ۱۲۳۱ خ. کتابدار، بایگان و تاریخ‌دانی آلمانی به نام «ارنست ویلهلم فورسته‌مان»<sup>۷</sup> در مقاله‌ای با عنوان «اندر ریشه‌شناسی عامیانه آلمانی»<sup>۸</sup> در «مجله پژوهش‌های زبان‌شناسیک همسنجشی در زبان‌های آلمانی و یونانی و لاتین»<sup>۹</sup> اصطلاح «ریشه‌شناسی عامیانه» را ساخت و به بحث درباره‌اش پرداخت. در همان دوران، در کتاب «درس‌های زبان‌شناسی عمومی» اثر فردیناند دو سوسور<sup>۱۰</sup>، در پاره سوم «زبان‌شناسی ترازمانی» فصل ششم (به کوتاهی) به «ریشه‌شناسی عامیانه» پرداخته است. سوسور ریشه‌شناسی عامیانه را چنین تبیین می‌کند: «تلاش برای توضیح تقریبی واژه‌های ناآشنا از راه پیوند زدن آن به چیزی که شناخته شده است و یافتن تفسیری ساده برای آن واژه ناآشنا». در زمانی نزدیک‌تر به دوران ما، رابرت تراسک در کتاب «فرهنگ زبان‌شناسی تاریخی و همسنجشی»<sup>۱۱</sup> ریشه‌شناسی عامیانه را چنین تعریف می‌کند: «تغییر دلخواه در واژگانی با ریخت مبهم به منظور شفاف‌سازی ریخت آنها که لزوماً معنای آنها را تغییر نمی‌دهد».

## ۲. زمینه‌های زبانی ریشه‌شناسی عامیانه

همان گونه که در بالا گفتیم، دلیل پدید آمدن ریشه‌شناسی‌های عامیانه، گذشته از نداشتن دانش از تاریخ فرگشت (تحول) های زبانی، چند دسته می‌تواند باشد: الف. تغییر آواها یا هجاها: یعنی آوا یا هجایی از واژه در درازای زمان دستخوش دگرگونی می‌شود و برای نمونه آوایی به خاطر فرسایش‌های زبانی از واژه حذف می‌شود یا برای آسانی گفتار آوایی افزوده می‌شود. ب. فراموش شدن واژه یا بخش‌هایی از واژه مرکب: بُنی یا ستاکی یا واژه‌ای به مرور زمان فراموش می‌شود و برای سخنگویان نسل‌های بعدی ناآشنا می‌شود. از این رو آنان آن بن یا ستاک یا واژه را به شکلی درمی‌آورند که برایشان شناخته شده‌تر است.

پ. نام آواها: درست است که برخی نامگذاری‌ها بر پایه آوای جانوران و صدای چیزهاست اما گاهی همانندی برخی نام‌ها با آواها سبب پدید آمدن ریشه‌شناسی عامیانه شده است.

این سه دسته تغییر نخستین سبب می‌شوند که واژه‌های کهن از نظر ظاهری به شکل واژه‌ها یا ترکیب‌های دیگر درآید. از این رو در اصطلاح زبان‌شناسی آنها را «بازدیدی قیاسی»<sup>۱۲</sup> می‌گویند. ت. وام‌واژه‌ها زمینه‌ساز بروز گروه دیگری از ریشه‌شناسی عامیانه‌اند. زبانی واژه‌ای را در زمانی از زبان دیگری وام می‌گیرد اما سخنگویان زبان وام‌گیرنده در نسل‌های بعدی معنای واژه اصلی را نمی‌دانند و برای آن در زبان خودشان دنبال معنا و ریشه می‌گردند. این گونه ریشه‌شناسی را نیز در اصطلاح «یکسان‌سازی هم‌نامی»<sup>۱۳</sup> می‌گویند.

اما ریشه‌شناسی علمی بر پایه دانش زبان‌شناسی تاریخی و قانون و قاعده‌های تبدیل آوایی و نیز متن‌های موجود و بازسازی واژگان در خانواده‌های زبانی است. با شناسایی خانواده‌های زبانی و قاعده‌های تغییر آوایی در زبان‌ها، پایه‌های ریشه‌شناسی نیز استوارتر شد و از پایان سده نوزدهم م. و آغاز سده بیستم م. به بعد فرهنگ‌های ریشه‌شناسیک و تاریخی زبان‌ها پدید آمدند. با بررسی متن‌های بازمانده از دوران‌های گوناگون زبانی و ضبط‌های مختلف واژگان در دوره‌های مختلف و نیز شکل واژگان در گویش‌های مختلف همان زبان، ریشه‌شناسی علمی توانست برای هر واژه تاریخچه و زندگی‌نامه‌ای مستند و علمی بنویسد.

همچنان که دانش زبان‌شناسی تاریخی و واژه‌شناسی پیشرفت می‌کند و آگاهی‌های تازه از زبان‌های گذشته به دست می‌آید برخی از ریشه‌شناسی‌های علمی نیز دستخوش دگرگونی و بهبود می‌شوند و برخی هم نامعتبر می‌شوند. ریشه‌شناسی علمی درک ما را از زبان بهتر و دقیق‌تر می‌کند و حتا بخشی از تاریخ و فرهنگ را آشکار می‌کند. برای نمونه ریشه‌شناسی واژه‌ی «سیستان» (سکاستان - سگستان - سیستان) به ما می‌گوید که قوم ایرانی سکا در این منطقه زندگی می‌کردند.

۲.۱. نمونه‌هایی چند در زبان فارسی  
ریشه‌شناسی عامیانه در هر زمینه فرهنگی و اجتماعی خود را نشان می‌دهد. در زیر چند نمونه دیگر از این گونه ریشه‌شناسی‌ها را می‌آوریم.

### □ نام مردمان

- اردشیر: به جز «شیر خشمناک» که در بالا آوردیم، نوشته‌اند «چون دلیر بود (مانند شیر) پدرش گشتاسپ این نام را به وی داد» (برهان قاطع). اما از نظر ریشه‌شناسی علمی، اردشیر در پارسی کهن «آرتَه خَشْثَرَه» به معنای «پادشاه راستی» بوده است که در پارسی میانه (پهلوی) به شکل ارتخشیر درآمده و در فارسی نو به شکل اردشیر کوتاه شده است (خشثره ریشه «شهریار» است. در زبان ایرانی سغدی نیز اخشید و افشین از همین ریشه‌اند). اینجا با پدیده فرسایش روبرو هستیم.

- نوشین‌روان (شکلی از انوشیروان): «در القاب مردگان مانند لفظ (مرحوم) و یا (مغفور)، این کلمه را استعمال کنند» (ناظم الاطباء) و «به معنی جان شیرین است، چه روان به معنی جان و نوشین به معنی شیرین باشد» (برهان قاطع). انوشیروان در اصل «انوشگ روان» یا «نوشه روان» بوده است به معنای «دارای روان جاودان» (انوشگ: پیشوند منفی‌ساز آ + نوش = مرگ + آگ). در این مورد «نوشه روان» به «انوشیروان» و «نوشیروان» تبدیل شده اما سپس آوای «ن» به «نوشیروان» افزوده شده و «نوشین روان» را ساخته است.

### □ نام قوم‌ها

همان طور که گفتیم ریشه‌شناسی عامیانه پیشینه‌ای دور و دراز دارد. پس از استوره‌ها، کهن‌ترین موردی که من بدان برخورده‌ام موردی بود که هارولد بیلی در کتاب خود به نام «فرهنگ سکاها در پادشاهی ایرانی کهن ختن»<sup>۱۴</sup> آورده و می‌گوید یک نویسنده هندی در سده سوم پیش از دوران مشترک (پ.د.م) درباره نام قوم ایرانی سکا آن را به واژه‌ی «شکا» در هندی به معنای سبزیجات پیوند داده و دلیل آن را چنین می‌نویسد که سکاها به خوردن سبزی علاقه فراوانی دارند! به نظر اوسوالد شمِرنی<sup>۱۵</sup>، سکا به معنای تندرو



و تیز است و با واژه shoot (شلیک) در انگلیسی هم‌ریشه است.

نمونه‌ی دیگر «سگری» است که درباره آن نوشته‌اند «دشنام است یعنی کسی که مانند سگ زندگی کند» یا «مردم سیستان به سخت‌جانی و سخت‌جگری مشهورند، لذا سیستان را سگستان گویند». حال آن که صفت سگری از شکل قدیمی سیستان یعنی سگستان گرفته شده و به معنای سیستانی است (به قیاس مروزی = شهروند مرو، و رازی = شهروند ری). سگستان نیز خود کوتاه شده‌ی سکاستان یعنی استان و جایگاه سکاها است. اما چون نام قوم سکا فراموش شده بوده سگری نیز معنای دیگری یافته است. نام تیره‌ی سگوند (سکاوند) در استان لرستان امروز نیز به همین قوم کهن ایرانی پیوند دارد.

#### □ نام شهرها

- شهر سگسار (سکاسار = جایگاه سکاها) در کومس (قومس = سمنان امروزی) به «سگسر» تبدیل شده و در متن‌های عربی پس از اسلام به «رأس الکب» ترجمه شد. امروزه برای چاره، نام شهر را سنگسر گذاشته‌اند.

- سَقَز: نوشته‌اند که در اصل «سه قز» بوده به معنای شهری که سه دختر آن را ساخته‌اند (قز در ترکی به معنای دختر است). این نام نیز با قوم سکا پیوند دارد. با تغییر آوای ک به ق، و نیز فراموش شدن سکاها، سکز به سقز تغییر یافته و «سه قز» تفسیر شده است.

- اردبیل: با توجه به این که «اردشیر» به معنای شیر خشمناک است، گفته‌اند «اردبیل هم در اصل اردپیل بوده به معنای پیل (فیل) خشمگین». یا «شهری در آذربایجان که گویا آن را اردبیل ابن ارمینی ابن لیطی ابن یونان بنا کرده است» (یعنی نام هر شهر را نام کسی کرده‌اند که سرزمین را بنا کرده است). این نام نیز در اصل «ارته ویل» بوده که با «ارته» به معنای راستی (شبهه ortho- در لاتین) مربوط است. بخش دوم آن یعنی «بیل» در نام شهرها و جاهای دیگری نیز تکرار شده است مانند «اندبیل» (روستایی نزدیک خلخال)، «دشت‌بیل» (در بخش اشنویه)، «هرزبیل» (بین راه تهران و رشت نزدیک رستم آباد)، «بیلقان»، «بیلمان»

«بیلان» رودبار. شاید «بیل» با «وَر»/«وار» به معنای دژ و شهر (مانند دیوار، باره/ بارو، اشکور) مربوط باشد (ن.ک. فرهنگ دهخدا). بدین ترتیب اردبیل در کل به معنای «شهر راستی» است.

#### □ چند اصطلاح

- به ریش کسی خندیدن: گویا این ترکیب از فعل ریشخند کردن گرفته شده است. اما خود ریشخند ربطی به ریش و خنده ندارد. بلکه به گمان من شکلی فارسی واژه «ایسختند» در زبان ایرانی سغدی است.<sup>۱۶</sup>  
- «خسوره» به معنای «پدر زن» است اما امروزه در اصفهان برخی آن را «خارسو» می‌گویند و آن را «خار چشم» می‌دانند! خسوره در دیگر زبان‌های هندواروپایی چنین است: اوستایی: xvasura، سانسکریت: śvaśura، یونانی: heku-، لاتین: socrus، و ارمنی: skesur. <sup>۱۷</sup> گفتیم که دسته‌ای از ریشه‌شناسی‌ها به واژگان زبان‌های بیگانه مربوط می‌شوند. شباهت آوایی و تلفظی واژه‌ها دلیلی بر ارتباط ریشه‌شناسیک نیست.

- آش ابودردا: این آش را «برای شفای دردمندان و بیماران می‌پزند و به مستحقان می‌دهند» و بر این پندار بوده است که ابودردا، از یاران پیامبر اسلام، دردهای فراوانی کشیده است و به همین دلیل نامش را ابودردا (پدر و دارنده‌ی دردها) گذاشته‌اند. حال آن که این شخص عُویمَر پسر عامر پسر مالک خزرجی نام داشت و شکل درست کنیه‌اش «ابوالدرداء» بوده است. «درداء» در زبان عربی گونه مؤنث «أردد» و به معنای «زن بی‌دندان» است و ربطی به «درد» در زبان فارسی ندارد (همسر ابوالدرداء نیز أم‌الدرداء خوانده می‌شده مانند ابوذر که نام همسرش أم‌ذر بود). در اینجا نامی از زبانی بیگانه با واژه‌های زبان بومی تفسیر شده است.

- در زبان فارسی واژه «ماز» به معنای پیچ در پیچ است. منوچهری دامغانی گوید: برآمد یکی ابر مازندان/ چو مار شکنجی و ماز اندر آن

اما این واژه فارسی هیچ ربط معنایی و ریشه‌شناسیک با maze در زبان انگلیسی ندارد. هم چنین است شباهت واژه‌های «بد» و «بهتر» در زبان فارسی و معادل آنها در انگلیسی یعنی bad و better که

تنها شباهت تصادفی و آوایی است و از دید ریشه‌شناسیک ربطی ندارند. «بد» در زبان پارسی میانه (پهلوی) «وَت» و «بهتر» هم «وَه»<sup>۱۸</sup> گفته می‌شده است.

۲.۲. نمونه‌هایی چند در دیگر زبان‌ها یادآوری کنیم که ریشه‌شناسی عامیانه در همه زبان‌های دنیا وجود دارد و تنها ویژه زبان فارسی نیست. در زبان‌های انگلیسی و فرانسه و روسی و دیگر زبان‌ها نیز چنین ریشه‌شناسی‌هایی رایج بوده و هست. در زیر نمونه‌هایی از هر یک از این زبان‌ها می‌آورم:<sup>۱۹</sup>

#### □ انگلیسی

- bridegroom (داماد): این واژه در انگلیسی کهن به صورت bryd-guma بوده است که بخش دوم به معنای «مرد» است (مانند homo در لاتین) و منظور «مرد یا شوهر عروس» است. اما چون بخش دوم این واژه فراموش شده است شکل groom (اسبدار، ستوریان) که آشناتر بوده جای آن را گرفته است.

- sophomore (دانشجوی سال دوم): این واژه هم در اصل sophumer به معنای «بحث‌کننده» بوده زیرا در مدرسه‌های دوران تاریک اروپا، دانشجویان از سال دوم وارد درس‌های بحثی می‌شدند. اما چون واژه مزبور امروزه فراموش شده در ریشه‌شناسی عامیانه آن را از دو بخش sophos (عاقل) و moros (ابله) یا «خام و پخته» می‌دانند.

- marmalade (مربا): برای این واژه هم این داستان را ساخته‌اند که مری، ملکه انگلستان، وقتی دریا زده می‌شد با خوردن مربا حالش خوب می‌شد. از این رو نام این خوراکی را marie-malade (بیماری مری) گذاشته‌اند. در حالی که این واژه از marmelo فرانسوی/پرتغالی به معنای «میوه‌ی به/بهبی» آمده است (مانند لیموناد = آنچه از لیمو ساخته شود یا پُماد = آنچه از سیب ساخته شود).

#### □ فرانسه

- barbecue (کباب یا بریان): در زبان فرانسه آن را کوتاه شده‌ی عبارت rôtir de la barbe au cul/queue دانسته‌اند یعنی «سرخ کردن از سیبل تا دم» جانورا! اما این واژه به احتمال فراوان ریشه در زبان بومیان امریکا دارد.

- fainéant (تنبل): در ریشه‌شناسی

عامیانه آن را از دو بخش دانسته‌اند: fait (کار) + néant (هیچ) یعنی «کسی که هیچ کاری نمی‌کند». اما این واژه هم در اصل feignant یا feignant به معنای «وانمودکننده» یا «تنبل» بوده است. - choucroute: این واژه نیز در اصل از Sauerkraut آلمانی آمده است در لفظ به معنای «گیاه تلخ» و در اصطلاح نام خوراکی از کلم و فلفل و ... است اما در ریشه‌شناسی عامیانه فرانسوی آن را از دو بخش chou (کلم) و crouste (پوسته) دانسته‌اند.

### □ آلمانی

- شهر «برن» در سوئیس را به واژه‌ی Bär در زبان‌های ژرمنیک به معنای «خرس» مربوط می‌دانستند. اما به احتمال خیلی زیاد از -ber\* در پورو-هندواروپایی<sup>۲۰</sup> به معنای «مرداب یا جای باتلاقی» گرفته شده است.

- شهر برلین نیز به همان خرس ربط داده شده است اما آن نیز با توجه به جایگاه شهر در نزدیکی رود اشپری<sup>۲۱</sup> به احتمال از -berl و -birl در زبان‌های اسلاوی به همان معنای «مرداب و جای باتلاقی» گرفته شده است.

### □ روسی

- سماور: این واژه را در زبان روسی از دو بخش «سم» به معنای «خود» و «وار» به معنای «جوش آورنده» دانسته‌اند یعنی «خودجوش‌آور» اما این نیز ریشه‌شناسی عامیانه است و اصل واژه به احتمال زیاد از «سنابر» در زبان تاتارها (ترکی) گرفته شده است به معنای ظرف چای.

### □ ایتالیایی

- در نزدیکی رُم شهری بوده است به نام «کانتالوپه» که نام میوه‌ی طالبی در زبان‌های انگلیسی (cantaloupe) و ایتالیایی از آن گرفته شده است. در زبان ایتالیایی آن را به معنای «گرک آوازخوان» (canta + loupe) گرفته‌اند که آشکارا ریشه‌شناسی عامیانه است.

## ۳. کاربری هدفدار از ریشه‌شناسی‌های عامیانه

ریشه‌شناسی عامیانه همیشه از سر ناآگاهی یا کم‌آگاهی نیست بلکه گاهی نویسندگان آگاهانه برای منظور خاصی برای واژه‌ها و ترکیب‌ها ریشه‌شناسی عامیانه می‌سازند. در زیر به چند دسته از این گونه کاربردها

می‌پردازیم.

### ۳.۱. صنعت‌های ادبی

گاهی در شعرها بیشتر به منظور کاربرد صنعت‌های ادبی به نمونه‌هایی از ریشه‌شناسی عامیانه برمی‌خوریم. برای نمونه سعدی شیرازی در غزلی عرفانی «شراب» را از دو بخش شرّ و آب می‌داند: از شراب شوق جانان مست شو!

کآنچه عقلت می‌برد شرّ است و آب

روشن است که سعدی - که سالها در شهرهای عرب‌زبان زندگی کرده بوده به خوبی معنا و ریشه‌ی واژه «شراب» (در عربی به معنای نوشیدنی) را می‌دانسته و در اینجا برای صنعت جناس ناقص چنین تفسیری را ارائه کرده است. یا خاقانی شروانی در شعری نام شهر خود را از شرّ و وان مرکب می‌داند و می‌گوید:

چند نالی؟ چند از این محنت‌سرای زادبود کز برای رای تو

شروان نگردد خيروان

اینجا نیز خاقانی برای صنعت تضاد میان خیر و شر چنین ریشه‌شناسی کرده است. یا سنایی غزنوی درباره‌ی همان بودردا - که بالاتر بدو اشاره کردیم - چنین می‌گوید:

از این مشمت ریاست‌جوی رعنا هیچ نگشاید مسلمانی ز سلمان

جوی و درد دین ز بودردا

### ۳.۲. شوخی و طنز

صادق هدایت در داستانی سماور را مرکب از سه بخش می‌داند: سه (عدد فارسی) + ماء (آب در زبان عربی) + ور (بده در ترکی) = سه تا آب بیاور. یا همو در داستانی، تهران را «ته اوریان» (Orient) یا انتهای خاورزمین می‌داند. ریشه‌شناسی سماور را در بالا گفتیم.

اگرچه دو دسته بالا (صنعت ادبی و طنز) پذیرفتنی، «معصومانه» و بی‌زیان‌اند اما متأسفانه دسته سومی از ریشه‌شناسی‌های عامیانه هست که اگر باور شوند و جدی گرفته شوند زیانبار و دارای پیامدهای منفی خواهند بود. در زیر کوتاها به چند نمونه از این دسته اشاره می‌کنیم.

### ۳.۳. هرزنویسی و سوءاستفاده‌های سیاسی

اگرچه با گسترش و پیشرفت زبان‌شناسی تاریخی و واژه‌شناسی، ریشه‌شناسی علمی نیز بهتر و دقیق‌تر می‌شود اما به نظر می‌رسد برخی از کسانی که به اینترنت و

وبلاگ و رایانامه (ای‌میل) دسترس دارند توجه چندانی به این موضوع نمی‌کنند و همچنان به دنبال ریشه‌شناسی‌های عامیانه هستند و بدون اندکی تأمل هرچه به نظرشان یا به دستشان برسد در فضای مجازی پخش می‌کنند و در کار گسترش دروغ همت والایی به خرج می‌دهند.

برای نمونه نوشته‌اند که واژه «پسر» در اصل «پوست در» بوده است یعنی کسی که در کندن پوست گاو و گوسپند به پدر یاری می‌رسانده! یا «خراسان» در اصل «خور آستان» بوده یعنی درگاه خورشید! در حالی پسر در پارسی کهن «پوثره» بوده است. آوای «ث» بر پایه‌ی قانون‌های تبدیل آوا در زبان پارسی میانه (پهلوی) به «ه» تبدیل می‌شود مانند میثره/میثرا - مهر (نام ایزد پیمان) و چیثره/چیثر - مهر (به معنای نژاد و تبار و رخسار). در مورد پوثره دو شکل به دست آمده است یعنی پوس و پوهر (پور). خراسان نیز در زبان پهلوی «خورآسان» بوده به معنای «جای برآمدن خورشید» (در عربی: مشرق). فخرالدین اسعد گرگانی، شاعر سده چهارم هجری، در داستان ویس و رامین می‌گوید:

زبان پهلوی هر کو شناسد

خراسان یعنی آنجا کو خور آسد

خور آسد پهلوی باشد «خور آید»

خور از آنجا سوی ایران برآید

برابر خورآسان را «خوربران» می‌گفتند به معنای «جای فرورفتن خورشید» (در عربی: مغرب). خوربران به تدریج به خاوران تبدیل شده و معنایش نیز به جای سوی «غرب» به «شرق» تبدیل شده است.<sup>۲۲</sup>

عده‌ای هم که به نعمت کلاس‌های زبان، چند کلمه شکسته و بسته انگلیسی و فرانسه یاد گرفته‌اند می‌خواهند همه چیزهای دنیا را با همان زبان ناقص خود شرح بدهند. برای نمونه برخی از این «زبان‌خوانان» در ریشه‌شناسی واژه «استکان» در وبلاگی چنین استدلال کرده‌اند: «از آنجایی که در زمان‌های قدیم از چای در ایران خبری نبوده از پیاله برای نوشیدن باده استفاده می‌کردند. هنگامی که ارتباط ایران با غرب برقرار شد و اروپاییان به ایران آمدند پیاله را با خود به اروپا بردند و نام آن را چنین گذاشتند: East tea can یعنی ظرف چای شرقی. این واژه دوباره به کشور ما برگشت و ما ایرانیان فراموش کردیم که

این ظرف همان پیاله خودمان است و خواستیم امروزی شویم. واژه انگلیسی را به صورت عربی به کار بردیم و این شد که امروز می‌گوییم «استکان». بگذریم از این که معلوم نیست چنین پدیده‌ای در چه تاریخ یا دوره تاریخی رخ داده و در کدام منبع معتبر تاریخی بدان اشاره شده است و اصلاً چه گونه صورت عربی آن عبارت انگلیسی می‌شود «استکان»! مشکل آن است که can به معنای قوطی است نه ظرف! تازه «ظرف چای شرقی» در انگلیسی باید بشود Eastern tea con-tainer یا Oriental tea vessel. واژه استکان روسی است و به احتمال زیاد از واژه فارسی «دوستگانی» یا «دوستکامی» گرفته شده که «عبارت است از پیاله بزرگ که پر کرده به یاد دوستی از دوستان حاضر و غایب نوشند» (دهخدا). عبدالواسع جیلی گوید:

چو در مجلس او تو حاضر نبودی  
فرستاد نزدیک تو دوستگانی  
خاقانی شروانی نیز گوید:

هر دشمنی که زهر دهد دوستگانی‌ام  
زهرش به یاد نوش لبان تو

می‌خورم

کس دیگری درباره همین استکان چنین کشفی کرده است: «استکان - که تلفظ درست آن ایستیکان است - ترکی است و از دو بخش تشکیل شده: ایستی به معنای گرم و داغ و کان: به معنای سوراخ یا چاله. از آنجا به زبان روسی و فارسی آمده است». البته این نمونه رفتارها در اینترنت نیز تنها به ایرانیان اختصاص ندارد و در وبلاگ‌های انگلیسی نیز می‌توان چنین کشف‌ها و گوهرفشانی‌هایی را دید.

گروه دیگری نیز با انگیزه‌های سیاسی به ریشه‌شناسی عامیانه می‌پردازند. در زیر چند نمونه ساده از این دست را می‌آورم و از بحث درازدامن در این باره درمی‌گذرم: - تاشکند: در اصل «چاچ کند» بوده است که هر دو بخش ایرانی است: کند به معنای دژ و شهر است. و امروزه در آسیای میانه (تاجیکستان و ازبکستان) به صورت «کنت» هم گفته می‌شود مانند پنجیکنت (پنج کند=شهر یا ده پنج، زادگاه رودکی سمرقندی). چاچ از شهرهای ایرانی بوده و کمان‌های ساخت چاچ معروف بوده و در شاهنامه فراوان از این کمان‌ها یاد شده

است:

کمان‌های چاچی بینداختند

قبای نبردی برون آختند

خم آورد رویین عمود گران

شد آهن به کردار چاچی کمان

«چاچ‌کند» به مرور به «تاشکند» تبدیل شده که از اتفاق «تاش» (داش) در ترکی به معنای سنگ است.

- با آن که بازی شترنج از ایران به جهان راه یافته و اصطلاح‌های آن فارسی اند، اما برخی ادعا می‌کنند که اصطلاح شهمات (در انگلیسی: checkmate) عربی است و در اصل «شیخ مات» بوده است یعنی «شیخ مُرد». حال آن که «شهمات» فارسی است و یعنی شاه گیج و مات شده است و راهی برای گریز ندارد. در اینجا «مات» فارسی (به معنای گیج و سرگردان) را با فعل «مات» عربی (به معنای مُرد از ریشه موت) یکی گرفته‌اند. شاید این اشتباه درباره بخش «مات» از فرهنگ‌های انگلیسی ریشه گرفته که آنها نیز همین برداشت نادرست را منتشر کرده‌اند.

#### ۴. فرهنگ‌های ریشه‌شناسی زبان فارسی

ریشه‌شناسی یکی از زمینه‌هایی در زبان‌شناسی زبان فارسی است که کمتر روی آن کار شده است. یعنی فرهنگ جامع ریشه‌شناسی نداریم. شاید جسته گریخته تلاش‌هایی شده باشد اما هنوز سازمان یافته نیست و برای شمار اندکی از واژه‌ها چنین شده است. در زمینه ریشه‌شناسی علمی واژگان زبان فارسی، نخستین کتاب به نام «نقش زبیرنایی ریشه‌شناسی در فارسی نو»<sup>۲۳</sup> اثر پاول هرن<sup>۲۴</sup> آلمانی است که در سال ۱۸۹۳ م. ۱۲۷۲ خ. چاپ شد. این کتاب را دکتر جلال خالقی مطلق در سال ۱۳۵۶ خ. با نام «اساس اشتقاق فارسی» ترجمه کرده است. کار بعدی از آن یوهان هاینریش هوبشمان<sup>۲۵</sup> آلمانی است که در سال ۱۸۹۵ م. ۱۲۷۴ خ. چاپ شده است. هارولد بیلی، ایران‌شناس بزرگ بریتانیایی (درگذشته ۱۹۹۶ م. ۱۳۷۵ خ.)، تصمیم داشت که فرهنگ ریشه‌شناسی جامعی برای همه زبان‌های ایرانی پدید آورد اما متأسفانه مجال آن را نیافت. شاید در ایران معاصر نخستین بار شادروان دکتر محمد معین بود که در فرهنگ

خود به طور علمی به ریشه‌شناسی واژه‌ها پرداخت و برای درآیه یا سرواژه‌های فراوانی در فرهنگ معین ریشه‌شناسی علمی بیان کرد. دکتر معین در ویرایش فرهنگ «برهان قاطع» نیز در یادداشت‌هایش با تکیه بر دانش زبان‌شناسی نوین و دانسته‌های خویش و آنچه تا زمان وی شناخته شده بود به ریشه‌شناسی برخی واژگان پرداخت و اشتباه بودن برخی ریشه‌شناسی‌های عامیانه در برهان قاطع را گوشزد کرد. یکی از کمبودهای فرهنگ معین برای کاربردهای امروزی آن است که این ریشه‌شناسی‌ها در دهه‌ی ۱۳۴۰ خورشیدی انجام شده و دانش زبان‌شناسی و ریشه‌شناسی به ویژه در زمینه زبان‌های ایرانی از آن زمان تاکنون بسیار پیشرفت کرده است و برخی از این ریشه‌شناسی‌ها دقیق‌تر یا روشن‌تر شده است. البته این هیچ از ارزش کار سترگ دکتر معین نمی‌کاهد. پیش از دکتر معین، احمد کسروی تبریزی هم توجه را به این موضوع جلب کرد و خود در زمینه ریشه‌شناسی - به ویژه نام شهرها و جای‌ها - کار کرد اما اثر جامعی در این زمینه ندارد.

در سال ۱۳۸۴ خ. نیز کتابی با نام «فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی» به کوشش دکتر محمد حسن دوست و به سرپرستی دکتر بهمن سرکاراتی و به دست فرهنگستان زبان و ادب فارسی در پانصد صفحه منتشر شده که از «آ» تا «ت» را دربرمی‌گیرد. اما گویا پس از این جلد نخست، دیگر خبری از جلد‌های سپسین نشده است.

دکتر میرشمس‌الدین ادیب سلطانی شاید نخستین کسی است که از دهه‌ی ۱۳۵۰ خ. با تکیه بر ریشه‌شناسی زبان‌های اروپایی و ریشه‌شناسی در زبان‌های ایرانی به ویژه اوستا و پارسی کهن و پارسی میانه، به واژه‌سازی علمی و فنی و فلسفی پرداخته است. البته این روشی بود که استاد ابراهیم پورداوود در سال‌های آغازین سده چهاردهم خورشیدی پیشنهاد کرده بود. در همین راستا باید از کار ارزشمند و سترگ دکتر محمد حیدری ملایری، اخترشناس و اخت‌فیزیکدان ایرانی در نپاهشگاه (رصدخانه) پاریس با نام «فرهنگ ریشه‌شناختی اخترشناسی و اخت‌فیزیک» یاد کنیم که از سال ۲۰۰۵ م. ۱۳۸۴ خ.



به صورت رایگان بر روی اینترنت گذاشته شده است. دکتر حیدری ملایری نیز گرچه در زمینه‌ای ویژه (تخصصی) و علمی کار می‌کند اما برای همهٔ برابری فارسی خود ریشه‌شناسی کاملی هم در زبان‌های باستانی و هم در گویش‌های گوناگون ایرانی به دست می‌دهد که در کار ریشه‌شناسی عمومی و همگانی نیز به کار می‌آیند.

به تازگی نیز دکتر گارنیک آساتریان<sup>۲۶</sup>، استاد ایران‌دوست و ایران‌شناس که هم اینک استاد دانشگاه ایروان ارمنستان و سردبیر مجله‌ی معتبر «ایران و قفقاز» است، فرهنگ بزرگ ریشه‌شناسی زبان فارسی را در هزار صفحه تهیه کرده که قرار بود در ماه دسامبر سال ۲۰۱۰ (آذر/دی ماه سال ۱۳۸۹) به باز بیاید که هنوز نیامده است. ناشر آن انتشارات بریل<sup>۲۷</sup> دانشگاه لایدن<sup>۲۸</sup> هلند است. این فرهنگ بر پایهٔ تازه‌ترین دستاوردهای زبان‌شناسی در زمینهٔ زبان‌های ایرانی و به ویژه زبان فارسی است. نمونه‌ها و شاهدها از شعر فارسی، کتاب‌ها و رساله‌های پزشکی گذشته، فرهنگ‌های فارسی قدیمی و نیز زبان امروزی آورده شده‌اند. علاوه بر واژه‌های فارسی، به وام‌واژه‌هایی هم پرداخته شده که ریشه‌هایشان در زبان هندی و یونانی و دیگر زبان‌های ناحیهٔ قفقاز برمی‌گردد.

در همین راستا، دکتر جانی چونگ،<sup>۲۹</sup> که در سال ۲۰۰۰ م/ ۱۳۷۹ خ. مدرک دکتری خود را در زمینه‌ی زبان‌شناسی همسنجشی<sup>۳۰</sup> در زمینه‌ی زبان‌های ایرانی از دانشگاه لایدن هلند دریافت کرده، در سال ۲۰۰۶ م/ ۱۳۸۵ خ. «فرهنگ ریشه‌شناسی فعل‌های ایرانی» را در ۶۲۴ صفحه منتشر کرد که از کتاب‌های مهم و مرجع است. ناشر این کتاب هم انتشارات بریل دانشگاه لایدن هلند است. این کتاب تنها به فعل‌ها در زبان فارسی نمی‌پردازد بلکه هر کارواژه یا فعل را در همهٔ زبان‌های ایرانی مانند اوستایی، پارسی کهن، پارسی میانه (پهلوی)، سغدی، ختنی، و ... نیز برمی‌رسد و فرگشت‌های (تحول) آنها را نشان می‌دهد.

پایان سخن آن که با وجود همهٔ پیشرفت‌های علمی در زمینهٔ زبان‌شناسی، واژه‌شناسی و ریشه‌شناسی، گفتیم که

ریشه‌شناسی عامیانه واکنش طبیعی همهٔ مردم در هر زمان و مکان و زبان است و مردم همچنان به ساختن ریشه‌شناسی عامیانه ادامه خواهند داد اما شایسته است که ریشه‌شناسی علمی و مستند و تاریخی هم در میان ما جایگاه بهتری بیاید و تلاش‌های ملی و داخلی در زمینهٔ تولید آثار علمی در این زمینه بیشتر شود و کارهای چون کتاب دکتر آساتریان و دکتر چونگ با آثار و تلاش‌های فرهنگستان زبان فارسی و نیز دیگر استادان و دانشگاهیان و دانشمندان درون میهن عزیزمان کامل‌تر شود و گسترش یابد.

#### پاورقی‌ها:

۱. نام سلم در زبان پارسی میانه (پهلوی) و نو (دری) واژه‌ای ایرانی است و با «سلامت» عربی پیوندی ندارد. در اوستایی به شکل «سیرمه» آمده است و نام تیره‌ای از قوم‌های آریایی (ایرانی) است که جزو ساکها به شمار می‌روند. از نظر تاریخی این گروه ایرانیان همان سرمت‌ها هستند که در قفقاز و شرق اروپا زندگی می‌کردند. در شاهنامه نیز سلم در روم زندگی می‌کند. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به کتاب سرمت‌ها ترجمهٔ همین قلم.
۲. در انگلیسی: Folk etymology یا Popular etymology. در فرانسه: Etymologie populaire یا Volksetymologie یا Paretimologia در ایتالیایی: Pseudoetimologia
3. Synchronic
4. Diachronic
۵. Etymology اصل این واژه در زبان‌های اروپایی از یونانی گرفته شده است و دو بخش دارد: etymon به معنای «راستین» و اصلی و «logia» به معنای «واژه، مطالعه» پس در کل یعنی «واژهٔ اصلی و راستین».
۶. philology معنای لفظی این واژهٔ انگلیسی «واژه‌دوستی» است (philo = دوستی، logia = واژه). در گذشته بیشتر به معنای زبان‌شناسی به ویژه زبان‌شناسی تاریخی به کار می‌رفت.
۷. Ernst Wilhelm Förstemann (زاده: ۱۸۲۲ م/ ۱۲۰۱ خ.، درگذشته: ۱۹۰۶ م/ ۱۲۸۵ خ.)
۸. Ueber Deutsche Volksetymologie
۹. Zeitschrift für vergleichende Sprachforschung auf dem Gebiete des Deutschen, Griechischen und Lateinischen
۱۰. نک. ۱۹۱۳ (Saussure de F.) سوسور زبان‌شناس سوئیسی (زاده: ۱۸۵۷ م/ ۱۲۳۶ خ.، درگذشته: ۱۹۱۳ م/ ۱۲۹۲ خ.) بود. کتاب «دروس عمومی زبان‌شناسی» پس از مرگش به دست شاگردانش گردآوری و منتشر شد. این کتاب به زبانهای دیگر هم ترجمه شده است.

11. Lawrence R. (۲۰۰۰)
12. Analogical reformation
13. Homonymic assimilation
۱۴. Harold W. B. (۱۹۸۲) نک.
۱۵. نک. (۱۹۸۰) Szemerényi O. (زاده: ۱۹۱۳ م.، درگذشته: ۱۹۹۶ م)
۱۶. نک. ب. قریب (۱۳۸۳)
۱۷. با تشکر از دکتر محمد حیدری ملایری برای برابرها در دیگر زبان‌ها
۱۸. در فارسی دری: «به». حافظ می‌گوید: وصال او ز عمر جاودان به / خداوند مرا آن ده که آن به
۱۹. برای این بخش از فرهنگ وبستر و نیز فرهنگ ریشه‌شناسی برخط انگلیسی (EtymOnline.com) استفاده شده است.
20. Proto-Indo-European (PIE) واژهٔ «پورا» پیشنهاد دکتر محمد حیدری ملایری است و از پوریو (poryo) در زبان پارسی میانه و «پورا» در پارسی کهن گرفته شده و به معنای «شکل نخستین» است و با واژه‌ی لاتین proto هم‌ریشه است.
21. Spree
۲۲. شمال را در پهلوی «آختر» و جنوب را «نیمروز» می‌گفتند. این گونه تغییر معناها نیز در همه‌ی زبان‌ها پیش می‌آید.
23. Grundriss der neupersischen Etymologie
24. Paul Horn
25. Heinrich Hübschmann
26. Garnik Asatrian
27. Brill
28. Leiden
29. Johnny Cheung
30. Comparative Linguistics

#### کتابنامه

- قریب ب. (۱۳۸۳)، فرهنگ سغدی-فارسی-انگلیسی، تهران، نشر فرهنگگان.
- Harold W. B. (۱۹۸۲), The culture of the Sakas in ancient Iranian Khotan, Delmar, N.Y.: Caravan Books.
- Lawrence R. (۲۰۰۰), The Dictionary of Historical and Comparative Linguistics, Robert Trask, Edinburgh University.
- Saussure de F. (۱۹۱۳), Cours de linguistique générale, Paris, Payot.
- Szemerényi O. (۱۹۸۰), Four Old Iranian Ethnic Names: Scythian - Skudra - Sogdian - Saka, Vienna.



پیکان ماریپیچ روی علایم رانندگی نه به خود که به گونه راهی اشاره می‌کند که راننده پیش روی خود دارد، به همان سان که رنگ رخساره بیمار می‌تواند نشانه‌ای باشد از راز درون تن نزد پزشک. چنین است که در حوزه کارکرد نشانه، و نه در ماهیت آن، گسستی وجود دارد که در سویی از آن سازه‌های دالی (نشانه‌ها) قرار دارند و در سوی دیگرش سازه‌های مدلولی (نشان شده‌ها).<sup>۱</sup> با توجه به این گسست، که هم سیالی پیوند دال و مدلول و هم تکثر گونه‌های این پیوند را باعث است، مقوله سوءتفاهم را بهتر می‌توان بررسی کرد.<sup>۲</sup>

#### ۱.۱. تکثر سازه‌های دالی و حوزه مشترک مدلولی

هر یک از دریافتهای ما از داده‌های جهان در قالبهای معین و متکثری از ساختارهای زبانی سامان می‌گیرند و در همین قالبها به گفتار و نوشتار در می‌آیند. استفاده از چند دال زبانی برای نامیدن مدلولی مشترک می‌تواند همواره در سازوکار زبانی زندگی هرروزه روی دهد. می‌دانیم که واژه‌های «آدم»، «انسان» و «بشر» در شرایط گوناگون گفتار، به داده‌ای مشترک اشاره می‌کنند که همگی به عنوان زیرگروه معنایی خود دارند. اگر در متن معینی هر کدام از این واژه‌ها به جای دیگری به کار گرفته شود، دریافتهای ما در نتیجه تفسیرهای گوناگون مجال بیشتری برای بروز می‌یابند. <sup>۳</sup> برای نمونه می‌توان به گذر از گزاره‌های این‌همانی<sup>۴</sup> چون «آدم آدم است» به گزاره‌های مُسندی چون «آدم بشر است» اشاره کرد. در

واژه «سوءتفاهم» را هم به تکرار شنیده‌ایم و هم به تکرار به کار گرفته‌ایم. در گذران زندگی هرروزه، از سوء تفاهم آنجا سخن رانده‌ایم و شنیده‌ایم که گویی واژگان و گزاره‌های زبانی توان پردازش فهم در نزد شنونده و یا ساخت و انتقال نظر گوینده را نداشته‌اند. اگر از میان همه نشانه‌های ممکن زندگی انسانی تنها به نشانه‌های زبانی بسنده کنیم، سوءتفاهم زبانی آن جا روی می‌دهد که گوینده و شنونده به زبانی مشترک جهان پیرامون را فهم می‌کنند و از آن با هم سخن می‌گویند. در تبیین واژه «سوءتفاهم» می‌توان نوشت که «سوءتفاهم دریافت و / یا تفسیر ناسازگار دریافت کننده نشانه (شنونده، خواننده...) است از معنی قراردادی نشانه و یا از معنی‌ای که نشانه‌گذار (گوینده، نویسنده...) از نشانه، در زمان - جایی معین، اراده می‌کند.» بر پایه این تبیین کوتاه، در کوتاه نوشته‌ای که به دنبال می‌آید به مقوله سوءتفاهم چونان مقوله‌ای زبان‌شناسانه می‌پردازیم و داده‌هایی را بررسی می‌کنیم که هم مقدم بر زایش سوءتفاهم‌اند هم برآمد آن را ممکن می‌سازند و هم گستره و ژرفای آن را تعیین می‌کنند. این داده‌ها بدین قرارند: نشانه، متن و نشانه‌گذار و نشانه‌خوان.

#### ۱. نشانه

رایجترین تبیین نشانه آن تبیینی است که نشانه را پدیده‌ای محسوس می‌داند که به چیزی فراسوی خویش اشارت دارد. یک

چنین بافتی اگر تفسیری که گوینده می‌خواهد از این گزاره جدید منتقل کند، همان تفسیر شنونده نباشد، سوء تفاهم اجتناب‌ناپذیر است.<sup>۵</sup>

### ۲.۱. یگانگی سازه دالی و تکثر سازه‌های مدلولی

از سویی، واژه‌ها و دیگر داده‌های زبانی می‌توانند نشانگر گروهی از داده‌های مدلولی باشند که هر کدام از آنها در متون معینی برجسته می‌شوند. برای نمونه، واژه «آدم» در متونی چون «ملا شدن چه مشکل، آدم شدن محال است!»، «فلانی آدم خارجی‌هاست»، «قبیله آدم‌خوران» همگی داده معنایی مشترکی را برجسته نمی‌کنند. اغلب ندانستن این که گوینده گزاره‌ای بر کدام زیرگروه معنایی اشاره داشته است ره به سوء تفاهم می‌کشاند، از آن جمله است معنی واژه «آدم» در گزاره «همسر حوا آدم بود».

از دیگر سو، سازه‌های معنایی هر واژه‌ای در ساختار واژگانی معینی برآمد می‌یابند بدون آن که از زیرگروه‌های معنایی واژه یکسره بیرون گذاشته شوند. برای نمونه، در تبیین واژه «دست» می‌توانیم بگوییم: «بخشی از تن آدمی است که در دو سوی شانه قرار دارد و چهار قسمت ظاهری آن بازو و ساعد و کف دست و انگشتان است و در جایگاه ابزاری طبیعی و توانا در اغلب فعالیت‌های انسانی به کار گرفته می‌شود.»<sup>۶</sup> بر مبنای این تبیین حداقلی می‌بینیم که در واژه‌هایی چون «دستیار»، «دست‌آزار» و «دست‌آموز» زیر گروه معنایی «فعالیت» واژه «دست» برجسته شده‌است و در واژه‌های «دست‌بند»، «دستانه» و «دسته» زیر گروه معنایی «جسمی» واژه «دست» و در واژه‌هایی چون «دستور» و «دست‌یازی» بیشتر به زیر گروه معنایی «توانایی» واژه نام برده اشاره شده‌است. نتیجه آن که با گزاره‌ای چون «فلانی دستش کج است»، بنا به آن که به کدام زیرگروه معنایی واژه «دست» اشاره کرده باشیم، فهم و تفسیرهای گوناگونی ممکن می‌شود.

### ۲. متن

نشانه زبانی و سازه‌هایش، به مانند هر نشانه دیگری، در متن، یا بهتر بگوییم متون، معینی مولد و حامل معنا نیستند. چونان فراگیرترین گروه‌بندی، می‌توان نشانه را در دو گروه متون متمایز و مکمل یکدیگر بررسی کرد؛ متن زبانی، که کلیه واژگان، ساختارهای واژگانی و نحوی آنها و بود یا نبود دیگر زبانها در مبادلات زبانی بخشی از آنند، و متن ارجاعی که متون تاریخی و اجتماعی و سیاسی بخشی از آن را شامل می‌شوند.

۲.۱. با عبارت «متن زبانی» از متنی می‌گوییم که نشانه زبانی یکی از اجزای آن است. برای نمونه، نشانه «ی-» عنصری از متن سازه‌های واژگان‌ساز زبان فارسی است که در واژه‌هایی چون «بزرگی»، «ایرانی» و «دینی» بکار می‌رود، به همان سان که تصویر پیکان به چپ خمیده محاط شده در دایره‌ای قرمز، که آن را «گردش به چپ ممنوع» می‌فهمیم، بخشی از متن علائم رانندگی است. بیرون از متن یاد شده، نشانه‌ها از گفت خویش تهی می‌شوند و می‌شوند تنها اشارتی به آن متن زبانی که از آن ناشی شده‌اند. مثلاً اگر علامت «گردش به چپ ممنوع» را در خانه خود به دیوار بچسبانیم، این نشانه در تمامیت خود می‌شود نشانی از مجموعه علائم رانندگی. سوء تفاهم آن جا رخ می‌دهد که این نشانه را در معنی درون متنی‌اش دریابیم و بنا به آن رفتار

کنیم. به همین گونه است که اگر نوشته‌ای به خط سرلیک را روی بسته‌بندی فرآورده‌ای ببینیم، و این را هم ندانیم که زبانهای دیگری هم به خط سرلیک نوشته می‌شوند، عبارت یادشده پیش از هر چیز و مستقل از معنی آن در متن زبانی‌اش، برای ما به معنی «ساخت روسیه» خواهد بود.<sup>۷</sup>

۲.۲. «متن ارجاعی» را به گروهی از داده‌های بیرون از سامانه زبان می‌گوییم که در سامانه زبان به فهم درمی‌آیند و بیانشان می‌کنیم. با توجه به آن چه گفته شد، بهتر می‌توان دریافت که چگونه گزاره‌ای چون «در انگلیس هم بد بد است.» می‌تواند در کشاکش فهم‌های گوناگون واقع شود، بنا به آن که واژه «بد» را تنها اشاره‌ای به نشانه زبانی بدانیم - به عنوان واژه‌ای که در انگلیسی هم وجود دارد، یا نشانه‌ای ارجاعی که امری بیرونی را از دیدگاهی اخلاقی یا اجتماعی بیان می‌کند.

در بیرون از دو گروه متون یاد شده، دریافت و فهم سازه‌ای را که نشانه می‌نامیم اگر ناشدنی هم نباشد بسیار دشوار خواهد بود و به تمامی تفسیرپذیر. از همین نگاه و در حوزه تغییر متن (لب بحر و درون بحر) برآمد نشانه و مفهومش، و در زمینه نشانه‌های غیرزبانی (نشان پا)، است که از مولانا می‌خوانیم:

تا لب بحر این نشان پایهاست پس نشان پا درون بحر لاست

### ۳. نشانه‌گذار و نشانه‌خوان

واژه‌های «نشانه‌گذار» و «نشانه‌خوان» را برای نامیدن دو سوی هر پیام آگاهانه‌ای می‌توان به کار گرفت، چه این پیام پیامی ساخته شده از نشانه‌های زبانی باشد و چه از نشانه‌های غیرزبانی. در حوزه زبان، گوینده / نویسنده چونان «نشانه‌گذار» و شنونده / خواننده چونان «نشانه‌خوان» به شمار می‌روند. در وجوه گوناگونی که به آنها در این بخش اشاره خواهیم کرد، این دو سوی پیام مهر خویش را بر مراحل چندگانه روند دریافت و چگونگی فهم و یا بدفهمی نشانه زبانی می‌زنند.

#### ۱.۳. جایگاه

جایگاه نشانه‌گذار و نشانه‌خوان فهم ویژه‌ای را از نشانه زبانی ایجاد می‌کند. برای نمونه، واژه «وضع» در گزاره «وضع به هم‌ریخته است» را نزد پزشک به همان معنایی نمی‌گوییم که نزد بانکدار یا نزد آموزگارمان در پایان سال و اینان هم آن را معمولاً به معنای متفاوتی بنا به جایگاهشان دریافت می‌کنند. چنین است که اگر نشانه‌خوان در جایگاهی نباشد که پیام به تناسب آن جایگاه شکل گرفته است، نشانه‌های زبانی در معنایی متفاوت از آن چه نشانه‌گذار اراده کرده است فهم می‌شوند. اگر کودکی در راه دبستان خود را مخاطب نوشته تابلو «از سرعت خود بکاهید، به مدرسه نزدیک می‌شوید.» بداند، می‌تواند دچار بدفهمی شود و از خود بپرسد که چرا بزرگترها فکر می‌کنند که وی برای رفتن به مدرسه شتاب دارد.

در حوزه نشانه‌های غیر زبانی هم این جایگاه نشانه‌گذار و نشانه‌خوان در فهم نشانه تعیین کننده است. در مثنوی مولانا می‌خوانیم:

خواجه چون بیلی به دست بنده داد بی‌زبان معلوم شد او را مراد می‌دانیم که در شرایطی همسان، این اگر این بنده باشد که بیل به آن خواجه دهد تفسیرهای دیگری از مراد آن بنده ممکن



می‌شود و ممکن هم است که یکی از این تفاسیر راه به سوء تفاهم و پی‌آمدهای عملی‌اش کشاند.

از نگاه دیگری در همین زمینه، جایگاه گوینده در مرامی، در اندیشه‌ای و یا در مکتبی می‌تواند به تمامی تعیین‌کننده درونمایه نشانه زبانی باشد. چنین است که در نگاه مولانا، مدلول «من» در عبارت «نالحق» نزد منصور حلاج و نزد فرعون مدلولی یکسان نیست و در این نگاه، بی‌گمان دریافت مدلولی همسان برای واژه یادشده به معنی بدفهمی موضوع است:

آن انا منصور رحمت شد یقین

آن انا فرعون لعنت شد بین

مقوله «جایگاه» گوینده و شنونده در پیوند با فهم این دو از نشانه زبانی و غیر زبانی از سویی و پیوندش با پیش فرضها و باورهای شنونده از دیگر سو بهتر و آشکارتر دیده می‌شود که در ادامه به آنها می‌پردازیم.

### ۲.۳. مراتب و گونه‌های فهم

آن را آشکارا نگویند و یا آن را با تجربه‌های روزمره شنوندگان بیامیزند تا پیام فهم شود راه و راه‌های دیگری برای هماهنگ‌سازی دریافتی است که گوینده نزد شنونده انتظارش را دارد.<sup>۸</sup> داستان‌ها، حکایت‌های اخلاقی و مثلها و... تمامی دیگر فرآورده‌های زبانی در این زمینه، در همین سمت و سو آفریده شده‌اند. دقیقاً بنا به همین که پیام به زبانی مجازی یا مثالها و یا نشانه‌هایی که به اشارت به موضوعی دیگر، منتقل شده باشد، بر گستره فهم‌ها و تفاسیر می‌افزاید و البته بر ژرفا و دامنه سوء تفاهم‌های ممکن. اما براستی، حد و مرز زبان مجازی کجاست؟ با چه سنجهای مثالی را در حوزه تفهیم پیامی مفید و دارای کارکرد می‌دانیم؟<sup>۹</sup> این‌ها پرسشهای بنیادین این حوزه‌اند و زمانی پرنرنگتر به ذهن در می‌آیند که مثلاً نشانه‌ای غیر زبانی در سامانه زبان روزمره به تشریح درآیند. برای نمونه، اگر آموزگاری برای آموزش دادن فهم «عدد منفی»، در دستگاه نمادین ریاضیات، به توضیح زیر برای دانش‌آموزانش بپردازد: «از اتوبوسی که هفت مسافر دارد هشت

نفر پیاده می‌شوند، در

ایستگاه بعدی باید یک

مسافر سوار بشود تا در

اتوبوس هیچ مسافری

نباشد.» آیا به فهم مقوله

«عدد منفی» کمکی کرده

است یا نه؟

روی دیگر سکه تفسیر

نشانه زبانی، گوناگونی

دریافته‌ها از یک مقوله

کم و بیش معین است.

دریافته‌های گوناگون در

حوزه دلالت، و نه در

حوزه علت، ریشه در

بن‌گمانه‌هایی<sup>۱۰</sup> دارند که

تمامی فهم از مقوله‌ای را

در خود می‌گیرند و شکل

می‌دهند. بن‌گمانه‌های

یک دست‌نویس به

دریافت دگرگونه‌ای از زبان می‌انجامد تا دریافتی که یک زبان‌شناس از زبان دارد، بن‌گمانه‌های هندسه اقلیدسی هم همان بن‌گمانه‌های هندسه ناقلیدسی نیست - به همان سان که پیش‌درآمدهای فلسفی فهم فقهی از مقوله دین از جنس دیگری است تا پیش‌درآمدهای فهم عرفانی از دین، و در همین زمینه است که حافظ به روشنی می‌گوید:

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراپد

از شافعی نپرسند امثال این مسایل

حال اگر نشانه‌ای زبانی با بن‌گمانه‌هایی مختلف خوانده شود بی‌گمان به دریافته‌های گوناگونی می‌رسیم که می‌توانند سوء تفاهمی آشکار باشند نسبت به آن چه نشانه‌گذار می‌خواسته است تفهیم کند.

### ۲.۳. اراده فهم نشانه

افزون بر بن‌گمانه‌هایی که در بالا گفته شد، باورهای نشانه‌خوان

در برابر نشانه‌ای معین همیشه ممکن است که همه نشانه‌خوانان، با گستره و ژرفای گوناگون تجربه و آگاهی و یا نبود آن، دریافت یکسانی از نشانه نداشته باشند و نشانه در آن فهمی که نشانه‌گذار انتظارش را دارد دریافت نشود. گفتن درباره موضوعی که شنونده از آن چیز زیادی نمی‌داند و یا گفتن درباره موضوعی، و یا موضوعاتی، که خود گوینده از آن هیچ نمی‌داند دو کرانه نهایی این زمینه برآمد سوء تفاهم‌اند. مراتب میانی هم در این شرایط گفتگو البته وجود دارد.

این که در کارهای آموزشی و تربیتی سطح زبان با میزان توانایی زبانی شنونده هماهنگ می‌شود را همگی تجربه کرده‌ایم و نیک می‌دانیم که «چون سرو کار تو با کودک فتاد هم زبان کودکی باید گشاد». البته در متن‌های دیگری از دادوستدهای زبانی هم این هماهنگی، به گونه دیگری اتفاق می‌افتد. بهره‌گیری از زبان مجازی نزد کسانی که به سر و رازی دست یافته‌اند برای آن که



و در نتیجه اراده‌اش برای فهم ویژه‌ای از نشانه نیز در روند فهم نشانه حضور آشکاری دارند. به گفته دیگر گونه فهم و تفسیر نشانه می‌تواند بر باوری استوار باشد که ما نسبت به نشانه‌گذار داریم و یا به سمت و سوی تایید باورهایمان راه ببرد. این گونه فهم و یا سوءتفاهمی که در چهارچوب یاد شده پا می‌گیرد بسیار متنوع است. به برخی از آنها اشاره می‌کنیم؛

**الف.** اگر گوینده دروغ گوید برای آن که دریافت ویژه‌ای را نزد شنونده‌ای، که او را باور دارد، ایجاد کند و شنونده آن را پذیرا باشد، راه بر سوء تفاهم بسته است. در این حال شنونده خواهد گفت:

در دل من آن سخن زان میمنه است / زآنکه از دل جانب دل روزنه است (مولانا)

**ب.** گوینده و شنونده همدیگر را باور ندارند و راه گفتگو به تمامی بسته است و بدون گفتگو هم سوءتفاهمی نخواهد بود. از عبید زاکانی می‌خوانیم که «در میان کدخدا و خطیبی در دهی دشمنی بود. کدخدا بمرد. چون به خاکش سپردند، خطیب را گفتند که تلقین او بگویی. خطیب گفت: «از بهر این کار دیگری را بخواهید که او سخن من به غرض بشنود.»

**ج.** اگر گوینده خواهان تفهیم نظری باشد و شنونده، ناهمدلانه، از آن فهم گریز به فهم ممکن دیگری زند، سوء تفاهمی دو سویه در گفتگو پدید می‌آید. نمونه آن که «پسری از مدرسه می‌آید با کارنامه‌ای اسفبار. پدرش خشمگین از وی علت آن را می‌پرسد و پسر می‌گوید که علتش هم می‌تواند ارثی باشد و هم ناشی از محیط خانوادگی.»

**د.** نشانه‌خوان آگاهانه به سراغ نشانه و یا متنی برود و آن چه را که خویش باور دارد به عنوان دریافت از نشانه برخواند. در این گونه گرایش، متن در تمامیت خویش برابر دریافت ناهمگنی است که از بیرون به آن بار می‌شود، کنش زلیخا در جایگاه نشانه‌گذار و نشانه‌خوان نمونه‌ای گویا از این گونه داد و ستد زبانی است:

هر هزاران نام گر بر هم زدی / قصد او و خواه او یوسف بدی (مولانا).<sup>۱۱</sup>

اگر شنونده ای باورمند این دریافت از متن باشد در وضعیت الف خواهیم بود و سوءتفاهمی به وجود نخواهد آمد و اساسا نیازی هم به واکاوی متن و بررسی راست و دروغ «نشانه‌خوانی» نیست.

**و کلام پایانی** این کوتاه نوشته آن است که انسان در زندگی هرروزه‌اش، در مجموعه‌ای از نشانه‌ها زیست می‌کند و رمزگشایی از آنها کاری پیوسته و همیشگی است چه این نشانه‌ها از زبان گفتار و نوشتار باشند یا از زبان اشاره. در زندگی درازش بر زمین، گردش ابر و باد و مه و خورشید و فلک هم را نشان گرفته است و خود را مخاطب دیده است و نشانه‌خوانی کرده است و دریافتش را فراراهش نشانده است. کار آن گاه سخت ترک شده است که او از زمان-جایی و به عبارتی دیگر در موقف و حوالتی تاریخی، هم نشانه‌گذار، هم نشانه‌خوان و هم مفسر نشانه‌های خویشین خود شده است. در چنین دادوستدی، که دیگر مرز ادنی و اعلایش به خود انسان وانهاد شده است، زبان آن شده که آنتوان دوسن اگزوپری می‌گوید «زبان سرچشمه سوء تفاهم است». <sup>۱۲</sup> در چنین موقعی، آدمی با بافت هر مفهومی تار و پود سوءتفاهمی را می‌تند

و در انتقال هزار توی پیامش دل نگران است که چگونه مفاهیم در گذر از هزار توی دریافت شنونده‌اش به همانسانی فهم شود که وی می‌خواهد. و اگر مخاطبش- مثلا بر سر میز گفتگوی تمدنها، نه همزبانش بود و نه همدلش و نه باورمندش، شاید خود گفتگو از امکان چنین گفتگویی نشانی از سوء فهمی ژرف داشته باشد.

#### پاروقی‌ها:

- در درازنای سده‌های پیشین، بسیاری از فرهیختگانی که به مقوله زبان در زمینه‌های گوناگون (فلسفه، عرفان، انسان‌شناسی، ...) پرداخته‌اند به این گسست اشاره کرده‌اند. برای نمونه‌ای آشنا می‌توان از مولانا جلال الدین محمد بلخی نام برد که به این گسست در بسیاری از سروده‌های خویش آشکارا اشاره کرده‌است، از جمله: صورت از معنی چو شیر از بییشه دان / یا چو آواز و سخن زان‌دیشه دان زشتی آن نام بکر از حرف نیست / تلخی آن آب بحر از ظرف نیست
- یادآوری کنیم که در این نوشته، نشانه زبانی را در چنان سازه‌های کارکردی از گزاره در نظر گرفته‌ایم و به لایه‌های زیرین واژه و سازه‌های خردترش نپرداخته‌ایم.
- البته ناگفته نگذاریم که گزاره‌ای این‌همانی چون گزاره «آدم آدم است.» هم به آسانی در تند باد تفسیرهای گوناگون است، همچنان که ویتگنشتاین (۶۸: ۲۰۰۱) گزاره این‌همانی را، به عنوان گزاره‌ای که نه به جهان بیرونی که به خود زبان ارجاع می‌دهد، «ظهاری واقعی برای تمامی حقیقت‌های ممکن سازه‌های بنیادین خویش» می‌داند. نک. - Wittgenstein L. (۲۰۰۱), Tractatus logico-philosophicus, Gallimard, Paris

#### 4. Proposition tautologique

- بدیهی است که به کار بردن واژه‌های بیگانه در زبان، آن جا که می‌توانند به یک پدیده مشترک بیرونی هم ارجاع دهند، گرهی بر گره‌های ممکن تفسیرهای ممکن می‌زنند. گزاره «من ویندوز نصب می‌کنم»، مستقل از متن گفتگو به حداقل دو تفسیر میدان می‌دهد که بنیادشان ارجاع ممکن و دوگانه واژه بیگانه «ویندوز» است.
- ناگفته پیداست که این تبیین حداقلی تمامی زیرگروه‌های ممکن معنایی واژه «دست» را در زبان فارسی در برنمی‌گیرد.
- در همین زمینه، می‌توان از عبید زاکانی هم نقل کرد که: «زرتشتی را گفتند: انا... و انا... راجعون چه باشد؟ گفت: من تفسیر آن ندانم، اما این قدر یقین دانم که در مهمانی و عروسی و مجلس انس نگویند.» در حوزه تجربه‌های عرفانی و تجربه زبانی بیان آنها، رودولف اتو، متکلم پروتستان و زاده آلمان در سال‌های پایانی سده ۱۹، در بخش دوم کتابی به نام «The Idea of the Holy» (مفهوم امر قدسی) به این دو کارکرد زبان مجازی به خوبی پرداخته است. نک: Rudolf Otto (۱۹۲۳), The Idea of the Holy, Oxford University Press

در این راستا، پرسش همچنان باقی است که یک مثال در امری مجازی برای بیان دریافتی زبانی از مقوله‌ای، حداقل در ظاهری ناهمگن، تا کجا کارساز است و تا کجا مفهوم خواسته شده را برمی‌تابد. می‌توان، برای نمونه پرسید که چگونه می‌شود که لاغرک واژه‌ای چون «می» بار مفهوم فریبی چون «شرح‌ای از عشق ربانی» را - در نظرگاه غالب مفسرین حافظ - بر دوش بکشد. ساز و کار درون متنی و برون متنی این نشانه به چه سان است؟

#### 10. Axiomes

- از همین جنس، تقلای آن زلیخاوشانی است که برای نفی «استبداد شرقی» به سراغ «رستم» پدر و «سهراب» پسر شاهنامه فردوسی می‌روند تا، با تفسیر مطلوب و منطقی‌شان بر درک باختری از تاریخ، به نفی کل تاریخ شرق «استبدادی» برسند و از تاریکنای تاریخ غرب «دمکراسی» آتن باستان را فراسوی راه بی چون و چرای روندگان تاریخ نشان دهند.
- از کتاب «شازده کوچولوی» برای این گزاره هم همچنان راه بر پرسشگری باقی است که می‌پرسد «زبان» در این جا به مدلولش اشاره دارد یا به خودش چون سامانه‌ای معنایی.

# I WANT YOU



## To Speak English or **GET OUT!**

زبان و امر سیاسی

ناصر فکوهی

در راس آنها نوام چامسکی نه فقط زبان را مهارتی انسانی و منحصر به فرد می دانند، بلکه بر اهمیت آن در حوزه هویت‌سازی و ایجاد شخصیت در سطح اجتماعی تاکید دارند. برآنیم که در این نوشته کوتاه به این امر بپردازیم و در این حوزه شاید بیش از هر کس به جرج اورول و رمان تاریخی‌اش «۱۹۸۴»<sup>۱</sup> نزدیک می‌شویم. در این رمان، وی روش‌های تحمیق از خلال نظام‌های تقلیل دهندهٔ زبانی را به بهترین شیوه نشان می‌دهد.

به فرض نخستین خود بازگردیم؛ اینکه زبان ظرف اندیشه است. اگر این فرض را به مثابه یک اصل موضوعه در نظر بگیریم، از لحاظ انسان‌شناسی سیاسی می‌توانیم به

آن می‌اندیشد و چیزهائی را که دیده است با یکدیگر می‌سنجد. از این رو، در میان همه جانداران آدمی یگانه آفریده‌ای است که بدین نام خوانده می‌شود، زیرا هر چه را ببیند درباره آن می‌اندیشد»<sup>۱</sup> این در حالی است که فردینان دوسوسور<sup>۲</sup> از بنیانگذاران اصلی زبان‌شناسی ساختاری جدید در دروس زبان‌شناسی عمومی خود، اندیشه را جز ابری مبهم نمی‌داند که مرزهایش تنها در قالب زبانی ظاهر می‌شدند. هر چند باز هم به بیان یکی دیگر از متفکران جدید یعنی ویتگنشتاین، این مرزهای زبانی ممکن بود همچون جامه‌ای زیبا، به هیچ رو کالبدی را که درون خود پنهان کرده‌اند به نمایش نگذارند.<sup>۳</sup> زبان شناسان جدید و

زبان در معنای عام آن را بی شک باید ظرف اندیشه به شمار بیاوریم که فراتر از کارکردی ارتباطی، حامل اندیشه و سازندهٔ انسان است. این امری است که از دوران باستان تا امروز، در نزد متفکران، بر آن تاکید وجود داشته است. افلاطون در کراتیلوس از زبان سقراط می‌گوید: «واژهٔ آدمی (آنتروپوس) بدین معنی است که در حالی که جانوران دیگر نه درباره چیزهائی که می‌بینند می‌اندیشند و نه آنها را با یکدیگر می‌سنجند، آدمی به دیدن تنها قناعت نمی‌ورزد بلکه هر چه ببیند درباره



سوی چندین رویکرد کشیده شویم. پیر بودیو در بحث عمومی خود درباره زبان، از یک سو آن را یکی از مهمترین سرمایه‌های اجتماعی قلمداد می‌کند که باید «آن را حاصل کار مولفانی دانست که دارای اقتدار برای نوشتن هستند... و به نظامی از هنجارها [دامن می‌زند] که به رفتارهایی زبانی نظم می‌بخشند»<sup>۵</sup> بودیو در عین حال از یک «بازار زبان‌شناسانه» سخن می‌گوید که همه از آن به نحو یکسانی برخوردار نیستند و همین نابرابری دلیلی اساسی بر یک نابرابری بازتولید شونده در سطح جامعه است.<sup>۶</sup> با این وصف می‌توان برداشت و رویکرد دیگری نیز به زبان داشت که رویکرد یادشده را نفی نمی‌کند و آن زبان به‌عنوان ابزاری «دستکاری‌کننده»<sup>۷</sup> و حتی «خود دستکاری‌کننده»<sup>۸</sup> است. رابطه گفتار حوزه سیاسی با خود و با گفتار حوزه عمومی از این دست است و آنجا که این رابطه به سطح گفتار حوزه اندیشه علمی و به ویژه انسان‌شناسانه و جامعه‌شناسانه می‌کشد، گاه با سطح بالایی از تنش روبرو می‌شویم.

ابتدا بر این امر تاکید کنیم که هر حوزه اجتماعی و طبعاً حوزه سیاسی، دارای یک نظام گفتمانی<sup>۹</sup> است که از گفتار<sup>۱۰</sup> ویژه خود با واژگان، ساختارهای دستوری، تاکیدها، کلید واژگان و ... خویش استفاده می‌کند. این نظام را از دیدگاه اجتماعی باید نوعی نظام رمزگذاری<sup>۱۱</sup> و رمزگشایی<sup>۱۲</sup> نامید که لزوماً نه بر نظام مشابه در سایر حوزه‌ها انطباق دارد و نه لزوماً می‌خواهد انطباق داشته باشد. در زبان عمومی به این گفتار گاه با واژه عام «زبان قدرت» اشاره می‌شود که واژه‌های مبهم و جانبدارانه است. هر چند تمام حوزه‌های اجتماعی این فرایند را به نحوی از انحاء انجام می‌دهند، اما در حوزه قدرت، این فرایند بیشتر از سایر حوزه‌ها به سوی کلیشه‌سازیهایی<sup>۱۳</sup> تقلیل دهنده<sup>۱۴</sup> پیش می‌رود. روی سخن این حوزه، دست کم در نظام‌های مدرن دموکراتیک یا شبه‌دموکراتیک، بیشتر با گروه بزرگی از مردم است که دارای سرمایه‌های زبان‌شناسانه اندکی هستند و بنا بر این، این گفتار تمایل دارد حداکثر صرفه‌جویی را در رابطه خود با آنها به کار ببرد. با وصف این، همان‌گونه که گفتیم سایر حوزه‌ها نیز همین عمل را

انجام می‌دهند. نتیجه آنکه به همان میزان که یک نظام اجتماعی پیچیده‌تر می‌شود، ما با حوزه‌های متعددتر، متنوعتر، با قابلیت‌های تفسیرپذیری بیشتر و از همین جا با قابلیت‌های دستکاری‌کننده و خوددستکاری‌کننده و در نهایت با امکان بیشتری برای ایجاد همسازی،<sup>۱۵</sup> انفعال<sup>۱۶</sup> یا تنش<sup>۱۷</sup> اجتماعی سروکار داریم.

استدلال ما در این نوشته آن است که وجود چنین حوزه‌های متنوعی به ویژه در یک نظام جدید و پیچیده شهری از انباشته‌های بزرگ جمعیتی و اقتصادی، کاملاً ممکن و حتی متعارف است. با این وجود، نمی‌توان لزوماً انتظار داشت که به این دلیل چنین نظامی بتواند سازوکارهای پرهیز از دو امر منفی انفعال و تنش (که هر دو در کوتاه یا دراز مدت صلح اجتماعی و امکان همزیستی را از میان می‌برند) را فراهم کند و برعکس لزوماً بتواند میان حوزه‌های متفاوت زبان‌شناسانه همسازی ایجاد کند.

برای اینکه بحث خود را در مصداق جامعه خود اندکی باز کنیم، می‌توانیم بر تاریخ صد ساله اخیر کشورمان تکیه بزنیم که در آن از آغاز مشروطه، ورود گفتمان سیاسی جدید در قالب‌هایی اروپایی، زبانی را آغاز کرد که به باور ما تا امروز نه در خود حوزه سیاسی و نه در خارج از آن «درست درک نشده». این گفتمان بیشتر عامل کژفهمی است تا عامل همسازی میان کنشگران سیاسی. در واقع، آنچه شاهدش هستیم این است که گروه‌های بسیار متنوعی از کنشگران اجتماعی همچون سیاستمداران (پیش و پس از انقلاب)، روشنفکران، نخبگان و کارشناسان فن‌سالار، مردم عادی از گروه‌های متفاوت اجتماعی با سرمایه‌های مختلف فرهنگی و اقتصادی، تقریباً همگی با گروه محدودی از واژگان و ساختارهای زبانی به حوزه سیاسی می‌پردازند که مثالهایی از آن را می‌توان در واژگان زیر یافت: «مردم‌سالاری» (دموکراسی)، استبداد، آزادی، آزادی بیان، مشارکت، انتخابات، وحدت، انسجام و سازندگی. طیف این واژگان، نسبت محدود - و افزون بر این کلیشه‌ای بودن آنها - و تقلیل‌گرا بودنشان عامل اصلی بی‌معنا شدنشان در حوزه‌های گسترده فهم

و ادراک اجتماعی مشترک میان گروه‌های مختلف اجتماعی است. در این میان پرهیز تعمدی یا غیر تعمدی از تشریح این مفاهیم و یا تشریح آنها به زبان‌هایی که خود رمزگذاری شده هستند، عاملی است برای ایجاد نوعی اجماع به زعم ما «مکانیکی» درباره معنای آنها که بالطبع نمی‌تواند تاثیر در اشتراک معنانشناسانه آنها در پهنه‌های وسیع اجتماعی داشته باشد.

تقلیل‌گری زبان‌شناسانه در این حوزه البته به قدرت و الزامات ناشی از بازتولید آن محدود نمی‌شود. می‌توان گفت که تقریباً تمام حوزه‌های دیگر اجتماعی نیز به نوعی در این امر شریکند و این کار را برای آن انجام می‌دهند که به نوعی ناهمگنی<sup>۱۸</sup> یا نوعی همگنی<sup>۱۹</sup> کمابیش تصنعی میان زیر گروه‌های خود و یا میان خود و قدرت یا زیر گروه‌های آن با اهداف تاکتیکی یا استراتژیکی دست یابند، هر چند اغلب به دلیل عدم مهارت‌های زبان‌شناسانه در حوزه سیاسی (همچون خود قدرت) در این امر ناتوان بوده و به نتیجه مطلوب نمی‌رسند. در حقیقت پرهیز از باز کردن مباحث و تاکید بر محصور کردن آنها در «شعار» ها بیش از آن که، بنا بر ادعای مطرح شده، قصد «برانگیزش» و ایجاد انگیزه مشارکت سیاسی را به نحوی از انحاء داشته باشد، اغلب به صورت ناخودآگاه، سازوکاری است برای حفظ تصنعی گفتمان و گفتار سیاسی در یک حوزه مشخص به سود یک رفتار مقطعی. هم از این رو است که چنین تقلیل‌گرایی‌هایی دیر یا زود وقتی ابهامها و کژفهمی‌های خواسته یا ناخواسته دست کم تا اندازه‌ای به کنار می‌روند، اغلب به دلزدگی و نومیدی منجر می‌شوند. ابهام در اینجا بیش از هر چیز کارکردی «آرمانشهری» (اتوپیا) دارد و بر اساس همین کارکرد تلاش می‌کند که واژگان و در واقع زبان سیاسی را به صورت واقعی در خود به نمایش گذارد.

اما آنچه موضوع رابطه زبان سیاسی و زبان اجتماعی را باز هم از این پیچیده‌تر می‌کند، دخالت بیش از پیش زبان در مفهوم عام واژه در حوزه زبان به مفهوم خاص واژه است. ابتدا، از این دو مقوله معناهایی ویژه را که اختیار می‌کنیم ارایه می‌دهیم، معناهایی که لزوماً مورد توافق

زبان‌شناسان نیست و بیشتر رویکردی انسان‌شناسانه را دربردارد تا معنایی زبان‌شناسانه. زبان در معنای خاص آن را می‌توان به زبان گفتاری و نوشتاری یعنی در نهایت به چند هزار واژه و چند صد ساختار و دستورهای زبان‌شناسانه که آنها را به یکدیگر پیوند می‌دهند از یک سو، و از سوی دیگر یک سیستم نوشتاری محدود کرد. اما از دیدگاه معنای عام، زبان نه تنها شامل زبان «غیرگفتاری»<sup>۲۰</sup> بلکه شامل مجموعه‌های پیچیده نشانه‌شناسی و معناشناسی،<sup>۲۱</sup> نمادشناسی<sup>۲۲</sup> نیز می‌شود که خود از خلال میلیاردها نظام درهم‌پیچیده شناختی،<sup>۲۳</sup> زبان‌شناسانه و تفسیری، از سطح ذهنیت به صورت خود آگاه یا ناخودآگاه به سطح عمل درآمده و بار دیگر در اغلب بازآمدها<sup>۲۴</sup> به سطح ذهنی باز می‌گردند تا چرخه‌های معنایی-کنشی ایجاد کنند.

در نهایت موضوع کنشهای اجتماعی را می‌توان مسئله‌های زبان‌شناسانه نیز ارزیابی کرد. اگر فرایند عمومی علوم اجتماعی را در سی سال گذشته در نظر بگیریم، درک و تحلیل نظم‌های اجتماعی بیش از پیش از سطح کنش فیزیکی به سطح رابطه‌ای پیچیده میان کنش و ذهنیت و به ویژه درک ذهنیتهای گوناگون و درهم‌پیچیده فرهنگهای مختلف کشیده شده است، و همین امر نیز سبب می‌شود که رویکردی جدید به زبان در رابطه‌ای که میان آن با نظامهای معناشناسانه، از یک سو، و نظامهای تفسیری از سوی دیگر بتوان ایجاد کرد که به یکی از اساسی‌ترین

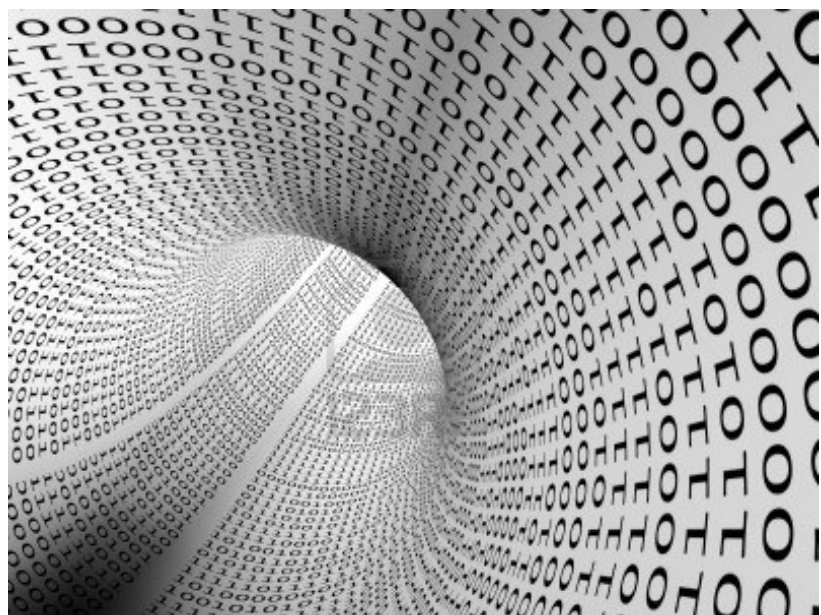
رویکردهای روش‌شناسانه برای درک روابط سیاسی جدید تبدیل شود. به زبانی دیگر بسیاری بر این باورند که مسائل لزوماً در سطح «فیزیک» و روابط طبیعی کنشی می‌گذرند و زبانها، واژگان و نظامهای تفسیری صرفاً نقش ثانویه بر عهده دارند و اغلب باید در برابر گروه نخست، حاشیه‌ای شوند. اما می‌توان لاقلاً به مثابه یک پیش فرض دیگر، شاید بشود گفت پیش فرض اورولی،<sup>۲۵</sup> نیز به مسئله نگاهی دیگری داشت و فرض را بر آن گرفت که اصل در زبان و تفسیر است و نه در فیزیک اشیاء.

دقت داشته باشیم که معنای این گفته نمی‌تواند، بویژه از زبان علوم اجتماعی، به معنای نقض «کنش» یا پراکسیس به مثابه یکی از مهم‌ترین عوامل هر نظام اجتماعی باشد. ما می‌گوییم که در بسیاری موارد، پراکسیس بدون ساختارهای معنایی و تفسیری همراهی کننده‌اش اصولاً غیرقابل تفسیر شده و بیشتر بدل به یک رابطه دستکاری کننده و خود دستکاری کننده می‌شود که کنشگر اجتماعی در هر رابطه‌ای که با قدرت قرار داشته باشد، ولو اینکه در قلب و مرکز آن باشد، از آن بیشتر به مثابه مرهمی اتویایی استفاده می‌کند تا به عنوان راه حلی واقعی برای از میان بردن مشکلات و موانعی که بر سر راهش برای رسیدن به اهداف خیالیش وجود دارند. همین امر سبب می‌شود که ما، از سویی، بازگشتی به سوی رابطه‌ی زبانها در فرهنگهای گوناگون را و از دیگر سو، بازگشتی به درک لایه‌های مختلف زبان‌شناسانه را بنا

بر موقعیت و نقش کنشگر اجتماعی در هر زبان، در هر تحقیق اجتماعی، پیشنهاد کنیم. در عین حال بر این نکته اساسی تاکید کنیم که درک عمیق مفاهیم، که لزوماً در سطح هیچ جامعه‌ای به شیوه‌ای یکسان انجام نمی‌گیرد، بار دیگر نیاز به نظام‌های برابرگرای توزیع سرمایه‌های زبان‌شناسانه را در نظامهای آموزشی عمومی و رسانه‌های آزاد نشان می‌دهد، چرا که مشارکت زبان‌شناسانه تقلیل یافته کنشگران اجتماعی، که برای خود آنها به مثابه یک کنش مشروعیت یافته مطرح است، لزوماً بهترین راه حل برای رسیدن به درکی درست از حوزه قدرت و تنظیم روابط این کنشگران با آن نیست.

#### پاورقی‌ها:

۱. افلاطون، ۱۳۶۷، دوره آثار، ترجمه محمد رضا لطفی، تهران، خوارزمی، جلد دوم، ص. ۷۵۶
2. Saussure, F. (۱۹۶۷), Cours de linguistique generale, Paris, Payot, p. ۱۵۵.
3. Wittgenstein L. (۱۹۲۱), Tractatus logico-philosophicus, prop. ۵-۶, Paris, Gallimard, p. ۷۱.
۴. اورول، ج. ۱۳۸۶، ۱۹۸۴، ترجمه صالح حسینی، تهران، نشر نیلوفر.
۵. همان، ص. ۶۱-۶۲.
۶. بوردیو، پ.، ۱۳۸۸، درسی درباره درس، ترجمه ناصر فکوهی، تهران، نشر نی، ص. ۷۱
7. Manipulator
8. Auto-manipulator
9. Discourse
10. Language
11. Codification
12. Decodification
13. Stereotype
14. Reduction
15. Articulation
16. Passivity
17. Conflict
18. Heterogeneity
19. Homogeneity
20. Non verbal
21. Semiotic
22. Symbolic
23. Cognitive
24. Representation
۲۵. Orwelian، منسوب به دیدگاههای جرج اورول، نویسنده انگلیسی.





در باره «هنر پرتوپلاگویی»<sup>۱</sup>

### برگردان مرضیه بابادی

«لافزنی» در بیان می‌پردازد تا بتواند نزدیکی «پرتوپلاگویی» و «بیهوده‌گویی» را روشن کند.

بلاک می‌نویسد که پرتوپلاگویی «یک بازنمود<sup>۲</sup> نادرست و گمراه‌کننده است...». با این که فرانکفورت این تبیین را یک تکرار بی‌مورد<sup>۳</sup> می‌داند، با این حال باید به معنی این [تبیین]، که بنا به آن پرتوپلاگویی گمراهی عامدانه را نشانه می‌رود، به مانند دروغ گفتن، باید بها داد. از این رو در مورد پرتوپلاگویی، نه می‌توان فقط گفت که اشتباهی رخ داده است، نه می‌توان آن را با توجه به حالت روحی‌ای بررسی کرد که بنا به گول‌زدن دارد و نه بر مبنای به آن چه گفته می‌شود و قصد گوینده از گفتن آن (برای مثال، فریفتن دیگری برای رسیدن به آنچه که خودمان می‌خواهیم).

نزدیکی و شباهت بین لافزنی و دروغ‌گویی بیش از پیش کار [بررسی] را دشوار می‌کند. دروغ‌گویی مورد بسیار پیچیده‌ای است. برخی آن را چون عملی ساده برای بیان آن چیزی که حقیقی نیست قلمداد می‌کنند، برخی دیگر معتقدند که قصد گمراه‌کردن نقشی بنیادی در دروغ‌گویی دارد، تا جایی که آن کس که واقعیت را می‌گوید اما خیال می‌کند که دروغ است و یا قصد فریفتن دارد دروغ‌گو است. آیا چنین کسی لافزن است؟ مسئله خیلی روشن نیست. این جا بلاک نتیجه می‌گیرد که لافزنی «تقریباً دروغ‌گویی» است. در اینجا به وضوح تنها با برخی خصوصیات دروغ‌گویی مواجهیم که به لافزنی هم تعلق دارند. با این حال خصوصیات دروغ‌گویی به مانند خطاگفتن و قصد فریفتن به تنهایی نمی‌توانند لافزنی را تبیین کنند. هم‌چنان که از نگاه فرانکفورت پرتوپلا-گویی و بیهوده‌گویی نه فرآورده نادانی و خطایند و نه از اراده گوینده برای فریفتن ناشی می‌شوند. واضح است که پرتوپلاگویی گونه‌ای ویژه از بیان کردن است و بایستی به مختصات آن پرداخته شود.

با این هدف است که بلک به تبیین‌اش از لافزنی، به عنوان بازنمودی تغییر شکل‌یافته، اضافه می‌کند که « [لافزنی] کلاً از طریق به کارگیری اصطلاحاتی برای ادعا و خودنمایی اظهار می‌شود.» در نتیجه در این جا، لافزنی با عناصر بیرونی و پیرامونی تبیین شده است، عناصری چون جهت‌گیری گفتار و نیت به چشم آمدن و شنیده شدن گوینده. این عناصر ممکن است که با پرت و پلاگویی هم بیابند ولی از اجزای بنیادی آن نیستند. به بیان ساده‌تر باید بگوییم که اگر در بیشتر اوقات آدمهای مدعی که قصد خودنمایی دارند پرتوپلا می‌گویند، آدمهای ساده‌ای که هیچ ادعایی ندارند هم ممکن است پرتوپلا بگویند. نتیجه آن است که نباید این دو پدیده زبانی را در رابطه با هم تعریف کرد. برای به پایان رساندن

هری ج. فرانکفورت، متخصص فلسفه اخلاق و استاد بازنشسته دانشگاه پرینستون است. وی کتابی نوشته است به نام «هنر پرتوپلاگویی».<sup>۲</sup> در پیش‌گفتاری که برای خوانندگان فرانسوی زبان نوشته است، فرانکفورت توضیح می‌دهد که مطالب این کتاب را بیست سال پیش در زمانی که در دانشگاه ییل<sup>۳</sup> بوده است نوشته است و سپس آن را به همکارانش به عنوان نوشته‌ای در حوزه تحلیل فلسفی و اجتماعی ارایه می‌دهد. با توجه به برخوردهای یکی از همکارانش، فرانکفورت پی می‌برد که این نوشته در کل به بحثهای گسترده‌ای در حوزه زبان و به ویژه در حوزه زبان فلسفی دامن زده است. یاد آوری کنیم که در این دوران دریدا به دانشگاه ییل دعوت می‌شد و مسایلی در باره جایگاه و ویژگی اصطلاحات وی زمینه مطرح شدن داشت. برای بسیاری از دانشگاهیان انگلوساکسون روش دریدا بهترین نمونه «بیهوده‌گویی»<sup>۴</sup> و پرتوپلاگویی بود. با توجه به همین مسئله است که فرانکفورت تصریح می‌کند که، بر خلاف آن چه به نظر می‌آید، تقارن زمانی نوشته وی و نقدی که علیه پُست‌مدرنیسم وجود داشت اتفاقی بوده است و توسط وی دنبال نشده است. آن چه وی، در نگاهی سنتی «که به زمان افلاطون بر می‌گردد» در جستجویش بوده است تمیز دادن درست از نادرست بوده است و آشکار کردن ارزش گفتار (ص. ۱۳ کتاب). فرانکفورت با توجه به دو نکته نوشته اش را آغاز می‌کند و پی می‌گیرد. وی می‌نویسد که از سوئی، «بیهوده‌گویی» در همه جا به چشم می‌خورد و هر یک از ما حضور کم و بیش فراگیر آن را خبر دارد و در شرایطی خود ما هم به کارش می‌گیریم. از دیگر سو، همه ما خود را به اندازه کافی هشیار می‌دانیم که آن را تشخیص دهیم و گولش را نخوریم. اما در این میانه مشکلی وجود دارد. وی می‌گوید که ما معنی دقیق «بیهوده‌گویی» را نمی‌دانیم و نمی‌دانیم که چه کارکردی دارد، امتیازهای استفاده از آن کدامند و نقش اجتماعی آن چیست. (ص. ۱۷ کتاب)

در نبود نظریه‌ای زبانشناسانه و اجتماعی در باره این مطلب، فرانکفورت نزدیکی معنی واژه «بیهوده‌گویی» را با واژه‌های «لافزنی» و «پرتوپلاگویی» بررسی می‌کند و برای نمونه می‌نویسد که «لاف زنی»<sup>۵</sup> از «پرتوپلاگویی» کمتر آسیب‌رسان است و برای مثال در یک دعوی حقوقی کمتر جدی گرفته می‌شود. فرانکفورت در آغاز نگاهی به اثر ماکس بلاک<sup>۶</sup> دارد که در آن به جایگاه مرکزی



بحث دربارهٔ تبیین‌های بلاک، فرانکفورت می‌گوید که تغییر شکل دادن باز نموده‌ها خود گوینده را در بر می‌گیرند که بیشتر در بارهٔ خودش به واسطهٔ پرت و پلاهایش فریبکاری می‌کند تا در بارهٔ چیز دیگری. مثلاً کسی که می‌گوید بیست دلار در جیبش دارد، و چنین پولی ندارد، در بارهٔ این پول فریبکاری می‌کند؛ ولی اگر هم‌زمان به مخاطبش هم این را بیاوراند در بارهٔ خودش فریبکاری کرده است و پرت‌وپلاگویی. به گفتهٔ بلاک، فریب‌کاری به ویژه در ساختار زبانی گفتاری جای می‌گیرد که در بارهٔ متعلق گفتار دروغ نمی‌گوید، اما نسبت به نیتش دروغ می‌گوید. مانند همهٔ گفتارهایی که به دنبال این که چه راست است و کدام دروغ نیستند، بلکه به دنبال دادن تصویری از خود، به عنوان گوینده، به شنونده است.

اینها نکات مهم و تعیین‌کننده‌ای بودند که فرانکفورت با مطالعهٔ اثر بلاک بر آنها انگشت می‌گذارد و با این حال وی آنها را باز هم فرعی می‌داند (نک. ص. ۳۳ کتاب) و به همین دلیل است که وی در ادامه رویکرد ویژهٔ خودش مسئله را با تکیه بر عناصری از زندگی‌نامهٔ ویتگنشتاین طرح می‌کند. وی با شعری از لنگفلو<sup>۹</sup> که ویتگنشتاین آن را نقل کرده است آغاز می‌کند:

معماران دوران کهن

کار خویش را به بهترین وجهی انجام می‌دادند

در کوچکترین جزئیاتی که می‌بینیم

چرا که خدایان همه جا بودند<sup>۱۰</sup>

به گفتهٔ فرانکفورت تفسیر این شعر به عنوان پرچمی ویتگنشتاینی کار دشواری نیست؛ در گذشته هنرمندان به نهایت «شرافتمند» بودند و دل‌دادهٔ حقیقت، به همین دلیل هم بود که در بهینه‌سازی آثارشان در کوچکترین جزئیاتی که حتی به چشم آدمی هم نمی‌آید، چرا که خدایان در همه جا بودند و در کوچکترین زوایای زندگی و هیچ چیز از چشمشان دور نمی‌ماند از جمله قلب و سرهم‌بندی و کاری که به خوبی به انجام نرسیده باشد.

در مقایسه‌ای کلی، مسئلهٔ بالا در مورد زبان به طور کلی و در زبان فلسفه هم اتفاق افتاده است. در گذشته فیلسوفان، در راستای مسؤلیتشان در قبال حقیقت و سختگیری اخلاقی‌شان برای درست اندیشیدن، نگران معتبر بودن گفتارشان بودند. اما در دوران پس از نیچه و «غروب بُتها»، برخی اندیشمندان پُست‌مدرن به این نتیجه رسیده‌اند که می‌توان از این الزامات شناخت‌شناسی و اخلاقی بگذرند و به خود اجازهٔ سرهم‌بندی مفاهیم زبان را بدهند بدون این که پروای هیچ مرجع حوزهٔ منطق و فلسفه را داشته باشد. در نتیجه، این اندیشهٔ پُست‌مدرن به خود اجازه می‌دهد که تقریباً هر پرت و پلائی را بگوید؛ برای این موضوع، برای نمونه می‌توانید به شاهکار تفسیر دریدایی از یک نوشتهٔ نیچه، که پس از مرگش منتشر شده است، بنام «من چترم را فراموش کرده‌ام» نگاه کنید.<sup>۱۱</sup>

از نظر فرانکفورت، نگرش ویتگنشتاین یکی از بنیانهای بازگشت به دل‌مشغولی برای حقیقت است، چونان فلسفه‌ای که بیهوده‌گویی و پرت‌وپلاگویی را افشا می‌کند. با این نگاه، کتاب کوچک فرانکفورت، در راستای فلسفه‌ای ویتگنشتاینی جای می‌گیرد، به عنوان کتابی ملزم به کاری صادق و دقیق، و در جستجوی حقیقت بدون این که کوچکترین مجالی به کلی‌گویی و خوش‌باش‌گویی بدهد. این کتاب کوچک همه چیز هست به جز دستور العملی برای پرت‌وپلاگویی. برعکس، نویسنده پادزهرهای اساسی این سم زندگی و روح زبان را ارایه می‌دهد. چنین است که فرانکفورت از داستانی کمک می‌گیرد مربوط به گفتگوی ویتگنشتاین با یک مخاطب از دانشگاه کمبریج؛ خانم فانی پاسکال.<sup>۱۲</sup> این خانم پس از عملی جراحی در بخشی از مغزش<sup>۱۳</sup> چندین بار با این عبارت از وضعیتش اظهار ناراحتی می‌کند: «من حس سگ خردوخمیر شده‌ای را دارم.» و

ویتگنشتاین به تندی پاسخش را می‌دهد که: «شما نمی‌دانید که یک سگ خرد و خمیر شده چه حس دارد.» فرانکفورت می‌نویسد که ویتگنشتاین جملهٔ این خانم را به عنوان مثالی شسته و رفته برای «بیهوده‌گویی» می‌داند چرا که وی را «منصرف از هرگونه دل‌مشغولی برای حقیقت» ارزیابی می‌کند. (نک. ص. ۴۳).

به هر صورت که باشد، پرت‌وپلاها جملاتی‌اند که از سر راحتی و عادت و تعجیل برای گفتن چیزی به ما گفته می‌شوند در موقعیتی که ما بنا به گفتن چیزهایی را نداریم و نمی‌دانیم معنی واقعی آنها چیست. خلاصه آن که فقط حرفی زده می‌شود برای آن که چیزی گفته نشده باشد. چنین است که گویندهٔ اصطلاح «بیمار به مانند سگ» که فانی پاسکال از آن استفاده کرده است، پرت‌وپلاگویی به شمار می‌آید و گوینده‌اش پرت‌وپلاگو.

با همهٔ اینها، زبان جمعی پیرایش شده از تمامی ناهنجاری‌هایش به حیاتی استثنایی دست می‌یابد که تنها به کار گفتاری در خدمت منطق درمی‌آید و به کار خاموش گرداندن ما. در غیر این صورت همهٔ ما، حتی اگر نخواهیم، به گونه‌ای محکوم به پرت‌وپلاگویی روزانه‌ایم. پرت‌وپلاگویی نهایتاً، در بهره‌گیری از زبان، پذیرفتن راه میانه‌ای است که با آن نه حقیقت را بگوییم و نه پنهانش کنیم (نک. ص. ۶۵ کتاب)، نه ساکت شویم و نه چیزی را نشان دهیم ولی فقط پرحرفی کنیم و غیرو. پرت‌وپلاگو، آن چنان که فرانکفورت در انتهای کتاب می‌گوید، آن چه می‌گوید برایش هیچ اهمیتی ندارد و نه دل‌مشغولی حقیقت‌گویی را دارد و نه دل‌مشغولی دروغ پردازی را. وی دربارهٔ همه چیز نظر دارد و به برای رسیدن به هدفهایش (قانع کردن و جذب کردن کسی، فروختن چیزی و ...) به خود اجازهٔ گفتن هر چیزی را می‌دهد. در پرت‌وپلاگویی جهت‌گیری کارایی وجود دارد، چرا که مستقل از معنی واژگان، جهت گفتار مهم است، مثلاً در مورد خانم پاسکال هدف شکوایه کردن بوده است و جلب نظر ویتگنشتاین. قطعاً پرت‌وپلاگو، بنا به صداقتش - بنا به آن که که دروغ گو نیست، حق اظهار حرفهایش را دارد، اما شاید در نظر ویتگنشتاین و فرانکفورت «صداقت [وی] در بیهوده‌گویی است».

پاورقی‌ها:

1. Gilles Behnam, Professeur de la philosophie à l'Université de Vincennes, France
2. کتاب On Bullshit به زبان فرانسه توسط دی دیه سنکال (Di-dier Sénécals) به فرانسه برگردانده شده است و در پاریس چاپ و پخش شده است. نک.
3. Frankfurt H. G. (۲۰۰۵), On Bullshit, Princeton, New Jersey, États-Unis: Princeton University Press.
4. Frankfurt H. G. (۲۰۰۶), De Part de dire des conneries, Traduit par Didier Sénécals, Paris, Éditions ۱۰/۱۸, coll. « Fait et cause ».
5. University of Yale
6. Baratin
7. Fumisterie
8. Black Max (۱۹۸۵), The Prevalence of Humbug and other Essays, Ithaca, New York/Londres, Cornell University Press.
9. Représentation
10. Pléonasme
11. Longfellow
12. Malcolm N. (۱۹۸۴), Introduction à Recollections of Wittgenstein, éd. R. Rhees Oxford, Oxford University Press, p. XIII.
13. Derrida J. (۱۹۷۸), Éperons, styles de Nietzsche, Paris, Champs Flammarion.
14. Fanny Pascal, "Wittgenstein, a Personal Memoir", in Recollections, op. cit., p. ۲۸-۲۹.
15. Amygdales



## درباره تفاوت کلام انسانی و کلام الهی<sup>۱</sup>

برگردان: زینب رضوان طلب

به واقعیت بیرونی، یعنی گفتار، به کار رود یا برای اشاره به اندیشهٔ درونی، چندان مهم نیست. در هر صورت، واضح است که آنچه به صورت درونی در روان بیان می‌شود پیش از گفتار، که بر زبان جاری می‌شود، وجود دارد و به منزلهٔ علت بنیادین آن می‌باشد.

لازم است میان سه مقوله در شعور تمایز قائل شویم: اول قدرت شعور، سپس تصویر شیئی دریافت شده که قالب شیئی است و همچون رنگ‌ها در مردمک چشم که در شعور تجلی پیدا می‌کند، و بالاخره هوش که به منزلهٔ کارکرد شعور است. اما هیچ یک از این‌ها به واسطهٔ گفتار، که از راه صدا نمود بیرونی پیدا می‌کند، بیان نمی‌شوند. مثلاً واژه سنگ بر جوهرهٔ شعور دلالت نمی‌کند، زیرا کسی که حرف می‌زند به هیچ وجه چنین قصدی ندارد. این واژه به هیچ رو نه بر تصویری که شعور از آن شیئی برای خود ساخته است و نه بر کارکرد شعور دلالت دارد، چرا که کارکرد شعور فعالیت ویژهٔ کسی که درک می‌کند نیست، بلکه حالتی از روان اوست. کلامی که از درون درک می‌شود رفتاری است درونی و گذرا و گفتار بیرونی نشان آن است؛ کلام از کسی منبعث می‌شود که به اندیشهٔ درونی خود از راه گفتار نمود بیرونی می‌بخشد.

پس ما دریافتی را که شعور برای خود در ذهن می‌سازد «کلام درونی» می‌نامیم. این کارکرد شعور در طی فرآوردن دو چیز و در دو مرحله به فرجام می‌رسد؛ مرحله‌ای درک اشیاء مرئی که به شعور امکان تبیین اشیاء را می‌دهد، و مرحله که ترکیب و تجزیه است و امکان تولید واژگان را فراهم می‌آورد. و نتیجه آن که هوش دریافتی را که توسط کارکرد شعور ساخته شده است از طریق «کلام بیرونی» بیان می‌کند. ارسطو نیز در فصل چهارم کتاب متافیزیک خود این گونه می‌نویسد: «تبیین دلالت بر معنی یک اسم می‌کند.» ایده‌ای که بدین ترتیب در ذهن تنظیم و بیان شده «کلام درونی» نامیده می‌شود. به همین دلیل است که این کلام درونی را با شعور مقایسه کرده‌اند نه با شکلی که شعور، به واسطهٔ آن، دریافت را از آن خود می‌کند. در واقع، چون شعور در کلامی که بدین صورت ساخته و بیان شده است ماهیت شیئی

با ارجاع به ارسطو و با توجه به مفهوم «کلام درونی»، آن گونه که سن آگوستین (Saint Augustin) از آن سخن به میان آورده است، سن توماس در این مقاله، تحلیل کاملی از روابط شعور، اندیشه و گفتار ارائه می‌دهد. اندیشه در اینجا به عنوان کلام درونی نشأت گرفته از شعور تعریف می‌شود و از گفتار صورت پذیرفته، یعنی آنچه بر زبان جاری می‌شود، متمایز می‌باشد. این برداشت از فهم کلام درونی، یعنی «اندیشه ژرف و کامل درباره حقیقت»، به نوبهٔ خود این امکان را فراهم می‌آورد که اندیشهٔ انسانی را در تمایز با کلام الهی تعریف کنیم، چرا که کلام انسانی قبل از آنکه به فعلیت برسد بالقوه است، در حالی که کلام در نزد خداوند همواره و بی‌درنگ بالفعل است. لازمهٔ کمال الهی آن است که شعور، اندیشه و گفتار همگی یکی باشند و به عبارت دیگر، مقارن و هم‌گستر باشند. «خداوند یک بار سخن می‌گوید». در این جا باید به اهمیت خداشناسانه تفاوت بین ذات الهی و ذات انسانی توجه کنیم: در نزد انسان فعالیت اندیشه و بیان این اندیشه از طریق زبان در متنی آکنده از تضاد صورت می‌پذیرد، اما نزد خداوند همه چیز تحت الشعاع کمال الهی قرار دارد و کلام ذاتاً لازمهٔ الوهیت است. کلام الهی و کلام انسانی صوری هستند که به ما امکان می‌دهند تا فاصلهٔ بین اندیشه و گفتار را در نزد انسان، و انطباق کامل آن دو را در نزد خداوند بسنجیم.

به منظور درک عبارت «کلام»، می‌بایست بدانیم که از نظر فلاسفه، صدا نشان تمایلات دیگری است. با این وجود، در متن مقدس نام نشانها غالباً به مدلولات داده شده است و بالعکس، مثلاً زمانی که می‌گوید: «سنگ بنای [کلیسا] مسیح بود.» اندیشهٔ روان، که صدا از راه گفتار بدان نمود بیرونی می‌بخشد، کلام نامیده می‌شود. در حال حاضر، دانستن این که واژه «کلام» بهتر است برای اشاره

مورد نظر را می‌بیند، آن را در مقایسه با همین کلام، که در آن دریافت تصور شده است، قرار داده‌اند. بنا بر این ما می‌توانیم با توجه به فرآورده‌های این دو مرحله، کلام را به عنوان چیزی که هم از شعور ناشی می‌شود و هم در شعور جای دارد در نظر بگیریم و نتیجه بگیریم که کلام دلیل و تصویر شیئی دریافت شده است. پس همان گونه که این شیئی تصویر می‌یابد و درک می‌شود، کلام دلیل و تصویر شعوری است که از آن ناشی می‌شود. اما اگر شعور و شیئی دریافت شده با یکدیگر تطابق نداشته باشند، کلام دیگر دلیل آن چه که درک می‌کند نیست بلکه دلیل شیئی است که درک می‌شود، به همان گونه که تصویری که ما از یک سنگ داریم تنها تصویر یک سنگ است. اما زمانی که شعور خود را درک می‌کند، این کلام دلیل و تصویر شعور است. در هم راستاست که سن آگوستین در روان شباهتی با تثلیث می‌یابد، بدین معنی که روح‌القدس خود را درک می‌کند اما نه چونان شیئی بیگانه. پس روشن است که موجود دارای فهم مجبور است برای هر آنچه که قابل فهم است کلامی بسازد. این عمل که ساختن کلام نامیده می‌شود، دلیل کارکرد شعور است. طبیعت ذی‌شعور طبیعت انسان است و طبیعت فرشتگان و طبیعت الهی. در نتیجه یک نوع کلام انسانی وجود دارد، و در این باره داوود پیامبر در فصل سیزدهم کتاب خود چنین می‌گوید: «مرتد در قلب خویش گفته است که هیچ خدایی وجود ندارد.» یک نوع کلام فرشتگان نیز وجود دارد، و دلیل آن که زکریای پیامبر در فصل اول کتاب خود از گزاره «فرشته می‌گوید» استفاده می‌کند. همچنین یک نوع کلام الهی وجود دارد، و می‌دانیم که در فصل اول کتاب «تکوین» عبارت «خداوند می‌گوید» بکار رفته است. و سن ژان در این باره می‌گوید: «کلام از همان آغاز وجود داشت.» اما قطعاً سن ژان چنین چیزی را در مورد کلام انسانی و یا کلام فرشتگان نمی‌گوید، چرا که این دو تولید شده‌اند و بر کسی که آن را ادا می‌کند تقدم ندارند. اما کلامی که سن ژان<sup>۲</sup> از آن می‌گوید ساخته نشده است، بلکه خود سازنده همه چیز بوده است؛ پس منظور کلام الهی است. به این نکته توجه کنیم که کلام خداوند، یعنی همان کلامی که مورد نظر سن ژان است، از سه جهت با کلام ما متفاوت است:

- نخستین تفاوت از نظر سن آگوستین،<sup>۳</sup> آن است که کلام ما کمتر از مقداری که مستعد آن است پرورش می‌یابد. مثال آن که زمانی که من می‌خواهم علت وجودی یک سنگ را درک کنم، می‌بایست روش استدلال را به کار بیندم تا به کلام برسیم. وضعیت برای تمام اشیاء قابل درک برای ما انسان‌ها به همین منوال است، مگر برای اصول اولیه که به گونه‌ای غریزی نسبت به آنها شناخت داریم و پیشاپیش، بدون آن که نیازی به استدلال باشد، آنها را درک کرده و شناخته‌ایم. پس زمانی که شعور استدلال می‌کند، در واقع دلایل خود را از این جا و آن جا فراهم می‌آورد و تنها زمانی اقدام به نتیجه‌گیری می‌نماید که دلیل دریافت کاملش را فهمیده باشد. علت آن هم این است که در روان ما اندیشه‌ای وجود دارد که مبنی موضوع پژوهش‌های ماست و کلامی نیز وجود دارد که قبلاً با مشاهده واقعیت شکل گرفته است. چنین است که تأمل کامل در باره حقیقت کلام نامیده می‌شود. پس کلام ما قبل از آنکه به فعلیت برسد، در حالت بالقوه به سر می‌برد. اما کلام الهی همواره بالفعل است، بدین جهت واژه «اندیشه»، به مفهوم حقیقی

آن، به کلام خدا تعلق نمی‌گیرد. سن آگوستین در سومین فصل از رساله تثلیث خویش این گونه می‌نویسد: «ما از کلام خدا سخن می‌گوییم اما نه به عنوان معلول اندیشه‌اش. مبدا که آن را همچون چیزی گذرا در نزد خداوند در نظر گرفته باشیم.» بنا بر این سخن سن آنسلم<sup>۴</sup> که می‌گوید: «سخن گفتن خدا چیزی نیست مگر دیدن از طریق اندیشه»، نادرست است.

- دومین تفاوت کلام ما با کلام خداوند این است که کلام ما ناقص است، در حالیکه کلام خدا کامل است. ما نمی‌توانیم تنها با یک واژه تمام آنچه را که در ذهنمان وجود دارد بیان کنیم. به همین دلیل لازم است که از چندین کلام ناقص استفاده کنیم که هر کدام مبنی بخشی از دانش ما هستند. اما این حالت در نزد خداوند وجود ندارد، چرا که خداوند درک کاملی از خود و نیز از جوهره همه چیز دارد. کلام واحد الهی همه چیز را هم زمان بیان می‌کند، یعنی هر آنچه را که در خدای وجود دارد و نیز تمام آن چه را که در مخلوقات وجود دارد. در غیر این صورت این کلام ناقص خواهد بود. سن آگوستین در این باره چنین می‌گوید: «اگر گفتار کسی که آن را بر زبان جاری می‌کند، تمام اندیشه‌اش را بیان نکند، آن گفتار ناقص خواهد بود.» اما قطعاً کلام خدا کامل است، پس تنها یک کلام الهی وجود دارد و بنا به گفته یعقوب: «خدا یک بار سخن می‌گوید.»

- سومین تفاوت آن است که کلام ما از جنس خودمان نیست، کلام الهی از جنس خداست و در ذات الهی دوام می‌یابد. زیرا احتجاج هوشمندانه‌ای که ذهن ما از یک چیز می‌سازد، تنها می‌تواند در یک روان ذی‌شعور وجود داشته باشد، در حالی که شعور روان دارای ماهیتی متفاوت از ذات روان می‌باشد، و به خودی خود کارکرد ویژه آن نیست. بنا بر این، جنس کلامی که ذهن ما می‌سازد از جنس جوهره روان نیست، بلکه نسبت به آن عرض است. اما در نزد خداوند، بودن و ادراک یکی است، به همین خاطر کلامی که از شعور الهی نشئت می‌گیرد عرض نیست، بلکه به ذات او وابسته است. بنابراین لازم است کلام الهی نیز یک «هستی متعالی» باشد، زیرا هر آنچه در ذات خداست، خداست. پاپ داماس<sup>۵</sup> در این باره چنین می‌گوید: «کلام خدا یک هستی ویژه دارد، این کلام یک هستی متعالی عینی است، در حالیکه کلام‌های ما تنها خصیصه‌هایی از روانمان هستند.»

از این مقدمات نتیجه می‌گیریم که در حقیقت واژه «کلام» نزد خدا به معنای فردیتی است که چیزی جز بیان کارکرد شعور نیست. روشن است که در نزد خدا کلام تصویر منبعث شده اوست و با وی جاودانگی خواهد داشت، چرا که این کلام کمتر از مقداری که مستعد آن بوده ساخته و پرداخته نشده و همواره در حالت بالفعل به سر می‌برد.

#### پاورقی‌ها:

1. Saint-Thomas (۱۹۸۶)، « Sur la différence du verbe humain et du verbe divin », in Les philosophes et le langage, Sedes, Paris, pp. ۱۰۱-۱۰۶.
2. Saint Jean
3. Saint Agustin
4. Saint Anselme
5. Damase







**گفت و گو**



محسن حافظیان

## معنا و متن در گفتگو با ایگور ملچوک<sup>۱</sup>

در یکی از روزهای سرد ماه نوامبر مونترال ۲۰۰۸، قرار داشتیم با پروفیسور ایگور ملچوک در دانشگاه مونترال. روز پیش از فرار، وی را در راهرو دانشگاه مونترال دیده بودم و پیشنهاد این مصاحبه را دادم و استاد با روی خوش آن را پذیرفت و قرار را برای فردایش گذاشت. پرسشها باشتاب سامان یافتند و فضای گرم گفتگو با پروفیسور ملچوک و تواناییهایش برای کشاندن گفتگو به آنجا که لازم می‌داند، مجال ندادند که از این گفتگو، گفتگویی آن چنان رسمی برآید. نتیجه هم همان است که پیش روی شماست.

پروفیسور ملچوک چهره‌ای شناخته شده (و نه الزاما پر طرفدار) در میان زبانشناسان دنیاست. وی در سال ۱۹۲۲ در روسیه تولد یافت و تحصیلاتش را در همان روسیه شوروی به پایان رساند. از پایان تحصیلاتش در سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۶ در موسسه علوم زبانی وابسته به آکادمی علوم روسیه به کار آموزش پرداخت. در سال ۱۹۷۶، وی را از کارش به علت حمایت از کسانی چون زاخارف برکنار کردند. خروج پروفیسور ملچوک از شوروی پی‌آمد این رویداد بود. وی در سال ۱۹۷۷ به کانادا آمد و پس از چندی به عنوان استاد دانشگاه استخدام شد و تا سال ۲۰۰۹ که بازنشسته شد در همین جایگاه به تدریس و پژوهش پرداخت. در طول دوران دراز فعالیت‌های علمی‌اش، پروفیسور ملچوک بیش از ۲۸۰ کتاب و مقاله به نشر رسانیده است. نظریه وی در حوزه زبانشناسی معنا- متن نام گرفته است. به نظر می‌رسد که از سویی، گستره کارهای زبانشناسی صورت‌گرا و توزیعی و سایه سنگین نظریات زبانشناسی چامسکی بر حوزه‌های پژوهش سالهای ۷۰ و ۸۰ میلادی آمریکای شمالی و انتشار آن توسط هواداران ریز و درشتش در دیگر نقاط جهان، و از دیگر سو، مواضع نظری کم و بیش مستقل استاد ملچوک، فضا را بر مطرح شدن نظرات وی تنگ آورده بودند. چندی است که اقبال بسیاری به آرا و نظریات پروفیسور ملچوک شده است به ویژه در حوزه ترجمه رایانه‌ای. این گفتگوی کوتاه را به حساب گامی کوچک می‌گذاریم برای شناساندن بیشتر زبانشناسی دیگر از خیل زبانشناسان و نگاهی دیگر به زبان و زبانشناسی.<sup>۲</sup>

م. حافظیان: از شما باز هم سپاسگزاری می‌کنم. این گفتگو را برای مجموعا ویژه «زبان‌شناسی» به انجام می‌رسانیم. آموزش علم زبان‌شناسی در [دانشگاه‌های] ایران بسیار جوان است. چنین است که در همه دانشگاه‌هایی‌های که دروس علوم انسانی تدریس می‌شود، [الزاما] دروس زبان‌شناسی نداریم. **گ. ملچوک**: شاید شما ندانید که این بخش‌هایی<sup>۳</sup> که از آن گفتگو می‌کنیم در اینجا نیز جوانند و تا همین سی‌چهار سال گذشته وجود نداشتند. در آن زمان، بخشی به نام «بخش زبانهای نو»<sup>۴</sup> داشتیم، که هنوز به کارش ادامه می‌دهد که بخشی از دانشکده «علوم و هنرها» بوده است. شاخه علوم انسانی آن را آقای کلارک فرانسوی پایه گذاری کرد و به عنوان نخستین مدیر آن به کار پرداخت. حتی در دانشگاه مسکو، جایی که تحصیلاتم را ۵۰ سال پیش به انجام رساندم، ما نه تنها بخش زبانشناسی نداشتیم که حتی در دانشکده آواشناسی<sup>۵</sup> درس زبان‌شناسی وجود نداشت. در آنجا، زبانهای گوناگون آموزش داده می‌شد، دستور زبان روس و زبانهای بیگانه را داشتیم، ولی زبانشناسی به معنی رایج وجود نداشت. **م. ح.**: با توجه به آموخته‌ها و دانش شما در زمینه زبانشناسی، نخست از تحول نظریه‌ها<sup>۶</sup> در این حوزه در سده ۲۰ می‌پرسم و از نقاط عطف این تحولات. از کجا آغاز کرده‌ایم و اکنون در چه وضعیتی هستیم؟ **ای. م.**: [این پرسش آخری] پرسش بسیار دشواری است. گفتن از گذشته بسیار ساده‌تر است. در این باره فکر می‌کنم که در سده بیستم نقطه عطفی که دانش زبانشناسی را دگرگون کرد، آموزه‌های فردینان دو سوسور بود. این سوسور بود که

زبان‌شناسی را به عنوان یک دانش شناساند. پیش از او، حتی واژه «زبان‌شناسی» وجود نداشت؛ تنها دستورزبان تطبیقی بود<sup>۷</sup> و متن‌شناسی تطبیقی<sup>۸</sup> و در این حوزه هرآنچه مربوط به تاریخ زبان بود مطالعه می‌شد، مسئله‌ای که ضروری بود ولی بررسی زبان‌شناسانه نبود. پس از سوسور، خطوط موازی دیگری هم در این راستا شکل گرفتند. من، به لطف استادهایم در مسکو، همواره رهرو همین راهم. نقطه مرکزی نظریه سوسوری جداکردن تاریخ از زبان زمان امروزیست. جدا کردنی که امروزه به خوبی انجام می‌شود؛ جدا کردن رویکرد ترازمانی<sup>۹</sup> از رویکرد همزمانی<sup>۱۰</sup> بی هیچ ابهامی امروزه به انجام می‌رسد. پس از این، آنچه برای سوسور اهمیت دارد بساختن دانش زبان‌شناسی است. در واقع، زبان‌شناسی، همچون آواشناسی که زبان‌شناسی از درون آن زاده شده است، بخشی از علوم انسانی نیست. زبانشناسی دانشی بسیار ویژه است. این دانش بیشتر به علوم طبیعی نزدیک است تا مثلا به روانشناسی که مرز میان علوم انسانی و پزشکی است. در این راه کم و بیش لغزان چگونه می‌توان دانش زبان‌شناسی را تدوین کرد؟ پس از ۳۰ یا ۴۰ سال گسترش این دانش، جریانی به شدت صورت‌گرا<sup>۱۱</sup> پا گرفت. من نمی‌گویم که جریانی که به نام ساختارگرایی آمریکایی<sup>۱۲</sup> شناخته می‌شود، جریان خوبی نبود. می‌دانیم که کسانی که بر این گرایش پافشاری می‌کردند و این راه را ادامه دادند از معناشناسی<sup>۱۳</sup> برکنار ماندند. ۶۰ سال از این موضوع می‌گذرد و [شاید] ابزار کافی برای این که به خوبی به این موضوع بپردازند را نداشتند و در نتیجه ترجیح دادند که در این زمینه هیچ کاری نکنند به جای آن که آن را بد به انجام رسانند.



شاید این راه حلی بود. به هر رو، با توجه به این که این شاخه پژوهشی [صورتگرایی] از سوی بزرگانی نمایندگی می‌شد و به خوبی سرانجام یافته بود، بسیار تاثیر گذار گردید. تاثیرگذاری فراوان و نتیجه آن شد که به نظر من زبان‌شناسی نو که به سوی دستور گشتاری<sup>۱۴</sup> چامسکی گرایش یافت، در همان سمت سو، به بن بست رسید. چرا که همچنان که پیداست و سوسور هم گفته است زبان پیوندی است میان معنی و متن. دیگران هم همین را گفته‌اند. پژوهش درباره صور گزاره‌ها و زبان چنان تکوینی خودبخودی و فاقد معنی، شاید در یک دوره نقش سودمندی هم داشته است. اما به نظر می‌رسید که این نگاه را باید دگرگون کرد و بسیار افتخار می‌کنم که در این تحول نقش داشته‌ام. این تحول چندی است آغاز شده هنوز نمی‌توانم بگویم که همه جا به خوبی ریشه دوانده است. پیداست که شاهراهی که مکتب [زبان‌شناسی] آمریکایی ساخته است، خوب ساخته شده است. این امر اندکی شبیه تاریخ کشورهای نو پیش و پس از جنگ جهانی دوم است. کشورهای بسیار صنعتی، به مانند انگلستان که بهترین صنایع جهان را داشت، نتوانستند به سرعت پذیرای تغییرات جهان نو شوند چرا که از استحکامی برخوردار بودند. این در حالی است که کشورهایی چون آلمان و ژاپن، که کاملاً ویران شده بودند، پس از جنگ می‌بایست از صفر آغاز کنند و این برایشان امتیاز بزرگی بود. من نمی‌گویم که باید همه را ویران کرد برای این که کار به انجام برسد، می‌خواهم بگویم که مکتب [زبان‌شناسی] آمریکایی آن چنان خوب ساخته شده است و مستحکم است که بسیار دشوار است که خود را از آن رها کنیم و چیز دیگری را بسازیم. این «چیز دیگر» چیز دیگری نیست، اما در سمت و سوی اولی نیست. برای من، چشم انداز و آینده دانش زبان‌شناسی در پژوهش در حوزه معناست. چگونه معنا در گفتار اظهار می‌شود؟ این پرسش برین و پاسخش پاسخ برین جامعه انسانی است. چگونه ما می‌اندیشیم؟ جامعه انسانی پیشتر و در طول سده‌ها تلاش کرده است که به پرسشهایی چون «چگونه راه می‌رویم؟»، «چگونه نگاه می‌بینیم؟» و یا مثلاً «چگونه می‌توان زمین را نابود کرد؟!» پاسخ دهد و پیشرفتهایی هم در جزئیات مادی هستی برداشته است، اما ریشه تمام آن چه که داریم چون هوش و اندیشه به خوبی بررسی

نشده است، چرا که ابزارش را نداشته ایم. در حوزه زبان‌شناسی، از یک سو، گسترش زبان‌شناسی صورت‌گرا، [که بنا به آن] زبان روش بیان اندیشه است و در نتیجه با زبان می‌توان به اندیشه راه برد و از دیگر سو گسترش رایانه‌ها، که به ما ابزار تجربی آزمودن الگوهای نظریمان را داده است، این امکان را فراهم کرده‌اند که به زبان‌شناسی و معناشناسی بپردازیم. بنا به آن که من در آغاز این گرایش نو، یا بهتر بگویم این گرایش یاغی، بودم نامی به این جریان دادم که به نظر خیلی خوب آمد. این نام «زبان‌شناسی معنا- متن» است. و این کاری است که همه باید بکنند. البته این گرایش دیگر همه جا حضور دارد، بدون آن که از آن آشکارا بگویند و آن را آشکارا بپذیرند و گاه بدون آن که به آن [آگاهانه] فکر شود به کار گرفته می‌شود، به مانند همان بلاغتی که در زبان [روزمره] مولیر وجود داشت بدون آن که وی آن را عمداً به کار گیرد. آینده زبان‌شناسی در همین گرایش است؛ پژوهش در باره پیوندها، پژوهشی موشکافانه، مستقیم و متمرکز شده روی پیوند معنا، اندیشه و متن.

م. ح. : شما از سوسور، در مفهوم رایج آن، چنان «بنیادگذار زبان‌شناسی نو» نام بردید. در واقع، پس از سوسور در سده بیستم، بسیاری جریانها و نظریه‌پردازیهایی زبان‌شناسی خود را وابسته به زبان‌شناسی سوسوری می‌دانند ولی به مکتبهای گوناگونی بخش می‌شوند؛ مکتب پراگ،<sup>۱۵</sup> مکتب کپنهاگ<sup>۱۶</sup> (با لویی یلمزلو و نظریه بن‌گرایی وی<sup>۱۷</sup>)، از کارکردگرایانی<sup>۱۸</sup> چون یاکوبسن و دیگران هم در این باره می‌توان نام برد. در میان همه این جنبشهای فکری، شعاعی از تحول علمی مورد نظر شما هم دیده می‌شود. آیا رویکرد نظری شما به کدام یک از این مکاتب نزدیک است؟ یا این که رویکرد شما جریانی تازه است؟

ای. م. : پرسش شما را خوب می‌فهمم ولی پاسخ دادن به آن کار دشواری است. این گرایشهای گوناگون به مانند شعبه‌های گوناگون و درونی یک جریان مذهبی‌اند که بر جنبه‌های گوناگون امر یگانه‌ای پافشاری می‌کنند. در اینجا البته همیشه می‌توان با همه پیوند صمیمانه‌ای داشت. من همیشه تلاش کرده‌ام که موارد مفید را از همه جایی که شدنی است گرد بیاورم. توجه کنید، یلمزلو نابغه فرارودن مفاهیم بود. سامانه مفاهیمی که وی طرح کرده بود، از دیگر سامانه‌ها بسیار گسترده‌تر بود. اما وی زیادی پیش رفته بود، چرا که تلاش

کرده بود این سامانه را از بنیاد برسازد و به افراط کشیده شده بود. این ممکن نیست، کمتر کسی وی را پذیرفت و پس از مرگش نظراتش گسترش نیافت. ما این کار را نمی‌کنیم. کارکردگرایان هم که همواره تلاش می‌کنند که برای هر پاره‌ای از زبان توضیح و معنایی بیابند اغراق می‌کنند. البته باید این‌ها را در زبان جستجو کرد، اما باید این را هم پذیرفت که گاهی چنین توضیح و معنایی وجود ندارد. همه می‌دانیم که زبان امری ایستا نیست. این هم بازتابش زندگی انسانیت است که خیلی هم منطقی نیست. با این وجود اگر شما، با تپانچه‌ای در دست، بر پرستان پافشاری کنید، خواهیم گفت که من به یاکوبسن از دیگران نزدیکترم. وی ستاره دوران جوانی من بود و سپس با وی از نزدیک آشنا شدم و این آشنایی تاثیر گسترده‌ای بر ذهنیت من داشت. اما نباید برداشت کرد که من راه وی را ادامه می‌دهم چرا که بسیار پیش می‌آید که من کارهایی می‌کنم که غیر از نظرات وی است. البته اگر زنده بود شاید می‌توانستم با او گفتگو کنم و با هم کشف کنیم که در واقع این جنبه‌ها ضدیتی با دیدگاه وی ندارند و تنها گسترشی پیش بینی نشده از نظرات ایشانند. اما دقیقاً نمی‌دانم!

م. ح. : شما استاد دانشگاهید و می‌دانید که همه جا پژوهشگران دانشگاهی و دیگر همگنانتان دوست دارند که برای هر مقوله‌ای برچسبی داشته باشند. اگر در این باره کسی از من پرسید که نظریه استاد ملچوک چه نام دارد، در پاسخ چه پاسخ دهم؟

ای. م. : معنا - متن. همیشه یک مسئله بنیادین و بی‌چون و چرا وجود دارد، به این معنی که باید آن را پذیرفت تا فهم شود. زبان چیزی فرای سامانه‌ای از قوانین نیست که میان نموداری یک معنی و نموداری یک متن جای می‌گیرند. باید این را پذیرفت و از این جا آغاز کرد. چونی و چگونگی ادامه کار دیگر چندان مهم نیست. من پیش گمانه‌ای نظری یا دیگر چیزهایی از این دست ندارم. آن چه که الان گفتم، هسته نظری من نیست، یک گونه نگاه به موضوع است.

م. ح. : شما در میان زبان‌شناسانی که من می‌شناسم، چه در فرانسه و چه در اینجا، به خوبی شناخته شده‌اید. می‌دانیم که شما نظریه زبان‌شناسانه ویژه‌ای را بنیاد گذاشته‌اید. من با شادروان دانیل کربن<sup>۱۹</sup> [در شهر لیل] در حوزه ریخت‌شناسی

۲۰ واژگان فرانسه و با کلود گرواز<sup>۲۱</sup> که یکی از پیروان نظریه‌های یلمزلو است [ در پاریس] کار کرده‌ام. در طی این سالها همواره شنیده‌ام که این یا آن مقوله در پیوند به ریخت‌شناسی توزیعی<sup>۲۲</sup> است و دیگری مثلا مربوط به ریخت‌شناسی گشتاری و زمانی که به [نظریات] شما می‌رسیدیم می‌گفتند که این بحث دیگری است.

ای. م. : دقیقا! من کسی هستم که هرگز نتوانسته‌ام به گروهی وابسته باشم. فکر می‌کنم که من همه ورق‌هایم را روی میز گذاشته‌ام. می‌خواهم به قوانینی دست بیابم که بگویند: «اگر می‌خواهی این اندیشه را اظهار کنی باید بدین‌سان انجامش دهی.» چیزهای دیگر هم برایم جالب نیستند. پرسشهایی از این جنس که آیا این مسئله مسئله‌ای اجتماعی است و یا روانشناسی، برایم به کلی بی‌اهمیتند. من نمی‌گویم که این گونه پرسشها اهمیت ندارند، بلکه می‌گویم که برای من بی‌اهمیتند. هدف من بسیار روشن است، در این معنی که می‌خواهم بدانم چگونه این یا آن چیز اظهار می‌شود. پیداست که ادامه کار مربوط می‌شود به الزامات جاری کارهای علمی، مثلا این که تمام آن چه می‌گویند باید مدون باشد و چیزهایی دیگری از این دست. چنین است که پیوند زدن من به یک گروه شدنی نیست. به جای آن که مرا به گروهی پیوند زیند که نظریه‌ای مدون داشته باشد...

م. ح. : حتی نظریه علمی خودتان...

ای. م. : من نظریه ای ندارم. من مجبور شده‌ام که به آن چه می‌گویم نظریه نام دهم برای این که دیگران به من گوش دهند! در این مورد نظریه‌ای وجود ندارد. ، در معنی‌ای که شما از «نظریه» می‌فهمید، به نظریه نیاز نیست. ما تنها نیاز به نگرشی روشن به چیزها داریم و به نظم در کارها. درست به مانند کار در حوزه علوم محض. از یک دانشمند فیزیک می‌پرسند که در چه حوزه‌ای کار می‌کند و نه این که در حوزه چه مکتبی کار می‌کند. چنین چیزی وجود ندارد. در جبر «یک به اضافه یک می‌شود دو» و برای این نیازی به مکتب نظری نداریم. من فکر می‌کنم که زبان‌شناسی را سیاسی کرده‌اند. این هم طبیعی است چرا که فکر می‌کنند که زبان‌شناسی بخشی از علوم انسانی است و من این را درست نمی‌دانم.

م. ح. : در واقع در علوم ریاضی هم مکاتب گوناگونی وجود دارد. برای نمونه، زمانی

که از هندسه گفتگو می‌کنیم از مکتب اقلیدسی و از مکتب نوافلیدسی گفتگو به میان می‌آید.

ای. م. : نه، دقت کنید این جا گفتگو از مکتب نیست. ما هندسه اقلیدسی داریم که بر این یا آن پیش‌گمانه<sup>۲۳</sup> استوار است و هندسه معروف لوباجووسکی<sup>۲۴</sup> را هم داریم که بر پیش‌گمانه‌های دیگری به عنوان مبنا دارد. این‌ها نظریه‌اند و پیش‌گمانه‌هایی دارند. در آن چه من انجام می‌دهم، نظریه‌ای نیست و پیش‌گمانه‌ای هم ندارد و در نتیجه حتی آنها را نمی‌توان نشان داد. نگرشی بسیار روشن و دقیق است و با آن من تنها معنا را می‌بینم و سازوکار و صورت را.

م. ح. : اگر اجازه فرمایید کمی در باره کارهایتان گفتگو کنیم. من چندی از نوشته‌های شما را خوانده‌ام و پرسشهایی دارم. با پرسشی این بخش را آغاز می‌کنم. جایی شما در باره «نشانه زبانی مرکب»<sup>۲۵</sup> گفته اید و جایی هم از معنی متن. آیا دریافت شما از «معنی متن»، معنی گسترش یافته و ترکیبی نشانه زبانی است؟ ای. م. : دقیقا، منتظر این پرسش بودم. برای من در این باره چیزی «گسترش یافته» وجود ندارد. گفتگو در باره تثلیث مدلول<sup>۲۶</sup> - متن - دال<sup>۲۷</sup> گفتگو در باره گستره چیزی نیست. مسئله چیز دیگری است. آیا متن [در کلیت خود] یک نشانه است؟ خیر، متن نشانه نیست. در نگاهی کلی گرایانه، البته برخی متون نشانه‌اند. مثلا این متن نوشتاری را نگاه کنید. این متن صورت دارد، دال دارد، شما آن را می‌بینید. اگر فرانسوی زبان باشید آن را می‌خوانید و می‌فهمید که چه می‌گوید و در نتیجه مدلول را هم دارید. ولی خود متن با متن دیگری با هیچ ضابطه‌ای ترکیب نمی‌شود و متن جامعی<sup>۲۸</sup> نمی‌سازد که به آن نشانه بگوییم. این خیلی روشن است. هیچ متنی، چونان متن، نشانه نیست.

م. ح. : می‌شود بفرمایید تبیینتان از واژه «متن» چیست؟

ای. م. : تبیینی ندارد. دقیقا روی همین فهم هست که دیگر چیزها هم بنا می‌شوند. همان گونه که برای «معنی» هم تبیینی نداریم [چرا که] فهمی شهودی<sup>۲۹</sup> است. متن تسلسل نشانه‌های گفتاری یا نوشتاری است که گوینده زبانی آن را به عنوان داده‌ای در زبان خودش می‌داند. من این متن را که به زبان فرانسه است نشانتان می‌دهم، این یک متن است و نه یک مفهوم.

م. ح. : درست. در طرح سه گانه دال - مدلول - متن شما متن را مجموعه ای از داده‌های معنایی می‌بینید. در این راستا و در ادامه به پرسش دوم می‌پردازم. [در نوشته هایتان] شما عبارت «نشانه مرکب»<sup>۳۰</sup> را به کار برده اید. من از این عبارت «نشانه ترکیبی»<sup>۳۱</sup> هم می‌فهمم...

ای. م. : یک نشانه مرکب الزاما نشانه‌ای ترکیبی نیست. ما نشانه‌های مرکب فراوانی داریم که نشانه ترکیبی نیستند. در واقع بیشینه نشانه‌های یک زبان مرکب بدون این که ترکیبی باشند. وقتی می‌گوییم «مرکب» یعنی این که چیز مورد نظر حداقلی نیست و از چیزهای دیگری تشکیل شده است. در یک معنی، [نشانه مرکب] از نشانه‌های دیگر تشکیل شده است و در درونش شما می‌توانید آنها را نشان دهید. اما وقتی می‌گویید «ترکیبی» به این معناست که نشانه با قواعدی ساخته شده است و این مسئله دیگری است. در نتیجه، آن چه ترکیبی است مرکب است ولی برعکس آن صادق نیست. ما نشانه‌های مرکبی داریم که ترکیبی نیستند، چرا که در زمانی و با قواعدی پرداخته شده‌اند که دیگر وجود ندارند. این نشانه‌ها ساخته شده‌اند و ما هم می‌پذیریم، اینها مرکبند.

م. ح. : [به معنی دیگر] در نگاه هم‌زمانی این اجزا بازشناخته نمی‌شوند.

ای. م. : دقیقا، دقیقا!

م. ح. : استاد، آیا در نگاه شما، نشانه ساده وجود دارد؟

ای. م. : ساده یعنی چه؟ یعنی آن چه که مرکب نیست؟ آری، وجود دارد.

م. ح. : می‌توانید یکی از آنها را نام ببرید؟ ای. م. : «نه». و هر گونه «نه» ای که به کار ببرید. «نه» منفی ساز یک نشانه ساده است. یا «نام» چیزی به عنوان نام، مثلا نام و نام خانوادگی شما که نشانه ساده‌اند. م. ح. : این ساده بودن را نمی‌توان به همه لایه‌های ساختاری زبان تسری داد. مثلا اگر بگوییم «نه»، در لایه بیانی، در نگاه یلمزلو، آواهایی داریم. و در لایه معنایی، همین «نه» ارجاع به چیزی می‌دهد که پیش از آن گفته شده است. بنا بر این، این [واژه] چیزی در خود<sup>۳۲</sup> نیست.

ای. م. : این نشانه‌ای در خود است. من نگفتم که دال آن در خود است. من هرگز این را نگفتم. در مجموع ما از نشانه گفتگو می‌کنیم، نشانه یک مجموعه سه گانه است. اگر شما می‌خواهید نشانه را تجزیه کنید باید آن را به سه مجموعه بخش کنید نه به چیز دیگری. این بماند این

است که شما نپذیرید که یاخته ساده‌ترین سازه بدن ماست. پیداست که این واحدی ساده نیست و می‌توان آن را به مولکول و دیگر چیزها تجزیه کرد. اما تقسیم آن به یاخته‌های دیگر شدنی نیست.

م. ح. : نتیجه آن که سادگی امری مربوط به مدلول نیست....

ای. م. : «سادگی» را نمی‌توان ترجمه کرد. آن را نمی‌توان به گونه ای دیگر گفت. نباید تکرار کرد، همان است که می‌گویم. برای همین است که من نمی‌گویم «ساده»، می‌گویم «ابتدایی»<sup>۳۳</sup>

آن را با یک تبیین<sup>۳۴</sup> به چیزی فروبکاهید که خودتان از پیش می‌شناسید. آن جا که زبان موضوع گفتگو است من کاملاً با این گونه واکنشها آشنایم. این مسئله در زمینه آواشناسی هم وجود دارد، [آنجا هم] واژه های زیادی بدون معنی دقیقی گفته می‌شود. من این کار را نمی‌کنم. با علمی حقیقی سروکار دارم. کار سختی است و ۵۰ سال کار برده است.

م. ح. : کاملاً درست است.

ای. م. : بنابراین، یک نشانه ابتدایی، نشانه‌ای است که نمی‌توان آن را با نشانه

اگر نماد معنایی آنها را کنار هم بگذارید یک مجموعه همگن، حدود ۹۵ درصدی، را تشکیل دهند. این میزان را می‌توان اندازه گیری کرد. چرا که شبکه معنایی<sup>۳۵</sup> از عنصرهای بنیادی تشکیل شده است و نزدیکی و دوری آنها قابل اندازه گیری است.

م. ح. : در جایی، شما به شمار ناکافی دالها در زبانی طبیعی اشاره کرده‌اید و پرشماری مدلولها. در این روند، به جایی می‌رسیم که مدلولی بدون دال داریم و....

ای. م. : کاملاً! به مانند وقتی که شما چیزی را در سرزمینی بیگانه دیده‌اید



چرا که دریافت دیگری از آن وجود ندارد و چنین است که نباید آن را با نشانه‌های دیگری نشان داد. دریافت دیگری از آن وجود ندارد.

م. ح. : من این را می‌فهمم، ولی....

ای. م. : دقت کنید! زمانی که شما می‌گویید «آن را می‌فهمم» نشان می‌دهید که در کار مقایسه آن چه من می‌گویم هستید با چیزی که از پیش می‌دانید. [در حوزه کار من] این شدنی نیست. درست مانند ریاضیات. شما نمی‌توانید داده‌های موجود

دیگری نمایاند. این بدان معنا نیست که یکی از سازه‌های نشانه، دال، نمی‌تواند به دال دیگری نمایانده شود. پیداست که این کار را می‌توان کرد. با این وجود، نشانه ابتدایی نشانه ابتدایی باقی خواهد ماند.

م. ح. : به همین دلیل هم زمانی که شما از واژه‌های «هم معنی» نام می‌برید، می‌گویید «واژه‌هایی که به میزان کافی هم معنی‌اند».

ای. م. : اصطلاح «به میزان کافی هم معنی» به معنی واژه و یا نشانه‌ایست که

و می‌خواهید آن را برای کسی بگویید. نخست شما چیزی به مانند عکس از چیزی که دیده‌اید در ذهنتان دارید.

م. ح. : اما این [تصویر] نمایی معنایی نیست...

ای. م. : به هیچ وجه! این واقعیت است که انعکاس یافته است از طریق چشمانتان که در اینجا به مانند دوربین عکس برداری است. انعکاس آن چیزی است که می‌بینید، حتی پیش از آن که بتوانید بفهمید که چیست. پس از آن، به ویژه اگر این تجربه



را سه ماه دیرتر برای من بیان کنید، شما دیگر یادتان نمی‌آید که دقیقا چه دیده‌اید، اما تصویری ذهنی و روانی از آن را نزد خود دارید. اگر برای شرح این داستان بیاپید و ندانید برای چه کسانی می‌خواهید آن را بگویید [چه می‌شود؟!]. تصور کنیم که این ایرانیها هستند که می‌خواهند به شما گوش کنند، شما فارسی گفتگو خواهید کرد. اگر فرانسوی زبان باشند شما به فرانسه گفتگو خواهید کرد و تصور کنیم که انگلیسی زبانها و یا ژاپنی‌ها به شما گوش کنند و شما باید گفتگو کنید. این برای شما سختتر است، ولی باید گفتگو کنید. آن اندیشه‌ای که [در این باره] در ذهن داشته‌اید به چه زبانی بوده است؟ شما نمی‌دانید.

م. ح. : این دشواری را در زبان مادری نخواهم داشت....

ای. م. : نه! درست نیست! وقتی من در حوزه زبان‌شناسی اندیشه و کار می‌کنم یعنی با اندیشه‌ای جهت‌دار، به شما اطمینان می‌دهم که نمی‌دانم کدام زبان را به کار می‌گیرم. وقتی که به یادداشت برداری می‌پردازم، نگاه کنید چه می‌کنم، سه یا چهار زبان را با هم به کار می‌گیرم. این زبان و یا آن زبان به کار گرفته می‌شود و گاهی من حتی قادر به پیدا کردن واژه نمی‌شوم و چیزهایی را روی کاغذ می‌نویسم، در باره روند ذهنی دانشمندان حوزه ریاضیات و فیزیک، من پژوهش فراوانی کرده‌ام و تمامی اینها کم و بیش در یک زبان نمی‌اندیشند و دانسته نمی‌شود که به چه زبانی اندیشه شکل می‌گیرد. این امر البته نافی آن نیست که گاهی [اندیشه] به گونه جمله‌ای در زبانی پدیدار شود. [در مثال بالا] همین که شما برسید و کسانی را ببینید که آمده‌اند به شما گوش فرا دهند، آن چه را که می‌خواهید از تجربه‌تان بگویید شکل می‌گیرد و فکر می‌کنم به این گفته‌اند باز نمود مفهومی.<sup>۳۶</sup> چیزهای جزئی فراوانی هم هستند که دیگر جزو واقعیات تجربه شما به حساب نمی‌آیند چون آن‌ها را فراموش کرده‌اید. مثلا اگر در کلاسی زنی جلو شما نشسته باشد ولی مانع دید شما به تخته نیست. [در چنین وضعی] دیگر جزئیات مربوط به وی را فراموش می‌کنید. آن چه را که شما در [ذهنتان] آنکه داشته‌اید تصورات کلی اشیاء، چیزهایی به سادگی [تصور] زن، پسر یا یک گاو، انگار که این چیزهای دم دستی‌اند که در زبان مادری می‌مانند یا در نخستین زبان محاوره فرد. [در مورد مثال

بالا] همین الان می‌خواستم بگویم «چیزی که مانع می‌شود که خوب ببینم». بی‌درنگ، این واژه روسی بود که به ذهنم آمد. چرا؟ برای این که فرانسه آن را نمی‌دانم و باید جستجویش کنم. در زبان روس یک واژه مکانی برای این وضعیت وجود دارد، یعنی برای وضعیتی که من می‌خواهم چیزی را ببینم و چیز دیگری میان من و شیء مورد نظر قرار می‌گیرد.

م. ح. : این همان مدلولی است که دالش را نمی‌یابید؟

ای. م. : نه! هنوز مدلول نیست، هنوز یک مفهوم است. اگر کسی به من بگوید در چه زبانی باید از آن گفتگو کنم، این مفهومها دگرگون می‌شوند. من آنها را دگرگون نمی‌کنم، آنها به جای خود باقی‌اند. من آنها را به باز نمود معنایی<sup>۳۷</sup> پیوند می‌زنم، با مدلولهای آشکار زبانی که به کار می‌برم، اگر فرانسه بدانم، این‌ها را به خوبی به کار می‌برم. بنا بر این بلافاصله برای مفهوم [مورد اشاره] من مدلولی نمی‌یابم. به جای آن می‌گویم: «من نمی‌توانم ببینم، چون که او در میانه نشسته است». و همه این [روند] به سرعت می‌گذرد و شما حتی متوجهش نمی‌شوید. من در حال بررسی این جنبش زبانی در ذهن هستم، به ویژه زمانی هم که در باره این موضوع گفتگو داریم گفتگو می‌کنیم. در گفتگویی معمولی، من حتی متوجه نمی‌شدم که چنین مشکلی دارم. واقعیت، یک عکس، یک باز نمود و مفهومی از آن عکس و همه اینها هنوز [داده‌هایی] زبانی نیستند بلکه روانی‌اند. ذهن من آن چه را که می‌خواسته حفظ کند نگه داشته است نه همه آن چه که من دیده‌ام. باید به جایگاه شونده هم توجه داشت. گفتگوی شما با کودکان همان گفتگویی نیست که شما با همکار زبان‌شناس دارید. گفتگو کردن با رئیس دانشگاه هم گفتگوی دیگری است! با توجه به این موارد و با توجه به زبان، من شبکه معنایی هر جمله‌ای را می‌سازم که می‌خواهم بگویم. این مرحله آخری حوزه پژوهش من است. از این شبکه است که کارم را آغاز می‌کنم و [می‌پرسم] چگونه جمله را می‌توان به بهترین شکل ساخت برای این که واحدهای زبانی در درون آن کارکردی شوند. بسیار پیش می‌آید که نمی‌توانیم این روند را به انجام برسانیم. در جاهایی، شما برای یک مفهوم مدلول ندارید و این بسیار پیش می‌آید به ویژه در زبانی بیگانه که شما تسلط کامل بر آن ندارید.

م. ح. : این جا مسئله «میان زبانی»<sup>۳۸</sup> مطرح می‌شود.

ای. م. : درست است. اما حتی در زبان مادری اغلب حس می‌کنید چه می‌خواهید بگویید و به خودتان می‌گویید که چگونه آن را بگویید. شما در جستجوی واژه‌اید. سرایندگان، نویسندگان بزرگ و ادیبان این را به خوبی می‌دانند. کافی است ده‌تایی از پایان نامه‌ها را بخوانیم و ببینیم که همه آنها برای پیدا کردن واژه درست شکایت داشته‌اند.

م. ح. : در متون عرفانی هم به این مورد برمی‌خوریم.

ای. م. : دقیقا! و این پدیده ای شناخته شده است. زمانی ما مدلولی هم نداریم ولی در بیشتر اوقات مدلول وجود دارد و در متن دیگر مدلولهای این یا آن زبان نمی‌توان اظهارش کرد و این وضع بسیار روی می‌دهد.

م. ح. : مدلولهای بدون دال. ولی نمی‌توان دال بدون مدلول هم داشت.

ای. م. : آن هم وجود دارد. دالهای بسیاری بدون مدلولند.

م. ح. : حتی در حوزه همزمانی؟

ای. م. : کاملا! نخست آن که نشانه‌های زیادی داریم که این‌ها نشانه‌های کمکی‌اند.<sup>۳۹</sup> مثال رایج آن در زبان فرانسه «جالب است»<sup>۴۰</sup> می‌باشد در عبارتی چون «دیدن این عکس جالب است.» دریافتید چه می‌خواهم بگویم؟ اگر بگویم [واژه] «عکس» به چه معنایی است، شما می‌فهمید. اما «این» به چه معنایی است. پیداست که آن را بدین گونه [اشاره دست] هم می‌توان اظهار کرد. [در عبارت] «جالب است» واژه جالب را می‌فهمیم ولی «او»<sup>۴۱</sup> این جا چه معنایی دارد؟

م. ح. : نه از نظر معنایی ولی از نگاه دستوری می‌توان آن را توضیح داد.

ای. م. : درست است. می‌بینیم که دالی داریم که هیچ مدلولی ندارد و این بسیار رایج است.

م. ح. : و یک نشانه بدون مورد ارجاع<sup>۴۲</sup>...

ای. م. : نشانه بدون مورد ارجاع باز چیز دیگری است. دالهایی وجود دارند که مدلولهای روشنی دارند ولی هرگز مابه ازایی بیرونی ندارند. برای نمونه، از تصاویر اسطوره‌ای می‌توان نام برد از قبیل مار هفت سر. می‌بینید که مدلول دارند و مورد ارجاع ندارند.

م. ح. : پرسشی بسیار سنتی را طرح می‌کنم و آن پرسش، پرسش از تفاوت میان معنا شناسی و نشانه شناسی<sup>۴۳</sup> است.



ای. م. : تفاوت زیادی میان اینها وجود دارد. معنا شناسی در آن معنی محدودی که من از آن به کار می‌گیرم شاخه ای از زبان شناسی است. معنا شناسی به ما می‌گوید چگونه معنی در درون یک ساختار نحوی صورت پذیرفته است و از این هم فراتر نمی‌رود. شناخت معنا نخستین رویکرد به سازه‌ای از زبان است. [در پژوهش‌هایم] نه از متن بلکه همواره از معنی آغاز می‌کنم. شما یک یا دو یا سه رویکرد معنا شناسانه دارید بنا به شمار زبانهایی که به آن گفتگو می‌کنید؛ معنا شناسی فارسی، معنا شناسی فرانسوی و غیره. بنا بر این معنا شناسی نزد همه کسانی که به زبانی گفتگو می‌کنند وجود دارد و دانشی هم وجود دارد که این را بررسی می‌کند. اگر این معنا شناسی نبود شما توانایی گفتگو نداشتید. اما نشانه شناسی این چنین وجود ندارد. نشانه شناسی دانشی است تجریدی که همه گونه روشی که در پیدایی و کارکرد نشانه وجود دارد را بررسی می‌کند. [مثلاً] نشانه شناسی می‌تواند در باره رفتار جنسی انسانها و جانوران پژوهش کند و یا این که چگونه فرد بر مخاطب خود تاثیر می‌گذارد؛ مثلاً من سعی می‌کنم شما را وادارم که کاری به نفع من انجام دهید. یک روش مستقیم زبانی داریم و با آن من به شما می‌گویم که چه می‌خواهم. با این حال، می‌دانیم که این روش خیلی کارا نیست [چرا که] دیگران واکنش خوبی به گفتار صرفاً منطقی نشان نمی‌دهند. بنابراین اگر من چیزی از شما می‌خواهم بهتر است که آن را به روشهای ظریفتری بدست آورم. و این دقیقاً آن چیزی است که من قادر به انجامش نیستم چرا که من زیادی روراستم، به مانند روراستی جدول ضرب. برای همین من می‌توانم یک معنا شناس <sup>۴۴</sup> خوبی باشم و نه یک نشانه شناس. ممکن نیست!

م. ح. : بنا به آنچه آموخته‌ام، توصیف «معنا شناسی» بررسی برآمد معنا در درون متن [زبانی] است و توصیف «نشانه شناسی» توصیف برآمد معنا در درون متنی است که گفتگو در آن متن روی می‌دهد. در نتیجه، نشانه شناسی زبانی بحثی در پیوند با برآمد معنی در درون شرایط واقعی و بلا فصل گفتگوست... ای. م. : نتیجه آن می‌شود که معنا شناسی حوزه محدودتری و فنی تری را در بر می‌گیرد و نشانه شناسی عمومی، حوزه‌ای بسیار پیچیده تر را شامل می‌شود. من به نشانه شناسی تصویر <sup>۴۵</sup> هم دلبسته‌ام، البته

نه در سینما و تئاتر. جنبه‌های بسیار جالبی در این زمینه وجود دارد. با این حال تلاش می‌کنم که به دنبال آن نروم چرا که کار بسیاری می‌برد و برای من ممکن نیست. مثلاً می‌دانم که نشانه‌های کارکردی روی صفحه رایانه نقش معنایی [مهمی] دارند ولی نمی‌دانم که چگونه این نقش را بر عهده می‌گیرند. این‌ها در پیوند با حوزه فردی اند و من دسترسی به آن ندارم.

م. ح. : به نظر می‌رسد که باید به سوی مبحث روند شکل گیری شناخت <sup>۴۶</sup> برویم.

ای. م. : دقیقاً. تمامی نشانه شناسی یک رمزگان است، یک زیر گروه کوچک از روند شکل گیری شناخت که همه اینها را در بر می‌گیرد. بررسی این روند، بررسی اندیشه است و همین.

م. ح. : بی نهایت از شما سپاسگزارم. آخرین پرسشم...

ای. م. : به مورد بسیار جالبی برخوردیم. شما الان گفتید «بی نهایت از شما سپاسگزارم». در همه زبانه‌ها سپاسگزاری کردن و یا پرسیدن این که چگونه می‌توان سپاسگزاری کرد کار ساده‌ای نیست. در برخی زبانه‌های آفریقایی برای گفتن «بسیار سپاسگزارم» می‌گویند «هوهو». «شکرا» را در زبان عرب استفاده می‌کنند و شاید هم در فارسی...

م. ح. : در فارسی هم «تشکر می‌کنم» می‌گویند و هم «سپاسگزارم»...

ای. م. : بسیار ساده است. ولی «بی نهایت» را چگونه به کار می‌برند؟ دقیقاً در زبان روس واژه «بی نهایت» وجود دارد ولی اگر بگویم «از شما بی نهایت سپاسگزارم» مسخره است. البته می‌توانم بگویم «بی نهایت مدیون شما هستم» نه «از شما بی نهایت سپاسگزارم».

م. ح. : چرا؟

ای. م. : دقیقاً آن چیزی است که برایم جالب است. چند مورد این چنینی وجود دارد؟ آیا هر بار هر مورد را باید [جدداً] دریافت؟ آیا شما می‌دانید چند مورد وجود دارد؟ ۵۳ مورد، دقیقاً ۵۳ مورد دشوار که شما نمی‌دانید چگونه یک واژه را با واژه دیگر بکار برد. نه پنجاه مورد و نه پنجاه و پنج مورد! تنها ۵۳ مورد در همه زبانه‌های موجود.

م. ح. : در کجا این مسئله بررسی شده است؟ آیا این نتیجه پژوهشهای شماست؟

ای. م. : بله. به آن هم «کارکرد واژگانی» <sup>۴۷</sup> می‌گویم و در نوشته‌هایم به آن اشاره کرده‌ام.

م. ح. : بسیار جالب است. در همین زمینه،

در فارسی هم در تمامی «همکردهای فعلی» <sup>۴۸</sup> تنها ۲۴ فعل شرکت می‌کنند و نه بیشتر.

ای. م. : به مانند «کتک زدن» و مواردی دیگر. اما این یک مورد ویژه از همان ۵۳ کارکرد است که در حوزه فعل اتفاق می‌افتد که به آن [فعلها] «عامل» <sup>۴۹</sup> می‌گویند. در حوزه «کارکرد واژگانی»، موضوع مورد بررسی گذر از ساختار بنیانی <sup>۵۰</sup> به گزاره است و در زمینه واژگان به معنا شناسی هم می‌پردازد.

م. ح. : سپاسگزارم. در نوشته‌هایی که از شما دیده‌ام، کارهای بسیاری را در باره «ترجمه خودکار» <sup>۵۱</sup> به انجام رسانده‌اید. در دریافت و رویکرد شما، این مسئله با گسترش دانش رایانه ای تقارن دارد. این رایانه‌ها بودند که به کمکتان آمدند؟

ای. م. : این در آغاز کارم بود و مدت ۱۵ سال به آن پرداختم. این که رایانه‌ها کمکی برایم در این زمینه بوده‌اند کاملاً درست است. در واقع «ترجمه خودکار» چیست؟ شما یک معنا برای بیان دارید و این رایانه است که باید آن را انجام دهد. و جهت آن چه را هم که انجام می‌دهد معنا - متن - معناست. برای ترجمه تنها تفاوت این است که [مثلاً] شما از معنی فرانسه آغاز می‌کنید و به متن فرانسوی می‌رسید و از متن فرانسوی به معنی روسی و سپس به متن روسی.

م. ح. : به گفته یکی از استادها، خوبی رایانه‌ها این است که آن اندازه نادان هستند که نتوانند [در پردازش داده‌ها] اشتباه کنند.

ای. م. : دقیقاً. بسیار درست گفته شده است. آن چه که از دانش دانش می‌سازد همین است. دانش بایست که نادان باشد. پانصد سال پیش کسی نمی‌دانست که چگونه باید معادلات دو مجهولی را حل کرد. مسابقاتی در اروپا به همین مناسبت برپا می‌شد. و امروزه، در ۱۲ سالگی اگر شما قادر به حل این معادلات نباشید شما را از مدرسه بیرون می‌کنند. الان این کار به گونه‌ای خودکار انجام می‌گیرد. دانش چیزهای جالب را همگانی می‌کند. در واقع، ما زندگی را از بین می‌بریم برای این که ببینیم چگونه ساخته شده است. این بدان سان است که شما گوشت جویده شده را در بیاورید برای این که بفهمید چرا مزه‌اش خوب است. آری، این دقیقاً دانش است، کاری سخت است و گاهی بی‌رحم چرا که شما زیبایی را می‌کشید. این حقیقتی است. ولی این کار به شما زیبایی دیگری را

Cours de morphologie générale, vol. ۱: Introduction + Le mot. Montréal: Les Presses de l'Université de Montréal, Paris: CNRS Éditions

Cours de morphologie générale, vol. ۲: Significations morphologiques. Montréal: Les Presses de l'Université de Montréal — Paris: CNRS Éditions

Cours de morphologie générale, vol. ۳: Moyens morphologiques. Syntactiques morphologiques. Montréal, Les Presses de l'Université de Montréal, Paris: CNRS Éditions

Modèles linguistiques fonctionnels: Un pas en avant dans l'étude de l'Homme», Présentations à la Société Royale du Canada, vol. ۴۹, ۱۲۵-۱۵۴

Cours de morphologie générale», vol. ۴: Signes morphologiques. Montréal: Les Presses de l'Université de Montréal, Paris: CNRS Éditions

Vers une linguistique Sens-Texte. Leçon inaugurale, Paris, Collège de France

Cours de morphologie générale, vol. ۵: Modèles morphologiques. Montréal: Les Presses de l'Université de Montréal, Paris: CNRS Éditions

Communicative Organization in Natural Language. The Semantic-Communicative Structure of Sentences, Amsterdam/Philadelphia, Benjamins

Aspects of the Theory of Morphology, Berlin-New York, Mouton de Gruyter

49. Opérant
50. Structure profonde
51. Traduction automatique
52. Compréhension

#### کتابنامه برگزیده ایوان ملچوک

Un fragment du modèle » (۱۹۷۳) - de la syntaxe anglaise de surface (communication préliminaire) », Mémoire n° ۳۵ (PGÈPL), pp. ۳-۱۸

Un modèle de conjugaison en aloutor », Mémoires n°s. (PGÈPL), pp. ۴۵-۴۶

Vers la notion de la relation syntaxique de surface (RSS) », In: Mémoire n° ۷۱ (PGÈPL), ۱۹۷۵, pp. ۲۴-۵۶

Cybernetics and Linguistics: Some Reasons for As Well Some Consequences of Bringing Them Together», texte d'une communication à Vienne

The Predicative Construction in the Dyirbal language: Towards the Notions 'Grammatical Subject', 'Transitivity', 'Accusative Case', 'Ergative Construction' and 'Grammatical Voice'», publication de Indiana University Linguistics Club, Bloomington

From Meaning to Text» (۱۹۸۷) - Semantic Representation in the Meaning-Text. Linguistic Theory and a New Type of Monolingual Dictionary», In: Work Papers (The Summer Institute of Linguistics), v. ۳۱, Grand Forks, ND: University of North Dakota, pp. ۷۳-۱۲۵

Elaboration d'un langage formel pour la morphologie », In: C. Bertaux et al., Linguistique et mathématique, Berne, Franfurt, P. Lang, pp. ۱۰۱-۱۱۹

Grammatical Subject and the Problem of the Ergative Construction, in Lezgian, Folia Slavica, v. ۵

Explanatory Combinatorial Dictionary and Learners' Dictionaries. Singapore: SEAMO Regional language centre, n° ۴۵

هدیه می‌کند: فهمیدن! ۵۲  
م. ح.: بسیار از شما سپاسگزارم.

پاورقی‌ها:

1. Igor Melcuk

۲. انجام این مصاحبه و کارهای فنی مربوط به پیاده کردن متن گفتگو از نوار و درج و تطبیق مکرر آن، بدون کمک و همدلی همکارانم آقای یوسف امیری و خانم شادی خالدی شدنی نبود. از هر دوی این دوستان سپاسگزارم.

3. Départements
4. Département des langues modernes
5. Phonologie
6. Théories
7. Grammaire comparée
8. Philologie comparée
9. Diachronique
10. Synchronique
11. Formaliste
12. Structuralisme américain
13. Sémantique
14. Grammaire transformationnelle
15. École de Prague
16. École de Copenhague
17. Glossématique
18. Fonctionnalistes
19. Daniel Corbin
20. Morphologie lexicale
21. Claude Gruaz
22. Morphologie distributionnelle
23. Postulat
24. Nikolai Ivanovitch Lobatchevski (۱۸۵۶ - ۱۷۹۲)
25. Signe linguistique complexe
26. Signifié
27. Signifiant
28. Syntaxe
29. Intuitif
30. Signe complexe
31. Signe compositionnel
32. Atomisé
33. Élémentaire
34. Définition
35. Réseaux sémantiques
36. Représentation conceptuelle
37. Représentation sémantique
38. Interlangue
39. Signes de service
40. Il est intéressant de ...
۴۱. « il » در عبارت فرانسوی « il est intéressé »  
ressant « نقش مسند الیه غیر شخصی را دارد، همانند نقش مسند الیه بیان نشده فعل ربط «است» در جمله ای چون « جالب است بدانیم».
42. Référence
43. Sémiologie
44. Sémanticien
45. Sémiotique de l'image
46. Cognitivisme
47. Fonction lexicale
48. Collocation verbale



## متن و تفسیر در گفتگو با شهرام ناهیدی

محسن حافظیان

ترجمه گویایی برای واژه context خواهد بود. اما اگر کاربرد text به معنای متن را استعاره ای برخاسته از کلمه text به معنای «یافته» بدانیم، در این صورت «زمینه» ترجمه مناسبتری برای واژه context خواهد بود. در این ریشه‌یابی دوم text اشاره به پدیده‌ای فراتر از متن کلامی دارد و بالتبع context پدیده‌ای وسیعتر از مقوله متن می‌شود.<sup>۱۲</sup> همچنان که در سؤال شما هم آمده است، متن فراتر از کلام مکتوب است و جامعه و سنتهای فکری هم نوعی متن به شمار می‌آیند. در ادامه بحث، من واژه «زمینه» را برای ترجمه context به کار خواهم برد. زمینه متن، به ساده‌ترین بیان، زمین و زمان متن است. زمین و زمانی که مستقل از متن وجود دارند و با متن در کنش و واکنشی ابدی قرار گرفته و «تولید معنا» می‌کنند. خود این تولید معنا پدیده‌ای پویا و سیال است و با «بازتولید» پیوسته خویش به ما حس «ثبات معنا» می‌بخشد. مولانا جلال الدین رومی به زیبایی به این توهم اشاره می‌کند و می‌گوید:

آب مبدل شد در این جو چند بار / عکس ماه و عکس اختر برقرار  
قرنها بگذشت و این قرن نوی است / ماه آن ماه است و آب آن  
آب نیست

ما در آینه زلال زبان تصویر جهان هستی را نقش می‌کنیم و در آب سیال همان ظرف به تماشای آن می‌نشینیم و نسبت خود را با جهان تعریف می‌کنیم. در این میان «زمینه»، این همه عکس می و نقش نگارین است که در جام زبان، ما را به سوی فروغ رخ ساقی می‌خواند. بدون «زمینه»، نه تنها هر بحث فلسفی بی‌معنا و هر اثر هنری بی‌بهاست، بلکه ساده‌ترین امور زندگی روزانه تا سطح حرکاتی تصادفی و کلماتی بی‌هدف تنزل می‌یابد. حال اگر

محسن حافظیان: تفسیر یک متن را چه می‌دانید؟

شهرام ناهیدی: با پذیرش این پیش‌فرض که هر تعریفی در ذات خود اقدامی کلی‌نگر<sup>۱</sup> است، تعریف تفسیر نیز از این نقیصه مبرا نیست. تفسیر در تعریف اخص و فنی خود تلاشی است زبانشناسانه<sup>۲</sup> از سوی مفسر<sup>۳</sup> در شناخت «متن مقدس»<sup>۴</sup>، که با هدف نزدیک شدن و دست یافتن به فهم متن آن را به کمک شیوه‌هایی از پیش تعریف و پذیرفته شده بازخوانی و واکاوی می‌کند. برای رسیدن به چنین هدفی، مفسر از شاخه‌های مختلف دانش بهره می‌گیرد. برخی از این شاخه‌ها عبارتند از صرف و نحو، معانی بیان،<sup>۵</sup> فقه اللغة،<sup>۶</sup> نسخ‌شناسی،<sup>۷</sup> ریخت‌شناسی،<sup>۸</sup> اصطلاح‌شناسی،<sup>۹</sup> سبک‌شناسی،<sup>۱۰</sup> و قوم‌شناسی.<sup>۱۱</sup>

سیوطی در کتاب «الاتقان فی علوم القرآن»، صورت مفصلی از تخصصها و تواناییهایی را، که مفسر پیش از دست یازیدن به امر تفسیر باید بداند و بر آن مسلط باشد، ارایه می‌دهد. اگر این نگاه سیوطی را بپذیریم و آن را در شرایط امروز به کار ببریم، مفسر کسی است که از تمامی علوم و فنون عقلی و نقلی برای فهم متن مقدس بهره می‌گیرد و امر تفسیر، این تلاش عالمانه مفسر برای حرکت به سوی فنای ذهن خود در معنای مورد اراده حق تعالی است. این مقامی است که قرآن کریم از آن به «راسخ در علم» تعبیر می‌کند.

م. ح: «مقوله متن»<sup>۱۲</sup> را چگونه تبیین می‌کنید؟ متن در معنای وسیع خود را در نظر دارم؛ متن اجتماعی، مقطع تاریخی، سنتهای فکری و حتی سنتهای تفسیری.

ش. ن: اگر ریشه تاریخی واژه text را در کلمه لاتینی textus به معنای سبک ادبی، جریده یا عهدنامه جستجو کنیم، «مقوله متن»

به ریشه کلمه text برگردیم و معنی ریشه اول را، همچنان که از حوالی قرن دوازدهم میلادی در میان متألّهان مسیحی محبوبیت یافت، بپذیریم، متن تنها به «متن مقدس» یا «کتاب آسمانی» محدود می‌شود. همین تعریف از متن است که دو قرن دیرتر به هرگونه نوشته معنادار تسری داده شد تا جایی که امروز اولین معنایی که با خواندن یا شنیدن واژه «متن» - چه آسمانی و چه زمینی، در ذهن مخاطب عام متبادر می‌شود «کلام مکتوب» یا همان «نوشته» است. اما حتی در این نگاه تقلیل‌گرا، باز هم حیات هر متن - چه آسمانی و چه زمینی، در گرو فهم آن توسط مخاطبان حال و آینده‌اش است و فهم متن از زمینه‌های فهم آن در هر زمان و هر مکان جداناپذیر و به آنها وابسته است. بالخصوص «زمینه» یا «زمینه‌های» متن را جزء تفکیک‌ناپذیر و شاهرگ حیات هر متن می‌دانم و این زمینه‌ها را شامل سه سپهر؛ زمینه‌های خود متن در هنگام آفرینش، زمینه‌های مخاطب متن در هنگام فهم آن و زمینه‌های رابطه میان متن و زمینه‌هایش در تمامی طول حیات متن می‌دانم. این سپهر سوم عرصه پیچیده‌ای است که خود نیازمند گفتگویی مستقل و مجزاست.

م. ح : آیا در روند تفسیر، شناخت «متن» را مقدم بر فهم زبان‌شناسانه محتوای نوشتار می‌دانید، یا مقوم آن؟

ش. ن : این پرسش، سوالی ساده اما دقیق است. تلاش اندیشمندان جهت یافتن پاسخی برای همین سوال ساده موجب پدیدارشدن دو جریان فعال متن‌شناسانه در دل نهضت نقد نو<sup>۱۴</sup> در اوایل سده بیستم میلادی شد. این دو جریان یکی نقد بالادستی و دیگری نقد پایین دستی<sup>۱۵</sup> نام گرفتند. نقد پایین دستی متن ادبی را میوه رسیده و از درخت افتاده‌ای می‌دید که رنگ و طعم و عطرش را می‌بایست با در دهان گذاشتن، خوب جویدن و مکیدن شیره جان‌پرورش دریافت، حال آن که نقد بالادستی، فهم متن ادبی را در گرو شناخت بستان و باغبان و درخت و برگ و بار متن می‌دید. این دو جریان اگر چه با استقلال نسبی از یکدیگر نشو و نما کردند و در حوزه فهم متن بار و بر فراوان دادند، اما در نهایت به عنوان دو جریان موازی و مکمل یکدیگر شناخته شدند و امروزه بسیاری از متن‌شناسان از متدهای هر دو جریان در فهم متن بهره می‌برند. در این میان، اگر چه از همان ابتدا نقد پایین دستی جای خود را نزد ادبا، نقادان ادبی، فیلسوفان و مؤولان باز کرد - تا آن جا که ژاک دریدا ده‌ها صفحه با استعانت از روش «قرائت نزدیک»<sup>۱۶</sup> که از ابزار نقد پایین دستی است، در خصوص استفاده جیمز جویس از کلمه «بلی»<sup>۱۷</sup> در رمان اولیس نوشت،<sup>۱۸</sup> اما بزودی هیبت انکارناپذیر نقد بالادستی تا بدانجا بر دانش فهم متن سایه گسترد که امروزه کمتر متن‌شناسی بدون برداشتن سبویی از سبوه‌های این نقد از دریای متن آب برمی‌دارد. کمترین خدمتی که روشهای این جریان به جهان هرمنوتیک مسیحی کرد کشف احتمال وجود انجیل کاف<sup>۱۹</sup> بود، انجیل ناشناخته‌ای که مشخص شده انجیل‌های متی و لوقا بخشهایی از متن خود را با الهام از آن نوشته‌اند و ما امروزه به آن دسترسی نداریم. این توضیحات را برای آن عرض کردم که تاکید کنم که اگر چه فهم زبان‌شناسانه محتوای متن، بی‌شناخت متن ناممکن نیست و لازم نیست این شناخت بر آن فهم مقدم باشد، بلکه مقوم آن است اما فهمی از این دست، شیر بی‌یال و دم و اشکمی است که نه بادیه دل را سیراب می‌کند و

نه بادیه اندیشه را در می‌نوردد. به زعم من، شناخت متن و فهم زبان‌شناسانه متن دو بالی هستند که متن با آنها در عرش اندیشه اولی الالباب اوج می‌گیرد و از ملک پُرآن می‌شود. قطع یا آسیب به هر یک از این دو بی‌تردید متن را به خاک در می‌افکند و فهمش را محدود می‌کند.

م. ح : آیا در میان رویکردهای ممکن به متن، میان تفسیر و تأویل تفاوتی قابل هستید؟ اگر به این تفاوت قایلید، مرزها و معیارهای جداکننده آنها کدامند؟ مثالی برای آنها بیاورید.

ش. ن : این سؤال یکی از دل‌مشغولیهای من در چند سال اخیر بوده است. در خصوص تفاوت میان تفسیر و تأویل زیاد خوانده‌ام و از سردرگمی بسیاری از صاحب‌نظران در حیرتم. در میان متفکران مسلمان، متقدمانی همچون امام فخر رازی (۶۰۶ - ۵۴۴ هجری) یا متأخرانی همچون مفتی معروف الازهر شیخ محمد حسنین المخولف (۱۹۳۶ - ۱۸۶۱ م) بارها به خطا این دو کلمه را به جای یکدیگر استفاده می‌کنند و در نهایت هم مرز مشخصی میان آنها نمی‌یابند. این سردرگمی نزد برخی از اسلام‌شناسان و قرآن‌پژوهان غربی نیز دیده می‌شود و آنان نیز با تسامحی نابجا این دو کلمه را به جای یکدیگر استفاده می‌کنند.<sup>۲۰</sup> این خطا تا بدانجا پیش می‌رود که قرآن‌پژوه صاحب‌نامی چون مک آلیف<sup>۲۱</sup> اساساً دو مفهوم تفسیر و تأویل را دست کم تا یک قرن پس از رحلت رسول اکرم (ص) یکی می‌داند و معتقد است که تفسیر و تأویل در روندی تاریخی، که تنها از ابتدای سده دوم پس از هجرت آغاز شد، رو به تفکیک و تمایز گذاشت. در میان این سردرگمی، شاید کمتر کسی توانسته باشد به اندازه مفسر بی‌همتای قرآن، مرحوم علامه طباطبایی (رض) با ریزبینی و مو شکافی مرز میان تفسیر و تأویل را تبیین کند. در مقاله‌ای که از آن استاد به زبان انگلیسی در مجله ثقلین چاپ شده است،<sup>۲۲</sup> ایشان یازده نظریه را، که در خصوص رابطه میان تفسیر و تأویل مطرح شده است، بیان نموده‌اند. برخلاف نظر بسیاری از قرآن‌پژوهان غربی، علامه طباطبایی معتقد است که مسلمانان از همان ابتدای نزول وحی فرق میان تفسیر و تأویل را می‌دانسته‌اند و این دو را از همدیگر متمایز می‌کرده‌اند.

علامه طباطبایی معتقد است که تأویل یک متن کشف معنای آن متن نیست بلکه درک نوعی واقعیت خارجی است که هم در بیرون متن و هم در خارج از ذهن مخاطب وجود عینی دارد و به راه خود می‌رود، حال چه مخاطب آن را بفهمد یا نه. برای علامه آیات قرآن - چه محکم و چه متشابه، هر دو تأویل پذیرند و این تأویل نه در معنای آنان است و نه در اسباب و شئون نزولشان، بلکه در پدیده‌های عینی است که متن مخاطب را به سوی آنها می‌برد، اما ارجاع مستقیم به آنان از ظرفیت متن خارج است و در کلمه نمی‌گنجد.

علامه طباطبایی برای فهم بهتر خوانندگانش ضرب‌المثل را مثال می‌زند.<sup>۲۳</sup> او می‌گوید زمانی که ما در کلام خود از ضرب‌المثل استفاده می‌کنیم، تلاش ما بر این است که تصویری در ذهن مخاطب بسازیم و با آن او را به سوی نکته‌ای، نظری و یا مفهومی که در زندگی او نمود عینی دارد رهنمون شویم. مثلاً - مثال از من است، وقتی به کسی می‌گوییم «شاهنامه آخرش خوش است»، نه مقصود ما صفحات یا اشعار پایانی دیوان ابوالقاسم فردوسی



است و نه واقعاً با این جمله نوید خوش و خیر بودن می‌دهیم. مقصود ما بسته به این که این جمله را به چه کسی و در چه شرایطی گفته باشیم می‌تواند معانی مختلفی پیدا کند. برای یکی معنایش می‌شود «در دعوی ملکی‌ای که با هم داریم، شکست از آن توست» و برای آن دیگری، در شرایطی دیگر، می‌تواند به معنی «سالهای پایان تحصیل در دانشگاه به راحتی سال اول که گذرانده‌ام نخواهد بود.» باشد و قس علیهذا. وجه مشترک میان معانی بی‌انتهای این ضرب‌المثل ساده تصویر رقیق و محوی است که در عالیترین شکل خود حداکثر به ما می‌گوید: «انتهای کار از آن چه اکنون به نظر می‌رسد شاید متفاوت باشد.» این سطح از فهم، مطابق نظر مرحوم علامه طباطبایی، حداکثر چیزی است که تفسیر می‌تواند به آن برسد. این یعنی تلاش زبانشناسانه‌ای که با پای چوبین خود به سختی از استدلال‌های هستی‌شناسانه<sup>۲۴</sup> فراتر می‌رود.

اما تأویل بالی است که متن به مخاطب خود می‌دهد تا با آن از فراز «معنای متن» به سوی «مقصود متن» پرواز کند و خیر را از شر

تشخیص دهد.

این «تشخیص» با زمینه‌های مخاطب در ارتباط تنگاتنگ است و تأویل در کنش و واکنش با این زمینه‌ها هر دم نو می‌شود، اما همواره رو به سوی افق «مقصودش» دارد و در همهٔ شکلهای خود مخاطب را به سوی همان نور

اما کنراد کلمهٔ هرمنوتیک را اختراع کرد تا بر فن و هنر تفسیر تأکید کند و مرز میان «دانستن» و «فهمیدن» را در رابطهٔ متن با مخاطبش پررنگتر کند. عجلتاً به طرح مختصر تفاوت میان تفسیر و تأویل اشاره کردم و روش‌شناسی مربوط به هر یک را برای بحث دیگری می‌گذارم.

م. ح : آیا یک متن ترجمه شده، تفسیری است از متن مبنا به زبان متن مقصد؟

ش. ن : ترجمهٔ هر متن، حتی ترجمهٔ یک واژه، تلاشی تفسیری است برای بازسازی معنای آن در زبانی دیگر. هر چه ظرف معنا وسیعتر شود، ماهیت تفسیری این تلاش افزایش می‌یابد. به بیان دیگر، ترجمهٔ یک جمله تلاش تفسیری قویتری است تا ترجمهٔ یک کلمه و ترجمهٔ یک پاراگراف تفسیر پیچیده‌تری است از ترجمهٔ تک تک جمله‌ها و کلمه‌ها. علاوه بر این سطح از تفسیر، اگر به سوال اول شما بازگردم، هر بار که متن خوانده می‌شود، بسته به آن که خواننده کیست و در چه شرایطی قرار دارد، متن در دل زمینهٔ جدیدش از نو تفسیر می‌شود. این اثر و اهمیت زمینه‌های مخاطب

در قرائت و فهم متن ترجمه شده بارزتر است. در این حالت گاه مخاطب با اثری مواجه است که هیچ تجربهٔ ملموسی از زمینه‌هایی که اثر ادبی بر آنها و در آنها نوشته شده است ندارد. لذا «تجربیات واقعی» نویسنده به «جهان انتزاعی»



خواننده تبدیل می‌شود.

تصور بفرمایید که داستانی ترجمه شده است که در آن شخصیت اصلی داستان اتفاقات مختلفی را در حالت نشئهٔ اعتیاد تجربه می‌کند. برای خواننده‌ای که هرگز این حالت را تجربه نکرده باشد، فهم این متن نیازمند نوعی تلاش تفسیری - تأویلی و ورود به جهانی انتزاعی است که از قضا می‌تواند خیلی از واقعیت دور باشد. حتی برای خواننده‌ای که تجربهٔ خلصهٔ اعتیاد را دارد هم الزاماً تجربهٔ خواننده معلوم نیست دقیقاً از جنس تجربهٔ خلصهٔ اعتیاد نویسنده یا شخصیت داستان باشد. به این معضل مباحث میان‌فرهنگی<sup>۲۷</sup> و تضاد میان ارزشهای خواننده و نویسنده را هم که اضافه کنید - مثلاً خواننده مصرف مواد مخدر را حرام و معصیت حق بداند، گاه نتیجه این می‌شود که آن چه که خواننده از متن می‌فهمد فرسنگها از آن چه نویسنده می‌خواسته است بگوید فاصله دارد. ناگفته پیداست که مشکلاتی از این دست، متن ترجمه شده را بر سریر محصولی تفسیری - تأویلی از متن مبنا می‌نشانند.

واحد و مقصد نهایی می‌برد. مسلمانان دوران آغازین اسلام به خوبی می‌دانسته‌اند که تأویل دریایی طوفانی است که بی چراغ خرد و بی‌دلالت نبی اکرم (ص) و اولیاء منتخب به گرداب حائل می‌انجامد. برای همین هم علی‌رغم عنایت مکرر قرآن کریم به واژهٔ تأویل و این واقعیت که مصدر تفسیر یک بار بیشتر در قرآن نیامده است (سورهٔ مبارکهٔ فرقان آیهٔ ۳۳) به جز یکی دو مورد استثنایی - از جمله طبری، قرآن پژوهان اولیه نام تفسیر را برای کتابهای خود انتخاب کردند و فن فهم زبانشناسانهٔ قرآن از همان ابتدا «تفسیر» نام گرفت. نکتهٔ دیگری که بی‌مناسبت نمی‌دانم عرض کنم این است که از همان ابتدا که متألهٔ استراسبورگی یوهان کنراد دانهور کلمهٔ یونانی تبار hermeneutica را اختراع کرد و در سال ۱۶۵۴ میلادی آن را در عنوان مقالهٔ خویش آورد،<sup>۲۵</sup> تا به امروز این اتفاق نظر وجود دارد که تأویل تلاش دارد تا بر مصطبه‌ای بالاتر از تفسیر بنشیند. ژان گروندن، فیلسوف کبکی و مؤلف کتاب «هرمنوتیک»،<sup>۲۶</sup> معتقد است که مفهوم تأویل تحت واژهٔ auslegungslehre پیش از کنراد وجود داشته است

م. ح: آیا برای واژگان معنایی ذاتی<sup>۲۸</sup> و مستقل از متن قائلید؟ اگر بر این باورید، ریشه چند معنایی<sup>۲۹</sup> کلمه‌ها را در کجا می‌بینید؟ ش. ن: من معتقدم که کلمه و متن، چه شفاهی و چه کتبی، تنها پس از فهم مخاطب است که حقیقتاً به دنیا می‌آیند و پیش از آن صرفاً نوعی وجود اثیری دارند. از نظر من، به محض آن که کلمه‌ای شنیده یا خوانده می‌شود - حتی اگر این کلمه تک معنایی<sup>۳۰</sup> باشد، برای تفهیم خویش باید بتواند تجربه‌ای را در ذهن مخاطب بیدار کند و این تجربه هرگز مجرد و گسسته از جهانی که مخاطب در آن زیسته و معانی را در آن کسب کرده نیست. فرض کنید که نشئت آب بر دیواری طرحی ساخته است و هنوز چشم هیچ کس به آن نیفتاده است. اگر چه این طرح نعل‌بالنعل به کلمه‌ای شباهت داشته باشد، اما صرفاً یک محمل است و هنوز هیچ معنایی بر آن بار نشده است. معنا را اولین بیننده که آن را رمزگشایی می‌کند و می‌خواند، به او اعطا می‌کند و پس از او خوانندگان آینده‌اش بارها و بارها این روند را تکرار می‌کنند.

این تعریف را با کمی اغماض می‌توان به متن هم تسری داد. فرض کنید کسی متنی را نوشته یا ضبط کرده است. اگر چه او در هنگام نوشتن، متن خود را فهمیده است، اما این جنین نیمه جان زمانی واقعا به دنیا می‌آید که دست کم توسط یک نفر به جز نویسنده‌اش خوانده یا شنیده و فهمیده شود. این شبیه این است که من ادعا کنم شاعر بی‌همتایی هستم که از شنیدن غزلهایم هوش از سر نپوشیده می‌پرد و لسان الغیب بر خود جامه می‌درد، اما تا پایان عمر حاضر نشوم حتی یکی از آنها را برای احدی بخوانم. این بدین معنی است که شعر من به دنیا نیامده و نخواهد آمد، حال چه در ذهن من به زندگی اثیری خود ادامه دهد و چه بر صفحه کاغذ.

با این توضیحات، من برای کلمه، قائل به معنای ذاتی نیستم و از آن جا که معنا را در گوینده و شنونده و خواننده می‌دانم و نه در خود کلمه، تعارضی هم میان این که کلمه یا علامتی، چه سمعی چه بصری، تنها دلالت بر یک معنا بکند و یا دلالت بر چند معنا بکند و به مدد کلمات دیگر یا این که در زمینه‌هایی معنایی مطلوب آن برجسته شود، هیچ تعارضی نمی‌بینم. حتی اگر معنا را ذاتی کلمه هم می‌دانستم، باز هم آن را - در تک معنایی ترین شکل ممکن، پدیده‌ای مرکب می‌دانستم و نه پدیده‌ای جامد. شما بسیط‌ترین معنا را هم که در نظر بگیرید، مثلاً «آب»، باز این معنا تنها در شکل کلی‌اش بر یک تجربه واحد دلالت می‌کند و در جزئیات معنایی متکثر است. آب در حجم‌های متفاوت و طعم‌های متفاوت همواره آب است، اما آب برای کسی که در کنار دریا زندگی کرده با کسی که در کویر سوزان بزرگ شده است «بار معنایی» واحدی ندارد. حتی برای همانی هم که در کنار دریا بزرگ شده است، معنی «آب» هنگامی که تشنه است با معنی «آب» زمانی که زیر باران ایستاده است و از خیس شدن عذاب می‌کشد یکی نیست. باز زمانی که شدیداً به دلیل روزه داشتن تشنه است با زمانی که تشنگی‌اش مربوط به قطع آب است، بار معنایی «آب» نزد او تغییر<sup>۳۱</sup> می‌یابد. شما تا آن جا که شاهین اندیشه‌تان توان پریدن دارد در آسمان زبان پرواز کنید و به دنبال معنای آب بگردید، خواهید دید که یک معنای مجرد و جامد، چه ذاتی و چه عرضی، که در جزئیات معنایی به سادگی به تمام آبها قابل اطلاق باشد و برای تمامی ابناء بشر در تمام زمانها و مکانها

به یک شکل و با یک کارکرد تجلی کند، نخواهید یافت. حال این کلمه را به کلمه‌های پیچیده و مفاهیم حیرت‌انگیزی چون «خوب»، «بد»، «پروردگار» و «رستگاری» تسری دهید، خواهید دید که متن، اقیانوسی وهم‌انگیز می‌شود و متن‌شناس باید بتواند در آن، در جستجوی گوهر فهم، صدف معنا را در درون خویش صید کند و در چنین شب تاریک و بیم موجی، چند معنایی بودن کلمه در تقابل با ذاتی یا عرضی بودن معنا قرار نمی‌گیرد.

م. ح: پژوهشگر طرفدار این نگاه، پرسش از زبان را پرسش از حقیقت متن نمی‌داند و آن را حواله به بازشناسی زمینه و بافت برآمدن متن می‌کند. گمان نمی‌برید که اگر به جای معنی کلمه، یا متن در یک ساختار زبانی، پژوهشگر دریافت جلوه‌های معنی را به تجارب گوناگون افراد گوناگون از مدلول انضمامی کلمه حواله دهد، راه را بر هر تفسیر مشترک و مورد توافق، حتی میان یک گروه دونفری که تجربیات زبانی مشترکی دارند، می‌بندد و همه تفسیرهای ممکن و گوناگون یک متن را احتجاج ناپذیر می‌کند؟ ش. ن: برای پاسخ به این سؤال، ناچارم پاسخم به سؤال پیش را کمی شرح و بسط دهم. اعطای معنا به یک کلمه، قراردادی جمعی - تاریخی میان آحاد سخنوران به یک زبان است که بر اساس آن معنا یا معنایی مدلول دلیلی به نام کلمه قرار می‌گیرند. این قرارداد در روندی تاریخی شکل می‌گیرد، از نسلی به نسلی دیگر به ارث می‌رسد و در زمینه‌های مختلف باز تولید، متحول و استفاده می‌شود. ناگفته پیداست که حافظه جمعی<sup>۳۲</sup> حصار حفاظت از پیوند میان این دلیل و مدلول است. این که آیا این قرارداد از سوی پروردگار به بشر اعطا شده است یا محصول تحولات زیستی این حیوان ناطق است، بحث مفصلی است که در حوصله این گفتگو نمی‌گنجد. اما نتیجه این است که سخنوران به یک زبان در فهم این دلالتها مشترکند، لذا در چهار لایه از پنج لایه معنای همگی کم و بیش از کلمات یک معنا را درمی‌یابند. این چهار لایه عبارتند از «لایه معنای لغوی»<sup>۳۳</sup>، «لایه معنای صرفی»<sup>۳۴</sup> «لایه معنای نحوی»<sup>۳۵</sup> و «لایه معنای بلاغی»<sup>۳۶</sup>. یک لایه پنجمی هم هست که من از آن با همان نام لایه پنجم یاد می‌کنم و فراتر از هر چهار لایه پیشین است. در این لایه پنجم، کلمه حس یا درکی را در شنونده بیدار می‌کند که در تجربیات، سلاقی، علائق و نیازهای شنونده ریشه دارد. این همان لایه ای است که تأویل در صدد فهم آن است و قرآن کریم بستر فهمش را فطرت یا فطرت سلیم می‌نامد.

این که معنا ذاتی کلمه نباشد، صدمه ای به فهم مشترک کاربران نمی‌زند. معنا عرضی کلمه است و با کلمه زندگی می‌کند، از نسلی به نسل دیگر و از سرزمینی به سرزمین دیگر می‌رود، به زبان میزبان پیوند می‌خورد و میان شنوندگان متکثر خویش که از آن قراردادها آگاهند معنای خود را به اشتراک می‌گذارد. حقایق متن در لایه‌های لغوی، صرفی، نحوی و بلاغی تا حد زیادی تابع آن قراردادهای مورد اشتراک و توافق سخنوران به یک زبان است. آن لایه پنجم هم با همه تفاوت‌هایی که ممکن است میان فهم سخنوران از آن وجود داشته باشد، باز کمابیش در یک حوزه و محدوده مشترک از زندگی آنان خود را عرضه می‌کند. کلمه حامل معناست و همان گونه که روزی جلوه‌ای از معنی بر او عارض شده، ممکن است روز دیگر آن جلوه پنهان شود و مغلوب معنای دیگری گردد. یک نمونه ساده آن، کلمات بیگانه‌ای است که در زبان

میزبان معنای دیگری می‌یابند و به حیات خویش ادامه می‌دهند. ۳۷ آموختن یک زبان، آشنایی با قراردادهایی است که به کمک آنها انسانهایی در گوشه‌ای از کره خاک یا برهه‌ای از تاریخ، اندیشه‌ها و احساسات خویش را با یکدیگر و با هر آن که این قراردادها را بشناسد به اشتراک گذاشته‌اند. در تفسیر، هدف مفسر شناخت و فهم کاربرد گوینده و یا نویسنده متن از این قراردادها است و در تأویل، هدف مؤول شناخت و نزدیک شدن به «تجربه» ای است که گوینده و یا شنونده داشته و متن از آن پرده برمی‌دارد. نورثروپ فرای به فراست اولی را «شناخت متن» و دومی را «شناخت در خصوص متن» می‌نامد. ۳۸

م. ح: چه معیارها و رویکردهایی تفسیر متون مقدس را از تفسیر متون عادی منفک می‌کند؟

ش. ن: برای پاسخ دادن به این سؤال، یک مثال عینی می‌آورم. کاری که جراح می‌کند این است که گوشت را می‌درد و یا استخوان را می‌برد و غیره. عین همین کار را قصاب هم می‌کند. چرا کار جراح چنین متمایز از قصاب است؟ چون جراح با بدن زنده سر و کار دارد و با این کار خود سعی می‌کند جان آدمی را، که در عالم هستی هیچ چیز جز ذات حق از آن با ارزشتر نیست، از درد و آلام تسکین بخشد. حال فرض کنید که یک متخصص تشریح بدن همین کار را بر روی یک بدن مرده با همان دقت و ظرافت جراح انجام دهد، باز هم ولو این که روشهای کار همان باشد، ارزش آنها یکی نیست. در این جا به طور واضح، ماده کار جراح شرافتی دارد که با هیچ ماده دیگری در جهان برابر نیست. همین امر در مورد متن مقدس صادق است. مفسر یا مؤول متن مقدس در عمل با همان ابزاری کار می‌کند که یک نقاد متن ادبی با آن سر و کار دارد. برای مفسری که در باره متن مقدس پژوهش می‌کند، ماده کار کلام حق است، سخن پروردگار خالق زمین و آسمانهاست. جالب است بدانید که نهضت نقد نو اساساً از دل کلیسا و به دست کشیشان پروتستان شکل گرفت. آن چه امروز جریانهای پُست مدرن در حوزه نقد ادبی انجام می‌دهند، در عمل ادامه همان سنتهای کلیسایی برای فهم بهتر متن مقدس است. آن چه تفسیر متن مقدس را از تفسیر متون بشری ۳۹ مجزا می‌کند یکی اراده مفسر و نقش این اراده در روند تفسیر است و دیگری محصول تفسیر و همسویی آن با بدیهیات دین و اوامر و نواهی آشکار حق. این که ما در کار یک مفسر قرآن کریم روحانیت ۴۰ می‌بینیم اما آن را برای یک نقاد قرآن پژوه غربی قائل نیستیم، به ابزار کار این دو بر نمی‌گردد بلکه معطوف به انگیزه‌های آنها و محصولی است که ارایه می‌دهند. البته من قائل به سرایت تقدس از متن مقدس به دانش فهم آن (تفسیر) و از آن به دانشمند درگیر با متن (مفسر) نیستم. محک مشترک میان تمامی ادیان برای تشخیص سره از ناسره عقل است و اهمیت این محک برای دین اسلام به حدی است که از آن، در حوزه اصول استنباط، به «قرآن باطن» تعبیر شده است. تفسیر متن مقدس قرار است که یک هدف بیشتر نداشته باشد و آن هم برافروختن چراغ هدایت و راهنمایی بشر به سوی مقصد نهایی اش در جهان هستی است. از این لحاظ، تفسیر به نوعی ادامه دهنده راه وحی است ولی تفسیر متن بافته بشر می‌تواند هزار و یک هدف داشته باشد که تنها عالی‌ترین و غایی‌ترین آن با تفسیر متن مقدس همسایه می‌شود.

م. ح. با نهایت تشکر از وقتی که برای این گفتگو گذاشتید.

پاورقی‌ها:

1. Generalising effort
2. Linguistics
3. Exegesis
4. Scriptura
5. Rhetoric
6. Lexicology
7. Philology
8. Morphology
9. Terminology
10. Stylistics
11. Ethnology
12. Context
۱۳. همین امروز در مقاله‌ای که از محقق به نام آقای ابوالفضل حرّی از دانشگاه اراک می‌خواندم، دیدم که ایشان کلمه «بافت» را برای ترجمه این واژه به کار برده است که به نظرم انتخابی شایان مطالعه است.
14. New Criticism
15. Higher Criticism و Lower Criticism. در اینجا، مفاهیم «بالا» و «پایین» را برای ارزشگذاری به کار نمی‌برم، بلکه صرفاً آنها را به عنوان واژه فنی به کار برده‌ام.
16. Close Reading
17. Yes
۱۸. به مقالات دریدا تحت عنوان *Deux mots pour Joyce* و *Ulysse gramophone* مراجعه فرمایید.
19. Q Gospel
۲۰. برای نمونه‌ای از کارهای اندیشمندان غربی که در آثارشان این دو واژه با یکدیگر خلط شده اند به نوشته زیر مراجعه کنید به Gabriel Said Reynolds (۲۰۰۹), *The Qur'an in its Historical Context*, New York, Routledge. و برای نمونه ای از کارهای غربیان که در آنها این دو واژه به دقت از یکدیگر تفکیک شده اند مراجعه شود به -Arabic Her, Jaroslav Stetkevych (۱۹۸۹), «Paradox and the Production of Meaning», *Journal of Near Eastern Studies*, Vol. ۴۸, N. ۲, pp. ۴۶-۸۱.
21. Jane Dammen McAuliffe (۱۹۹۱), *Qur'anic Christians: An Analysis of Classical and Modern Exegesis*. New York, Cambridge University Press, (p. ۱۸, n. ۱۵ and n. ۱۹).
22. Cf. Muhammad Husayn al-Tabataba'i (۱۹۹۵), «The Concept of al-Ta'wil in the Qur'an», *The message of Thaqaalayn*, vol. ۲, pp. ۲۱-۴۰.
23. Ibid.
24. Ontological Quest
25. Johann Conrad Dannhauer (۱۶۵۴), «Hermeneutica sacra, sive Methodus exponendarum sacraum literarum», Argentorati: sumpt. J. Staedelii.
26. Jean Grondin (۲۰۰۶), *L'Herméneutique*, Paris, PUF.
27. Cross cultural
28. Inherent
29. Polysemy
30. Homonym
31. Nuance
32. Collective memory
33. Vocabulary meanings
34. Meaning grammatical
35. Syntactical meanings
36. Rhetoric meanings
۳۷. کلمه «لیبرال» در ادبیات سیاسی ایران مثال خوبی برای این مدعاست.
38. Knowledge of the text versus Knowledge about the text. Cf. Northrop Frye (۱۹۶۴), «Criticism, Visible and Invisible», *College English*, vol. ۲۶, n. ۱, pp. ۳-۱۲.
39. Profane
40. Spiritualty





**محسن حافظیان** : آیا زمانی که شما از مکاتب زبان‌شناسی گفتگو می‌کنید، تنها مکاتب تفسیری مورد نظرتان هست و یا زبان‌شناسی به طور کلی را می‌گویید؟  
**نصیر شفیع پور** : پیش از این که به این سوال پاسخ دهم لازم است چند نکته را اصلاح کنم. هدف از نگارش این سلسله گفتارها، آن هم در یک روزنامه، آشناسازی مخاطب عام با زبان‌شناسان مسلمان در قالب طرح واره‌ای نو بود، به همین دلیل در هیچ یک از این نوشته‌ها شاهد فهرست منابع و مآخذ نیستید. دوم: عنوان این مقالات «زبان‌شناسان مسلمان در تاریخ زبان‌شناسی اسلامی» بود؛ عنوانی که برخی دوستان آن را بی‌سلیقگی در نامگذاری تلقی کردند و هنگامی که اقدام به درج مقالات در وبلاگ‌ها نمودند؛ عنوان آن را به «زبان‌شناسی و نقش دانشمندان مسلمان» تغییر دادند، در حالی که این عنوان به هیچ وجه با هدف این نوشتارها همسو نیست و بنا نبوده است تا نقش دانشمندان مسلمان در زبان‌شناسی معرفی شود. حتی اگر قرار بود درباره «تاریخ زبان‌شناسی اسلامی» چیزی بنویسم بی‌تردید این‌گونه نمی‌نوشتم. بازگردیم به پاسخ سوال. این

سوال از آنجا ناشی می‌شود که تنها بخشی از این نوشتار منتشر و ملاحظه شده است. اگر، بنا بر طرح اولیه‌اش، تا شماره صد و هفتاد در اختیارتان قرار می‌گرفت مشخص می‌شد که زبان‌شناسی به طور کلی مد نظر بوده است.  
از ۱۰ بخش مورد اشاره شما، ۹ بخش به زمینه تفسیری تکوین علم زبان‌شناسی در قالب تفسیر نبوی و صحابی اختصاص یافته و از این رو هر خواننده‌ای گمان می‌کند مراد من از مکاتب زبان‌شناسی تنها «مکاتب تفسیری» است. از شماره یازدهم که وارد دوره سوم از دوران تکوین زبان‌شناسی می‌شوم، به زبان‌شناسان بین ابوالاسود تا خلیل بعدی به خلیل تا سیبویه و ما بعد سیبویه بپردازم.  
م.ح. : از «سنت زبان‌شناسی اسلامی» نام برده‌اید. به نظر می‌رسد که اسلامی بودن این سنت از نگاه شما هم ریشه در مسلمان بودن مفسران زبان‌شناس دارد و هم در اراده این مفسران در کشف لایه‌های ژرف‌تر پیام الهی در متن مقدس. آیا نقطه افتراق این زبان‌شناسی دینی با زبان‌شناسی رایج، در ورود و بررسی متون مقدس است؟

ن.ش. : چنین برداشتی از اسلامی بودن سنت مبتنی بر همان اشتباهی است که در سوال اول نهفته است. من از اسلامی بودن یک سنت زبان‌شناسی سخن گفتم و نه از یک سنت تفسیری. بنابراین نمی‌توان به دلیل مسلمان بودن مفسران متعلق به قرون اولیه اسلامی - با ره آوردی در یک سنت زبان‌شناسانه، که آنان را «مفسر زبان‌شناس» می‌خوانید، سنت چندین سده‌ای را که زبان‌شناسانش لزوماً مفسر نبوده‌اند «اسلامی» نامید.  
نفس این سوال که چرا ما در درون مرزهای ایران اصرار بر اسلامی خواندن این سنت داریم، حال آن که در خارج از این مرزها هم اندیشمندان عرب و هم شرق‌شناسان غربی آن را «عربی» می‌خوانند، قابل گفتگو و بسیار با اهمیت است. حتی می‌توان مدعی شد که این سنت یک «سنت زبان‌شناسی ایرانی» است. مهم این است که معیاری برای این توصیفات بیابیم؛ چرا عربی، چرا اسلامی و حتی چرا ایرانی؟  
هیچ علاقه‌ای ندارم درباره این که چرا اعراب این دانش را عربی می‌دانند صحبت کنم؛ زیرا از ملاحظه آثار نه چندان عمیق و نه چندان محققانه ایشان در باره بخش



تاریخ علم زبانشناسی عربی و تک تک زبانشناسان و هر شاخه‌ای از علوم اسلامی - که گاه آن را عربی می خوانند، روشن می شود که اندیشگران عرب هیچ ابایی ندارند که همه چیز را - چه به دلیل زبان نگارش تالیفات، ملیت مولفان یا پرورشگاه اندیشوران و چه به دلیل موضوع تالیف، عربی بخوانند.

اما غربیان را موضوع علم (زبان عربی)، زبان تالیف آثار و محل زایش و رویش و پرورش این سنت علمی واداشته که این سنت را عربی بخوانند. در این میان، می توان آثار انگشت شماری را یافت که به فارسی نگاشته شده اند؛ مهد این سنت را نیز علاوه بر ممالک عربی می توان در نواحی شمال شرق ایران یا جنوب غرب اروپا یافت. ملیت و اصلت غیرعربی زبانشناسان و ضریب تاثیرگذاری غیر اعراب نیز غیر قابل انکار است. از همین رو، انگیزه اصلی خاورشناسان از این توصیف تنها و تنها موضوع علم یعنی زبان عربی بوده است. چنین رویکرد و نگاهی در میان غربیان چندان غریب نیست چه این که زبانشناسی انگلیسی، زبانشناسی فرانسوی و زبانشناسی ایرانی ۲ به رشته های علمی گفته می شود که موضوع مطالعه اش زبان انگلیسی، زبان فرانسه و زبان های ایرانی است.

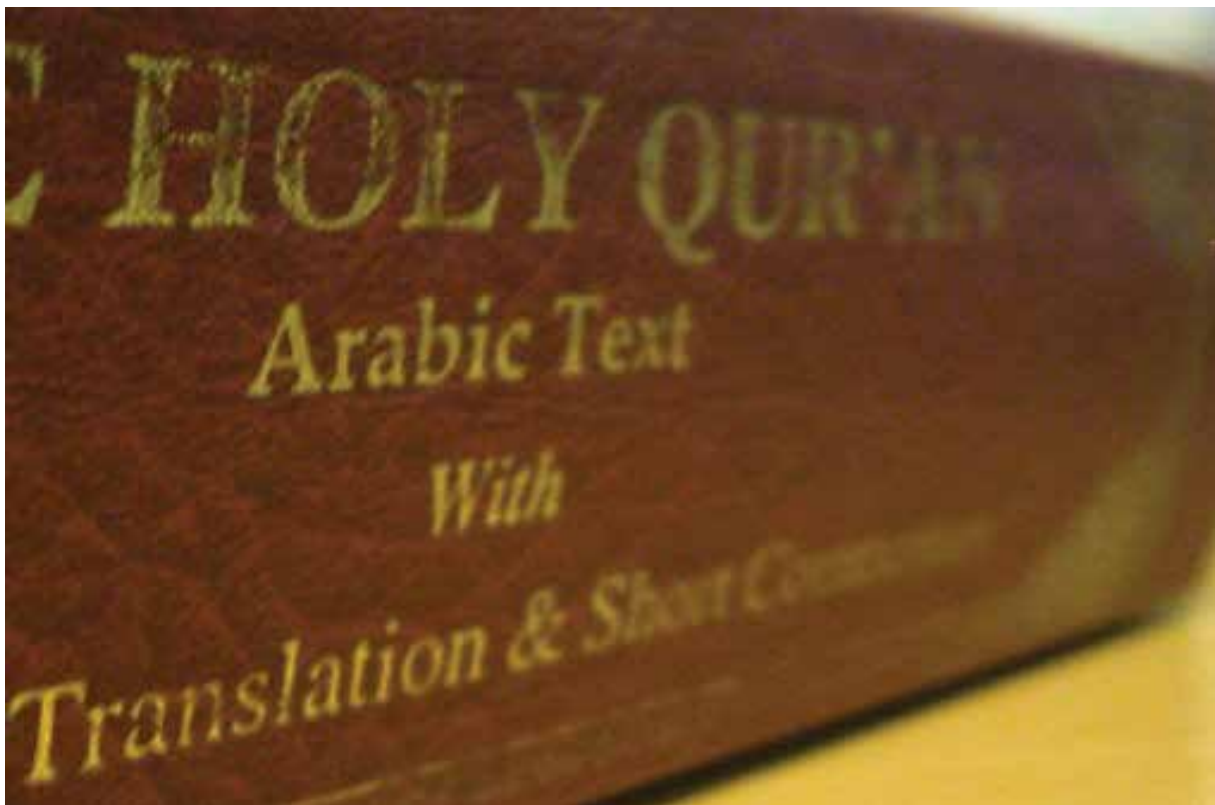
م.ح. : تسمیه یک علم به اعتبار موضوع بسیار منطقی به نظر می رسد؛ اما آیا بهترین و منطقی ترین نیز هست؟

ن.ش. : روبینز ۳ تاریخ علم نگاری را نتیجه خود آگاهی یک ملت نسبت به سنت گذشته خود می داند. این امر درباره تاریخ نگاری علم زبانشناسی در اروپا به نظر صادق است؛ اما در این سو وضع به گونه ای دیگر است. فرهنگ و سنت شرقی در این مورد نیز مانند بسیاری موارد دیگر قاعده گریز است؛ تاریخ نگاری علم زبانشناسی اسلامی نتیجه خود آگاهی مسلمانان نسبت به گذشته خود نبوده است، نتیجه دیگر آگاهی نسبت به فرهنگ ما بوده است! هنگامی که توجه پژوهشگران دپارتمانهای مطالعات خاور نزدیک، قرون وسطی، خاورمیانه، زبان عربی، متن شناسی سامی و زبانشناسی به اندیشه های زبانشناسان عرب جلب می شود، انتظار دیگری جز این نامگذاری ملی - زبانی نمی توان داشت. تنها بخش مورد علاقه اسلام شناسان و دین پژوهان که به زبانشناسی مربوط می شود، روش ها و آثار تفسیری مفسران مسلمان است که در برخی آثار تفسیری - از «مقاتل» و «مجاهد» و «فراء» گرفته تا «اعراب القرآن» ابن النحاس و «کشاف» زمخشری، مشهود است.

بی شک خود آگاهی پدید آمده را در این

سو نسبت به این سنت بومی زبانشناسی، مدیون آن دیگر آگاهی هستیم؛ به گونه ای که اگر غربیان نسبت به فرهنگ ما دیگر آگاه نمی شدند، ما صاحبان فرهنگ نسبت به فرهنگ خود خود آگاه نمی شدیم تا حال پس از نهادینگی آکادمیک چند دهگی زبانشناسی در ایران جسته و گریخته پژوهش هایی نابسامان، شعار گونه و نه چندان پرمایه درباره آن چه «زبانشناسی اسلامی» می نامیم انجام دهیم.

حال بهتر است در پاسخ به پرسش شما درباره این نامگذاری، خود آگاه شویم. نامگذاری علم را در سنت روش شناسی تحقیق در تاریخ علوم اسلامی، یکی از رئوس ثمانیه به شمار می آورند؛ هشت سرفصلی که پیش از ورود در هر شاخه علمی باید به دقت تبیین می شد. این هشت سرفصل - با اختلاف منابع، عبارت اند از تعریف، موضوع، فایده، مولف، ابواب، مرتبه، غرض و روش تدریس. در برخی منابع دیگر، «سمه» یا نامگذاری نیز از این رئوس بر شمرده شده است. نامگذاری به اعتبار کدامیک از این رئوس باید انجام گیرد؟ به اعتبار خود موضوع، یعنی مطالعه زبان عربی؟ به اعتبار غرض، یعنی قرآن شناسی و پاسداری از قرآن؟ به اعتبار فایده، یعنی تفقه و حدیث فهمی و کلام پژوهی و تفلسف؟ به اعتبار مولف،



یعنی عالمان اسلامی زبان پژوه؟ به اعتبار روش تدریس، که مولفه اصلی اش آیات قرآن و احادیث نبوی است؟ یا به اعتبار مرتبه زبان پژوهی، که از مقدمات اجتهاد فقهی و تفسیری و کلامی به حساب می آمده است؟ گاه تنها یک ساختار صرفی و نحوی در قرآن، موضوع یک باب مستقل در یک اثر زبانشناسانه و حتی کل یک اثر قرار گرفته است. آیا اگر خود زبانشناسان مسلمان قرار بود به تسمیه علمی که بدان مشغول اند بپردازند، هفت راس از رئوس ثمانیه را کنار می گذاشتند و تنها به موضوع علم (زبان عربی) می پرداختند و این علم را «زبانشناسی عربی» می نامیدند؟ یا به لحاظ هفت سرفصل دیگر، آن را «زبانشناسی اسلامی» می نامیدند؟ خود این موضوع (زبان عربی) چرا پیش از ظهور اسلام سنت ساز نشد؟ چرا زبان عربی پیش از نزول قرآن کریم در «زبانشناسی عربی» مورد مطالعه قرار نگرفت؟ پس زبان عربی هم فی نفسه موضوع این سنت علمی نشد، بلکه زبان عربی به اعتبار زبان قرآن بودنش موضوع شد.

م. ح.: آیا با همین معیار، ما سنت زبانشناسی مسیحی و یهودی هم داریم؟ ن. ش.: با کدام معیار؟ با معیاری که توضیح دادم، پاسخ منفی است؛ چون که هیچ یک از رئوس ثمانیه فوق در جهان مسیحی و یهودی برای شکل گیری سنت

علمی زبانشناسی در کنار هم قرار نگرفتند. این که چرا این گونه نشد، نیازمند بحث مستقل تاریخی است.

اما شاید سوال شما این باشد که «آیا با معیار فوق می توان زبانشناسی مسیحی و یهودی داشت؟» پاسخ این است که بلی، می توان داشت؛ ولی شرطش وجود مجموعه مولفه های مورد نیاز برای شکل گیری سنت زبانشناسی مسیحی و سنت زبانشناسی یهودی است. شناخت و بازشناسی این مجموعه مولفه ها، نیازمند بحث تاریخ تحلیلی زبانشناسی در جهان اسلام است.

م. ح.: تاریخ تفسیر متون دینی ادیان ابراهیمی پیش از ظهور اسلام، از تاثیر روشهای تفسیر و تاویل یهودیها بر مسیحیان نشان دارد. می دانیم که عبری زبانها برای تفسیر نوشته های مقدس خود به نظام دسته های متمایز واژه ها یعنی اسم، فعل و حرف دست یافته بودند. اگر تنها به حوزه تفسیر بسنده کنیم، آشناترین مثال، استفاده بی کم و کاست قواعد چهار گانه معنانشناسانه یهودیان در تفسیر متون مقدس توسط مسیحیان متاخر در قرن ۱۳ میلادی است. آیا روشهای تفسیر متن نزد مسلمانان از روشهای تفسیر متون ادیان الهی پیشین متأثر بوده است؟ اگر پاسخ شما مثبت است، این تاثیر در آن سنتی که «سنت زبان شناسی اسلامی» می نامید،

چگونه بوده است و در چه حوزه هایی اتفاق افتاده است؟

ن. ش.: این بحث بسیار مهمی است که من درباره آن نظریاتی دارم. برخی شواهد روش شناسانه و تاریخی این ادعا را که بخشی از بدنه روش شناسانه و محتوایی این سنت متأثر از روش متن کاوی در سنتهای پیشین بوده است، تایید می کند. در این مصاحبه وارد جزئیات موضوع نمی شوم، اما در پژوهشی موردی درباره تفسیر مقاتل بن سلیمان معروف به «تفسیر کبیر» به این موضوع پرداخته ام ولی تاکنون امکان انتشار آن را نیافته ام. همین اندازه اشاره کنم که شاید بتوان طرح معنی شناسی واژگانی و فرهنگ نگاری در سنت زبانشناسی اسلامی را از زمره همین تاثیرات دانست.

م. ح.: در مورد دوره های تکوین زبانشناسی مسلمانان از مکتب مکی در دوره اول و از مکتب کوفی در دوره دوم نام برده اید. مشترکات و اختلافات این دو مکتب کدامند؟

ن. ش.: دقیقتر بگوییم؛ در دوره دوم از دوران تکوین زبانشناسی، عبدالله بن مسعود را سردمدار «مکتب تفسیری کوفه» و عبدالله بن عباس را سردمدار «مکتب تفسیری مکه» معرفی کرده ام. مکتب تفسیری کوفه را بن مایه مکتب زبانشناسی کوفه دانستم. ویژگی مکتب زبانشناسی کوفه، قیاس گرایی و تکیه





افراطی بر شواهد کلام عرب در گونه‌های ادبی متنوع آن بود؛ از قرائات قرآن کریم تا امثال و اشعار نادیده و ناشنیده جاهلی. این تکیه تا حدی بود که برخی معتقدند کوفیان اقدام به جعل شاهد می‌نمودند. در تالیفات مبوب متاخر که قیاس‌گرایانه و بر مبنای نگاه مکتب بصره نگاشته شده‌اند، در پس هر قاعده‌ای یک شاذ استثنا بر قاعده ذکر شده است که پس مانده همین مکتب کوفه است.

مکتب مکه در حد یک مکتب تفسیری باقی ماند و به یک مکتب زبانشناسی تبدیل نشد؛ ولی میراث پیکره‌ای و روش‌شناسانه برای تدوین فرهنگ لغت در دوره‌های بعدی را فراهم آورد؛ نگارش نخستین فرهنگ لغت مدون زبان عربی، به اعتقاد من، وامدار همین مکتب تفسیری است.

م. ح. : این دوره‌ها تداوم و تکوین یک رویکرد زبان‌شناسانه‌اند یا به رویکردهای مختلفی اشاره دارند؟

ن. ش. : دوره‌هایی که می‌فرمایید ادوار مختلف تکوین رویکرد زبانشناسی در جهان اسلام هستند. دوران تکوین زبانشناسی تا پیش از ابوالاسود دولی، تا پیش از خلیل بن احمد و تا پیش از سیبویه، نزد پژوهشگران این رشته دوران تاریخ زبانشناسی به شمار می‌آید. در برخورد با این مقطع تاریک دو رویکرد غالب وجود داشته است: رویکرد فرافکنانه غربیان و رویکرد فروفکنانه محققان عرب. پژوهندگان جامعه دانشگاهی ایران نیز به دلیل مراجعه به منابع غربی و نه عربی به رویکرد اول دامن زده‌اند.

چیستی و چگونگی دو رویکرد فوق بحثی مستقل را می‌طلبد. بهتر است در اینجا به رویکردی بپردازم که آن را «رویکرد بومی» نامیده‌ام و شمایی از آن را در این سلسله گفتارها ارائه نموده‌ام. نه نیازی به منشاء تراشی یونانی و هندی برای توجیه چگونگی تالیف آثاری چون «العین» خلیل و «الکتاب» سیبویه داریم - چنانکه غربیان کرده‌اند، و نه نگارش آثار ضعیف و بی‌مایه‌ای مثل کتاب «الحلقه المفقوده فی تاریخ النحو العربی» عبدالعال سالم مکرم کویتی برای درونی کردن منشاء تاسیس زبانشناسی عربی.

نکته کلیدی در پژوهیدن تاریخ تطور

زبانشناسی در جهان اسلام - که تا کنون مغفول مانده، این است که نباید صرفاً به آثار زبانشناسانه و زبانشناسان متمحض در زبانشناسی یا آراء زبانشناسی محض نگاه کرد، چنانچه گویی در حال تاریخ‌نگاری زبانشناسی قرن بیستم اروپا هستیم. بررسی تاریخ علم در جهان اسلام دارای شرایط و اقتضانات ویژه خود است و نمی‌توان زبانشناسی را تافته جداافتاده‌ای خارج از بافت کلی حاکم بر سیر تطور علوم در جهان اسلام مورد بررسی قرارداد.

یادم می‌آید هفت سال پیش هنگامی که درباره پژوهش در زمینه نگرشهای معنی‌شناختی زبانشناسان مسلمان با یکی از استادان برجسته - که خود مدعی این زمینه تحقیقاتی بود، سخن گفتم، از من پرسیدند: "مگه عربی بلدی؟" پاسخ من این بود که دانستن عربی به تنهایی به هیچ وجه برای پژوهش در این زمینه کافی نیست. زبانشناسان مسلمان، حتی پس از شکل‌گیری، بلوغ و استقلال زبانشناسی، نخست مفسر و محدث و فقیه و متکلم و فیلسوف بودند و سپس زبانشناس. نگاه تفسیری و حدیثی و فقهی و کلامی و فلسفی اینان نیز هم در زبانشناسی ایشان موثر بود و هم از آن متأثر؛ میزان این تاثیر و تأثر در خور پژوهشهای مستقلی است.

م. ح. : نقش دانشمندان غیر عرب زبان را، در آغاز و در گستره بعدی تمدن اسلامی، در حوزه سنت زبانشناسی اسلامی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ن. ش. : فرضیه‌ای که از مشاهده و بررسی منابع تراجم‌نگاری به دست می‌آید، این است که منابع تاریخی اسیر نوعی نژادپرستی قومی و مذهبی هستند. دو گروه در این منابع به شدت دچار سانسور شده‌اند؛ یکی ایرانیان و دیگری شیعیان. تاریخ سنی‌نگار، عرب‌نگار و منطقه‌نگار اسلام به وسیله مورخان اسلامی، دچار سانسور مذهبی، ملیتی و جغرافیایی شده است.

این وضعیت تنها در منابع متقدم به چشم نمی‌خورد؛ منابع متأخر و معاصر نیز علی‌رغم توقع نگاه علمی و بی‌طرفانه از ایشان، از این آفت مبری نیستند. هنگامی که فواد سزگین، کتابشناس ترک تبار، در اثر گرانقدر کتابشناسی‌اش که کاملاً به عربی اما بخشی از آن به فارسی ترجمه

شده است؛ زمانی که در بررسی و ضبط آثار تاریخی به ابن اعثم کوفی، مورخ بزرگ شیعه و صاحب اثر معروف «الفتوح»، می‌رسد تنها به یک سطر و نیم اکتفا می‌کند که: «اطلاعات چندانی درباره او وجود ندارد!»

هرگاه تصمیم گرفتیم درباره یک زبانشناس ایرانی و یا شیعه پژوهشی کنیم، در میان منابع شناخته شده زندگی پژوهی زبانشناسان - یا به اصطلاح غلط، «ادیبان»، یا مدخلی از ایشان نیافته‌ام، یا در ذیل مدخل مربوط به ایشان اطلاعات چندانی نیامده است و یا ایشان به شکلی معرفی شده‌اند که هیچ اثری از ایرانی یا شیعه بودنشان نباشد. در باره این دو مورد اخیر، یکی زبانشناس شیعه نیشابوری در نیمه نخست قرن ۵ هجری قمری محمد بن ظفر بن محمد بن احمد ابوالحسن بن ابی منصور علوی حسینی و دیگری ابن حیویه کرجی بود، که به اصرار او را با صفت «بغدادی» یا با عنوان محمد بن العباس الخزاز معرفی کرده‌اند، بوده است؛ به نحوی که هرگونه پژوهشی درباره این صنف از زبانشناسان با چالش جدی مواجه می‌شود. در مقابل، رویکرد متقابلی در بین برخی علاقه‌مندان به تاریخ و فرهنگ ایران دیده می‌شود که نمونه‌های بسیار آن در میان متقدمان و روشنفکران معاصر شناخته شده است. برخی تلاش نموده‌اند بدون ارائه ادله کافی و متقن، برخی زبانشناسان و بنیانگذاران را ایرانی معرفی کنند؛ مانند تلاشی که برخی ادیبان و زبانشناسان درباره «خلیل بن احمد فراهیدی» انجام داده‌اند. من این رویکرد را «ایرانی‌چپانی» نامیده‌ام.

ایرانیان در طول تاریخ این علم همیشه نقطه عطف و منشأ اثرهای عمیق و ماندگار بوده‌اند. از نقش بنیانگذاری صرف و نحو ساختگرا به دست سیبویه در نیمه دوم قرن دوم هجری گرفته تا بنیانگذاری معانی و بیان توسط عبدالقاهر گرگانی، رویکرد عقلی و منطقی و فلسفی به بلاغت توسط «شرح مفتاح العلوم سکاکی»، تدوین دانش نشانه‌شناسی توسط «عضدالدین ایگی»، نگارش مرجع تفسیر زبانشناسانه قرآن کریم توسط زمخشری تا صف انبوه زبانشناسانی از شمال، شمال شرق، شرق، جنوب، جنوب غرب و نواحی مرکزی ایران.

به درستی گفتید «غیر عرب زبان» و نه «ایرانی» تا سهم سترگ زبانشناسان غرب عالم اسلامی در طول تاریخ این علم در جهان اسلام پوشیده نماند، همچون زبانشناسان اندلسی که پژوهش دربارهٔ مکتب زبانشناسی ایشان مجالی مستقل می‌طلبد.

م.ح.: نه در فلسفهٔ زبان و نه در زبانشناسی ناشی از آن، هرگز وحدت نظری وجود نداشته است. در تاریخ غرب، معروفترین این اختلافها نگاه متفاوت ارسطوییان و رواقیان است به مقولهٔ زبان. آن گرایش رایج و حاکم غربی بر اکثریت محیطهای دانشگاهی، الزاما تنها نگاه موجود به مقولهٔ زبان در اندیشه‌های غربی نیست. در همین راستا، اگر پرسش را به حوزهٔ سنتهای زبانشناسی اسلامی بکشانیم، بفرمایید که گرایشهای موجود (غالب و مغلوب) کدامند؟

ن. ش. پاسخ روشن است؛ گرایش غالب وضع‌گرایی سامانگراست. اما همین پاسخ روشن بحران‌ساز است. این گرایش ارسطویی همان است که بر تمام زبانشناسی اسلامی به معنای عامش سایه افکنده است. وقتی می‌گوییم «زبانشناسی به معنای عام»، یعنی اصول فقه و منطق اسلامی را هم در شمار شاخه‌های بالندهٔ زبانشناسی به شمار می‌آوریم. مشاهدهٔ این گرایش همان است که هر محققى را وادار می‌کند که به تأثیر مبنایی سنت زبانشناسی از حکمت ارسطویی، بویژه در تطورش پس از قرن سوم هجری قمری باور پیدا کند.

اما اگر از این بحث پر چالش بگذریم، در پاسخ به سوال شما باید به «المزهر» سیوطی رجوع کنیم. سیوطی در فصل نخست از جزء اول این کتاب مسائلی را مطرح می‌کند که سیزده یا چهارده تایی اول آن به سوال شما و پژوهشگران ایرانی دربارهٔ فلسفهٔ زبان در زبانشناسی اسلامی پاسخ می‌دهد. ویژگی بحث سیوطی این است که به دیدگاه‌های فلسفهٔ زبانی در کلیه بازنمودهای زبانشناسانه، اصولی، فقهی و کلامی می‌پردازد. این یک بحث مستقل و جامع و به نسبت بحث‌های پیش از خود قابل اعتنا و بی‌نظیر است و ترجمه‌ای فنی، تحقیقی و تطبیقی از آن می‌تواند افق‌های جدیدی را پیش

روی دانشجویان و پژوهشگران زبانشناسی بگشاید. اما نقص بزرگ این اثر آن است که سیوطی در آثارش همان نگاه منطقه‌گرا و مذهب‌گرایی را دارد که پیشتر به آن اشاره نمودم. از سوی دیگر، سیوطی از منطق و فلسفه سر رشته‌ای ندارد و این بخش از نگاهش دوره مانده است و درک جامع‌تر از فلسفهٔ زبان نیازمند تحقیق و تألیفی است که این دو نقص را در نگاه سیوطی جبران کند.

این نکات نشان می‌دهند که مطالعهٔ زبانشناسی اسلامی و تاریخ آن با نگاهی میرا از ملی‌گرایی، منطقه‌گرایی و مذهب‌گرایی زمینه‌ای بکر است که حتی نمی‌توانم بگویم در آغاز راه پژوهش در این زمینه‌ایم؛ هنوز مطالعه در این زمینه را حتی شروع هم نکرده‌ایم. پژوهش‌های شعاری، فردی و ترجمه‌ای - که ویژگی اصلی بحث و گفتگوها تاکنون بوده‌اند، ما را به هیچ کجا نخواهد رساند. این یک زمینه ادبی نیست که پژوهشگران ادبیات عرب بتوانند به آن بپردازند؛ ایشان دانش لازم را برای نگاه علمی به این زمینه ندارند. از سوی دیگر، این زمینه صرفا زبانشناسانه هم نیست که بدون اشراف به علوم اسلامی و تسلط به متون کلاسیک آن بتوان طرفی بست. پیشنهاد من تأسیس پژوهشگاهی با ساختار درست، کارآمد با سیاستگذاری بلند مدت برای پژوهش و نیز تربیت پژوهشگر زبانشناسی اسلامی است.

م.ح.: بسیار از لطفتان برای پذیرش و انجام این مصاحبه سپاسگزاریم.

### گزیده‌ای از آثار

- «برهم‌کنش صرف و معنی‌شناسی در مطالعات دستوریان مسلمان: از سیبویه تا سیوطی»، پژوهشنامهٔ علوم انسانی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی، شماره ۵۶، ۱۳۸۶.

- «نقدی بر مقاله آواشناسی سیبویه از طه پیام» مجله زبانشناسی، سال بیست و دوم، شماره ۲، ۱۹۸۶.

- «معرفی کتاب سیبویه (sibawayhi) اثر پروفیسور کارتر»، مجلهٔ زبانشناسی پژوهشکدهٔ زبانشناسی کتیبه‌ها و متون سازمان میراث فرهنگی صنایع دستی و گردشگری، زمستان ۱۳۸۶.

- «مشاهدات سیبویه دربارهٔ فرایندهای همگونی و بازتطبیح هجایی در پرتو نظریهٔ

بهینگی»، مجله زبانشناسی، سال بیست و سه، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۳۸۷.

- «زبانشناسان مسلمان در تاریخ زبانشناسی اسلامی»، ۱۳ بخش از کل پژوهش (۱۷۰ بخش) از ۹ مهر تا ۱۰ دی ماه سال روزنامهٔ رسالت، ۱۳۸۷.

- «عضدالدین ایچی و رساله وضعیه عضدیه»، مجموعه مقالات «مزدک نامه»، شماره سوم، ۱۳۸۹.

### آثار در دست انتشار

ترجمه

Michael G. Carter (۲۰۰۴), Siba--wayhi, I.B.Tauris, Language Arts & Disciplines, Oxford

مقالات

- «اساسیة العربیة لأغراض خاصة فی تاریخ اللسانیات العربیة»، ارایه شده به همایش بین المللی زبان و ادبیات عربی در کوالالامپور، ۲۰۱۳

Lexical Semantics of the Early - Quranic Exegetical Tradition: a case study of Muqatil's commentary

ارائه شده به سمپوزیوم بین المللی زبانشناسی عربی در مراکش ۲۰۱۴.

### پاروقی‌ها:

۱. پرسشهای پیش رو، بر مبنای محتوای ۱۳ بخش از مجموعهٔ پرارجی به نام «زبانشناسان مسلمان در تاریخ زبانشناسی اسلامی» - اثر آقای نصیر شفیق پور مقدم، پژوهشگر زبانشناسی اسلامی و مدیر مرکز زبانهای خارجی جهاد دانشگاهی واحد قم، آماده شده است. رویکرد بومی به بررسی بخشی از تاریخ زبان‌شناسی در مشرق زمین اقدام خجسته‌ایست و بستر پژوهشهای نوینی را به روی دانشجویان زبان‌شناسی ما - که تاریخ و مکاتب گونه‌ای از زبانشناسی غرب را عموماً به عنوان تنها مرجع این دانش فرامی‌گیرند، باز می‌گشاید. پرسشهای زیر را با توجه به محتوای ۱۰ بخش پژوهش یاد شده طرح کرده‌ایم و با ایشان در میان گذاشته‌ایم.

2. French Linguistics, English Linguistics, Iranian Linguistics

3. R. H. Robins





## زبان حقوقی در گفتگو با سید عباس پورهاشمی

محسن حافظیان

**محسن حافظیان.** پیوند مقوله های حقوقی و زبانی را چگونه می بینید؟

**عباس پورهاشمی.** حقوق ابزاری برای اجرای عدالت در جامعه است. از طرفی، حقوق چه در سطح ملی و چه در سطح بین المللی ابزاری برای اجرای عدالت و تحقق آن است. از طرفی دیگر، زبان نیز به نوبه خود ابزاری برای وضع، تبیین و تفسیر حقوق به شمار می آید و بالتبع آن، ابزاری برای تحقق عدالت در جامعه ملی و بین المللی می باشد. اگر بخواهیم از منظر حقوقی به پیوند مقوله های حقوقی و زبانی نگاه کنیم، بدون تردید می توانیم همگرایی آنها را ابزاری برای تحقق عدالت بدانیم.

**م. ح.** ویژگی های زبانی گفتار حقوقی چیست؟

**ع. پ.** گرچه امروزه حقوق از نظر تقسیم بندی های آکادمیک، جزء علوم انسانی به شمار می آید، که غالباً تفسیر پذیرند، ولی در درون خود، وابستگی زیادی به علوم دقیقه نظیر منطق و ریاضیات دارد. با این که تفسیر در حقوق و گزاره های حقوقی امری اجتناب ناپذیر است، ولی گفتار حقوقی اساساً بایستی صریح، شفاف و دقیق باشد. با توجه به این که ادبیات و گفتار حقوقی در تحقق و اجرای عدالت نقش مهمی دارد، از این رو بایستی گفتار حقوقی به خصوص منابع حقوق، فارغ از ابهام، اجمال و تعارض باشد. گفتار حقوقی همواره با «اهلیت برخوردار از حق» و «استیفای حق» مرتبط است. پس ترسیم و تبیین صحیح اهلیت برخوردار از حق و اجرای آن در جامعه، منوط به رهایی گفتار حقوقی از بند ابهامات زبانی و تفسیری است. اخیراً بسیاری از محافل علمی و دانشگاهی به «زبان شناسی حقوقی» به عنوان رشته ای جدید روی آورده اند و در آن به موضوعاتی از قبیل جرایم

ناشی از زبان از قبیل شهادت کذب، سوگند دروغ، توطئه چینی، بهتان و هتاک، تخطی و تجاوز به حقوق انحصاری چاپ و تکثیر آثار دیگران، آموزش زبان حقوقی، فرایند ساده سازی حقوق، نقش ترجمه متون حقوق و تفسیر آن و بالاخره کاستیهای زبان در برابر وضع و اجرای حقوق پرداخته شده است.

**م. ح.** به مسئله «کاستیهای زبان» اشاره فرمودید. آیا «کاستیهای زبان» را در حوزه حقوق بدین معنی باید بفهمیم که مفاهیمی در حقوق هستند که زبان قادر به تحدیدشان نیست؟ یا این که تبیین این مفاهیم تنها در بیانی حقوقی صورت پذیرند؟

**ع. پ.** زبان گرچه ابزاری برای وضع، تبیین و تفسیر حقوق به شمار می آید ولی در عین حال خود سبب پیچیدگی هایی در علم حقوق می گردد. حقوق به معنای اعم آن یعنی «حق و تکلیف» از مرحله وضع تا اجرا همواره درگیر مفاهیم و اصطلاحات حقوقی است. از این رو تبیین این مفاهیم با بکارگیری علم زبان شناسی، عرف حاکم بر جامعه، مشهور بودن و تداعی معانی واژه ها به ذهن صورت می گیرد.

**م. ح.** تبیین واژه های حقوقی بر عهده کیست؟ در صورت اختلاف بر سر تبیین و یا مصداق واژه ای، مرجع نهایی کیست؟

**ع. پ.** گفتار و واژه های حقوقی همواره در بردارنده تعریف «حق» و «تکلیف» برای تابعان حقوق در سطح ملی و بین المللی است. در گفتمان حقوقی سه مرحله مهم وجود دارد: اول مرحله وضع قانون، دوم مرحله اجرای قانون و سوم مرحله تفسیر قانون. در حقوق ایران هم نهاد قانونگذاری حق تفسیر قانون را دارد و هم نهاد دادگستری، اولی در صورت ابهام قانون به تفسیر آن می پردازد و دومی در مقام قضاوت. علاوه بر آن، حقوقدانان نیز

تفسیر حقوقی از قانون ارائه می‌دهند که نقشِ دکتَرینِ حقوقی در بسیاری از نظامهای حقوقی جهان به رسمیت شناخته شده است و حتی در ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری ۱۹۴۵ به عنوان منابع فرعی حقوق بین‌الملل به شمار می‌آید.

م. ح. ابهام در زبان هم ریشه در زمان و جای برآمد زبان و هم چند معنایی بسیاری از واژگان و هم در تغییر معانی واژه‌ها در شرایط گوناگون برآمد زبان دارد. زمانی که شما به «ابهامات زبانی» اشاره می‌فرمایید دقیقاً به کدام وجه آن اشاره می‌فرمایید؟ راه‌های برون رفت از این ابهامات در حوزه زبان شناسی حقوقی کدامند؟

ع. پ. معانی عرفی واژه‌ها در حقوق مورد قبول قرار گرفته است و از گذشته‌های دور یکی از راههای رفع ابهامات معنایی، توسل به معانی عرفی بوده است. البته بدیهی است که تمسک به معانی عرفی خود مرهون به رسمیت شناختن عنصر زمان و مکان در حقوق است. بسیاری از احکام فقهی و حقوقی تابع عنصر زمان و مکان است و بدون در نظر داشتن این دو عنصر، فهم صحیحی از حقوق و تکالیف ادراک نمی‌شود. از این رو در نظر داشتن عنصر زمان و مکان می‌تواند یکی از ابزارهای مناسب برای برون رفت از پیچیدگی‌های زبانی در حقوق تلقی گردد.

م. ح. آیا می‌توانیم در حقوق به «تک معنا بودن واژگان» تکیه کنیم؟

ع. پ. همواره این سؤال در بسیاری از نظامهای حقوقی موجود مطرح بوده است که آیا می‌توان به یک زبان حقوقی واحد دست یافت؟ بسیاری از حقوقدانان و حتی جامعه‌شناسان و زبان‌شناسان در فرهنگهای مختلف تلاش کرده‌اند پاسخی به این سؤال بیابند. ولی متأسفانه با این که تک معنا بودن واژگان حقوقی تأثیر مهمی در تحقق عدالت فردی و اجتماعی دارد، ولی نمی‌توان در حقوق به صورت همگانی و فراگیر به تک معنا بودن واژگان دسترسی پیدا کرد. وجود ابهامات در وضع قوانین، وجود استعاره‌های زبانی، مواجه شدن با وضعیت تعیین نشده، شخصی بودن قضا و آرای حقوقی و... همگی حکایت از عدم تک معنا بودن واژگان حقوقی دارد. نظریه‌های معنایی و فلسفه زبان، تلاش کرده است تا قواعد تفسیر حقوقی و قانونی متفاوتی بیان نماید و به دنبال پیدا کردن یک راه میانه بین معنای عینی و ذهنی حقوق است. این تلاشها نشان داده است که هیچگونه قطعیت ذاتی لغوی و معنایی وجود ندارد. گرچه همین نقطه ضعف گفتار حقوقی سبب پویایی دانش حقوق گردیده است.

م. ح. برای تطبیق واژگان حقوقی بر امور جدید آیا مرجعی برای واژگان سازی وجود دارد؟

ع. پ. گفتمان حقوقی محصول عوامل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی یک جامعه است که به طور عمیقی با این عوامل وابستگی دارد. علاوه بر آن واژگان حقوقی نیز متأثر از گفتمان حقوقی است. واژگان حقوقی ممکن است ناشی از قوه قانونگذاری یک کشور باشد یا ناشی از معاهدات بین‌المللی باشد و با این که در نتیجه توافق بین اشخاص حقوقی یا حقیقی ایجاد شده باشد مثل قرارداد خرید و فروش که طرفین معامله واژه‌های حقوقی مندرج در قرارداد را بین خود تعریف می‌کنند. با این همه، برای تطبیق واژگان حقوقی بر امور جدید مرجع واحدی جهت واژگان سازی وجود ندارد. بسیاری از حقوقدانان، قضات

و وکلای قدیمی هرگونه تلاش برای واژگان سازی را موجب سست شدن پایه‌های نظام حقوقی می‌پندارند. ولی شرایط جامعه امروزی می‌طلبد تا با بهره‌گیری از مهارت‌های زبان‌شناسان در تحلیل گفتمان و منظورشناسی در جهت دست یافتن و استنباط صحیح از قصد و منظور گوینده و در تجزیه و تحلیل متن قوانین، مصوبات و یا قراردادهای و مستندات ارائه شده توسط طرفین دعوا در دادگاهها مورد بهره برداری قرار گیرد. علاوه بر آن با توجه به اینکه زبان‌شناسی حقوقی توانسته است پلی میان دو رشته زبان‌شناسی و حقوق ایجاد نماید، دست اندرکاران حقوقی اعم از مراجع قانونگذاری، ارباب دادگستری و حقوقدانان و وکلای در واژگان سازی حقوقی باید تلاش نمایند تا ابهامات و پیچیدگی‌های زبانی از واژه‌های حقوقی رفع گردد.

م. ح. ممنون می‌شوم که نام برخی از برخی منابع معتبر واژگان‌شناسانه حوزه‌های حقوقی را، که بیشتر از آنها بهره برداری می‌شود، نام ببرید.

ع. پ. متأسفانه در حقوق به جز برخی از فرهنگهای لغت اصطلاحات حقوقی که عمدتاً ترجمه واژه‌های حقوقی فرانسه و انگلیسی است، منابع معتبر واژگان‌شناسانه حوزه‌های حقوقی وجود ندارد و این یکی از نقاط ضعف این دانش بشری در ایران است. امروزه که در بسیاری از دانشگاههای معتبر جهان رشته زبان‌شناسی مورد توجه جدی قرار گرفته است، در دانشگاه‌های ایران کمتر به مسائل زبان‌شناسی حقوق پرداخته می‌شود و امیدوارم که در آینده بتوان این دانش را در دانشگاه‌های ما گسترش داد.

م. ح. آیا ایستایی بایسته زبانی متون حقوقی و دگرگونی‌هایی که در تولید و کاربرد واژه‌های زبانی که در یک دوره اتفاق می‌افتد، مشکل آفرین است؟

ع. پ. یکی از مشکلات فراروی علم حقوق نبود توافق گفتاری میان «واضعان حقوق» و «تابعان حقوق» است. به عبارت دیگر تفاوت میان کسانی که حقوق را وضع می‌کنند و کسانی که حقوق را اجرا می‌کنند.

م. ح. راه برون رفت از این دست دشواری‌ها را چه می‌دانید؟  
ع. پ. به نظر من، در مرحله اول باید در نظام وضع قوانین از بکار بردن واژه‌ها و اصطلاحات ناآشنا در ادبیات فارسی خودداری گردد. واژه‌های حقوقی که در بردارنده حقوق و تکالیف نسبت به مردم و دولت است، بایستی روشن و صریح باشند و نباید در وضع قوانین ابهامات لغوی وجود داشته باشد. این مسأله نسبت به قوانینی که قبلاً نیز وضع شده‌اند، صادق است. از این رو باید در نظام قانونگذاری «تنقیح» قوانین وجود داشته باشد تا ابهامات احتمالی سابق را رفع نماید. از سوی دیگر، در مرحله دوم در اجرای قوانین نیز، در صورت ابهام، قوانین بایستی از قاعده تفسیر قانونی بهره‌برداری نمود تا قانون مبهم اجرا نگردد و قانونگذار نسبت به قوانین مبهم تعیین تکلیف کند.

م. ح. دانش حقوقی به مانند دیگر حوزه‌های دانش، مجموعه‌ای از واژه‌های تخصصی خودش را دارد که برخی از آنها از زبان دیگری وارد شده‌اند و شاید در زبان روزمره کاربرد نداشته باشند و درست هم از سوی دیگرانی که به طریقی درگیر مسایل حقوقی‌اند (شاک، متهم،...) فهم نشود. شما بهتر می‌دانید که در متون حقوقی فرانسه هم بسیاری از واژگان حقوقی لاتین دست

نخورده بکار گرفته شده‌اند، از آن جمله‌اند: In extenso، In- tuitu personae و Usucapion. در این متون هیچ معادل فرانسوی هم برای آنها آورده نشده است. آیا شما فکر می‌کنید که واژه‌هایی از این دست باید ترجمه شوند؟

ع. پ. بارها ملاحظه شده است که یکی از اصحاب دعوی پس از اخذ رأی دادگاه به یک وکیل یا حقوقدان مراجعه کرده است و از این که نمی‌تواند متوجه مفهوم رأی صادره باشد، گلایه کرده است. به خصوص در ادبیات حقوقی ایران که بسیاری از قواعد فقهی با همان قالب عربی وارد ادبیات حقوق گردیده‌اند و فهم آن را برای فارسی زبانان مشکل کرده است. قانون‌گذار نیز در حقوق ایران در بسیاری از موارد به انتقال واژه‌های عربی قواعد فقهی در متن قانون بسنده کرده است، به طور مثال در قانون مدنی ایران موارد زیادی وجود دارد که قانونگذار حتی سعی نکرده است واژه‌های حقوقی را به زبان فارسی ترجمه نماید و عینا همان عبارت را با تغییراتی اندک وارد ادبیات حقوقی نموده است. در ماده ۳۳۸ قانون مدنی در تعریف «خرید و فروش» تصریح کرده است «بیع عبارت است از تملیک عین به عوض معلوم»، یا در ماده ۳۰۸ در تعریف غصب بیان نموده که «غصب، استیلا بر حق غیر است به نحو عدوان. اثبات ید بر مال غیر بدون مجوز هم در حکم غصب است»، همچنین در ماده ۵۵ درباره تعریف «وقف» مقرر نموده که «وقف عبارت است از این که عین مال، حبس و منافع آن تسبیل شود» و در ماده ۴۴۳ نیز این چنین وضع نموده است که «تبعض صفقه وقتی موجب خیار است که مشتری در حین معامله عالم به آن نباشد ولی در هر حال ثمن تقسیت می شود» و مثالهای فراوان دیگری در حقوق مدنی و کیفری ایران وجود دارد که قانون‌گذار عینا اصطلاحات و واژه های عربی را در متن قانون وارد کرده است.

حال پرسش اصلی این جاست که آیا باید برای این اصطلاحات، معادل فارسی قابل فهم عموم پیدا کرد و یا این که فهم خواص (حقوقدانان، قضات و وکلا) کفایت می‌کند؟ بدیهی است که یکی از کارویژه‌های قانون، قابل فهم بودن آن برای عموم است. اگر عموم جامعه از قانون خبر نداشته باشند، تخلف از قانون و مجازات آن معنایی ندارد. برای این که شخصی را بتوان به دادگاه احضار کرد و مسئولیتی متوجه او ساخت، شرط اول ابلاغ قانون و علم به آن است. بنابر این بیان قانون در قالب ادبیات پیچیده و مبهم برای عموم، شرط ابلاغ و آگاهی به قانون را زیر سؤال می‌برد. با این که در سالهای اخیر تلاش‌های زیادی برای معادل سازی واژه‌های نامأنوس شده است، ولی این تلاش‌ها بیشتر در بخش شکلی و اجرایی حقوق ایران بوده است و کمتر به بخش ماهوی و محتوایی حقوق توجه شده است. در ادبیات جدید دادگستری ایران «مدعی» جای خود را به «خواهان»، «مدعی علیه» به «خواننده»، «دعا» به «خواست»، «محکمه» به «دادگاه» داده است. گرچه در برخی موارد همین معادل‌سازی‌ها نیز سبب ابهام در واژه‌های حقوقی گردیده است، با این همه، توجه به همگانی کردن حقوق و دسترسی همگانی به واژه های حقوقی حرکتی شایسته برای اجرای عدالت در جامعه است.

البته این واقعیت را نیز نباید دور از نظر داشت که بسیاری از فقهاء ایرانی که حقوق اسلامی را تدوین کرده‌اند، آثار خود را به زبان

عربی نوشته‌اند و به نوعی، زبان عربی زبان حقوقی اسلامی نیز تلقی شده است. با این وجود، با پیچیدگی‌ها و نیازهای امروز جامعه که وضع قانون و مقررات جدیدی را اقتضا می‌کند، بازخوانی، بازنگری و بازنگاری زبانی قوانین موجود، مثل قانون مدنی، از ارزش حقوقی این متون نخواهد کاست.

م. ح. مسایل حقوقی دریای خزر، موضوع پژوهش مقطع دکترای شما بوده اند.<sup>۱</sup> در روند پژوهستان حتما به مواردی برخوردید اید که بحث رابطه زبان و حقوق بیشتر مطرح بوده‌اند و احتمالا تفسیرپذیر. در باره چند نمونه مشخص در این رابطه، لطف کنید و توضیحاتی بفرمایید.

ع. پ. یکی از مشکلات حقوقی موجود در دریای خزر، ناشی از عدم تعیین رژیم حقوقی حاکم بر آن است. همان گونه که می‌دانید از زمان فروپاشی شوروی سابق و به استقلال رسیدن کشورهای جدید و ظهور آنان به عنوان بازیگران عرصه بین‌المللی در این منطقه، رژیم حقوقی سابق که بر اساس معاهدات ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ بین ایران و شوروی سابق که تا حدی تعریف شده بود، به چالش کشیده شد. جنبه‌های حقوقی مختلفی در خصوص دریای خزر وجود دارد از قبیل رژیم حقوقی، حفاظت محیط زیست، امنیت، بهره‌برداری از منابع مشترک آبی، معدنی و نفتی و غیره. اما آنچه مربوط به بحث ما می‌شود ابهامات زبانی آن است که تا حد زیادی آثار حقوقی متفاوتی نیز به دنبال خواهد داشت. یکی از این ابهامات زبانی، این است که آیا «خزر» دریا است یا دریاچه؟ بدیهی است اگر خزر را دریا بدانیم، رژیم حقوقی کنوانسیون ۱۹۸۲ حقوق دریاهای حاکم بر آن خواهد بود و دارای آثار حقوقی ویژه‌ای است. اما اگر خزر را دریاچه بدانیم، رژیم حقوقی و سایر موضوعات مرتبط با آن، تابع تصمیمات و توافقات کشورهای ساحلی خزر است و آثار حقوقی خاص خود را دارد. یکی دیگر از ابهامات زبانی موجود در مسأله حقوقی دریای خزر، برداشت برخی از نام‌ و وزیر امور خارجه وقت ایران است که پیرو تبادل سند موافقتنامه صادر شده است. بر اساس این نامه دریای خزر دریای مشترک ایران و شوروی است و اینگونه برداشت شده است که چون گفته شده دریای خزر دریای مشترک ایران و شوروی است و شوروی سابق اعتراضی به آن نکرده است، بنابر این دریای خزر دریای مشترک و مشاعی بین این دو کشور است و بنابر این سهم ایران از دریای خزر ۵۰ درصد است. این در حالی است که این برداشت ناشی از ابهام واژه دریای ایران و شوروی است و نمی‌توان با بهره‌گیری از ابهام واژه یاد شده، رژیم حقوقی دریای خزر را بر اساس ۵۰ درصد سهم ایران تعریف کرد. از این رو، همواره ابهام در به کارگیری واژه های حقوقی در وضع مقررات، چه سطح ملی و چه در سطح بین المللی، یکی از مشکلات فراروی این دانش بشری است.

م. ح. با سپاس فراوان از لطفتان و از وقتی که برای انجام این گفتگو گذاشتید.

#### پاورقی‌ها:

۱. عنوان رساله دکتری: جنبه‌های حقوقی حفاظت محیط زیست دریای خزر، سال دفاع ۲۰۰۵، دانشگاه روبرت شومن استراسبورگ فرانسه: Thèse: «Aspects juridiques de la protection de l'environnement de la mer Caspienne», Université de Strasbourg (France), Droit international, ۲۰۰۵







# کتابنامه تفصیلی

---

در این اثر ادبی، متیو والت به فرضیه‌ای می‌پردازد که بر اساس آن روانساختاری<sup>۲</sup> زبان گوستاو گیوم<sup>۳</sup> (۱۸۸۳-۱۹۶۰) به عنوان نخستین زبان‌شناسی ادراکی<sup>۴</sup> در زبان فرانسه مطرح می‌گردد. این کتاب به پنج بخش و دوازده فصل تقسیم شده است. در بخش نخست، به پدیدار شدن موضوع بیان و علوم ادراکی در نیمه دوم قرن بیستم پرداخته می‌شود. سه بخش عمده این اثر به تجزیه و تحلیل نظریه گیوم اختصاص یافته است. این امر با استفاده از مجموعه قابل توجهی از پایان‌نامه‌ها، رساله‌ها، نسخه‌ها، دروس دستنویس و پیش‌نویسها محقق گردیده است. این مجموعه‌ها در بنیاد گوستاو گیوم در گروه زبان و زبان‌شناسی دانشکده ادبیات دانشگاه لاول در کبک گردآوری گردیده است. در بخش پنجم و پایانی، والت به بررسی روشی می‌پردازد که توسط سه تن از زبان‌شناسان به نامهای برنارد پوتیر،<sup>۵</sup> موریس توسن<sup>۶</sup> و آنتوان کولیولی<sup>۷</sup> به کار برده شده است؛ با استفاده از این روش، آنها به الگوسازی طرز تفکر، گفتار و کلام منسوب به گیوم می‌پردازند. این سه زبان‌شناس به عنوان الگوی پیشگامان زبان‌شناسی ادراکی در زبان فرانسه شناخته می‌شوند. والت در حقیقت به بُعد بیانی و ادراکی نظریه گیوم می‌پردازد و نشان می‌دهد که روانساختاری، برخلاف نظر ژولی و رولاند،<sup>۸</sup> یک نظریه بیانی نمی‌باشد بلکه نظریه‌پردازی از موقعیتهای بیانی است که شکوفایی یک یا چند نظریه از مقوله بیان را در بر می‌گیرد.

والث هم‌چنین به بحث در مورد پیش‌زمینه‌های فلسفی و هستی‌شناسانه موجود میان بیان و ادراک می‌پردازد، بحثی که پرسش در مورد رابطه میان گفتار و اندیشه را مجدداً مطرح می‌سازد. این برداشتی است که از قرن نوزدهم مجدداً مطرح گردیده و در پی تقابل ما بین جبرگرایی و ذهن‌گرایی، منجر به تنش میان مکانیسم و غایت‌گرایی شده‌است. والت نشان می‌دهد که چگونه متخصصان رایانیک در دهه ۱۹۴۰ در جهت رفع این تضاد تلاش کرده‌اند. این متخصصین توانسته‌اند که با بازگرداندن غایت به مکانیسم و با ابداع اصطلاحی به معنی «فرجام»<sup>۹</sup>، میان یک غایت-گرایی



### زبان‌شناسی گزاره‌ای و ادراکی فرانسوی / الهه کلباسی

حاصل از قوانین مکانیک (و بالطبع علمی) و غایت‌شناسی، به عنوان گفتمانی نظری تمایز قائل گردند. در فصل دوم، والت از گام‌های بزرگی سخن می‌گوید که در راه مفهوم بیان در تاریخ معاصر توسط بالی، بنونیست و کولیولی برداشته شده است. او در مورد مفهوم امروزی کردن بحث می‌کند، بینشی که بیشتر می‌بایست منسوب به بالی باشد تا به گیوم. این امر در اواخر سالهای ۱۹۶۰، جایگاه نظریه‌های مربوط به مقوله «بیان» را در شرایطی که دو مولفه آن را کنش و فرد تشکیل می‌دهد برجسته‌تر می‌سازد. سه بخش اصلی این اثر به نظریه گوستاو گیوم اختصاص داده شده است. در این بخشها، والت علاقه کمتری نسبت به مفاهیم زمان عملیاتی، سازوکار بردارهای دوگانه و نمادهای ذهنی که در طول زمان بروز می‌یابند،<sup>۱۰</sup> نشان می‌دهد. اینها مفاهیمی هستند که بخشی از کارهای گیوم در فاصله سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ را در بر می‌گیرند. توجه بیشتر والت به موضوعاتی است که کارهای بعدی گیوم بر مبنای عصب‌شناسی را در بر می‌گیرند و تا به امروز از نظر دور مانده‌اند. والت با تأکید بر جداسازی همیشگی به کار برده شده توسط گیوم میان گفتار و

اندیشه، از شکوفایی روان‌ساختاری زبان صحبت می‌کند. والت می‌گوید که گیوم به یک روانشناسی بیرونی متوسل نمی‌شود بلکه در راستای تدارک نظریه زبان به روانساختاری می‌پردازد. درست پس از چندین دگرگونی اساسی است که گیوم فرضیه «شبهات ساختاری» بین حرکات ذهن و سیستم عصبی را ارائه می‌کند. او در ۲۱ ماه مه سال ۱۹۵۹ از وجود یک تبدیل بین مغز و زبان خبر می‌دهد. به دنبال این موضوع است که شاهد پدیدار شدن علوم ادراکی می‌باشیم. گیوم یک برنامه تحقیقاتی چند رشته‌ای برای تعیین ماهیت این تبدیل در زمینه اختلالات زبان پیشنهاد می‌دهد و زبان‌شناسان را به انجام نوآوری دعوت می‌کند. یک سری از دست‌نوشته‌ها حاکی از آنند که گیوم با توجهی چند، تمایل بیشتری به بررسی ماشین‌رایانیک<sup>۱۱</sup> در سال‌های ۵۶-۱۹۵۵ داشته است. علیرغم آن که نتایج منتشر شده، بازتابی تمثیلی از افکار گیوم را درباره رایانیک نشان می‌دهد، او از این نتایج برای جنبه‌هایی در روانساختاری الهام می‌گیرد. به گفته وی، هدف از زبان‌شناسی رایانیک، مجزا کردن سازوکاری موجود در زبان است که آن را به نام «سازوکار درونی»<sup>۱۲</sup> می‌شناسند. این سازوکار در واقع، منحرف کردن توجه انسان از بخش مکانیکی و رسمی زبان است. با این حال، گیوم رایانیک را به چند دلیل مورد انتقاد قرار می‌دهد. سبیرنتیک تمامی زبان انسانی را قابل مدل‌سازی به وسیله ابزارهای ریاضی می‌داند، در حالی که این قابلیت، تنها در مورد بخشی از زبان انسانی صادق است. در این خلال، این علم ریاضیات نیست که توصیف زبان را امکان‌پذیر می‌سازد، بلکه این خود زبان است که شامل یک سازوکار درونی می‌باشد که مرتبط با عنصری است که درگیر با استدلال‌های ریاضی می‌باشند. گیوم ماحصل‌گرایی<sup>۱۳</sup> رایانیک را مورد انتقاد قرار می‌دهد و با دفاع از زبان‌شناسی ذهنیت‌گرا، روانساختاری، به تقابل با زبان‌شناسی ناذهنیت‌گرا، نزدیک به رایانیک (زبان‌شناسی رفتارگرایی بلومفیلد<sup>۱۴</sup>) می‌پردازد. زبان‌شناسی ناذهنیت‌گرا موضوعیت را به طور جامع در بر نمی‌گیرد، چرا که تنها امروزی کردن زبان و نه روند ساخت آن را در نظر



می‌گیرد. زبان، که در دیدگاه گیوم، به طور کامل توسط تاریخچه شخصی و رویارویی انسان با جهان معین شده است، باید در بینشی سازنده‌گرا و پدیدارشناسانه در نظر گرفته شود.

والث این دیدگاه مبتنی بر دادوستد دوجانبه روح و جهان بیرون<sup>۱۵</sup> را به نظریه خودسامان‌یابی (رایانیک دوم) نزدیک می‌کند که برگرفته از پدیدارشناسی مرلو پونتی<sup>۱۶</sup> است که توسط ماتوراننا<sup>۱۷</sup> و وارلا<sup>۱۸</sup> در سال‌های ۱۹۸۰ گسترش یافته است. در این نظریه، این محیط نیست که سیستم عصبی را به تحریک وامی‌دارد، بلکه این انسان و ذهنش می‌باشد که محیط را مورد سوال قرار می‌دهند و در نهایت بر آن تسلط می‌یابند. به همین ترتیب، از نقطه نظر گیوم، این جهان نیست که زبان را سازماندهی می‌کند بلکه این اندیشه انسان است که با خودسامان‌یابی توسط زبان به ایجاد یک جهان از سازماندهی‌ها اقدام می‌کند. در آخرین بخش از این اثر، والث به بررسی این موضوع می‌پردازد که چگونه پوتیر، توسن و کولیولی به روشهای گوناگون به ارزیابی ارتباط بین زبان و ادراک که توسط گیوم به اثبات رسیده، پرداخته‌اند.

بسته به این که زبان به عنوان یک توانایی عمومی متفاوت از ادراک یا اشتباهات شبیه با آنها در نظر گرفته شود و همچنین بسته به این که آیا عمومیت زبان از طریق تنوع زبانی تعیین گردد یا نه، مواضع آنان از یکدیگر فاصله می‌گیرد. پوتیر<sup>۱۹</sup> جدال بنیادین پدیدارشناسانه میان انسان و جهان را از گیوم وام می‌گیرد اما بر خلاف گیوم که جهان فیزیکی (جهان بیرونی من) و جهان روانی (جهان درونی من، زبان) را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد، پوتیر، وجود دنیایی مرجع را ابراز می‌کند که خود به دنیای مرجع بیرونی و دنیای مرجع درونی (دنیای خیالی یا مفهومی) بخش می‌گردد. از سوی دیگر، گیوم در مورد روش جهان‌شمول پوتیر و کاوشهای او درباره تغییر ناپذیری زبان، با او اختلاف نظر دارد. از بین این سه پژوهشگر، توسن<sup>۲۰</sup> می‌تواند یک گیوم‌شناس واقعی منظور شود، که البته کمتر در فرانسه شناخته شده است چرا که عمدتاً در شرق اروپا و اسپانیا به تدریس و چاپ مقالات مشغول

بوده است. توسن پیش از پوتیر تلاش به ایجاد یک فیزیک حسی کرده است؛ که بر اساس آن، معنا مترادف با آگاهی از عملکرد عصب-معنایی ناخودآگاه می‌باشد. از دیدگاه والث، نظریه کولیولی با دو عنوان به فراخوانی روان‌ساختاری می‌پردازد: نخست نظریه عملیات بیانی که یک زبان‌شناسی از دیدگاهی است که در آن هر واژه ماورای زبانی نسبت به واژه دیگری که قبلاً ساخته شده است قابل تشخیص می‌باشد و دوم این که کل سیستم بازنمایی، بر مجموعه‌ای بسیار محدود از عملیات استوار می‌گردد. با این حال والث خود را در ارتباط با زنجیره‌ای از مفهوم عملیاتی که برخی آن را مستقیماً وام گرفته از گیوم می‌پندارند، خود را بسیار محتاط نشان می‌دهد. عملیات در نزد گیوم، عملیاتی مطلقاً ذهنی می‌باشند. در حالی که در نزد کولیولی، عملیات صرفاً نظری و در ارتباط با مدل‌سازی می‌باشند. کولیولی مخالف در نظر گرفتن هر گونه پیش‌گمانه‌ای برای ادراک می‌باشد، و تمایل والث در این زمینه بیشتر به مفاهیم شبیه‌سازی کنشهای آگاهانه و شناخت سطحی به منظور ایجاد ارتباط با یک مسأله ادراکی است. او همچنین می‌گوید که شبیه‌سازی، پیروان کولیولی را تقسیم به کسانی می‌کند که یا به وضوح به تقلیل‌ناپذیری از کنشهای آگاهانه بیانی فرازبانی وفادارند (فرانکل، لوبد، پیارد، ووگه) و یا کسانی که علاقه‌مند به جنبه ادراکی فرضیه شبیه‌سازی (دکله، برنار، ویکتوری) هستند. والث در نهایت نشان می‌دهد که کولیولی و پوتیر، هر دو، علاقه گیوم در بازنمایی ترسیمی<sup>۲۱</sup> را به ارث برده‌اند. همانند گیوم و برخلاف نظر پوتیر، کولیولی، نمودار شیئی دورانی ناهمگون<sup>۲۲</sup> را ابزاری با قواعد روشن کاربردی آن می‌داند. در تضاد با این دیدگاه، پوتیر استفاده از این الگو را نوعی به تصویر کشیدن می‌داند که با دربرداشتن ارزشهای آموزشی و اکتشافی، گاهی به تخیل راه می‌برند.

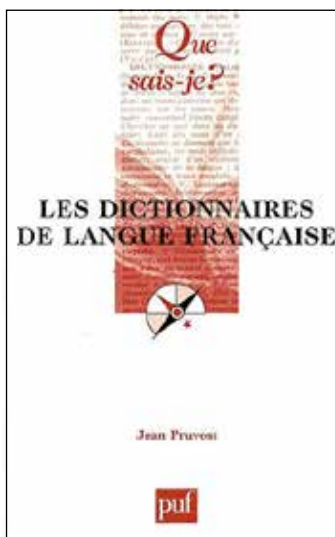
می‌توان بر این اثر چنین انتقادی وارد نمود که چرا تمامی نظریه‌های مربوط به مقوله بیان را که در فرانسه طی سال‌های ۱۹۶۰ ترویج یافته‌اند را مد نظر قرار نداده است. مثلاً، جای شگفتی دارد

که حداقل از نظریه بیانی دوکروت<sup>۲۳</sup> سخنی به میان نیامده است. علیرغم آن که این نظریه هیچ‌گونه فرضیه ادراکی و هیچ گونه ارجاعی به گیوم را شامل نمی‌شود، اما بر روی ارتباط موجود میان فعل و فاعل، از یک زنجیره صریح گرفته تا کارهای بالی مورد بررسی انجام داده است. با این آگاهی، می‌بایست بر هدفی که این اثر دنبال می‌کند پافشاری کرد؛ چرا که این اثر، نویسنده اغلب در حاشیه‌ای چون گوستاو گیوم را، به ویژه از طریق رابطه وی با رایانیک، در قلب تاریخ زبان شناسی معاصر، جای می‌دهد. ما همچنین می‌توانیم به خود ببالیم که این چشم‌انداز که تاکنون مورد غفلت قرار گرفته است، در حال حاضر در مطالعات چندین پژوهشگر جوان در زمینه تاریخ علوم مورد توجه قرار گرفته است. امری که موجب متجلی شدن متمم‌های مابین رایانیک و رویکردهای ساختارگرایانه گردیده است.

#### پاورقی‌ها:

1. Mathieu Valette (۲۰۰۶), *Linguistiques énonciatives et cognitives françaises*: Gustave Guillaume, Bernard Pottier, Maurice Toussaint, Antoine Culioli, Paris, Honoré Champion.
2. psychomécanique
3. Gustave Guillaume
4. linguistique cognitive
5. Bernard Pottier
6. Maurice Toussaint
7. Antoine Culioli
8. Joly et Rolland
9. Téléonomie
10. chronogénèse
11. Cybernétique
12. Endomécanisme
13. Positivisme
14. Bloomfield
15. Emodied enaction
16. Merleau-Ponty
17. Maturana
18. Varela
19. Pottier
20. Toussaint
21. Graphique
22. Une Came
23. Ducrot

## واژگان‌نامه‌های فرانسوی زبان<sup>۱</sup> خدیجه نادری بنی



کتاب «واژگان‌نامه‌های فرانسوی زبان» اثر ژان پروو است که در سال ۲۰۰۲ در انتشارات دانشگاهی فرانسه در مجموعه «چه می‌دانم؟»<sup>۲</sup> به چاپ رسید. این استاد واژگان‌نویسی و زبان‌شناسی دانشگاه چاپ بیش از ۳۴۰ اثر را در کارنامه خود دارد. وی در یادداشتی بر این کتاب آورده است: «بشغل، لیتره، لاروس، لوروبر و... نامه‌هایی هستند که در حافظه همگان جای گرفته‌اند. این اثر در نظر دارد تاریخی تحلیلی از واژگان‌نامه‌های زبان فرانسه را از روبر اتین تا ت. ل. ف.<sup>۳</sup> اینترنتی به دست بدهد و در عین حال نظری هم بر واژگان‌نامه فرهنگستان داشته

باشد و به این ترتیب کارکرد آنها را بررسی نماید و از مشخصه‌های متعددی که موجب تمایز آنها می‌شود، پرده بردارد.»

با خواندن این کتاب آگاه می‌شویم که روبر اتین نخستین نامی است که در تاریخ واژگان‌نویسی زبان فرانسه با آن برخورد می‌کنیم. روبر اتین با انتشار واژگان‌نامه دوزبانه «لاتینو گالیکوم» در سال ۱۵۳۸ نخستین واژگان‌نامه تاریخ زبان فرانسه را به نام خود ثبت کرد. اما به تدریج و با حذف زبان لاتینی، گرایش فرانسوی‌ها به واژگان‌نامه‌های تک‌زبانه رو به فزونی نهاد. در قرن هفدهم ژان نیکو با انتشار واژگان‌نامه تک‌زبانه «گنجینه زبان فرانسه» در سال ۱۶۰۶، که در واقع ویرایشی از کار اتین بود، پا به میدان گذاشت. در این سده، آثار واژگان‌نامه‌ای توان می‌گیرند و سه واژگان‌نامه بنیادین خلق می‌گردد که مرجع واژگان‌نگاری در چهار سده پیش رو به حساب می‌آیند:

۱. «واژگان‌نامه فرانسوی» در سال ۱۶۸۰ اثر پیر ریشله که نخستین واژگان‌نامه مستقل تک‌زبانه است.

۲. «واژگان‌نامه جهانی» آنتوان فورتی یر در سال ۱۶۹۰ که الهام بخش آثاری مانند لاروس شد.

۳. نخستین «واژگان‌نامه فرهنگستان» در سال ۱۶۹۴ که با هدف رسمیت بخشیدن به زبان فرانسوی و آموزش کاربرد صحیح واژگان آن تدوین شد.

سده هجدهم قرن آغاز دانش‌نامه‌نویسی در اروپاست. نخستین دانش‌نامه را دیدرو و دلامبر با کمک انتشارات لوبرتون به جامعه فرانسوی زبان عرضه نمودند. در دوران رمانتیسم، همگام با انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ و شمار رو به افزایش مراکز آموزشی، شاهد رشد واژگان‌نامه‌ها فروش روزافزون هستیم. «واژگان‌نامه جهانی زبان فرانسه» اثر بواس و «واژگان‌نامه ملی بشغل» و آثار لیتره از جمله آثار این دوره است. در حوزه واژگان‌نامه‌نویسی فرانسه، سده نوزدهم با ظهور لاروس خاتمه می‌یابد و سده بیستم با همان آغاز می‌شود.

با تلاش اوژه و پسرش کتابهای لاروس در انواع قطع‌های گوناگون و موضوعهای متنوع جایگاه بسیار خوبی را در نزد خوانندگان می‌یابد. لاروس کوچک مصور، لاروس سده بیست، لاروس مصور ماهانه، لاروس بزرگ دانش‌نامه ای و... از واژگان‌نامه‌های با کیفیت مجموعه لاروس در آغاز قرن بیستم به شمار می‌روند. نیمه دوم سده بیست اما با ظهور چهره‌ای جدید با نام پل روبر کفه سنگین ترازو را از سمت لاروس به سمت روبر می‌کشاند؛ «روبر کوچک»، «روبر متدیک»، «روبر ژونیور»، «روبر کوچک کودکان»،

«روبر محصلین» و «روبر بزرگ زبان فرانسه» از جمله آثار مجموعه روبر هستند.

در دهه‌های پایانی قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم شاهد تغییراتی بنیادین و آشکار در آرایه واژگان‌نامه‌ها هستیم که مهمترین آنها تبدیل واژگان‌نامه‌های کتابی به واژگان‌نامه‌های الکترونیکی و اینترنتی است. انتشارات شامپیون با تبدیل روایت مکتوب واژگان‌نامه‌های برجسته زبان فرانسه به روایت الکترونیکی، پیشگام این جریان است. از آن به بعد هر واژگان‌نامه جدیدی به همراه نسخه کتابی در قالب لوحهای فشرده و نیز بر روی شبکه اینترنت عرضه می‌شوند.

و بالاخره این که: «با نگاهی گذرا به تاریخ واژگان‌نامه‌ها، می‌بینیم که سده شانزده با

تولیدی انبوه و خلاقانه، سده هفده با ساختاری بنیادین، سده هجده با تأیید و روآوری به آنچه از سده‌های پیش به جا مانده بود، سده نوزده با انباشتگی و تجدید چاپ ارزشمند واژگان‌نامه‌های لاروس و لیتره و سده بیست، با یک دگردیسی مبتنی بر زبان‌شناسی و انفورماتیک شناخته می‌شوند» (ترجمه فارسی واژگان‌نامه‌های فرانسوی زبان، صص ۳۰-۲۹).

ژان پروو، نگارنده واژگان‌نامه‌های فرانسوی زبان در پایان کتابش فهرستی مختصر و مفید از واژگان‌نامه‌های فرانسوی زبان را یک جا آورده است؛ وی در توضیح محتوای این کتاب‌نامه کوچک می‌نویسد: «شاید فهرستی چند هزارتایی از آثار مناسب این بخش نباشد، زیرا این کتاب‌نامه لزوماً به آثاری محدود شده است که مبین تاریخ واژگان‌نویسی باشند. در دوران آغازین، برخی عناوین خارجی و نیز واژگان‌نامه‌های دوزبانه معروف، با رویکرد تشریح زبان فرانسه، به چشم می‌خورد. این کتاب‌نامه اساساً به واژگان‌نامه‌های عمومی زبان (فرانسه)، چه واژگان‌نامه‌های زبانی و چه دانش‌نامه‌ها، اختصاص دارد. در نظر گرفتن فهرست کامل واژگان‌نامه‌های اختصاصی زبان (مانند واژگان‌نامه هم‌معناها، زبان ویژه و غیره) و نیز واژگان‌نامه‌های رشته‌های تخصصی (مانند دریانوردی، آشپزی و غیره)، آرایه فهرست‌های مفصلتری را می‌طلبد. در مورد دهه‌های پایانی سده ۲۰ بجا بود فهرستی تقریباً منظم از واژگان‌نامه‌های کوچک تک‌جلدی ترتیب داده شود، چراکه فراوانی این واژگان‌نامه‌ها عموماً در سیر تحول واژگان‌نویسی بی‌تأثیر نبوده‌است.»

در این کتاب‌نامه نویسنده هر کدام از سده‌ها را با مشخصه یا مشخصه‌های مخصوص به خودشان تبیین نموده و فهرستی از واژگان‌نامه‌های تأثیر گذار را از سده ۱۶ تا آستانه سده ۲۱ آورده است.

یاد آوری شود که این کتاب در تاریخ ۱۳۸۹ توسط نگارنده این سطور و خانم مهناز رضایی به فارسی برگردان شده است و هم‌زمان در ایران (انتشارات گل آفتاب) و کانادا (انتشارات مولتی ساژ) به چاپ رسیده است.

### پاورقی‌ها:

1. Pruvost Jean (۲۰۰۲), Les dictionnaires de langue française, PUF.
2. Que sais-je
3. TLF (Trésor de la langue française)



زبان و اسطوره  
سوزان ک. لانگر

برگردان: لیلا اردبیلی

این کتاب کم حجم ترجمه‌ایست از کتاب زبان و اسطوره، که حدود بیست و دو سال پیش پروفیسور کاسیرر زمانی که مشغول نوشتن نیمه نخست اثر بزرگ خود، فلسفه صور نمادین بود، آن را نوشت. در این کتاب خواننده، به کمک اصطلاحاتی نسبتاً غیرفنی، با رویکرد فلسفی کاسیرر آشنا می‌شود. این مطالعه با نقد نظریه منفی‌نگر به اسطوره آغاز می‌شود، نظریه‌ای که چرایی پدید آمدن اسطوره را نوعی خطا می‌داند، به‌ویژه نوعی از خطا که بر پایه نواقص زبانی (مانند ابهام) شکل گرفته است. کاسیرر بیان می‌دارد که این نوع تصورات غلط نتیجه منطقی نوعی واقع‌بینی ساده‌انگارانه است «که واقعیت امور را مانند چیزی بی‌میانجی و بی‌چون و چرا محقق و یا به تعبیر افلاطون، ملموس می‌انگارد» (ص. ۶). کاسیرر بر این باور است که ما باید برای رسیدن به فهم صحیحی از ماهیت اسطوره، و در واقع، از هر پدیده‌ای که مربوط به روح انسان می‌شود، «با جدیت تمام آنچه را که کانت آن را «انقلاب کوپرنیکی» می‌نامد قبول کنیم» (ص. ۸).

با این حال در بحث کاسیرر، این انقلاب دچار پیچ و تاب نومی‌نالیستی‌ک شده است. صورت‌هایی که با اندیشه گره خورده‌اند و جهان ذهنی را ایجاد کرده‌اند، دیگر مقوله‌های طرح‌واره‌ای محض و ثابت کانتی نیستند، بلکه، مقوله‌هایی هستند که ذاتاً به نمادگرایی مقیدند و گفته می‌شود که در بیان نمادها بکار می‌روند، و در سراسر تاریخ پاره‌گفتارهای بشری قابل مشاهده‌اند: «[...] پس صورت‌های خاص نمادین، نه تقلیدهای واقعیت، بلکه اندام‌ها واقعیت‌اند، زیرا تنها به وساطت آنهاست که هر چیز واقعی به یک موضوع دریافت عقلی

تبدیل می‌گردد و بدینسان به فهم ما در می‌آید». (ص. ۸) ... تحلیل واقعیت برحسب چیزها و فراگردها، جنبه‌های پایدار و گذرا، شناخته‌ها و کنش‌ها، به‌عنوان اسطوقس واقعیت محقق، مقدم بر زبان نیستند، بلکه در اصل این خود زبان است که چنین تمایزهایی را برقرار می‌سازد و می‌پروراند. (ص ۱۲) کاسیرر برای مشخص کردن حد و مرز فلسفه انتقادی خود صورت‌های نمادین را به گروه‌های مختلف تقسیم می‌کند، که هر یک از آنها (در مفهومی متعالی) با حالت متفاوتی از هستی در ارتباط قرار می‌گیرند.

از این دیدگاه، اسطوره، هنر، زبان و علم همگی به مثابه نماد ظاهر می‌شوند [...] به مفهوم نیروهایی که هر یک از آنها جهانی از آن خویش را می‌سازد و بنا می‌نهد. (ص. ۸) در ادامه کاسیرر به ما می‌گوید که: «زبان، اسطوره، هنر و علم در ساختار واقعیت معنوی، به نحوی ارگانیک کارکردی توأمان دارند»، اما «هر یک از این اندام‌ها برای خود وظیفه ویژه‌ای دارند» (ص. ۹).

به گفته کاسیرر می‌توان صور نمادین را هم به عنوان چهارچوب‌های تکوین تجربه انسان از جهان در نظر گرفت و هم به عنوان چهارچوب‌هایی که جهان برای انسان را به‌وجود می‌آورد.

حال چگونه می‌توان تطور آنها را فهمید؟ کاسیرر با توجه به زبان، دریافته است که این سوال از همان زمان طرح و پیدایش آن به‌صورت «یک معمای پیچیده» باقی مانده است (ص. ۳۱-۲۳). از یک سو آشکار است که در ارائه توجیهی متقن برای پیدایش زبان نمی‌توان از صورت‌های نمادین به‌عنوان ویژگی‌های شناخت نظری آغاز کرد و حتی مقدماتی‌ترین تمایز میان نام‌ها و طبقه‌بندی‌ها نیازمند توجیهی ژنتیکی است. از سوی دیگر، این نوع از تبیین‌های ارائه شده ریشه در واقع‌گرایی ساده‌انگارانه دارند، به این معنا که ساختار، طبقه‌بندی و ویژگی‌های جهان در زبان منعکس می‌شوند. با اتخاذ این دیدگاه انتقادی، اصالت این تبیین‌ها از بین می‌رود. به اعتقاد کاسیرر تنها در مفهوم اسطوره به مثابه صورت نمادین است که می‌توان اسطوره را کلید فهم منشاء زبان معرفی کرد. کلید رازهای مفاهیم آغازین زبان را باید در همین جا و در

همین صورت شهودی و آفریننده اسطوره جستجو کرد، نه در مفاهیم نظری استدلالی (ص. ۳۴).

مطالعه روند تکوین و پیدایش اسطوره روشن‌گر این مسئله است که «چگونه یک آوا از صورت یک اظهار عاطفی درمی‌آید و جنبه‌ای دلالتی به خود می‌گیرد» (ص. ۳۵). بخش قابل توجهی از کتاب به ارائه شواهد انسان‌شناسانه‌ای پرداخته است که مربوط به تطور اسطوره‌های دینی است، گستره این شواهد شامل تمایز میان «مقدس» و «نامقدس» اشکال پیچیده الهیات مسیحیت است.

در اینجا چیزی بیش از مقایسه صرف میان منشاء زبان و اسطوره می‌بینیم. در اینجا ما با یک قانون مواجهیم، قانونی که در مورد تمام صور نمادین صادق است، و در تطور آنها نقش اساسی داشته است. هیچ یک از این نمادها به‌گونه‌ای جدا و مستقل و متمایز از نمادهای دیگر پدیدار نمی‌شود، بلکه هر یک از آنها نخست باید از زهدان مشترک اسطوره بیرون آیند. (ص. ۴۴).

در نگاه کاسیرر، واژگان اولیه و «تصاویر مربوط به الوهیت» ماهیت یکسانی دارند، حقیقتی که می‌توان آن را در ویژگی‌های جنسیتی زبان، نام‌های اسرارآمیز، و نقش مفهوم کلمه در الهیات نیز مشاهده کرد.

در میان پرسش‌هایی که در مطالعه این کتاب در ذهن خواننده ایجاد می‌شود می‌توان به این پرسش اشاره کرد که آیا مفهوم فلسفه به عنوان مطالعه «صور نمادین» به این معنا نخواهد بود که حتماً باید میان مطالعه فلسفی و غیر فلسفی نمادگرایی تمایز قایل شد؟ اگر قایل بر هیچ‌گونه تمایز بنیادینی نباشیم، آیا معرفت‌شناسی علمی استقرایی خواهد بود؟ آیا انقلاب کوپرنیکی کانت تبدیل به مجموعه‌ای از گزاره‌ها در مورد زبان‌شناسی استقرایی و درک مفهوم خواهد شد؟ از طرف دیگر، اگر قایل بر تمایزی قاطع باشیم، بررسی‌های تاریخی چه کمکی به مطالعات فلسفی نمادگرایی خواهند کرد؟ همچنین، آیا از نقطه نظر مطالعات استقرایی در نمادگرایی می‌توان اسطوره، هنر، زبان و علم را به عنوان ابعاد قابل تمایز ولی مرتبط با هم در زمینه کاربرد نماد مطالعه کرد؟

پاورقی‌ها:

1. Cassirer Ernst (۱۹۴۶), Language and Myth, Dover Publications, Language Arts & Disciplines





نشانه<sup>۱</sup>

### مرضیه مهرابی

نام و آثار امبرتو اکو برای بسیاری از خوانندگان ایرانی آشناست. اکو - نشانه‌شناس، فیلسوف، متخصص قرون وسطی، منتقد ادبی و رمان‌نویس ایتالیایی - دارای کرسی نشانه‌شناسی در دانشگاه بلونیا است. کتاب‌هایی از جمله نام گل سرخ، آونگ فوکو، بائودولینو، نشانه‌شناسی و مقالات بسیاری از وی تا کنون به زبان فارسی ترجمه شده است.

یکی از مهمترین آثار اکو در حوزه نشانه‌شناسی کتاب «نشانه» است. اکو در این اثر، به عنوان یکی از نظریه‌پردازان نشانه‌شناسی، به تبیین مفهوم نشانه می‌پردازد. نسخه اصلی کتاب «نشانه» که در سال ۱۹۷۳ به ایتالیایی نوشته شده است، ۷ سال بعد در ۱۹۸۰ توسط ژان - ماری کلینکنبرگ ۲ - زبان‌شناس، متخصص نشانه‌شناسی بلژیکی و استاد دانشگاه لیژ - به زبان فرانسه ترجمه شد.

کتاب «نشانه» در واقع، کتابی آموزشی با بیانی ساده محسوب می‌شود، نه شرح یک نظریه واحد در حوزه نشانه‌شناسی. به زعم منتقدان، این اثر از سه جنبه مهم است:

۱. این کتاب مفهوم نشانه را دربرمی‌گیرد و نه کلیت موضوعاتی که در تحقیقات نشانه‌شناسی به آنها پرداخته می‌شود؛

۲. در این اثر نه یک نظریه واحد، بلکه چشم‌اندازی از نظریات مختلف در مورد نشانه معرفی می‌شود. در واقع، نویسنده تلاشی برای ارائه نتیجه‌گیری قطعی و مسائل نظری جدید نمی‌کند، بلکه بیشتر به معرفی برخی از مسائل مرتبط با مفهوم نشانه پرداخته است.

۳. این اثر مبتنی بر این اصل است که مفهوم نشانه تنها مختص به حوزه زبان‌شناسی یا نشانه‌شناسی نیست، بلکه می‌توان ردپای آن را در طول تاریخ تفکر فلسفی یافت.

کتاب «نشانه» در واقع اثر مرجع برای افرادی محسوب می‌شود که برآند تا به مطالعه زبان‌شناسی و نشانه‌شناسی بپردازند. امبرتو اکو در این اثر، مفهوم نشانه را به عنوان ترکیبی از دال و مدلول تبیین می‌کند، سپس نظریات خود را در تقابل با نظریات سوسور و پی‌یرس قرار داده است و در نهایت دسته‌بندی‌ای را به عنوان هم‌نهاد گسترده‌ای از تمام نظریه‌های پیرامون نشانه ارائه می‌دهد. نویسنده در این کتاب سعی نموده با تبیینی از نشانه به نظریه‌ای گسترده‌تر از نشانه‌شناسی برسد. در تعریفی کلی، نشانه ماده اولیه فرآیندی است که به کمک آن هر موجودی می‌تواند بر پایه یک نظام ارتباطی با دیگران ارتباط برقرار کند. پی‌یرس این فرآیند را نشانه‌شناسی نامیده است. اما در فرآیند نشانه‌شناسی هرگز تبادل نشانه‌های منفرد بررسی نمی‌شود. در واقع، تمام گفتمان‌ها پیش از هر چیز باید به مفهوم نشانه بپردازند.

این اثر دارای یک پیشگفتار و ۵ فصل است:  
- در پیشگفتار، به گونه‌ای داستان‌وار، خواننده را با روند عینی نشانه‌شناسی آشنا می‌سازد. در این قسمت اکو بیان می‌کند چگونه شخصیت‌های داستانش از نشانه استفاده می‌کنند، بدون اینکه به آن آگاه باشند. از نظر وی این افراد، آگاهانه نشانه‌شناسی را موضوع خود نمی‌دانند و به اندیشه انتقادی درباره ماهیت نشانه که محرک نشانه‌شناسی است نمی‌پردازند. آنچه که می‌توان از داستان نتیجه گرفت این است که تمامی افراد فارغ از موقعیت اجتماعی، فرهنگی، شهری یا روستایی به نوعی در فرآیند نشانه‌شناسی درگیر هستند.  
- در فصل نخست، نویسنده با تبیینی گذرا و تقریبی از نشانه، تلاش می‌کند چارچوب اولیه‌ای برای بحث فراهم آورد و در ادامه نشانه را به عنوان عنصر فرایند ارتباط و دلالت بررسی می‌کند. وی در آخر، سعی می‌کند دیدگاه‌های نشانه‌شناسانه، نحوی و کاربردشناسانه از نشانه را برای خوانندگان توضیح دهد.

- در فصل دوم، نویسنده فهرستی از دسته‌بندی‌های گوناگون نشانه مبتنی بر نه سنج از دوران باستان تا زمان نگارش کتاب نشانه ارائه را نموده است. این نه سنج مختلف عبارتند از منبع تولید نشانه، دلالت و استنباط، میزان مشخه نشانه‌شناسانه، قصد و میزان آگاهی فرستنده، کانال فیزیکی و دستگاه دریافت انسانی، رابطه با مدلول، توانایی بازتولید دال، گونه رابطه فرضی با مصداق، رفتاری که نشانه نزد گیرنده القا می‌کند. محتوای ساده این دو فصل، نه تنها یک دورنمای نظری منحصر به فرد را ارائه، بلکه مجموعه‌ای یکپارچه و منظم از نظریات مختلف را به خواننده خود عرضه می‌کند.

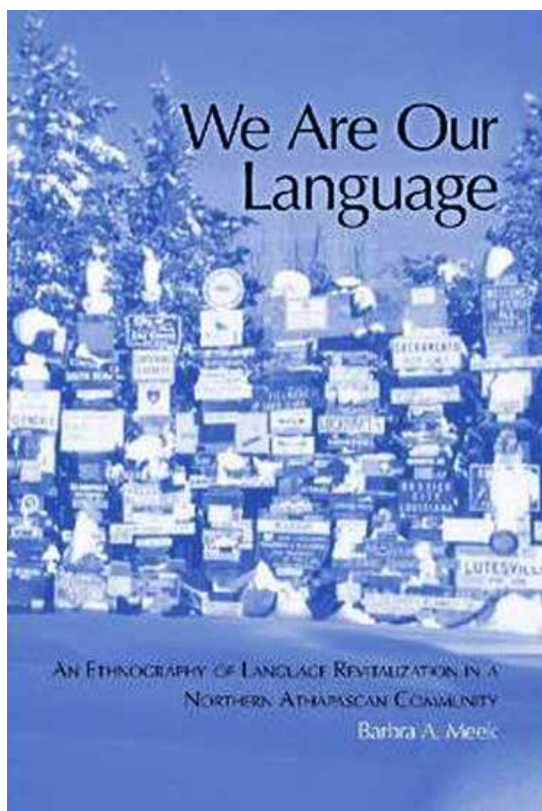
- در فصل سوم، نویسنده ساختار درونی نشانه را با رویکرد ساخت‌گرایی در زبان‌شناسی بررسی می‌کند. دلیل پرداختن به بحث ساخت‌گرایی از نظر امبرتو اکو این است که این جریان، نقش به‌سزایی در گسترش نشانه‌شناسی داشته است و برای بررسی نشانه‌های غیرزبان‌شناسانه، بنیان نظری محکمی را فراهم می‌سازد. در خلال این فصل، وی مفاهیم اساسی را در ساخت‌گرایی مانند رمزگان، ساختار، تقابل و تفاوت و ... توضیح می‌دهد.

- در فصل چهارم، اکو شیوه‌های متفاوت تولید و تفسیر نشانه‌ها را توصیف می‌کند. بحث از الگوی زبان‌شناسانه‌ای که در فصل سوم طرح شده است فراتر می‌رود، و نویسنده به تحلیل نشانه‌های غیرزبانی نیز می‌پردازد، اما این کار با استفاده از برداشت‌های ارائه شده در همان الگو، صورت گرفته است.

- در فصل پنجم، نویسنده مسائل فلسفی نشانه را بررسی می‌کند. در این فصل، مفهوم نشانه نه به گونه‌ای تاریخی بلکه به وجهی فلسفی تبیین شده است. در نهایت این قسمت با فلسفه پی‌یرس پایان می‌یابد، زیرا مؤلف اثر قصد داشته است عقیده‌ای را به عنوان نتیجه‌گیری به خواننده ارائه دهد و سخن آخر را به پی‌یرس واگذارد: «انسان زبان خود است، زیرا فرهنگ چیزی نیست جز، نظامی از نظام‌های نشانه. انسان حتی زمانی که تصور می‌کند سخن می‌گوید، با هنجارهایی به سخن در می‌آید که بر نشانه‌های مورد استفاده وی، حاکم است. بی‌تردید، شناخت این هنجارها، شناخت جامعه است؛ اما شناخت قاطعیت‌های نشانه‌شناسانه نیز می‌باشد». یادآوری شود که برگردان متن فرانسه این کتاب به فارسی توسط نگارنده این سطور در دست انجام است و به زودی همزمان در کانادا و ایران به نشر خواهد رسید.

پاورقی‌ها:

1. Eco Umberto (۱۹۸۸), Le signe, Paris, Biblio essai
2. Jean- Marie Klinkenberg



ما زبان خویشتیم<sup>۱</sup>  
 کریگ سادبرگ (Craig Soderberg)

برگردان: محسن حافظیان

این سرزمین یکی دیگر از علت‌های در اقلیت قرار گرفتن این زبان به شمار می‌رود. ورود غیر بومیان مستقیمی وابسته به سازوکار اقتصادی بوده‌اند؛ مسایلی چون بازرگانی پوست حیوانات، جستجوی طلا و کشفیدن جاده به سوی آلاسکا. (ص. ۱۶). میک از ایدئولوژی سخن می‌گوید که تک زبانی را در دستور کار دارد، این ایدئولوژی در تضاد با گرایش پدر و مادران قرار می‌گیرد که اصرار می‌ورزند زبان بومی زبان نخست فرزندان‌شان باشد و نه زبان انگلیسی. شمار گویشگران زبان کاسکا در خور توجه است. میان ۳۰ تا ۵۰ درصد ساکنین منطقه<sup>۲</sup> واستون لیک، این زبان زبان نخستین گفتگو است و حداکثر ۱۵ درصد این مردمان از زبان انگلیسی، چونان زبان میانجی، در زندگی روزمره استفاده می‌کنند. میک از روند رو به رشد حضور این زبان به کمک رادیو و تلویزیون و متون نوشته شده گفتگو می‌کند، هر چند که تأثیر زبانهای دیگر از طریق همین ابزار بر زبان کاسکا مسکوت می‌گذارد. پرسشهای دیگری را در همین مورد می‌توان طرح کرد: آیا واقعا برنامه‌ای برای تقویت این زبان وجود دارد؟ آیا ساکنین این مناطق به پی‌آمدهای این گونه برنامه‌ها آگاهند؟ سمت و سو و زمانبندی این برنامه‌ها کدامند؟

پاورقی‌ها:

1. Barbra A. Meeck, (۲۰۱۰), We are our language: An ethnography of language revitalization in a Northern Athabaskan community, Tucson, University of Arizona Press.
2. Kaska
3. Yukon
4. Watson Lake Kaska
5. sociolinguistic disjuncture

این کتاب بنا دارد که گرایش به حفظ و گسترش زبان بومی مردمان کاسکا<sup>۲</sup> ساکن در سرزمین یوکن<sup>۳</sup> در غرب کانادا را تحلیل کند. هدف نویسنده این است که نشان دهد چگونه این گرایش سربرآورده است؛ افت بکارگیری زبانهای محلی در برابر استفاده روزافزون از زبان انگلیسی در سرتاسر این سرزمین به چشم می‌خورده است. (ص. ۱۳).

در فصل یکم، باربرا میک، نویسنده کتاب، تاریخ گروه قومی واتسون لیک کاسکا<sup>۴</sup> را، از حذف زبانهای محلی توسط استعمارگران تا گرایش به بازآوردن این زبانها به صحنه زندگی اجتماعی، معرفی می‌کند. در فصل دوم، وی به تشریح چهارچوب نظری «گسست اجتماعی - زبانی»<sup>۵</sup> و به داوی که زبانهای در خطر نابودی در برابر خود دارند می‌پردازد. در فصل سوم، نویسنده بر تأثیر دوجانبه زبان کاسکا بر کودکان و دیگرانی که این زبان را می‌آموزند نگاهی دارد و در فصل چهارم، وی به توضیح روشهایی که به دست «متخصصین» بومی (پژوهشگران، زبان‌شناسان و آموزگاران) برای «بازساختن» [دوباره] این زبانها به کار گرفته شده‌اند، اشاره کرده است. منظور از «بازساختن»، جایگزین کردن [عناصری از] گویشهای برجا مانده و گاه انگلیسی برای کامل کردن ساختمان زبانی بوده است. در فصل پنجم، نویسنده از نقش زبانهای بومی کانادا در دولت و دیگر امور ملی می‌پردازد. در فصل پایانی، میک پیوندی را میان موضوع گسست زبانی، دیگر دلمشغولیهای نظری و کاربردی در حوزه زبان بازمی‌شناساند.

در این اثر، نویسنده از علت‌های بسیاری که زبان کاسکا را به حاشیه رانده است نام می‌برد. حکمرانان کانادایی مستقر در این منطقه به میراث فرهنگی آسیب رسانده‌اند؛ تغییر اجباری لباسهای محلی، آرایش سر، آیینهای دینی و زبان به گونه مطلوب مریبان و قانون‌گذاران از آن جمله‌اند. مستقر شدن انبوه غیربومیان در



### «زبان خاموش»<sup>۱</sup>

حمیده غیاثوند

توضیح دهند فعالیتی غیررسمی و برای اسکی بازان حرفه‌ای یک تکنیک است. شناخت رسمی از طریق دستور و پند فرا گرفته می‌شود، دانش تکنیک به روشی روشن از استاد به شاگرد منتقل می‌شود و شناخت غیررسمی حول الگویی شکل می‌گیرد که برای تقلید انتخاب می‌کنیم، به عبارت دیگر «سامانه‌های رفتاری تشکیل شده از هزاران جزء به صورت کلی از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شوند بدون آنکه شخص بتواند قوانین تعیین کننده یک واقعه را بیان کند».

به نظر نویسنده، بررسی این رفتارهای سه گانه راه بر تجزیه و تحلیل نوینی از جامعه به دست می‌دهد. در ادامه، نویسنده شاکله‌های ارتباطی انسان یعنی زبان، زمان، فضا و ارتباط بین فردی را به ویژه در بعد ناخودآگاه آن تحلیل می‌کند، «چطور انسان اعمال هم‌نوعان خود را تفسیر میکند؟»

در پاسخ به چنین پرسشی، وی به مطالعه موضوع «مجموعه‌ها» می‌پردازد. در نظر وی «مجموعه» گروهی از اجزای مختلف و مجزا است که در ساختارهایی متفاوتی در انتقال از یک فرهنگ به فرهنگ می‌روند و ارزشگذاری می‌شوند. برای توضیح این مفاهیم، ادوارد تی. هال نمونه‌های بسیار متنوعی، از ارتباطهای غیرزبانی را از فرهنگهای مختلف نقل می‌کند که در آنها داده‌های این مجموعه‌ها در بافتهای محیطی جدیدی تفسیر می‌شوند.

#### پاورقی‌ها:

1. HALL Edward T. Le langage silencieux. Paris, Seuil, ۱۹۸۴. Collection Points Essais. ۲۳۷ p
2. Grand Lake

به عقیده ادوارد تی. هال زبان خاموش عبارت از زبانی بدون کلام است که منبع اصلی ارتباط و در عین حال منبع سوء تفاهمهای اجتماعی است.

در این اثر، وی مسئله‌ی زمان در فرهنگهای مختلف را تحلیل می‌کند. برای مثال، دیر رسیدن، منتظر گذاشتن، یا حتی گونه‌ی روابط افراد در مورد وقایع گذشته و حال و یا آنچه قرار است در آینده پیش بیاید. در این کتاب وی مثالهای گوناگونی، بخصوص از ایالات متحده آمریکا ارائه می‌دهد و با بررسی آنها فرهنگ آمریکایی را با فرهنگ سرخپوستان یا فرهنگ لاتینی در این حوزه مقایسه می‌کند.

این کتاب براساس پژوهش اوارد تی. هال در مورد ابعاد پنهان و ناشناخته فرهنگ که در درون ما رفتار ما جای دارند و در رفتارهایمان بروز می‌کنند نوشته شده است. وی بدین گونه آغاز سخن می‌کند: «زمان حرف می‌زند. بسیار ساده‌تر از واژگان حرف می‌زند. [...] زیرا کمتر آگاهانه استفاده می‌شود، زمان خود را مثل زبان گفتار با تغییر ماهیت به خطر نمی‌اندازد. می‌تواند فریاد بزند، وقتی واژه‌ها دروغ می‌گویند». حوزه‌ی تحلیل این مردم‌شناس آمریکایی، شامل مجموعه‌ی ارتباطات اجتماعی در درون مقوله‌ی زمان است.

با عمومیت دادن تحلیل انجام شده بر موضوع زمان، وی سه نوع رفتار رسمی، غیررسمی و تکنیکی را مشاهده می‌کند که به تدریج رخ می‌نمایند. وی ورزش اسکی را برای توضیح این رفتارها مثال می‌زند: اسکی، برای ساکنان گراند لیک<sup>۲</sup> که باید در طول زمستان با اسکی جابجا شوند رسمی است، برای اسکی بازان روز یکشنبه که میدانند چگونه اسکی کنند، اما نمی‌توانند آنرا به طور دقیق



## واژگان نامه (زبان و متن)

پیشاتجربی	A priori
توصیف کننده، صفتی	Adjectival
صفت	Adjective
بازدیدی قیاسی	Analogical reformation
کاربردی	Appliqué
بدل	Appositive
موصولی، بدلی	Appositive relative
همسازی	Articulation
فرآیند صوتی	Articulatory mechanism
در خود شده	Atomisé
وصفی، اسنادی، توصیفی، کلمه وصفی	Attributive
بُن گمانه	Axiome
بیپوده گویی	Baratin
مربع معنا	Carré sémiotique
مربع تنشی معنا	Carré tensif
قرائت نزدیک	Close Reading
هم کنشی	Coaction
رمز گذاری	Codification
شناختی، ادراکی	Cognitive
همکرد فعلی	Collocation verbale
آگاهی رسانی، ارتباط	Communication
متمم	Complément
فهم	Concept
فهم ارجاعی	Connotation
معنا، درون مایه	Contenu
متن	Contexte
میان فرهنگی	Cross cultural
رایانیک	Cybernétique
رمز گشایی	Decodification
تبیین نامها	Definitio nominis
تبیین	Définition
ارجاع بیرونی	Dénotation
ارجاع، اشاره	Désignation
شناسگر	Déterminant
ترازمانی	Diachronique
مرز گویشی	Dialect boundary
بیان شفاهی	Diction
گفت، گفتمان، گفتار	Discours
گفتار حقوقی	Discours juridique
نظام گفتمانی	Discourse
توزیعی	Distributionnel
نقل	(Dite (la
حقوق عمومی	Droit commun
مکتب زایشی	École générativiste
نمای زبانی	Écran linguistique

اثر کنشی  
 دانش نامه  
 سازوکار درونی  
 اظهار  
 زبان شناسی مردم شناسانه  
 معرفت شناسی  
 دامنه های پردازش  
 هستا  
 زبان شناسی قومی  
 واژگان شناسی قومی  
 ریشه شناسی  
 ریشه شناسی عامیانه  
 مفسر  
 بیان  
 نمود جسمی  
 فراگستر  
 خانواده کارکردی واژگانی  
 محتوای داستانی  
 کارکرد  
 کارکردگرا  
 صورت گرا  
 صورت نشانه  
 صورتهای معنایی  
 لاف زنی  
 انگاره  
 بُن گرایی  
 صورت حداقلی و بنیادین  
 مذهب گنوسی  
 دستور زبان تطبیقی  
 دستور زبان گشتاری  
 ماده نویسه  
 نویسه  
 نویسه شناسی  
 ناهمگنی  
 همگنی  
 تک معنایی  
 یکسان سازی هم نامی  
 زبان ملی  
 درون گرا  
 ناگفته  
 ذاتی  
 میان زبانی  
 میان متنی  
 شهودی  
 همگویی  
 بیان، گفتار  
 زبان  
 واژه شناسی  
 قوم شناسی زبانی  
 زبان شناسی حوزه ادراک  
 زبان شناسی حوزه گزاره  
 زبان شناسی حقوقی

Effet performatif  
 Encyclopédie  
 Endomécanisme  
 Énoncé  
 Enthropological Linguistics  
 Épistémologie  
 Equivalent processing spans  
 Étant  
 Ethnolinguistics  
 Ethnological philology  
 Étymologie  
 Etymologie populaire  
 Exegesis  
 Expression  
 Expression corporelle  
 Extensionnel  
 Famille lexicale opérationnelle  
 Fiction  
 Fonction  
 Fonctionnalistes  
 Formaliste  
 Forme du signe  
 Formes Sémantiques  
 Fumisterie  
 Gestalt  
 Glossématique  
 Glossème  
 Gnosticisme  
 Grammaire comparée  
 Grammaire transformationnelle  
 Graphe  
 Graphème  
 Graphémologie  
 Heterogeneity  
 Homogeneity  
 Homonym  
 Homonymic assimilation  
 Idiomaticque  
 Immanent  
 Imparlé  
 Inherent  
 Interlangue  
 Intertextualité  
 Intuitif  
 Isoglosses  
 Langage  
 Langue  
 Lexicologie  
 Linguistic Ethnology  
 Linguistique cognitive  
 Linguistique de l'énonciation  
 Linguistique juridique

ادبی سازی  
 ادب گوهره  
 ماده  
 معانی صرفی  
 فرابینانی، زبربینانی  
 زبر واژگان نگاری  
 فرازبان شناسی، زبرزبان شناسی  
 کمینه گرایی  
 کارکردهای هم پیوند  
 عناصر گیتایی  
 وند اشتقاقی  
 ریخت شناسی  
 ریخت شناسی توزیعی  
 ریخت شناسی واژگانی  
 انگیزه  
 واژگان ادغامی  
 نوواژگی  
 اندیشیده برآمده از دریافت حسی  
 نام گرایی  
 غیر گفتاری  
 دریافت ذهنی  
 مفاهیم چارچوبی  
 متعلق اندیشه  
 تناقض مشاهده گر  
 فهم-نام شناسی  
 هستی شناسی  
 هستی شناسی نخستین  
 عامل  
 فرایند تنشی  
 جمله معترضه  
 دریافت حسی  
 پیوستاری  
 پدیدارشناسی دریافت حسی  
 پدیدارشناسانه  
 متن شناسی تطبیقی  
 نَسَخ شناسی  
 آوا  
 نویسه آوانگار  
 آواشناسی  
 آواشناسانه  
 جمله شناسی  
 تکرار بی مورد  
 چند معنایی  
 ماحصل گرایی  
 پیش گمانه  
 بن گمانه  
 نما  
 فرافکن  
 نماد عام  
 روان ساختاری  
 دلالت حقوقی  
 مورد ارجاع نشانه، مورد ارجاع زبان

Littérisation  
 Littéarité  
 Matière  
 Meaning grammatical  
 Métalanguage  
 Métalexicographie  
 Metalinguistics  
 Minimalisme  
 Modality-dependent  
 Monades  
 Morphogramme dérivatif  
 Morphologie  
 Morphologie distributionnelle  
 Morphologie lexicale  
 Motif  
 Mot-valise  
 Néologie  
 Noème perceptif  
 Nominalisme  
 Non verbal  
 Notion  
 Notion-cadre  
 Objet  
 Observer's Paradox  
 Onomasiologie  
 Ontologie  
 Ontologie première  
 Opérant  
 Parcours tensif  
 Parenthetical sentences  
 Perception  
 Pertaining to a continuum  
 Phénoménologie de la perception  
 Phénoménologique  
 Philologie comparée  
 Philology  
 Phone  
 Phonogramme  
 Phonologie  
 Phonologique  
 Phraséologie  
 Pléonasm  
 Polysemy  
 Positivism  
 Postulat  
 Prémisse  
 Profil  
 Projection  
 Prototypique  
 Psychomécanique  
 Raisonement juridique  
 Référent



باز نمود  
 باز نمود مفهومی  
 باز نمود معنایی  
 شبکه معنایی  
 معانی بلاغی  
 بلاغت، هنر سخنوری  
 الگوگرایی  
 متن مقدس  
 معناشناسی  
 معناشناسی تفسیری  
 معناشناسی زبَرزبانی  
 معناشناسی نگاره  
 واحد معنایی  
 نشانه‌شناسی  
 نشانه‌شناسانه  
 نشانه‌شناسی تصویر  
 نشانه مرکب  
 نشانه ترکیبی  
 دال، نشانگر  
 مدلول، نشان شده  
 زبان‌شناسی اجتماعی  
 گفتار  
 کلیشه  
 رواقی  
 ساختارگرا  
 ساختارهای وندي  
 ساختار بنیانی  
 سبک  
 سبک‌شناسی  
 وابسته  
 سازه  
 موضوع اندیشه  
 مکمل  
 نماد  
 معنای نحوی  
 هم‌زمانی  
 هم‌معنایی تشریحی  
 هم‌کرد  
 متن، بافتار، متن جامع  
 سامانه  
 سامانه‌های معنایی  
 این‌همان‌گویی  
 فرجام  
 رمزگذاری زمانی - مکانی  
 اصطلاح‌شناسی  
 موضوع  
 تعالی  
 دنیای نشانه - معناها  
 ارزش  
 تفاوت‌های مشروع  
 واژگان  
 معانی لغوی

Représentation  
 Représentation conceptuelle  
 Représentation sémantique  
 Réseaux sémantiques  
 Rhetoric meanings  
 Rhétorique  
 Schématisme  
 Scriptura  
 Sémantique  
 Sémantique interprétative  
 Sémantique métalinguistique  
 Sémasiologie  
 Sème  
 Sémiologie  
 Sémiotique  
 Sémiotique de l'image  
 Signe complexe  
 Signe compositionnel  
 Signifiant  
 Signifié  
 Sociolinguistics  
 Sparche  
 Stereotype  
 Stoïcien  
 Structuraliste  
 Structure morphologique  
 Structure profonde  
 Style  
 Stylistics  
 Subordinating  
 Substance  
 Sujet  
 Supplement  
 Symbol  
 Syntactical meanings  
 Synchronic  
 Synonymie périphrastique  
 Syntagme  
 Syntaxe  
 Système  
 Systèmes sémiologiques  
 Tautologie  
 Téléonomie  
 Temporal-Spatial-Coding  
 Terminology  
 Thème  
 Transcendent  
 Univers de sémiosis  
 Valence  
 Varietates legitimae  
 Vocabulaire  
 Vocabulary meanings

## List:

### Articles

- Linguistique juridique - Roheddin Kord Alivand  
Legal linguistics
- Réflexion sur la théorie des formes sémantiques : Motif / Profil /  
Thème - Hasan Fazel  
Reflection on the theory of semantic forms: Motif / Profile /  
Theme
- Le chemin vers la parole / Trad. Mahnaz Rezaei  
The Way to Language
- Aperçu sur la linguistique cognitive - Leila Ardebili (Ph. D)  
An overview of cognitive linguistics
- Revisiter le signe langagier - Mohsen Hafezian (Ph. D)  
Revisiting the linguistics sign
- Pour une sémiotique graduelle : étude de la structure tensive  
et axiologique du discours - Hamid Reza Shairi (Ph. D)
- About a gradual semiotics: the study of the tensive and axiologi-  
cal discourse structure
- Aperçu historique sur la sociolinguistique - Masoumeh Eftekhari  
Historical overview of sociolinguistics
- Réflexion sur la possibilité et la nécessité d'une régularisation ter-  
minologique grammaticale - Negar Davari Ardakani (Ph. D)  
Reflection on the possibility and necessity of standardization of gram-  
matical terminology and concepts
- Polysémie du terme « définition » - Trad. Marzieh Mehrabi  
Polysemy of the term "definition"
- Les nouvelles règles de traduction du Vatican - Trad. Khadijeh Naderi Beni  
Vatican's new rules for translation
- Étymologie populaire - Yusef Amiri  
Popular etymology
- Constituants substantiels du malentendu - Mohsen Hafezian (Ph. D)  
Essential constituents that cause misunderstanding
- Langue et le politique - Nasser Fakouhi (Ph. D)  
Language and politics
- De l'art de dire des conneries - Trad. Marzieh Babadi  
On the art of nonsense talk
- Sur la différence du verbe humain et du verbe divin - Trad. Zeinab  
Rezvantab  
On the difference of the human and the divine words
- Entretiens  
Interviews
- Contexte et sens (Mohsen Hafezian / Igor Melcuk (Ph. D))  
Context and meaning
- Contexte et interprétation (Mohsen Hafezian / Shahram Nahidi  
(Ph. D))  
Context and interpretation
- Linguistes musulmans et l'histoire de la linguistique islamique  
(Mohsen Hafezian / Nasir Shafi'pour Moghadam)  
Muslim linguists and the history of Islamic linguistics
- Langue juridique (Mohsen Hafezian / Abbas Poorhashemi  
(Ph. D))  
Legal language
- Bibliographie commentée  
Annotated Bibliography
- Linguistiques énonciatives et cognitives françaises - Trad.  
Elaheh Kalbassi  
French enunciative and cognitive linguistics
- Les dictionnaires de langue française - Khadijeh Naderi Beni  
French language dictionaries
- Langue et mythe  
Language and Myth - Trad. Leila Ardebili
- Signe - Marzieh Mehrabi  
Sign
- Nous sommes notre langue  
We are our language - Trad. Mohsen Hafezian
- Le langage silencieux - Trad. Hamideh Ghiasvand  
The silent language



Rédacteur en chef: Dr. Mohsen Hafezian  
Rédacteur Scientifique/ Édité par: Dr. Leila Ardebili  
Mise en page: Marzieh Jafari  
Institut Iranien de l'Anthropologie et de la Culture (IIAC)

2013



Editor-in-Chief: Dr. Mohsen Hafezian  
Science Editor / Editor: Dr. Leila Ardebili  
Graphic and Layout: Marzieh Jafari  
EditIranian Institute of Anthropology and Culture (IIAC)

**2013**



